۴

العبقری الحسان

فی احوال مولانا صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه

علامه کبیر حضرت آیت الله حاج آقا شیخ علی اکبر نهاوندی رحمه الله

اَلْعَبْقَرِيُّ الْحِسان

فِي اَحْوالِ مَوْلانا صاحِبِ الزَّمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

«بساط سوم»

بخش دوم

مؤلف:

علامهٔ کبیر حضرت آیت الله حاج آقا شیخ علی اکبر نهاوندی رحمه الله

تحقیق و تصحیح:

صادق برزگر بفرویی ـ حسین احمدی قمی

ویژه پژوهشگران مباحث مهدویت (عج)

و کتابخانه‌های تخصصی



■ نام کتاب: العبقری الحسان في احوال مولانا صاحب الزمان (عج) □
■ مؤلف: علامه کبیر حضرت آیت الله حاج آقا شیخ علی اکبر نهاوندی رحمه الله □
■ به کوشش: صادق برزگر بفرویی و حسین احمدی قمی □
■ ناشر: انتشارات مسجد مقدّس جمکران □
■ تاریخ نشر: بهار ۱۳۸۶ □
■ نوبت چاپ: اوّل □
■ چاپ: اسوه □
■ شمارگان: ۳۰۰۰ دوره (۹ جلدی) □
■ قیمت دوره: ۴۲۰۰۰ تومان □
■ شابک دوره: ۹۷۸ _ ۹۶۴ _ ۹۷۳ _ ۱۰۲ _ ۵ □
■ شابک جلد چهارم: ۹۷۸ _ ۹۶۴ _ ۹۷۳ _ ۱۰۶ _ ۳ □

■ مرکز پخش: انتشارات مسجد مقدّس جمکران □
فروشگاه بزرگ کتاب واقع در صحن مسجد مقدّس جمکران □
■ تلفن و نمابر: ۷۲۵۳۷۰۰ ، ۷۲۵۳۳۴۰ _ ۰۲۵۱ □
■ قم ـ صندوق پستی: ۶۱۷ □

این اثر با حمایت معاونت فرهنگی

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است

عبقریّهٔ پنجم

[احوالات معمّرین]

در ذکر اشخاصی است که در این دار مجاز، صاحب عمر دراز گردیده، به صفت طول عمر، از متعارف مردم تمایز گزیده‌اند، غرض از ذکر آن‌ها با قلّت فایدهٔ مترتّبهٔ بر آن، دو چیز است:

یکی؛ رفع استبعاد از طول عمر امام عصر و ناموس دهر که یکی از شبهات عامّه بر مهدویّت آن حضرت است؛ چنان چه در صبیحهٔ پنجم از عبقریّهٔ سوّم این بساط، سمت تحریر یافت.

دیگری؛ برای تبعیّت نمودن از اصحابی که مؤلّفین کتب غیبت آن جناب هستند، تا گفته نشود این کتاب، عاری از پارهٔ فوایدی است که ایشان در این باب ذکر نموده‌اند. در این عبقریّه چند صبیحة می‌باشد:

[یکصد و بیست سال]

صبیحة ۱

بدان در این باب امتیازی که این کتاب با سایر کتب اصحاب دارد، این است که تمام مؤلّفین کتب غیبت از قدما و متأخّرین، اخبار معمّرین را غیر منظّم و بدون ترتیب ذکر کرده‌اند؛ مثلاً معمّر صد و پنجاه ساله را پس از معمّر هزار ساله ذکر نموده‌اند و هکذا و چون پیدا کردن معمّر مخصوصی از میان آن‌ها خالی از اتعاب نبود، لذا **این ناچیز** برای ذکر آن‌ها طبقاتی قرار داده، در هر طبقه، عمر مخصوصی ذکر نمودم تا اسهل تناولاً و احسن سیاقاً باشد.

باید دانست بنابر تصریح سیّد جلیل مرتضی، در کتاب غُرر و دُرَر از عرب، کسی را معمّر نمی‌شمارد، مگر این که صد و بیست سال یا بیش از آن عمر نموده باشد....، الخ.

فبناء علی هذا، ما ابتدای طبقات را بر صد و بیست سال قرار داده، هر صد سال به صد سال را طبقهٔ دیگری قرار می‌دهیم.

فنقول:

ذکر طبقهٔ اوّل از معمّرین

طبقه اوّلِ معمّرین کسانی بوده‌اند که عمرشان از صد و بیست الی دویست سال بوده و آن‌ها جماعت کثیره‌ای هستند. چنان چه در عصرِ ما نیز، بسیاری دیده شده‌اند که عمرشان از صد و بیست سال تجاوز نموده؛ از جمله جدّ این ناچیز که مکرّراً از والد مرحوم خودم که یک صد و هفده سال عمر داشت، می‌شنیدم که می‌فرمود: والدم یک صد و بیست و شش سال عمر نمود.

از جمله مشهدی ابوالقاسم قصّاب نهاوندی بود که یک صد و سی و شش سال عمر نمود، چنان چه در صبیحهٔ هفتم عبقریّهٔ سوّم، فی الجمله حالاتش مذکور افتاد و بالجمله اهل این طبقه بر چند قسم‌اند:

قسم اوّل؛ کسانی هستند که عمرشان به یک صد و بیست سال تحدید شده و این‌ها چند نفرند:

اوّل ایشان که صاحبان کتب غیبت مذکور داشته‌اند، **نابغهٔ جُعدی** است؛ چنان چه در جلد سیزدهم بحار است که از جملهٔ معمّرین، نابغهٔ جعدی و نامش قیس بن عبدالله بن عامر بن عدس بن ربیعة بن عامر بن صعصعه است که کنیه‌اش ابولیلی بوده. ابوحاتم سجستانی روایت کرده نابغهٔ جعدی، پیش از نابغهٔ زبیانی بوده «[۱]»، دلیل بر این، قولِ خود نابغهٔ جعدی است که در این اشعار گفته: ۱۴۴۰

تذکّرت و الذّکری یهیج علی الهوی — و من حاجة المحزون أن یتذکّرا

ندامای عند المنذر بن محرّق — أری الیوم منهم غامِر الأُرض مقفر

---

۱. المجموع فی شرع المهذب، ج ۵، ص ۴۵۷.

کهول و شبّان کانّ وجوههم　　دنانیر ممّا شیف في الأرض قیصرا

ایّام گذشته را به یاد آوردم، در حالی که یاد آن‌ها محبّت مرا به هیجان می‌آورد و چیزی که در خزانهٔ خاطر محزون است، احتیاج دارد به این که مصاحبان و ندیمان من یادآورده شوند که نزد منذر بن محرّق بودند. امروز زمین را از ایشان خالی می‌بینم. پاره‌ای از ایشان پیر و پاره‌ای دیگر جوان بودند. روی‌های ایشان در صافی و روشنایی مانند اشرفی طلا بود که در ممالک قیصر، صفا و جلا به آن داده شده است.

این کلام بر این دلالت دارد که نابغهٔ جعدی با منذر بن محرّق معاصر بوده و از خارج معلوم است که نابغهٔ زیبانی با نعمان بن منذر بن محرّق نبوده و گفته شده سی سال بر نابغهٔ جعدی گذشت که در آن مدّت هرگز سخن نگفت و بعد از آن به شعر تکلّم نمود، او در سنّ صد و بیست سالگی در اصفهان وفات کرد. این ابیات را نیز او گفته:

فمن یك سائلا عنّی فانّی　　من الفتیان ایّام الخناق

مضت مائة لعام ولّدت فیه　　و عشر بعد ذاك و حجّتان

فابقی الدّهر و الأیّام منّی　　کما ابقی من السّیف الیمانی

یفلّل و هو مأثور جرازا　　إذا اجتمعت بقائمة الیدان

هر که از احوال من پرسد، بداند من از جوانان ایّام خناق هستم و آن ایّامی میان عرب بود که ناخوشی در بینی و حلقومشان به هیجان آمد. صد سال از ولادتم گذشته و ده سال با دوسال دیگر برآن علاوه گردیده که همهٔ آن صد و دوازده سال باشد، روزگار هر چند مرا پیر نمود، لکن از قوّت و توانایی من باقی گذاشت؛ چنان که از شمشیر یمنی زنگ گرفته، بقیّهٔ جوهرش را باقی می‌گذارد که اگر داروی صیقل بر آن ریخته و زنگش زدوده شود، هر آینه جوهرش ظاهر شود؛ در حالی که اگر دست‌ها با قائمهٔ آن جمع شود ـ یعنی از قبضه‌اش بگیرند و به کارش بَرَند ـ برنده است.

نیز در خصوص طول عمر خود گفته:

لبست اناساً فافنیتهم　　و افنیت بعد اناس اناساً

ثلاثة اهلیز افنیتهم　　وکان الالهٔ هو المستناساً

با جماعتی مخالطه نمودم و ایشان را فانی گرداندم و بعد از جماعتی، جماعت دیگر را فانی نمودم؛ پس سه طایفه را منقرض کردم، عوض ایشان را باید از خدای تعالی درخواست کرد؛ زیرا او کسی است که عوض هر چیز تلف شده، از او خواسته می‌شود.»[۱]

دوّم ایشان دوید بن زید بن لیث حمیری است؛ چنان‌چه در بحار است که ابوحاتم گفته: دوید بن زید به صد و بیست سال رسید و او از جمله معمّرین بوده و عرب، هم کسی را معمّر نمی‌شمارد، مگر این که صد و بیست سال یا بیش از آن عمر نموده باشد.»[۲]

دُرٌّ نضید في وصایا دوید

بدان دوید مذکور، وصایای چندی به پسران خود نموده که بنا بر نقل جلد سیزدهم بحار[۳] چنین است: هنگام وفات به پسرانش گفت: بر شما وصیّت می‌کنم که به گریه کردن بدترین مردم ترحّم نکنید و از لغزش ایشان نگذرید، لجام‌های اسب‌ها را کوتاه و نیزه‌ها را طولانی کنید، از سمت راست و چپ، دشمن را با آن نیزه‌ها بزنید و گوش‌های ایشان را ببرید، اگر اراده نمایید که یکدیگر را از حوایج منع کنید، باید پیش از برآوردن آن‌ها منع کنید، زیرا ممانعت بعد از برآوردن آن‌ها، عار است و بدانید مرد عاجز می‌شود، ولکن پیرامون حیله نمی‌گردد و رسیدن به مطلب، به یاری بخت است، نه با تعب و مشقّت.

در کارها زیرکی و چابکی نمایید و به بالای همدیگر نریزید. مرد باید بمیرد ولی دنائت و ذلّت را قبول نکند، بر چیزی که از شما فوت شده، اندوه نخورید؛ هر چند فوتش بر شما گران باشد، بر کسی که از نزد شما می‌کوچد و جدا می‌شود، ۱۴۴۲
مهربانی نکنید؛ هر چند به قربش الفت داشته باشید، و طمع نکنید تا چرکین نشوید

۱. امالی المرتضی، ج ۱، صص ۱۹۱ ـ ۱۹۰؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۸۳.
۲. امالی المرتضی، ج ۱، ص ۱۷۰؛ بحارالانوار، ج ۵۱، صص ۲۶۶ ـ ۲۶۵.
۳. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۶۶.

و در مقابل دشمن، سستی نورزید تا شما را نرم و ملایم نداند، بلکه باید شما را سخت و درشت حساب کند.

وصیّت مرا یاد گیرید و عمل کنید تا مَثَل بدی که مشهور است بر شما وارد نگردد که **انّ الموصّین بنی سهوان**؛ کسانی هستند که به آن‌ها وصیّت کرده می‌شود، ولی ایشان از آن سهو نموده، اعراض می‌کنند.

وقتی وفات کردم، قبر مرا فراخ کنید و وسعت زمین را از من مضایقه ننمایید، اگر چه این باعث استراحت من نیست، لکن دلم از ترس و تزلزل آرام می‌گیرد. بعد از آن که این‌ها را گفت، وفات یافت. پسرش ابوبکر بن دوید گفته: این چند بیت را نیز، او سروده:

اليوم يدنى لدويد بيته — يا ربّ ذهب خالص حويته
و ربّ قرن بطل اردیته — و ربّ غيل حسن لويته
و معصم مخضّب طويته — لوكان للدّهر بلى ابليته
اوكان قرنى واحداً كفيته

در این روز که روز وفات است، خانهٔ قبر دوید بر او نزدیک شده، طلاهای بسیاری جمع و شجاعان روزگار را هلاک کردم، بسیار ساعد فربه و زیبا را در میدان کُشتی گیری پیچیدم و دست‌های خضاب کرده شده را پس گرداندم. اگر پوسیدگیِ روزگار ممکن بود، هر آینه آن را می‌پوساندم و اگر طرف مقابل من در میدان آن‌ها، یکی می‌شد، هر آینه برای او بس بودم.

نیز این را از او روایت کرده‌اند که گفته:

القى على الدّهر رجلاً و يداً — و الدّهر ما اصلح يوماً افسدا
يفسد ما اصلحه اليوم غدا

روزگار دست و پای مرا قطع نمود؛ یعنی قوّهٔ بدنم را از من گرفت، حال آن که روزگار در روزی که امری را فاسد و ضایع کرده، اصلاح نمی‌کند، لکن اگر امروز امری را اصلاح نماید، فردا لامحاله آن را فاسد خواهد گرداند.

سوّم ایشان ارطاة بن دشهبة المزنی است، او نیز بنابر آن چه در کمال الدین [1]، بحار [2] و غیرهماست، صد و بیست سال عمر نموده و کنیه‌اش ابوولید بوده است. وقتی عبدالملک به او گفت باز قوّهٔ شعر گفتن در تو هست، گفت: الحال شرب و طرب و غضب نمی‌کنم و شعر گفتن هم جز با وجود یکی از این‌ها برایم میسّر نمی‌شود، ولی با این وجود می‌گویم:

رایت المرء یأکله اللّیالی	**کأکل الأرض ساقطة الحدید**
و ما یبقی المنیّة حین تأتی	**علی نفس بن آدم من مزید**
و اعلم انّها ستکرّ حتّی	**توفّق نذرها بابی الولید**

خلاصهٔ معنی آن که شب‌ها را چنین دیدم که مرد را می‌خورند؛ یعنی فانی می‌کنند مثلِ زمین که ریزه‌های آهن را می‌خورد. وقتی مرگ، بنی آدم را هلاک می‌کند، دیگر چیزی در او باقی نمی‌گذارد و می‌دانم آن به زودی زود، روی خواهد آورد، تا به نذر خود که در خصوص ابی ولید کرده، وفا نماید، یعنی او را هلاک کند.

آن‌گاه عبدالملک از مضمون بیت آخری ترسید، زیرا کنیهٔ او هم ابی ولید بود. ارطاة گفت: از ابی ولید، نفس خود را اراده نمودم، زیرا کنیهٔ من هم ابی‌ولید است.

چهارم، شریح قاضی است؛ چنان چه در بحار آمده: او صد و بیست سال عمر نمود، تا این که در دعوای حجّاج بن یوسف کشته شد. او در بیان حال کِبَر سنّ و ضعف خود این ابیات را گفته:

اصبحت ذا بثّ اقاسی الکبرا	**قد عشت بین المشرکین اعصرا**
ثمّة ادرکت النّبیّ المنذرا	**و بعده صدّیق و عمرا**
و یوم مهران و یوم تسترا	**و الجمع صِفّیّنهم والنّهرا**

۱۴۴۴ **هیهات ما اطول هذا عمرا**

صاحب اندوه و غم گردیدم و متحمّل پیری می‌شوم؛ به درستی که مدّت بسیاری

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۵۸.
۲. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۳۹.

میان مشرکان زندگانی کردم، پس از آن پیغمبر را دریافتم و بعد از آن حضرت، ابوبکر و عمر، جنگ روز مهران، دعوای روز تستر، جنگ صفّین و دعوای نهروان را درک نمودم.»[1]

پنجم، عدّی بن حاتم طایی است، چنان‌که در بحار[2] است او نیز، یک صد و بیست سال عمر نموده است.

ششم، حضرت موسی است؛ که بنابر نقل اخبارالدول،[3] آن جناب صد و بیست سال در دنیا زیسته است.

هفتم، یوشع است که بنابر نقل مزبور، صد و بیست سال عمر داشته.

هشتم، جناب سلیمان است که او هم بنابر همان نقل، صد و بیست سال در دنیا زندگی نمود.

نهم، ایساد است که بعد از طوفان از ملوک جبابره در مصر بوده و آخرالامر به واسطهٔ کثرت ظلم و جُورَش به رعیّت، ساقی او در شراب، زهر داخل نموده، او را مسموم نمود. بنابر نقل کتاب مزبور، صد و بیست سال عمر نمود.

دهم، حضرت هارون است که بنابر نقل از ناسخ‌التواریخ،[4] عمر شریف ایشان صد و بیست و سه سال بوده.

[یکصد و سی سال]

۲ صبیحة

قسم دوّم از طبقهٔ اوّل، کسانی هستند که عمرشان به یک صد و سی سال رسیده.

از ایشان فروة بن ثعلبهٔ سلولی است؛ چنان‌که در کمال‌الدین[5] آمده: فروة بن ثعلبه

۱. کمال الدین و تمام النعمة، صص ۵۵۹ ـ ۵۵۸؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۳۹.
۲. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۳۸.
۳. ر.ک: مستدرک سفینة البحار، ج ۵، ص ۱۹۵.
۴. همان.
۵. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۷۵؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۵۲.

بن نفایة السلولی، صد و سی سال در ایّام جاهلیّت عمر نمود، پس از آن، اسلام را دریافت و در آن دین داخل گردید.

از ایشان، قهاث بن لیوی بن یعقوب نبی است که بنابر نقل صاحب ناسخ التواریخ،[1] عمر او در این دار فانی صد و سی سال بوده.

حضرت اسماعیل ذبیح‌الله از ایشان است، چنان‌که در اخبارالدول[2] است که از دعله بنت مضاض که زوجهٔ اسماعیل بود، دوازده پسر و یک دختر برای او متولّد شد و آن حضرت، مدّت یک صد و سی و هفت سال در دار دنیا زندگانی نمود و قبرش در میانهٔ حجر است که به اسم او معروف شده و آن را حجر اسماعیل می‌گویند، وقتی عبدالله زبیر اساس کعبه را برای عمارت آن حفر می‌کرد، صندوق مرمری نمودار شد که رنگ آن سبز بود. آن‌گاه از عالمین به اخبار، سؤال نمود، آن‌ها گفتند: آن قبر اسماعیل و مادرش هاجر است.

در مرآة الزمان و غیره است که اسماعیل از گرمی مکّه به خداوند شکایت نمود، پس خداوند به ملکی امر فرمود دری از درهای بهشت را به سمت مکّه باز کند و تا روز قیامت از آن دَر، باد بهشت به مکّه می‌وزد.

از ایشان، لیوی بن یعقوب نبی است که بنابر نقل صاحب ناسخ، صد و سی و هفت سال عمر نموده و عمران پدر حضرت موسی از ایشان است که بنابر نقل مزبور یک صد و سی و هفت سال عمر کرده است.

[یکصد و چهل سال]

۳ صبیحة

در عمر و اشعار لبید بن ربیعه

۱۴۴۶ قسم سوّم از طبقهٔ اوّل، کسانی‌اند که عمرشان به یک صد و چهل سال رسیده.

از ایشان لبید بن ربیعة الجعفری است؛ چنان که در بحار[3] است که او صد و چهل

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۷۵؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۵۲.
۲. اخبارالدول و آثارالاول، ج ۱، ص ۹۳.
۳. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۷ ـ ۲۴۵؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۶۷ ـ ۵۶۵.

سال عمر نمود، زمان اسلام را دریافت و اسلام آورد. وقتی به سنّ هفتاد سالگی رسیده، این ابیات را گفته:

کأنّی و قد جاوزت سبعین حجّة　　　جعلت بها عن منکبّی ردائیا

گویا در حالی که از حدّ هفتاد سالگی گذشتم، به سبب آن ردای خود را از دوشم برداشتم، زیرا دأب در این سنّ این است.

وقتی به هفتاد و هفت سالگی رسید، گفت:

بائت تشکّی الیّ النّفس مجهشة　　　و قد حملتك سبعاً بعد سبعین

فان تزاد ثلاثا تبلغ املا　　　و في الثّلاث وفاء للثّمانین

اعضای من به اضطراب و اندوه، به نفسم شکایت نمودند که هفت سال بعد از هفتاد سال است که حامل تو شده‌ایم و اگر سه سال بر آن هفت و هفتاد سال علاوه شود، آن گاه به آرزو و آمال خود می‌رسی و با آن سه سال، هشتاد سال تمام می‌شود.

وقتی عمرش به نود سال رسید، گفت:

کأنّی و قد جاوزت تسعین حجّة　　　خلعت بها عنّی عذار لشامی

رمتنی بنات الدّهر من حیث لا أری　　　فکیف بمن یرمی و لیس یرامی

فلو انّنی أرمی بنبل رأیتها　　　ولکن نی ارمی بغیر سهام

حاصل معنی آن‌که گویا حال که از نود سالگی تجاوز نمودم، اطراف دهن بند خود را باز کرده‌ام؛ چنان‌که در آن سن این عادت بوده و یا کنایه است از این که همه چیز را فراموش کرده، در وقت سؤال از چیزی نمی‌دانم، می‌گویم: دختران روزگار تیر عشق و محبّت را از جایی بر من انداختند که نمی‌دانم، پس چگونه می‌باشد حال کسی که بر او انداخته شود، حال آن که اندازنده را نمی‌بیند. اگر تیر بر من انداخته می‌شد، هرآینه آن را می‌دیدیم، لکن انداخته می‌شوم، نه با تیرها.

هنگامی که به سنّ صد و ده سالگی رسید، گفت:

و لیس في مائة قد عاشها رجل　　　و في التّکامل عشر بعدها عمر

صد و ده سال که مَرد در آن به عیش و زندگانی نموده، عمر بسیار نیست.

وقتی به سنّ صد و بیست سالگی رسید، گفت:

قد عشت دهـر اقـبل مـجری داحس　　　لو کـان فـی النّـفس الّـلجوج خـلود

روزگاری پیشتر از دویدن داحس در میدان، من تعیّش و زندگی نمودم، داحس، نام اسب قیس بن زهیر بن کعب بوده، کاش نفس لجوجم در دنیا دایم و مخلّد می‌شد!

کلامٌ مجانس في حکایة مجری الدّاحس

حکایت دویدن اسبِ داحس نام، چنان است که حذیفه و قیس از بیست نفر شتر در دوانیدن اسبان، گرو بستند و مسافت دوانیدن اسب‌ها را به قدر صد غلوة سهم، تعیین نمودند و زمانی را که در آن خامی اسب‌ها گرفته شود، چهل شب قرار دادند و ابتدای دوانیدن را هم از ذات الأجناد که محلّ معیّنی است، قرارداد کردند.

آن‌گاه قیس دو اسب به دویدن گذاشت که نام یکی داحس و دیگری غبرا بود و حذیفه دو تا گذاشت؛ یکی خطار نام و دیگری خفّا. آن گاه بنی فزاره که دو طایفه بودند در بین مسافت چند نفر را کمین گذاشته، غبرا را که از همهٔ اسب‌ها پیش تر بود، زدند و برگرداندند. بدین سبب، مابین عبس و ربیان محاربه واقع شد و تا چهل سال، ممتدّ گردید.«۱»

اشعار لبید در سن صد و چهل سالگی

بالجمله، چون لبید به سن صد و چهل سالگی رسید، گفت:

و لقد سئمت مـن الحـیوة و طـولها　　　و سـؤال هـذا النّـاس کـیف لبـید

غـلب الرّجـال فکـان غـیر مـغلّب　　　دهـــر طـــویل دائـم مـمدود

یـــوم اذا یأتـــی عـلی و لیـلة　　　و کـــلاهما بـــعد المـضیّ یـعود

به درستی که از طول حیات و از پرسیدن مردم که حال لبید چگونه است، به تنگ

۱۴۴۸ آمدم. روزگار طولانی بر مردم غالب و مسلّط گردید ولی خودش هیچ مغلوب نمی‌شود، آن روزگار غالب غیر مغلوب، عبارت از همین روز و شب است که بر من می‌آیند و می‌گذرند، باز هر دو بعد از گذشتن عود می‌کنند.

۱. الامالی، سید مرتضی، ج ۱، ص ۱۴۹.

درّ نضيد في ضيافة لبيد

چون حالت احتضار لبيد رسيد، به پسرش گفت: وقتی روح از بدنم بیرون رفت، بدن مرا رو به قبله کن و آن را به وسیلهٔ پیراهنم بپوشان و وفات مرا به کسی اعلام مکن تا گریه و شیون نکنند. بعد از آن، جفنه را ـ آن ظرف بزرگی که در آن طعام می‌گذاشتم و ضیافت می‌کردم ـ بردار، در آن طعام بگذار، به مسجد ببر و نزد کسانی که به ضیافت من می‌آمدند، بگذار. وقتی پیش‌نماز، سلام نماز را داد، جفنه را پیش روی ایشان بگذار تا بخورند و چون از خوردن فارغ شدند، به آن‌ها بگو بر جنازهٔ برادر خود لبید حاضر شوید، زیرا خدا روح او را از بدنش قبض نمود.»[1]

نقل بقول أخرى في ضيافته بكيفية أخرى

بدان مهمانی لبید بن ربیعه را به طریق دیگری هم نقل نموده‌اند، چنان چه سیّد علم الهدی در غرر و درر و علّامه مجلسی رحمه الله در بحار به آن اشاره کرده‌اند و آن، این است: لبید بر نفس خود چنین لازم کرده بود که در وقت وزیدن باد شمال، اشتری نحر می‌کرد، می‌پخت، آن جفنهٔ مذکور را پر از گوشت می‌کرد و به مهمان‌ها می‌داد.

وقتی ولید بن عقبه بن ابی معیط والی کوفه گردید، بر خلایق خطبه خواند، حمد و ثنای الهی به جای آورد، بر پیغمبر صلوات فرستاد و بعد از آن به حضّار خطاب نموده، گفت: حال لبید بن ربیعهٔ جعفری و مروّت و شرافت وی را دانسته‌اید که بر خود لازم نمود هر وقت باد شمال وَزد، شتری نحر کند و با آن مهمانی نماید؛ پس در عوضِ مروّتش به او اعانت کنید.

بعد از آن از منبر فرود آمده، پنج رأس شتر با چند بیت نزد وی فرستاد و آن ابیات این است:

اری الجزّار یشحذ شفرتیه	اذا هبّت ریاح بنی عقیل
طویل الباع ابلج جعفریّ	کریم الجدّ کالسّیف الصّقیل

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۶.

و فی ابن الجعفریّ بما لدیه ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ علی العلّات و المال القلیل

وقتی بادهای ابی عقیل ـ کنیهٔ لبید بن ربیعه است ـ می‌وزد، شترکُشی را می‌بینم که کاردهای خود را تیز می‌کند و در مقام جود و سخاوت، یدی طولانی و رویی گشاده دارد و نسبش به جعفر می‌رسد، از جهت جدّ یا از حیثیّت نجابت، نجیب است؛ مانند شمشیری صیقل دار، هر چه از مال دنیا نزد او است، به برادران پدری خود می‌بخشد و این در کرم و عطای وی مبالغه است، زیرا انسان نسبت به برادران پدری، کم میل می‌باشد، با این وجود، لبید هر چه از مال دنیا داشت، به ایشان می‌بخشید.

مذکور شده شترهای فرستاده شده از طرف ولید بن عقبه بیست رأس بود. وقتی آن شتران و ابیات ولید را نزد لبید آوردند، گفت: پروردگار عالم، امیر را جزای خیر دهد، او می‌داند من شعر نمی‌گویم، بناءً علی هذا جواب این اشعار را از من توقّع نمی‌کند، لکن دخترش را صدا زد و گفت: نزد من بیا! دخترش که پنج ساله بود و یا این که طول قامتش پنج وجب بود، نزد او آمد، به او گفت: دخترکم! جواب اشعار امیر را تو بگو!

دختر گفت: بلی، می‌گویم. سپس انشا نموده، گفت:

اذا هبّت ریاح ابی عقیل ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ دعونا عند هبّتها الولید

طویل الباع ابلج عیسمیّا ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ اعان علی مروّته لبیدا

بامثال الهضاب کانّ رکبا ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ علیها من بنی حام قعودا

ابا وهب جزاک الله خیرا ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ نحرناها واطعمنا التشریدا

فعد انّ الکریم له معاد ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ و عهدی یابن اروی أن یعودا

ترجمهٔ اشعار دختر لبید

هر وقت بادهای ابی عقیل می‌وزد، ولید را می‌خوانیم تا اشتری به لبید دهد؛ او آن را نحر کند و با آن ضیافت نماید. ولید در مقام جود، سخاوتی طولانی و رویی گشاده دارد
۱۴۵۰ و نسبتش به ذو عیسم می‌رسد که سلطان یمن است، او با مروّت خود و با چند نفر اشتری لبید را اعانت و یاری نموده که گویا حام بن نوح بر آن‌ها سوار شده؛ یعنی در بلندی و بزرگی جثّه، مانند کوه‌هایی هستند که اولاد حام بن نوح ـ زنجیان ـ آن جا سکنا دارند. یا ابا وهب! خدا تو را جزای خیر دهد! ما آن اشتران را نحر کردیم، گوشت

آن‌ها را پخته، با نان، ترید نمودیم و به دیگران خورانیدیم، بعد از این هم به دادن این گونه عطایا عود کن، زیرا صاحب کرم در عطیّه دادن عود می‌کند و عهد و پیمان من از او این است که عطای تو به ما عود نماید.

آن‌گاه لبید گفت: دخترم! اگر از عطیّه سؤال نمی‌کردی، به درستی که جواب خوبی گفته بودی.

دخترش گفت: در مقام سؤال از ملوک، حیا نمی‌شود.

لبید گفت: تو در این مقام از من داناتری.![1]

از ایشان حضرت شعیب پیغمبر است که بنابر نقل از تاریخ اخبارالدول، آن جناب یک صد و چهل سال[2] در این عاریت سرا استمرار و بقا نموده و از ایشان مضاد بن جنابة بن مراره است که از طایفهٔ بنی یربوع بن حنظله بوده، زیرا او هم بنابر نقل شیخ صدوق در کمال‌الدین، یک‌صد و چهل سال در این دنیای پر قیل و قال زندگی نموده.[3]

از ایشان، شیخ شامی است که سیّد رضی برادر سیّد مرتضی او را دیده و به صحبتش رسیده. چنان‌که در بحار[4] و کنز کراجکی است که به خطّ شریف ابی الحسن محمد بن حسین موسوی نوشته‌ای یافتیم که برای تقاویمی که جمع نموده بود، تعلیقه‌ای نوشته و تاریخ آن را روز یک شنبه پانزدهم محرّم سال سیصد و هشتاد و یکم هجری تعیین نموده بود؛ آن نوشته بدین مضمون بود: حال شیخی را که در بلد شام می‌بود، به من نقل کردند و گفتند: عمر او صد و چهل سال است. من از بغداد سوار شدم و نزد وی رفتم، او را برداشتم و به نزدیکی خانه‌ام آوردم که در محلّهٔ کرخ بغداد بود، او مرد عجیبی بود، امام حسن عسکری را دیده بود و اوصاف ایشان را بیان می‌کرد و عجایب دیگری غیر از دیدن حضرت عسکری مشاهده نموده بود که برای ما نقل کرد.

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۸.
۲. در مستدرک سفینة البحار ۲۴۳ سال ذکر شده؛ ر.ک: مستدرک سفینة البحار، ج ۵، ص ۱۹۳.
۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۷۵؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۵۲.
۴. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۱.

از ایشان باحور است که به نقل علّامهٔ کراجکی در کنزالفوائد[۱] از تورات، عمر او صد و چهل و شش سال بوده، او یکی از انبیا وگرنه یکی از اوصیاست.

از ایشان جناب یعقوب پیغمبر است؛ چنان که درتاریخ اخبار الدول[۲] آمده: آن جناب، یک صد و چهل و هفت سال در دنیا زندگانی نموده، در *ناسخ التّواریخ*[۳] نیز، همین مقدار عمر را برای ایشان معیّن نموده‌اند *و از ایشان*، عیص بن اسحاق، برادر حضرت یعقوب است، چراکه در ناسخ نیز، عمر او را یک صد و چهل و هفت سال معیّن فرموده است.

یاقوت قیمته للفصّ رخیصٌ في وجه تسمیة یعقوب و عیص

در اخبار الدول است که چون حضرت اسحاق، شصت ساله شد، زوجهٔ او رفقا بنت تنویل در بطن واحد به دو پسر حامله گردید؛ هنگام وضع حمل که خواست آن‌ها را بزاید، دو پسر در بطن او به نزاع درآمدند و یعقوب خواست پیش از عیص به دنیا بیاید. عیص به او گفت: به خدا قسم! اگر پیش از من بیرون بیایی، هر آینه در شکم مادر، متعرّض او می‌شوم تا او را به قتل می‌رسانم، بنابراین یعقوب به واسطهٔ مراعات حال مادر وکرامةً لها عقب ماند و اوّل عیص متولّد شد. عیص را به این جهت عیص گویند که عصیان نمود و یعقوب را به این جهت یعقوب گویند، که از عقب عیص متولّد شد. یعقوب در بطنِ اُم، بزرگتر از عیص بود، اگر چه عیص پیش از او به دنیا آمد والله العالم.

[یکصد و پنجاه سال]

۴ صبیحة

۱۴۵۲ قسم چهارم از طبقهٔ اوّل معمّرین کسانی‌اند که عمرشان به یک صد و پنجاه سال رسیده.

---

۱. کنز الفوائد، ص ۲۴۵؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۲.
۲. اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۱۰۰؛ مستدرک سفینة البحار، ج ۵، ص ۱۹۳.
۳. ر.ک: مستدرک سفینة البحار، ج ۵، ص ۱۹۳.

بنابر نقل کمال‌الدین [1] و بحار، ابو زبید نصرانی از ایشان است که نامش منذر بن حرملهٔ طایی می‌باشد؛ زیرا بنابر تصریح در آن دو کتاب مستطاب، او به مدّت یک صد و پنجاه سال در دنیا از عمر خود کامیاب شده و به نقل مزبور، ابو طمحان قیسی از ایشان بوده که عمرش به یک صد و پنجاه سال منتهی شد.

از ایشان عاد بن شدّاد، یربوعی است که یک صد و پنجاه سال عمر داشته؛ چنان چه علّامه مجلسی رحمه الله در بحار [2] نقل فرموده *و از ایشان* بحر بن حارث بن امرالقیس کلبی است؛ چنان که کراجکی در کنز الفوائد [3] نقل نموده: او یک صد و پنجاه سال عمر نمود، اسلام را درک کرد ولی مسلمان نشد و این اشعار از او است:

من عاش خمسين علماً قبلها مائة	من السّنين واضحى بعد ينتظر
و صار في البيت مثل الحلس مُنطرحاً	لا يستشار و لا يعطى و لا يذر
ملّ المعاش و ملّ الأقربون به	طول الحيات و شرّ العيشة الكبر

[یکصد و شصت سال]

۵ صبيحة

قسم پنجم از طبقهٔ اوّل معمّرین کسانی‌اند که عمرشان به صد و شصت سال رسیده. به نقل سیّد در غرر و درر، [4] حارث بن کعب بن عمرو بن دعلة بن خالد بن مالک بن ادد مذجحی از ایشان است، مذجح مادر مالک است و اولاد مالک به او نسبت داده می‌شوند. از این جهت او را مذجح می‌نامند که او بالای تلّی کوچک متولّد شد که به آن مذجح می‌گفتند و نامش مدله است.

دختر ذی مهجتان *ابوحاتم سجستانی* گفته: حارث بن کعب در حالت احتضار،

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۵۵.
۲. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۸.
۳. کنز الفوائد، ص ۲۵۴.
۴. ر.ک: امالی المرتضی، ج ۱، ص ۱۶۷؛ الغيبة، شیخ طوسی، ص ۱۲۲؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۶۲.

پسران خود را جمع نمود و گفت: عمر من صد و شصت سال شده و تا حال با کسی که عهد و پیمان‌شکن باشد، مصافحه ننموده‌ام، با فاجر و فاسق دوستی نورزیده‌ام، به دختر عمّ و زن پسرم مایل نشده‌ام، با زنان زانیه برای عمل قبیح خلوت نکرده‌ام و سرّ خود را به هیچ یک از دوستانم اظهار ننموده‌ام.

ذکر نصایح حارث بن کعب

به درستی که من در دین حضرت شعیب هستم و غیر از من و اسد بن خزیمه و تمیم بن حر، احدی از عرب در آن طریقه نیست، وصیّت مرا یاد گیرید و در شریعت و طریقت من بمیرید؛ به تقوای خدای خود ملازمت کنید تا به همهٔ امور و مهمّات شما کفایت و کارها و اعمال شما را اصلاح کند و از معصیت و نافرمانی خدای تعالی بپرهیزید تا هلاک نشوید!

پسران من! متّفق شوید تا تابع و مطیع دیگران نشوید؛ به درستی که مردن در حالت قوّت و عزّت بهتر از زندگی در حال عجز و ذلّت است. هر چه شدنی است، می‌شود و عاقبتِ هر اجتماع، پراکندگی است. روزگار دو حال دارد؛ یکی وسعت عیش و دیگری ابتلا، روز دو قسم است: روز شادی و روز گریه و خلایق دو صنف‌اند: پاره‌ای به نفع تو و پاره‌ای به ضرر تو.

از زنان آنان را تزویج کنید که با شما کفو و همتایند، در مقام استعمال عطریّات، آب استعمال کنید و از عقد نمودن زنان احمق اجتناب کنید، زیرا اولاد آن‌ها احمق می‌باشند. وقتی قوم با همدیگر مخالفت کردند، برای کسی که قطع قرابت کند، استراحت نیست؛ آن‌گاه دشمنان بر ایشان دست یابند و آفت جمعیّت، اختلاف سخنان ایشان است. احسان نمودن به دشمنان، صاحب احسان را از بدیِ ایشان نگاه می‌دارد و اگر در عوض بدی، مکافاتِ بد بدهی؛ تو نیز از جملهٔ بدکاران باشی، کار بد
کردن باعث زوال نعمت و قطع رحم نمودن موجب همّ و غم می‌گردد، هتک حرمت، ۱۴۵۴
نعمت را زایل کند و نتیجهٔ عقوق والدین، بی‌چیزی و فقدان اعوان و خرابی بلدان است.

بدانید نصیحت باعث افتضاح و رسوایی است؛ چون اگر نصیحت کننده به کسی نصیحت نماید و او قبول نکند، هر آینه ناصح نزد او مفتضح می‌شود، زیرا ما فی الضمیر

خود را به او اظهار نمود و او بر سریرهٔ امرش مطّلع گردید. حسد و عداوت ورزیدن بر دیگران، مانع از حصول منافع است، مداومتِ بر خطا، بلا را نتیجه می‌دهد و بدرفتاری، اسباب و طرق منافع را قطع می‌کند.

بعد از این نصایح کافی و مواعظ شافی گفت:

اکــلت شــبابی و افــنیته — وانــصبت بـعد دهـور دهـورا
ثــلاثة اهـــلین صـــاحبتهم — فبادوا و اصبحت شیخاً کـبیرا
قـلیل الطّـعام عسیرالقیام — و قد ترك الدّهر خطوی قصیرا
ابـیت اراعــی نـجوم السّماء — اُقــلِّبُ امــری ظـهوراً بـطونا

جوانی خود را به سر آوردم و فانی گرداندم و بعد از روزگاران، روزگار چندی را به سر بردم. با سه اهل؛ یعنی سه طایفه مصاحب بودم که ایشان هلاک شدند، من پیرمردی گردیدم و کم خوراک شدم و نیز کسی که از جا برخاست برای او مشکل است، به درستی که روزگار از شدّت پیری کام مرا کوتاه گرداند، شب‌ها نمی‌خوابم، چشم بر ستارگان می‌دوزم و در عاقبت کار خود تفکّر می‌کنم.»[1]

از ایشان حبیب بن مالک است که خواستار معجزهٔ شقّ القمر از حضرت خاتم‌النبیّین شد؛ چنان چه تفصیل آن در اواخر جلد دوّم از کتاب اوّل ناسخ التواریخ[2] که به جلد عیسی معروف است، مذکور می‌باشد.

این ناچیز در این مقام مختصر آن را تبرّکاً به ذکر معجزهٔ سیّدالانام ذکر می‌نمایم و آن چنین است: وقتی حضرت رسول خدا به رسالت مبعوث شد و کفّار قریش را به کلمهٔ توحید دعوت فرمود، ابوجهل با آن جناب از در معادات بیرون آمده و نتوانست کاری کند. روزی با ابوبکر که آن وقت در دین داخل شده بود، ملاقات کرد و گفت: زود است که با جماعتی از قریش، حبیب بن مالک را ـ که همهٔ اقوام عرب او را مکانتی بزرگ می‌نهادند ـ بطلبیم تا با محمد مناظره کند و چون به واسطهٔ علوم و حکمتی که

---

۱. امالی المرتضی، ج ۱، صص ۱۶۸ ـ ۱۶۷؛ الغیبة، شیخ طوسی، صص ۱۲۳ ـ ۱۲۲؛ بحارالانوار، ج ۵۱، صص ۲۶۳ ـ ۲۶۲.
۲. ناسخ التواریخ حضرت عیسی، ج ۳، ص ۵۰۸ ـ ۵۰۰.

دارا و داناست، بر محمد غلبه نمود، چهرهٔ او و مردمانش را مشک و غالیه‌اندود کنم و رویِ محمد و اصحابش را به سیاهی و خاکستر انباشته سازم.

نزول جبرئیل بر حضرت رسول

ابوبکر این کیفیّت را به حضرت رسول عرض کرد؛ جبرییل فی الفور به صورت اصلی خود که هزار بال، هزار سر، هزار دهان و هزار زبان داشت، نازل شده، بر سر حضرتش ایستاده، با هر یک از زبان‌هایش گفت: السّلام علیك یا رسول الله! سپس گفت: خدایت سلام می‌رساند و می‌فرماید: بیم مکن که به دست تو معجزه‌ای برای حبیب بن مالک آشکار کنم که بر ملوک جهان فخر کنی.

دیگر آن‌که حبیب دختری دارد که سمع و بصر و دست و پای او به جای نیست و آن دختر را با ابن عبّاس، مردی از عرب، عقد بسته؛ او از حال دختر خبر ندارد، همه وقت طلب زفاف می‌کند و حبیب مماطله می‌نماید. او قصدش این است که دختر را به مکّه آورد و شفایش را به طواف کعبه و شرب از زمزم خواستار شود و در نیّت گرفته، شفای او را از تو طلب نماید، لذا شفای او را هم عهده دار شو!

بالجمله، ابوجهل و قریش به حبیب پیغام داده، از او در آمدن به مکّه دعوت نمودند. حبیب نیز میان اقوام عرب، اعلان حجّ داد، سپس چهل هزار مرد و نیز دخترش به همراهی حبیب وارد مکّه شدند. بعد از ملاقات با حضرت نبوی و استماع دعوی نبوّتش عرضه داشت: پیغمبران همه معجزه داشتند؛ اگر تو پیغمبری، باید معجزه‌ای داشته باشی تا مردم تو را به پیغمبری بپذیرند.

حضرت فرمود: ای حبیب! هر چه می‌خواهی، بخواه!

عرض کرد: می‌خواهم از خدای خویش بخواهی شبی تاریک بر ما درآورد، چنان که نور چراغ از تیرگی دیده نشود؛ آن‌گاه تو بر کوه ابوقبیس روی و قمر را آن
هنگام که بدر تمام باشد، نداکنی؛ آن به سوی کعبه بدود، هفت نوبت طواف کند و پیش ۱۴۵۶
روی کعبه سجده نماید. آن‌گاه نزدیک کوه آید و با تو سخن گوید؛ طوری که همه بفهمند و از دور و نزدیک بشنوند. سپس در جیب تو رود و نصف شود، یک نصف از آستین راست تو و نصف دیگر از آستین چپ تو بیرون آید؛ یکی به سوی مشرق و

دیگری به سوی مغرب برود، آن گاه هر دو به شتاب مراجعت کنند، به هم پیوسته، صورتِ قمر ایجاد گردد و در جای خود، در آسمان قرار گیرد. اگر چنین نمودی، دانم که تُو رسول خدایی.

الحاصل، وقتی این معجزه به طریق مذکور از آن سرور ظاهر شد؛ روز دیگر آن سرور به منزل حبیب تشریف آورده، فرمود: بگو: **لااله الاّ الله و انّ محمّداً رسول الله**.

عرض کرد: من این سخن نگویم، جز آن که پیمانی برایم کنی.

آن جناب تبسّم نموده، گفت: همانا شفای دختر خود را می‌خواهی که دست و پا و چشم و گوش ندارد.

حبیب گفت: چه کسی تو را از این راز آگاهی داد، حال آن‌که من هیچ کس را آگاه نکرده‌ام.

حضرت فرمود: خدای من! پس ردای خود راکه از موی گوسفند فدای اسماعیل بود، بر بالای آن دختر انداخته، دعا فرمود؛ دختر تندرست شده، اعضای نیکو بیافت، به سخن آمد و گفت: **اشهد ان لا اله الاّ الله وحده لا شریک له و اشهد انّ محمّداً عبده و رسوله**.

آن‌گاه ابوجهل و تمام کفّار قریش خجل و منفعل و مردمان در عجب شدند و حبیب باگروه انبوه ایمان آورد. او در این هنگام، یک صد و شصت سال از مدّت زندگانی خود را تمام نموده بود.

از ایشان اماتاة بن قیس بن حرملة بن سنان کندی است که بنابر نقلِ بحار، یک صد و شصت سال عمر نمود.

۱۴۵۷ **[یکصد و هفتاد سال]**

۶ صبیحة

قسم ششم از طبقهٔ اوّل معمّرین کسانی‌اند که عمرشان به صد و هفتاد سال رسید.

از ایشان، عمیر بن هاجر بن عبد العزّی بن قیس خزاعی است که بنابر روایت

کمال‌الدین [1] صد و هفتاد سال عمر نموده و این ابیات را او گفته:

بیت:

بـلیت و افـنانی الزّمـان و اصـبحت هـنیدة قـد ابقیت مـن بـعده عشـراً

و اصـبحت مـثل الفرخ لا أنـا میّت فـابکی و لاحـیّ فـاصدر لی امـراً

و قد عشت دهـرا مـا تـجنّ عشـیرتی لهـا مـیّتا حـتی تـخطّ له قـبراً

به سبب طول عمر، کهنه و پوسیده گردیدم، روزگار، مرا فانی گرداند و عمر من صد سال گردید؛ چنان شد که ده سال بعد از آن هم خواهش نمودم. از کثرت ناتوانی و پیری، مانند جوجهٔ مرغی شدم؛ نه مرده‌ام که بر من بگریند و نه زنده‌ام که برای خود کارسازی نمایم، در روزگاری زندگی کردم که قبیلهٔ من مرده‌ای را که در حال حیات برای خود قبر مهیّا نکرده، دفن نمی‌کردند، چنان که پیش از ایّام جاهلیّت، عادت و دأب چنین بوده. این کلام اشاره است به این که او پیش از ایّام جاهلیّت بوده است.

از ایشان، صاب بن ایساد است که یکی از ملوک بعد از طوفان در مملکت مصر بوده. در اخبار الدول است که او مردم را به عدل و انصاف وعده می‌داد، در عهد خود آینه‌ای ساخت که تمام اراضی مصر در آن دیده می‌شد و بتی ساخت که هر کس امر مشکلی برایش عارض می‌شد، نزد او رفته، علاجش را از آن صنم می‌شنید، عمر او یک صد و هفتاد سال بود.

[یکصد و هشتاد سال]

۷ صبیحة

قسم هفتم از طبقهٔ اوّل معمّرین کسانی‌اند که عمرشان به یک صد و هشتاد سال رسیده. ۱۴۵۸

از ایشان، نابغهٔ جعدی است. در بحار [2] از کلبی نسّابه روایت نموده: نابغهٔ جعدی،

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۵۷.
۲. بحارالانوار، ج ۵۱، صص ۲۸۴ ـ ۲۸۳.

صد و هشتاد سال عمر نمود و اسلام را دريافت، اين چند بيت نيز به او اسناد داده شده:

قالت امامة كم عمرّت زمانةً | و ذبحت من عتر [1] على الأوثان
و لقد شهدت عكاظ قبل محلّها | فيها اعدّ كو امل الفتيان
و المنذر بن محرّق في ملكه | و شهدت يوم هجاين النّعمان
و عمرت حتّى جاء احمد بالهدى | و قوارعاً تتلى من القرآن
و لبست بالأسلام ثوبا واسعاً | من سيب لا حرم و لا منّان

امامه از من پرسيد: چه قدر عمر نمودی و در قربانيِ بت‌ها چند گوسفند سر بريدی؟

در جوابش گفتم: در عكاظ ـ كه نام سوقی در نواحی مكّه بوده در موسم حجّ و در ايّام جاهليّت، اعراب هر سال، يک ماه، آن‌جا جمع می‌شدند، با هم داد و ستد و معامله می‌كردند، اشعار می‌خواندند و فخريه می‌كردند؛ وقتی دولت اسلام ظهور نمود، آن جا منهدم گرديد ـ و در روز هجاين نعمان حاضر بودم و زندگی كردم، تا اين‌كه احمد مختار به هدايت و رهنمايی خلايق مبعوث گرديد، آيات زجر كننده‌ایْ از قرآن تلاوت كرده شد و از عطای كسی كه نه در وقت سؤال محروم كننده و نه در وقت عطا منّت گذارنده است، لباس فراخی از اسلام پوشيدم.

نيز هم چنين در خصوص طول عمرِ خود گفته:

المرء يهوی أن يعيش و طول عمر | ما بضرّه يغنی بشاشته
و يبقي بعد حلو العيش مرّه | و تتابع الأيام حتی لا يری شيئاً يسرّه

كم شامت بی ان هلكت و قائل لله درّه

مرد دوست دارد به طرزی زندگی كند كه طول عمر، به او ضرر نرساند. آن گاه می‌بيند بعد از هر عيشی، شادی و سرور او بِرفت و تلخی آن باقی ماند، روزها از پیِ يكديگر می‌آيند به طرزی كه او در پنهان، چيزی را نمی‌بيند كه شاد و خرّمش نمايد. اگر هلاک شوم، بسيارند كه بر هلاكتم شادی كنند و بسيارند كه مرا مدح و ثنا گويند.

حكايت شده نابغهٔ جعدی فخر می‌كرد و می‌گفت: خدمت رسول خدا مشرّف

١. العتيره: شاة كان العرب يذبحونها لإلهتهم في شهر رجب؛ جمع: عتائر. المنجد. [مرحوم مؤلّف].

گردیدم و این بیت را انشا نمودم:

بلغنا السّماء مجدنا وجدودنا　　　و إنّا لنرجوا فوق ذلك مظهراً

از جهت بزرگی و نیکبختی خود، به آسمان رسیدیم و با وجود این، باز امید داریم به مرتبهٔ بالاتر از این برسیم.

آن‌گاه حضرت فرمود: یا ابا لیلی! مرتبهٔ بالاتر از این چیست؟

عرض کردم: یا رسول الله! بهشت است.

فرمود: بلی، ان شاء الله! بعد از آن نیز برای حضرت انشا نمودم:

فلا خیر في حلم إذا لم یکن له　　　بوادرعمی صفوه أن یکدّرا

و لا خیر في جهل إذا لم یکن له　　　حلیم اذا ما اورد الأمر اصدرا

در حلم، خیر نیست زمانی که حلیم پاره‌ای از چیزها را نداشته باشد تا مبادرت و پیشی نماید؛ برای این که صفای آن را از کدر غضب نگاه بدارند و در جهل و درشتی خیری نبست وقتی که صاحب حلمی نزد جاهل نباشد؛ برای این که هر وقت آن جاهل کار بدی را اراده نماید، آن حلیم، او را از آن کار منع نموده و باز دارد.

آن گاه حضرت فرمود: خدا دهان تو را نشکند و بعضی روایت کرده‌اند که گفت: حضرت فرمود: دهانت شکسته نشود. گفته شده نابغه تا صد و بیست سال که عمر نمود، هیچ یک از دندان هایش نیفتاد.

در روایت دیگر مذکور است: مردی گفته او را در هشتاد سالگی دیدم؛ در حالی که دندان‌هایش از کثرت صفا و لطافت، روشنایی داشتند و هر وقت یکی از دندان‌های ثنایای وی می‌افتاد، یکی دیگر به جای آن می‌رویید و او از جهت دندان بهترین خلایق بود و این جز از اثر دعای حضرت رسول صلی الله علیه و آله نبود.»[1]

۱۴۶۰ سیّد مرتضی در غرر و درر، برای قول نابغه که در جواب سؤال پیغمبر که فرمود: مرتبهٔ بالاتر از این چیست و او عرض کرد: بهشت است؛ نظایری ذکر نموده. علامهٔ مجلسی رحمه الله هم در جلد سیزدهم بحار آن‌ها را از آن کتاب نقل فرمود و چون خارج از

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۸۴.

مقصود بود و به این مقام مربوط نبود، از ذکر آن‌ها اعراض نمودیم. کسی که طالب آن‌ها باشد، به آن دو کتاب رجوع کند.

از ایشان، صبرة بن سعد بن سهم القرشی است؛ چنان‌چه شیخ صدوق در کمال‌الدین[1] فرموده: او صد و هشتاد سال عمر کرد، دولت اسلام را درک نمود و به موت فُجأة، از دنیا درگذشت و بعد از درک دولت اسلام درنگ ننمود.

از ایشان، حضرت اسحاق[2] پیغمبر است که رسولی با قدر و منزلت بوده و معجزات و خوارق عادات بسیاری از او به ظهور رسیده؛ چنان که در اخبار الدول است که مردی از کفّار، وقتی از او خواست جلود یابسه‌ای که در موضعی افتاده بود؛ نفخ نماید تا زنده شوند؛ پس به دعای آن حضرت، تمام آن‌ها زنده شدند. سپس آن کافر خواستار شد هم چنان پوست خشکیده گردند. چون به اعجاز آن حضرت به صورت اولیّه برگشتند، آن‌ها را پر از ریگ نموده و احیای آن‌ها را از آن حضرت خواست؛ آن گاه همگی زنده شدند.

در ناسخ است که آن جناب، مردی تمام قدّ و سیاه چشم بود و گونه‌ای مایل به سبزی داشت، در کبر سنّ، چشمش را از بینش و بصر، بهرهٔ چندانی نماند و به صلاح سجیّه و شفقت فطری، معروف بود. چون از سرای فانی به جنان جاودانی رخت بست، حضرت یعقوب به تجهیز و تکفینش پرداخته؛ جسد مبارکش را در شهر اربع مدفون ساخت که حبرون عبارت از آن است و اکنون آن مزرعه به قدس خلیل مشهور است. مدّت زندگانیش در جهان فانی، یک صد و هشتاد سال بود و در اخبار الدول نیز، همین مقدار است.

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۶۵؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۵.
۲. ر.ک: سفینة البحار، ج ۵، ص ۱۹۳.

[یکصد و نود سال]

۸ صبیحة

قسم هشتم از طبقهٔ اوّل، اشخاصی‌اند که عمرشان به یک صد و نود سال رسیده. از ایشان، سیف بن ریاح است که به ابی‌اکثم بن صیفی مکنّا می‌باشد؛ چنان چه در کمال‌الدین، [۱] عمر او را از بعضی به همین مقدار تحدید فرموده؛ او زمان اسلام را دریافته، ولکن در اسلامش، خلاف است؛ اکثر ارباب تواریخ و سیر بر آنند که اسلام اختیار ننمود. او در خصوص طول عمر خود انشا نموده:

شعر:

و ان امرء قد عاش تسعین حجّة إلی مائة لم یسأم العیش جاهل

خلت مائتان غیر ستّ و اربع و ذلک من عدّ اللّیالی قلائل

هر آینه هر که از نود تا صد سال زندگی کند و از زندگانی به تنگ نیاید؛ جاهل است. صد و نود سال بر من گذشته، اگر شب‌ها را از آن بیرون کنند و به شمار نیاورند، زمان قلیلی باقی می‌ماند.

محمد بن سلمه گفته: اکثم سوار شده، آمد که خدمت رسول خدا مشرّف شود، یکی از پسرانش او را در حالی که تشنه بود، در بین راه به قتل رساند.

بعد از آن شنیدم این آیه در شأن او نازل شد:

﴿وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِراً إِلَى اللهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللهِ﴾[۲]؛ هر که از خانه‌اش درآید، به سوی خدا و رسول او برود و بعد از آن، مرگ، او را دریابد، هر آینه اجرش بر خدا خواهد بود.

۱۴۶۲ عرب در حکمت و دانایی کسی را بر او مقدّم نمی‌دانست؛ چنان که روایت نموده‌اند: او وقتی خبر بعثت رسول خدا را شنید، پسرش را با لشکری نزد آن حضرت

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۷۵ ـ ۵۷۰؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۵۲ ـ ۲۴۸.
۲. سوره نساء، آیه ۱۰۰.

فرستاد و گفت: ای پسر! چند پند به تو می‌دهم؛ از وقت رفتن تا زمان برگشتن نزد من، به آن‌ها عمل بکن!

کلام منظّمٌ في نصايح الأكثم

نصایح اکثم به پسر خود

سپس گفت: ای پسر! نصیب خود را از ماه رجب از دست مده؛ یعنی آن، از شهور حرام است؛ حرمت آن را ترک مکن و آن را به ارتکاب افعال قبیح ضایع مگردان! هنگام ورود در قومی نزد عزیزترین ایشان فرود آی؛ با بزرگشان عهد و پیمان ببند و از آشنایی ذلیل آن‌ها بپرهیز، زیرا او نفس خود را ذلیل کرده؛ اگر او خودش را عزیز می‌داشت، هر آینه قومش نیز او را عزیز می‌داشتند.

به درستی که من این مرد؛ یعنی محمد ﷺ را با اصل و نسبش شناخته‌ام؛ او از خانوادهٔ قریش است که بزرگترین مردم عرب‌اند، این مرد، یا صاحب نفس قوی است که خروج کرده و ارادهٔ سلطنت دارد، فلذا او را تعظیم کن، پیشش بایست و جز به امر و اشارهٔ او ننشین که وقتی چنین کردی، شرّش از تو دفع می‌شود و نفعش به تو می‌رسد و یا این مرد، پیغمبر است که باز احترامش بر تو واجب است، زیرا پروردگار عالم، کسی را که به انبیا بدی نماید، دوست ندارد.

او ـ جلّ شأنه ـ کار لغو و باطل نمی‌کند تا از آن کار حیا نماید و هر که را می‌داند، برگزیدهٔ خود می‌گرداند، در افعال خود خطا ندارد تا عتاب دیگران بر او وارد گردد، بلکه کارهایش را هر طور که می‌خواهد، می‌کند. اگر آن مرد پیغمبر باشد، هر آینه همهٔ امورش را موافقِ اصلاح و صواب می‌یابی، اخبارش را صادق می‌دانی و به زودی او را پیش نفس خود و پروردگار خودش متواضع و فروتن می‌یابی.

آن‌گاه نسبت به او ذلّت و فروتنی کن و سوای آن چه به تو گفتم، موقوف بدار، زیرا تو فرستادهٔ منی و اگر فرستاده از پیش خود کاری کند یا چیزی بگوید، از سفارت کسی که او را فرستاده، بیرون می‌رود، وقتی آن مرد تو را نزد من باز می‌گرداند، هر چه به تو می‌سپارد، حفظ کن و از یاد مبر، زیرا اگر فراموش کنی، هر آینه بر من واجب می‌شود

رسول دیگری غیر از تو بفرستم.

في مكتوب الأكثم في حضور الرسول المكرّم

عبارت نامهٔ اکثم بن صیفی

اکثم بعد از این نصایح به پسر خود، مکتوبی حضور حضرت نبوی نوشت و به پسرش داد که خدمت حضرت برساند، مضمون آن مکتوب چنین بود: پروردگارا! این مکتوب را با نام تو آغاز می‌کنم. این مکتوب از بنده‌ای به بندهٔ دیگر است. پاره‌ای خبرها در خصوص ادّعای نبوّت و رسالت از جانب تو به ما می‌رسد، نمی‌دانم اصل دارد یا نه! اگر علمی به تو رسیده، ما را نیز به خزانهٔ علم خود شریک گردان! والسلام.

في جواب المكتوب عن النبيّ المحبوب

پس از این‌که پسر اکثم حضور باهر النور حضرت رسول شرفیاب شده، نامهٔ او را به حضرت داد و ایشان از مضمون آن مطّلع گردید؛ در جوابش بدین نهج نوشت:

من محمّد رسول الله إلى اكثم بن صيفى احمد الله اليك، إنّ الله تعالىٰ أمرني أن أقول لا اله إلّا الله، أقولها و أمر النّاس بها و الخلق خلق الله و الأمر كلّه لله خلقهم و أماتهم و هو ينشرهم و إليه المصير. أدّبتكم باداب المرسلين و لتسئلنّ عن النّباء العظيم و لتعلمنّ نباهٔ بعد حين.

این نامه از رسول خدا به سوی اکثم بن صیفی است؛ خدا را حمد می‌کنم در حالی که دلم به تو میل دارد؛ به درستی که خدای تعالی مرا مأمور فرمود لا اله الّا لله بگویم، من می‌گویم و خلایق را به گفتن آن امر می‌کنم. همه خلق خدایند و همهٔ کارها برای او است؛ او ایشان را خلق می‌کند و برگشتن آن‌ها به سوی او است. شما را به آداب
پیغمبران تأدیب نمودم، هر آینه بعد از این، از خبر بزرگ سؤال کرده خواهید شد و ۱۴۶۴
بعد از زمانی خبر آن‌ها را که گفتم، خواهید دانست.

آن گاه نامه را به پسر اکثم داده، او را به جانب قبیله‌اش گسیل نمود. پسر چون وارد شد، مکتوب رسول خدا را به اکثم داد.

اکثم پرسید: چه دیدی؟

گفت: آن جناب را دیدم که خلایق را به اخلاق پسندیده امر و از اوصاف ذمیمه نهی می‌کرد.

تذییل نفعه عمیم في مواعظ الأکثم لبني تمیم

نصایح و مواعظ اکثم به قوم

پس از این‌که اکثم از مضمونِ دُرَر مشحون نامهٔ حضرت رسول باخبر گردید، قبیلهٔ بنی تمیم را نزد خود جمع نمود و گفت: یا بنی تمیم! کسی را که سفاهت و خفّت عقل دارد نزد من حاضر نکنید، زیرا او به مقتضای سفاهت سخن می‌گوید و هر که از او بشنود، در حالش شبهه واقع شود، هر انسانی نزد خود، رأی و اعتقادی دارد، رأی و اعتقاد سفیه سست است؛ هر چند بدنش با قوّت باشد و در کسی که عقل ندارد، خیری نیست.

ای طایفهٔ بنی تمیم! من به کبر سنّ رسیده‌ام و ذلّت پیری مرا دریافته است، اگر چیز خوبی از من دیدید، آن را قبول کنید و اگر چیزی از من دیدید و آن را از منکرات شمردید، به من بگویید تا طریقهٔ حق را پیش گیرم. به درستی که پسرم آمده و آن مرد، ـ یعنی رسول خدا ـ را دیده که خلق را به اخلاق پسندیده امر و از اخلاق ذمیمه، نهی و به این دعوت می‌کرده که تنها پروردگار عالم عبادت شود، ربقهٔ اطاعت بت‌ها، از گردن‌ها کَنده گردد، سوگند یاد نمودن به آتش، ترک شود و ذکر می‌کرده او فرستادهٔ خداست و پیشتر از او پیغمبرانی چند بوده‌اند که کتاب داشته‌اند. من او را پیغمبر می‌دانم که خلایق را به اطاعت و عبادت خدای تعالی امر می‌کند.

سزاوارترین خلایق به اعانتِ محمد و به یاری نمودن در کارها، شما هستید. اگر طریقه‌ای که خلایق را به آن دعوت می‌کند، حقّ باشد، برای شما در آن نفعی هست و اگر باطل باشد، باز شما سزاوارترید که عیبش را بپوشانید و دست تعدّی دیگران را از او کوتاه کنید. پیش تر از این، عالمی از علمای نصارا در بلدهٔ نجران، از صفات او خبر می‌داد و قبل از او سفیان بن مجاشع نیز، صفات او را اخبار می‌نمود و نام پسر خود را هم محمد گذاشت.

آنان که میان شما ارباب ادراک‌اند، دانسته‌اند در چیزی که این مرد به آن دعوت و امر می‌کند، فضیلت و زیادتی است، پس در اطاعت او پیش قدم باشید و از او متابعت کنید که باعث شرافت و بزرگی شماست، پیش از آن که شما را به اجبار و اکراه ببرند، با طوع و رغبت نزد او بروید، زیرا این امر سست و خوار نیست و محلّ صعودی نمی‌گذارد مگر این که به آن صعود می‌کند. همانا اگر چیزی که این مرد به سوی آن دعوت می‌کند، دین نباشد، هر آینه در مقام اخلاق، امری نیکو است.

در این باب از من اطاعت کنید و به آن چه می‌گویم، تابع شوید! من این اراده را دارم که عزّتی برای شما حاصل کنم که هرگز زایل نشود. به درستی که جمعیّت شما از سایر اعراب بیشتر و بلاد شما از بلاد ایشان وسیع‌تر است، امر این مرد را به نحوی می‌بینم که هیچ ذلیلی نیست که از او تبعیّت کند مگر آن که عزّت می‌یابد و هیچ عزیزی نیست که تبعیّت او را ترک کند مگر آن که ذلیل می‌شود، لذا با عزّت خود از او تبعیّت نمایید تا بر عزّت، عزّت بیفزایید. در عزّت و بزرگی احدی مثل شما نباشد، زیرا هر که در این مقام پیش قدم و اوّل باشد، او همهٔ فضایل را جمع می‌کند و برای دیگری باقی نمی‌گذارد.

این امر، امری عمیق است که هر کس به آن سبقت گیرد، او بانی آن خواهد بود و هر کس بعد از او تبعیّت نماید، هرآینه در کار خود به او اقتدا کرده است. صاحب عزم باشید، زیرا عزم در هر امر، باعث قوّت و تردّد و احتیاط، موجب عجز است.

آن گاه مالک بن نویر گفت: این شیخ ما خرف گردید!

اکثم گفت: وای بر شخص اندوهگین از سخنان کسی که دلش از غم و اندوه خالی است؛ یعنی به جهت این امر که شما را به آن دعوت می‌کنم، غمّ و همّ بسیار دارم، ولی
۱۴۶۶ شما از آن فارغ هستید.

وای بر من از دست شما! من شما را ساکت می‌بینم و آفت موعظه اعراض از آن است. وای بر تو ای مالک! به درستی که تو هلاک و گمراه خواهی شد؛ همانا وقتی حقّ قیام نمود، کسانی که پیش‌تر عزیز بودند، ذلیل می‌شوند و آنان‌که ذلیل بودند، عزّت

می‌یابند؛ حذر کن تا به فرقهٔ اوّل ملحق نشوی. الحال که برای خود سبقت گرفتید و به امر من تابع نشدید، اشتر مرا بیاورید تا سوار شوم؛ آن‌گاه پسران و پسران برادرش هم با او سوار گردیدند و پس از آن گفت: حیف بر شما! اگر من این امر را دریابم و از شما فوت شود.

مکتوبٌ من الأکثم بن الصیفي في جواب احواله بکلام نِصفيّ[1]

آن وقت خالوهای او که در آن قبیله بودند، به او نوشتند: قاعده و دستورالعملی به ما بده تا در زندگانی دنیا به آن رفتار نماییم.

او در جواب نوشت: بعد از حمد خدا و ثنای الهی، شما را به تقوای خدا و صلهٔ رحم وصیّت می‌کنم، زیرا آن‌ها مانند درخت محکمی هستند که بیخ آن محکم و شاخه‌هایش در روییدن است، شما را از معصیّت الهی و قطع ارحام نهی می‌کنم، زیرا آن‌ها به منزلهٔ درختی هستند که بیخ آن محکم نمی‌شود و هرگز شاخی از آن نمی‌روید و بپرهیزید از عقد نمودن زنانی که احمق‌اند، زیرا مواصلهٔ ایشان خبیث و اولاد آن‌ها ضایع است.

محبّت و عزیز داشتن اشتران را بر خود لازم دانید، زیرا آن‌ها برای اعراب، مانند حصار می‌باشند که ایشان را از تعب و مشقّت محافظت می‌کنند و گردن‌های آن‌ها را مگر در مقام ضرورت پست نکنید؛ یعنی آن‌ها را ذلیل نگردانید، زیرا مهر زنان نجیبه می‌باشند، خون بها قرار داده می‌شوند و شیرشان برای کبیر، تحفه و برای صغیر، غذاست؛ اگر اشتر را در آسیا بار کردن تکلیف نمایید، قبول می‌کند و کسی که مقدار آن‌ها را بشناسد، هرگز هلاک نمی‌شود.

گدایی و بی‌چیزی به نبودن عقل است، مرد صاحب صلاح و دارای تقوا، بی‌مال ۱۴۶۷
نماند. بسا مردی هست که از صد نفر بهتر است و بسا یک طایفه هست که نزد من دوست‌تر از دو طایفه است. هر که بر زمانه غیظ کند و در آن شکایت نماید، هر آینه

۱. النصف بکسر النون الإسم من الإنصاف. مجمع. [مرحوم مؤلّف].

خصلت به او غیظ دارد و زمانه بر آن طولانی گردد و هر کس به قسمت راضی شود، هر آینه زندگانی وی خوب گردد.

آفت تدبیر، تبعیّت خواهش و تحصیل آداب حسنه به عادت کردن است و با آن‌ها احتیاج به کسی با دوستی و محبّت بهتر از بی‌احتیاجی با بغض و عداوت است. از اموال دنیا هر چه به تو رسیدنی است، می‌رسد؛ هر چند در طلب آن ضعیف و قاصر باشی و آن چه به ضرر تو است، نمی‌توانی از خود رفع کنی. گمان بد کردن شرافت را برمی‌دارد و حسد دردی بی‌دواست.

شادی کردن کسی در مصیبت دیگران، باعث رسیدن مثل آن مصیبت بر او است. هر که به قومی نیکویی کند، در عوضِ آن خوبی ببیند و ندامت و پشیمانی، ملازم سفاهت است، ستون عقل، حلم و در صبر، جایگاه کارها را فراهم نمودن است، بهترین کارها از حیث عاقبت، عفو است و حسن عهد و پیمان، دوستی را باقی گذارنده‌تر است. هر کس روزی دوست را زیارت و روزی ترک کند، هر آینه دوستی ایشان زیادتر می‌شود.

وصیّة الأکثم حین الوفات، مقالة حاویة للعظات

نصایح اکثم در حال وفات

چون حالت احتضار اکثم بن صیفی را فرا رسید، پسران خود را جمع نمود و به ایشان گفت: به درستی که روزگاری طولانی بر من گذشته، می‌خواهم پیش از وفاتم شما را توشه دهم؛ شما را به تقوا و صلهٔ رحم وصیّت می‌کنم. احسان و نیکوکاری را بر خود لازم دارید، زیرا آن، سبب زیادتی عوان و انصار و مانند درختی است که بیخ و شاخش هرگز مضمحل نمی‌شود، شما را از معصیّت خدا و قطع نمودن ارحام نهی می‌کنم، زیرا آن‌ها به منزلهٔ درختی هستند که بیخش ثابت‌نمی‌شود و شاخش‌نمی‌روید.

۱۴۶۸ زبان‌های خود را نگاه دارید، زیرا سخنان بد باعث هلاکت شماست به درستی که گفتن سخن، دوستی برای من باقی نگذاشت؛ یعنی از سخنان حق، دوستانم همه رنجیدند و دشمن شدند. اشتران را اعزاز نمایید، زیرا صداق زنان نجیبه و خون بهای کشته‌ها هستند.

از عقد نمودن زنانی که احمق‌اند، بپرهیزید؛ زیرا عقد ایشان خبیث و اولادشان ضایع است. میانه روی در سفر، اسب را از خستگی نگاه می‌دارد. هر کس بر چیزی که از او فوت شده، اندوه نخورد، هر آینه بدنش از تلف محفوظ می‌ماند و هر کس به چیزی که دوست دارد قناعت نماید، هر آینه شاد و خوشحال می‌شود.

در همه حال اقدام نمودن به امور باید پیش از حصول ندامت به فوت آن‌ها باشد. نزد من بودن در اوّل هر کار، بهتر از این است که در آخر آن باشم. هر که رتبهٔ خود را بشناسد، هرگز هلاک نمی‌شود. کسی که تو را وعظ و نصیحت می‌کند، اگر به موعظه‌اش عامل شود، هرگز هلاک نمی‌گردد. وای بر عالمی که از شرّ جاهل، مطمئن و خاطر جمع باشد.

زوال نشانه‌های راه‌ها، موجب وحشت در آن‌هاست، چنان که نایابی علما و راه‌نمایان، مابین خلایق باعث وحشت است. در ابتدای هر امر، وُقوع اشتباه ممکن است، لکن وقتی گذشت، هر آینه زیرک و احمق، هر دو آن را می‌شناسند. شدّت نشاط در هر حال، مذموم است خصوصاً در حال وسعت و توانگری که حماقت است. قرب منزلت نزد خالق یا خلق در طلب شرافت و رفعت است.

بر سر امری جزیی در غضب نشوید، زیرا موجب غضب بسیار می‌شود. به چیزهایی که از آن سؤال کرده نشدید، جواب ندهید و به چیزهایی که خندیدنی نیست، نخندید. در خانه و عمارت با همدیگر برابر باشید و با یکدیگر بغض و عداوت نورزید. نزدیکی به همدیگر موجب حسد و عداوت است، پس اگر یک جا اجتماع نمایید، زود از هم جدا شوید.

در دوستی باید بعضی از شما از بعضی دیگر تمیز داشته باشد. بر قرابت و خویشی همدیگر اعتماد نکنید که باعث جدایی و قطع الفت است، زیرا خویش تو کسی است که دلش به تو نزدیک باشد. اموال خود را حفظ و اصلاح کنید، زیرا اصلاح آن‌ها در دست شماست، کسی از شما بر مال برادرش اعتماد نکند، که احتیاجش با مال او رفع می‌شود، زیرا هر که چنین کند، به منزلهٔ کسی است که با دست آب را بگیرد و از جریان نگاه

دارد که این هم محال است.

هر که نزد اهلش اظهار بی‌احتیاجی کند، عزیز بدارید و چرخ رشته کشی از حیث بازیچه چه خوب مشغله‌ای برای زنان است و چارهٔ کسی که او را چاره نیست، صبر است.»[1]

از ایشان نصر بن دهمان بن سلیمان بن اشجع بن زید بن عطفان است؛ چنان‌چه صدوق در کمال الدین[2] و علّامه مجلسی رحمه الله در بحار[3] فرموده‌اند: او صد و نود سال عمر نمود، تا این که دندان‌هایش افتاد، خرافت عقل بر وی مستولی شد و موی سرش سفید گردید، آن گاه امری بر قوم او مشکل گردید و به رأی و تدبیرش احتیاج به هم رسانیدند. بنابراین از خدای‌تعالی مسألت نمودند تا عقل و جوانی او عود نمود و موی سرش سیاه گردید.

سلمه بن خریش یا عبّاس بن مرداس سلمی در خصوص وی گفته:

لنصر بن دهمان الهنیدة عاشها — و تسعین حولاً ثم قوماً فانصاتا

و عاد سواد الرّاس بعد بیاضه — و عاوده شرح الشباب الّذی فاتاه

و راجع عقلاً بعد مافات عقله — و لکنّه من بعد هذا کلّه ماتا

خلاصهٔ مضمون این است: نصر بن دهمان صد و نود سال عمر نمود و قامتش بعد از آن که خم شده بود، راست گردید. سیاهی سرش بعد از سفیدی و جوانی‌اش بعد از پیری عود نمود و عقلش بعد از آن که زایل شده بود، برگشت، لکن با وجود همهٔ این‌ها باز اجل او را دریافت، هو الحیّ الّذی لا یموت.

[دویست الی سیصد سال]

۱۴۷۰ ۹ صبیحة

بدان طبقهٔ دوّم معمّرین کسانی‌اند که زوال عمرشان در این دار فنا از دویست الی

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۵۲ ـ ۲۴۸؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۷۵ ـ ۵۷۰.
۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۵۵.
۳. بحارالانوار، ج ۵۱ ص ۲۳۷.

سیصد سال ثبت و ضبط شده و چون برای تمام عقود عشراتِ این طبقه مثل سایر طبقات آتیه به ترتیب معمّری ولو این که یک نفر باشد؛ ضبط ننموده‌اند، لذا **این ناچیز** اهل این طبقه و سایر طبقات آتیه را به ترتیب عقود عشراتی که میان هر صد سال است، با مراعات الاقدم فالاقدم ذکر نموده، دیگر برای اهالی آن‌ها تقسیماتی قرار ندادیم؛ چنان چه در طبقهٔ اوّل به واسطهٔ ضبط معمّر در تمام عقود عشرات آن، قرار داده شده؛ پس می‌گوییم معمّرین این طبقه نیز بسیار و عددشان بی‌شمار است.

از ایشان سیف بن وهب بن جذیمهٔ طایی است؛ چنان که در کمال الدین [1] و بحار [2] است که او دویست سال عمر نموده و در این باب گفته:

الا انّـــنی کـاهب ذاهب   فـلا تـحسبوا انّـی کـاذب
لبست شــبابی فـافنیته   و ادرکـــنی القـــدر الغـالب
و خصم دفعت و مولی نفعت   حـــقیق یـــتوب له ثـائب

آگاه شوید من مانند جاموس [3] پیر، وفات کردنی هستم و گمان نکنید سخن من دروغ است، زیرا لباس جوانی را پوشیدم و فانی کردم، قضای الهی که بر همه چیز غلبه کننده است، مرا دریافته. دشمنان را دفع کردم و به دوستان نفع رساندم و سزاوار است عوض این‌ها به من نفع و ثواب برسد.

از ایشان ثعلبة بن کعب بن عبد الأشهل است که بنابر نقل صدوق در کمال الدین [4] و علامه مجلسی‌ رحمه‌الله در بحار [5] دویست سال عمر نموده و این ابیات را گفته:

لقـد صـاحب اقـواماً فـامسوا   خــفاتاً لا یـجاب لهـم دعـاء
مضوا قصد السّبیل و خلّفونی   فــطال عـلیّ بـعدهم الثـواء
و اصبحت الغداة رهین شـیء   واخلفنی مـن المـوت الرجـاء

۱. کمال الدین و تمام النعمة، صص ۵۵۸ ـ ۵۵۷.
۲. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۳۹.
۳. جاموس: گاومیش؛ لغتنامه دهخدا.
۴. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۵۶.
۵. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۳۸.

خلاصهٔ مضمون ابیات این است: به درستی که با پاره‌ای اقوام مصاحبت داشتم، زمانی نگذشت که به مرگ مفاجات هلاک گردیدند و دعایی که در خصوص طول عمرشان کرده شده بود، به هدف اجابت مقرون نیفتاد، پس ایشان به راه خود رفتند؛ یعنی وفات یافتند و مرا گذاشتند، *آن‌گاه* زندگانی من بعد از ایشان طول کشید و در گرو چیزی ماندم که به آن احتیاج دارم و امید مرگی که داشتم، خلف گردید.

از ایشان ابوطمحان قینی است که نامش حنظلة بن شرقی و اصلش از اولاد کنانة بن قین بوده؛ چنان چه در هر دو کتاب که سابقاً ذکر شد، از ابو حاتم نقل نموده‌اند که گفته است: ابوطمحان دویست سال عمر نموده و در خصوص طول عمر خود گفته:

حنتنی حانیات الدّهر حتّی — کأنّی خاتل یدنوا لصید

قصیر الخطو یحسب من رأنی — و لست مقیّداً انّی بقید

حوادث روزگار، قامت مرا خم نمود، به نحوی که مانند کسی شدم که در کمین‌گاه شکار، قامت خود را خم کرده، گام‌های خود را کوتاه و خُرد برمی‌دارد و به سوی صید می‌رود و یا مانند کسی گردیدم که هنگام راه رفتن، گام‌های خود را نزدیک به هم می‌گذارد و هر که می‌بیند، خیال می‌کند به زنجیرم کشیده‌اند، حال آن که به زنجیر کشیده نشده‌ام.

نیز ابوحاتم گفته: یونس بن حبیب گفته: خودم این دو شعر را از ابوطمحان شنیدم؛ چنان چه این را نیز از او شنیدم که انشا نمود:

و انّی من القوم الّذین هم هم — إذا مات منهم میّت قام صاحبه

نجوم السّماء کلّما غاب کوکب — بدی کوکب تاوی إلیه کواکبه

اضائت لهم احسابهم و وجوههم — دجی اللّیل حتّی نظّم الجزع ثاقبه

و ما زال منهم حیث کان مسوّد — تسیر المنایا حیث سارت کتائبه

من از کسانی هستم که ایشان ایشان‌اند؛ یعنی همیشه جلالت، قدر، مرتبه و بزرگی دارند، زیرا اگر بزرگی از ایشان وفات یابد، یکی دیگر از ایشان که مانند او است، در جایش قرار می‌گیرد. ایشان مانند ستارگان آسمان‌اند که هر وقت ستاره‌ای از آن‌ها

غایب شود، ستاره‌ای دیگر ظاهر می‌شود، در حالی که ستارگان؛ یعنی اعوان و انصارش در اطراف او جمع می‌شوند، آن گاه روی‌ها و حسب‌های ایشان، همگی از نور آن ستاره روشنایی اخذ می‌کنند. تاریکی شب تار، تا وقتی است که ستارهٔ ثاقب آن، سایر ستاره‌ها را اطراف خود جمع نماید و همیشه از آن قوم، مرد بزرگ و جلیل‌القدر هست که به هر جا لشکر آورد، مرگ‌ها برای هلاک نمودن دشمنانش با آن لشکر می‌روند.

بدان برای مضمون دو شعر اوّل از این چهار شعر که از ابوطمحان نقل شد، نظیرهایی از اشعار شعراست که سیّد در غرر و درر و علّامه مجلسی رحمه‌الله در بحار آن‌ها را نقل نموده‌اند، ما نیز تعمیماً للعائده و تتمیماً للفائده، آن‌ها را ذکر می‌نماییم.

فنقول تنویرات في تنظیرات

نظیر اوّل؛ قول اوس بن حجر است که گفته:

إذا مقرم منّا ذراحدّنا به   تخمّط فینا ناب اخر مقرم

هر وقت دندان بزرگ اشتری از اشتران ما بیفتد که به جهت توالد و تناسل نگاه داشته می‌شود و به آن اشتر فحله می‌گویند؛ آن گاه دندان شتر دیگری از اشتران ما در روییدن به جوشش می‌آید؛ یعنی هر وقت بزرگی از ما فوت شود، آن گاه بزرگ دیگری از ما به جای وی می‌نشیند.

نظیر دوّم؛ آن قول طفیل غنوی است که گفته:

کواکب دجن کلّما انقض کوکب   بدی و انجلت عنه الدّجنّة کوکب

ایشان در هنگام تاریکی مانند ستارگان هستند که هر وقت ستاره‌ای از آن‌ها غروب کند، ستاره‌ای که ابر آن را پوشانده بود، ظاهر گردد.

نظیر سوّم؛ آن قول خزیمی است که گفته:

إذا قمر منّا تغوّر أو خبا   بدا قمر لي جانب الأفق یلمع

هر وقت ماهی از ما غروب کند یا پنهان گردد، آن گاه ماه دیگر ظاهر گردد، در

حالی که در سمت افق روشن می‌شود.

نظیر چهارم؛ مضمون این بیت است که شاعری گفته:

خلافة اهـل الأرض فـینا وراثـة إذا مات منّا سـیّد قـام صـاحبه

در خاندان ما خلافت و سلطنت بر اهل زمین بـه مـنزلهٔ مـیراث است، هـر وقت بزرگی از ما وفات نماید، بزرگی دیگر از ما در جایِ او جای می‌گیرد.

نظیر پنجم؛ قول شاعر دیگری است که گفته:

إذا سیّد مـنّا مـضی بسـبیله أقام عمود المـلك آخـر سـیّد

هرگاه بزرگی از ما وفات کند، بزرگ دیگر ستون سلطنت را بر پا می‌دارد.

ایضاً باید دانست شعرای دیگر شبیه به مضمون دو شعر آخر ابوطمحان، اشعاری گفته و سروده‌اند که ذکر آن‌ها خالی از لطافت نیست؛ فلذا ما نیز آن‌ها را ذکر می‌کنیم.

شبیهات وجیهات

شبیه اوّل؛ برای قول ابو طمحان که گفته: **اضائت لهم احسابهم و وجوههم**، قول مزاحمِ عقیلی است که گفته:

وجـوه لو انّ المـدلجین اغـتشوا بـها صدعن الدّجی حتّی تری اللّیل یـنجلی

روی‌های ایشان به مثابه‌ای است که اگر آنان که شب‌ها راه می‌روند، با آن‌ها همراه شوند، هر آینه نور ایشان تاریکی شب را پراکنده می‌کند؛ به نحوی که بالمرّه شب زایل می‌گردد.

شبیه دوّم؛ قول حجیّة بن مضرب سعیدی است که گفته:

اضائت لهـم احسـابهم فـتضائکا لنورهم الشمس المضیئة و البـدر

۱۴۷۴ قدر و مرتبهٔ آن طایفه به سبب جلادت و هـنری کـه در ایشـان است، بـه حـدّی روشنایی و اشتهار به هم رسانده که آفتاب نورانی و ماه شب چهارده هر دو در مقابل نور آن‌ها خوار گردیدند.

شبیه سوّم؛ قول محمد بن یحیی صولی است که گفته:

من البیض الوجـوه بـنی سـنان لو انّك تسـتضیيء بـهم اضـاؤا
هم حـلوا مـن الشـرف المـعلّیٰ و من کرم العشیرة حـیث شـاؤا

ممدوح من از طایفهٔ بنی سنان است که روی‌های سفید دارند. اگر بخواهی به سبب ایشان روشن شوی، هر آینه روشن می‌کنند و در هر مرتبه‌ای از مراتبِ شرافت بلند و نجابت قبیله که خواستند، قرار گرفتند.

استکمال البیان لأحوال ابی طمحان

از اشعاری که به ابی طمحان نسبت داده‌اند، این شعر است که گفته:

اذا شاء راعیها اسـتقی مـن وقـیعة کـعین العـذاب صـفوه لم یکـدّر

اگر شبان آن گوسفندان بخواهد، هر آینه آن‌ها را از وقیعه سیراب می‌کند که مانند چشمهٔ آب، گوارا و صاف است که هرگز ناصاف نمی‌شود و وقیعه، چاهی در روی سنگ است که برای غسل کردن و آب خوردن در آن جا فرود می‌آمدند و به آبی که از میان این گونه سنگ درآید و در میان سنگی دیگر فرود رود، وقیعه می‌گویند. سیّد مرتضی قول ذوالرّمه را بر این شاهد آورده که گفته:

و قلنا سقاطاً مـن حـدیث کـانّه جنا النحل ممزوجاً بماء الوقـایع

ما پاره‌ای سخنان سقط شده از حکایتی ذکر نمودیم که مانند چیدهٔ زنبور یا پنهان شدهٔ در زنبور است، در حالی که با آب وقیعه‌ها مخلوط شده باشد که عبارت از عسل باشد؛ یعنی آن حکایت‌ها در لطافت و شیرینی، مانند عسل بود. آبی که بر روی سنگ جاری می‌شود، آب خشرج گویند و آبی که روی سنگریزه و ریگ جاری باشد، آب مفاصل می‌گویند. کلام ابی ذویب بر این شاهد و گواه است که گفته:

مطا قیل ابکارٍ حدیث نتاجها تشاب بماءٍ مثل ماءِ المفاصل ۱۴۷۵

بدن اشتران جوان تازه زاییده، به آب گِل آلودی که مانند آب مفاصل است، چرک می‌شود. نیز این شعر را به ابی طمحان نسبت داده‌اند که گفته:

فلو انّ السّماء دنت لمجد و مکرمة دنت لهم السّماء

اگر از شأن آسمان این می‌شد که نسبت به بزرگی و نجابت کسی فروتنی نماید، هر آینه نسبت به ایشان هم می‌کرد و از اشعار نیز این شعر است:

إذا كان في صدر ابن عمك اَحنةٌ   فلا تستشرها سوف يبدوا دفينها

وقتی در سینهٔ پسر عمّت حقد و حسد و عداوت تو شد، به او تعرّض مکن؛ زیرا باعث زیادت عداوتش نسبت به تو می‌گردد، چراکه به زودی دفینهٔ عداوتش را ظاهر می‌سازد *و از اشعار* او به نقل از ابی محلم سعدی این است که گفته:

بُنَيَّ إذا ما سامك الذلّ قاهرٌ   عزيز فبعض الذلّ اتقى و احرز

و لا نجم عن بعض الامور تعزّزا   فقد يورث الذلّ الطويل التعزّز

پسرک من! اگر صاحب قهر و غلبه‌ای، تو را بر ذلّت تکلیف نماید، آن‌گاه بعضی ذلّت‌ها را که نسبت به مابقی، بیشتر حفظت می‌کند، اختیار کن و از مباشرت و ارتکاب پاره‌ای از کارها از راه عزّت پرهیز مکن، زیرا اظهار عزّت، باعث ذلّتی طولانی می‌شود. بعضی این دو شعر را به عبدالله بن معاویهٔ جعفری نسبت داده‌اند؛ چنان چه آن‌ها را به ابی طمحان نسبت داده‌اند و از اشعاری که به ابی طمحان نسبت داده‌اند، این دو بیت است:

يا رُبَّ مظلمة يوماً لطئت بها   تمضي على إذا ما غاب انصاری

ای بسا ظلم و ستم بسیار که در شدّت و حدّت به من رسید و از گرانی آن‌ها به زمین چسبیدم؛ یعنی مانند خاک، خوار و ذلیل گردیدم. این ستم‌ها زمانی بر من می‌گذشت که یاورانم از من غایب بودند. وقتی مدّت غیبتشان به سر رسید و نزد من حاضر شدند؛ برای تلافی آن‌ها از جای برجستم، مانند جستن شیری که همیشه در خوابگاهش قرار گرفته و به شکار کردن عادت داشته.»[1]

۱۴۷۶ **از ایشان** حضرت خلیل الرحمن است؛ چنان چه در اخبار الدول[2] آمده: آن جناب دویست سال عمر نمود و قبر شریفش در قریهٔ حبرون است که زرخرید خود

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۸۰ ـ ۲۷۸.

۲. اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۸۱؛ در مستدرک سفینة البحار، سن آن حضرت بین ۱۸۵ ـ ۱۷۵ سال ذکر شده است؛ ر.ک: مستدرک سفینة البحار، ج ۵، ص ۱۹۲.

حضرت بود؛ چنان چه قبر ساره، زوجهٔ ایشان نیز آن‌جاست. در ناسخ، عمر حضرت صد و هشتاد سال نوشته شده.

از ایشان درید بن صمة الجسمی است؛ چنان چه در بحار[1] آمده: او دویست سال عمر نمود، زمان دولت اسلام را دریافت ولی اسلام قبول نکرد و او از کسانی بود که مشرکان مکّه را کشیده، به دعوای حُنَین آورد و در مقدّمة الجیشِ ایشان، به محاربهٔ پیغمبر حاضر گردید، در آن روز کشته شد و در سقر مقرّ گرفت.

لقمان حکیم از ایشان می‌باشد. چون بنابر نقل صاحب ناسخ، عمر ایشان مدّت دویست سال بوده و قبرش در ایلّه است.

از ایشان ثوب بن صداق عبدی است؛ چنان که در کمال الدین[2] و بحار[3] است که او دویست سال در این دار پر از انتقال زندگی کرد.

از ایشان ثعلبة بن کعب را نوشته‌اند و گفته‌اند دویست سال عمر کرد.

از ایشان نابغهٔ جعدی است؛ چنان که در بحار[4] از ابی‌حاتم نقل نموده: نابغهٔ جعدی دویست سال عمر نمود و ما شرذمه‌ای از حالات او را در قسم اوّل از طبقهٔ اوّل بیان نمودیم *و از ایشان* اوس بن ربیعة بن کعب بن امیّه است که بنابر نقل صدوق،[5] دویست و چهارده سال عمر نمود و در خصوص حال خود این ابیات را گفت:

لقد عمّرت حتی ملّ اهلي	**ثواي عندهم و سئمت عمري**
و حقّ لمن اتی مائتان عام	**علیه و اربع من بعد عشر**
یملّ من الثواء و صبح نیل	**یغادیه و لیل بعد یسري**
فابلی شَلوَتي و ترکت سِلوي	**و باح بما اجنّ ضمیر صدري**

عمرم طویل شد؛ به حدّی که اهلم از بودنم به تنگ آمده‌اند و خودم هم از زندگی

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۸۹.
۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۵۶.
۳. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۳۸.
۴. همان، ص ۲۸۳.
۵. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۵۵؛ کنز الفوائد، ص ۲۵۳؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۳۷.

خسته شده‌ام و بر کسی که دویست و چهارده سال عمر نموده، سزاوار است از زندگانی و گردش شبانه روز به تنگ آید. طول عمر، عصای مرا پوسیده کرد. صبر را از خود دور نمودم و انقطاع صبرم چیزهایی که سینه‌ام پنهان بود، ظاهر گرداند.

[احوالات زهیر بن جناب]

۱۰ صبیحة

بدان آن چه در صبیحهٔ سابق از معمّرین طبقهٔ دوّم ذکر شد، کسانی بودند که عمرشان را به دویست و بیست سال ذکر نموده‌اند و از ایشان زهیر بن جناب بن هبل حمیری است.

چنان که در غرر و درر و بحار[1] است که ابوحاتم گفته: زهیر بن جناب، دویست و بیست سال عمر و دویست مرتبه جنگ کرد و میان قومش بزرگ و مطاع بود.

همچنین گفته‌اند: ده خصلت نیکو در او جمع شده بود که در احدی از اهل زمانش جمع نشده بودند. سیّد قوم خود، شریف ایشان، خطیب و شاعر آن‌ها بود، از جهت بلندی مرتبه، در خانهٔ سلاطین فرود می‌آمد، با ایشان رفت و آمد می‌نمود و مهمانشان می‌شد. طبیب قوم خود بود و طبّ در آن زمان شرافت داشت، مدیر و سوارهٔ آن‌ها بود، او در میان قوم خود، خانه‌ای و از آن‌ها اعوان و انصارِ بسیار داشت.

سطیر في وصایا زهیر

از جمله وصایای زهیر به پسران خود این بوده که گفته: من سنّم بسیار گشته، روزگارها دیده و تجربه‌ها حاصل نموده‌ام، پس آن چه می‌گویم، یاد بگیرید: هنگام
۱۴۷۸ روی دادن مصائب، از ضعیف شدن حذر کنید؛ یعنی دل‌های خود را قوی بدارید و بپرهیزید از این که در وقت نزول حوادث، کار را به یکدیگر واگذارید، زیرا این،

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۷۰ ـ ۲۶۷؛ ر.ک: الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۲۰؛ کنز الفوائد، ص ۲۵۱؛ امالی المرتضی، ج ۱، ص ۱۷۶ ـ ۱۷۳.

باعث همّ و غم، موجب شماتت دشمن و گمان بد بردن به خداست.

حذر کنید از این که در حوادث، پاره‌ای افتراها بگویید، از آن‌ها خاطر جمع و مطمئن شده، بر آن‌ها سخریّه و استهزا نمایید، چون هیچ قومی، بر آن‌ها سخریّه نکرده، مگر آن که مبتلا گردیدند لکن منتظر نزول آن‌ها باشید، زیرا انسان در دار دنیا، به منزلهٔ نشان تیر است که تیرانداز آن حوادث، از هر طرف و نوبه به نوبه به آن می‌اندازند، بعضی از تیرها را به آن نمی‌رساند و بعضی دیگر را از آن می‌گذرانند و از بعضی به جانب راست یا چپ آن واقع می‌شود؛ آخرالامر ناچار است از این که یکی از آن‌ها به آن بَرخورد.

سیّد در غرر و درر، بعد از ذکر این کلام زهیر، فرموده: معنی قول زهیر بن جناب که انسان در دار دنیا، مانند نشانهٔ تیر است...، تا آخر؛ به خاطر ابن رومی رسیده و او آن را در چند بیت درج کرده و در آن ابیات حسن بسیار به کار برده و آن ابیات این است:

کفی بسراج الشّیب في الرأس هادیاً	**لمن قد اضلّته المنایا لیالیاً**
امن بعد ابداء المشیب مقاتلی	**لرامي المنایا تحسبیني راجیاً**
غد الدّهر یرمیني فتدبوا سهامه	**لشخصي اَخلَق أن یعین سوادیاً**
و کان کرامي اللّیل یرمي و لا یری	**فلمّا اضاء الشّیب شخصي رمانیاً**

سفیدی موها به سبب پیری، به منزلهٔ چراغی است که مرگ‌ها را به سوی کسی رهنمایی می‌کند که او را گم کرده بودند. آیا گمان می‌کنی بعد از آن که پیری ظاهر نمود، من امید نجات از مرگ را دارم به وسیلهٔ تیرانداز مرگ‌ها ـ که اگر به اعضا صدمه برسد ـ انسان زود می‌میرد. روزگار به من تیر انداخت و تیرهایش به بدنم نزدیک شدند، حال آن که سزاوار بود آن‌ها بر بدنم برسند و آن به منزلهٔ تیرانداز در شب بود که می‌انداخت در حالی که مرا نمی‌دید، زیرا جوان بودم، موهایم از سیاهی مانند شبِ ظلمانی بود و مویم سفید نبود که تیر انداز را به سویم رهنمایی کند. وقتی سفیدی پیری، بدنم را روشن نمود، آن‌گاه تیر روزگار، بر من خورد.

اُیقظُك یا نومان [۱] بعدم وفاء النّسوان

در غرر است که روزی زهیر پاره‌ای سخنان را از یکی از زنان خود استماع نمود که سزاوار نیست زنان، آن‌ها را نزد شوهران بگویند، پس زهیر او را از گفتن آن سخنان نهی نمود. زن به او گفت: ساکت باش! والّا تو را با این عمود می‌زنم و به خدا سوگند یاد می‌کنم که تو را چنین نمی‌دیدم که چیزی بشنوی و آن را بفهمی. زهیر در آن حال، این چند بیت را انشا نمود:

ألا یا لقـوم لا اری النّـجم طـالعاً	و لا الشمس الّا حاجبی بیمینی
مغرّبتی [۲] عند القضاء بـعمودها	تکون نکیری أن اقـول ذریـنی
امینا عـلی سـرّ النّســاء و ربّـما	اکون علی الأسـرار غـیر امـین
فللموت خیر من تکون نکـیری	مع الظّعن لا یاتی المحلّ لحـین

ای قوم! از حال من آگاه شوید؛ ستاره را در حال طلوع و هم چنین آفتاب را نمی‌بینم، مگر در حالی که به دست راست ابروی خود را از پیش چشمم برمی‌دارم، زنم با عمود پشت سرم ایستاده و مرا منع می‌کند از این که به او بگویم مرا بگذار تا بر سرّ زنان، امین شوم؛ یعنی هر چه می‌خواهند، نزد من بگویند، زیرا از کثرت پیری، ثقل سامعه به هم رسانده‌ام و هر چه بگویند، نخواهم شنید و کم می‌شود که بر اسرار، امین نباشم. مرگ برای من بهتر از این است که با زنان در کجاوه بنشینم و سفر کنم، زمان مرگ من طول کشیده و نمی‌رسد.

ایضاً در غرر است که زهیر بن جناب، در عهد کلیب وائل بوده، در میان عرب، کسی دلاورتر از او نبود، کسی مثل او نزد ملوک تقرّب نداشته و به جهت حسن تدبیرش به او کاهن می‌گفتند، اهل قبایل جز بر سر وی و بر سر زراح بن ربیعه جمع نمی‌شدند؛ یعنی به
جهت طلب رأی و اصلاح امور. این ابیات از اشعار او است: ۱۴۸۰

---

۱. یقال یا نومان أی یا کثیرالنوم و هو خاص بالنداء...، الخ. [مرحوم مؤلّف].
۲. یقال مغرّبة الرجل وطنّه و حتّه کلّ ذلك امرأته .بحار. منه. [مرحوم مؤلّف].

اَبــنیَّ ان اهــلك فــقد اورثــتكم مـجدا بـنیّته

و تــرکتکم ابــناء ســادات زنــادکم و ربّــه

مـن کـلّ مـا نـال الفـتی قـد نـلته الّا التـحیّه

و لقــد نـحلت البـاذل الکـرماء لیس لهـاولیّه

و خطبت خطبته حازم غیر الضعیف و لا العـبیّه

و المــوت خـیر للـفتی فـلیهلکن و بـه بـقیّة

من ان یری الشیخ البجال قد یهادی بالعشیّه

ای پسران من! اگر مرگ مرا دریافت، انـدوهگین نشـوید و از عـاقبت کـار خـود نترسید، زیرا برای شما بزرگی یا بنای محکمی را میراث گـذاشـته‌ام. شـما را در حـالی می‌گذارم که بزرگ زاده می‌باشید و به مطالب خود رسیده‌اید.

به هر چه جوان در مدّت عمرش به آن‌ها می‌رسد، رسیدم مگر دوام عمر و بقا در دنیا یا مگر سلطنت و امارت که برایم میسّر نشد. شتر بزرگ کوهان را بار کـردم؛ در حالی که جُلّ نداشت.

خطبه خواندم، مانند خطبه خواندن کسی که آن را محکم می‌کند و در سخن گفتن ضعیف و عاجز نمی‌شود. مرگ برای جوان بهتر از این است که شیخ عظیم را در حالی ببیند که از کثرت ضعف و ناتوانی، در وقت شبانگاه به مردم تکیه نموده، راه می‌رود. پس آن جوان بمیرد، در حالی که از قوّت و توانایی بقیّه‌ای در او هست.

نیز از اشعار زهیر بن جناب این دو بیت است:

لیت شعری و الدّهر ذو حدثان   ایّ حـین مـنیّتی تـلقانی

اَسبـاتٌ عـلی الفراش جـفات   ام بکـفّی مـفجّع جـرّان

۱۴۸۱ کاش می‌دانستم کدام وقت، مرگ با من مـلاقات مـی‌کند! حـال آن کـه روزگـار حادثه‌ای بسیار دارد. آیا ملاقات آن وقتی است که میان رختخواب از حرکت بمانم و ضعیف شوم یا مرگم در دست اندوهگین و سوخته‌دلی است که خویشِ او را کشته باشم و او از من قصاص نماید؟

سیّد مرتضی فرموده: زهیر شعر ذیل را در سنّ دویست سالگی گفته:

لقد عمّرت حتّی لا ابالی — احتفی فی صباح مساء

و حقّ لمن مائتان عاماً — علیه أن یملّ من الثّواء

بسیار عمر نمودم؛ به حدّی که باک ندارم از این که مرگ صبحگاه مرا دریابد یا شبانگاه، برای کسی که دویست سال عمر نماید، سزاوار است که از زندگی تنگ آمده، خسته گردد. نیز این دو بیت از زهیر بن جناب در همان کتاب است:

إذا ما شئت أن تسلی خلیلا — فاکثر دونه عدد اللّیالی

فما سلّی حبیبک مثل نائی — و لابلّی جدیدک کابتذال

وقتی اراده نمودی دوست خود را تسلّی دهی، آن گاه آمدن را نزد او در شب‌ها بسیار مکن! چیزی مثل دوری نیست که دوست تو را تسلیت دهد و چیزی نیست که تازهٔ تو را کهنه نماید؛ یعنی آبروی تو را ببرد، مثل ابتذال. خلاصه آن که رفت و آمد بسیار نزد دوست، هر چند باعث تسلّی خاطر او می‌شود، امّا موجب ذلّت و اهانت تو می‌گردد.

از ایشان ضُبَیرة بن سعید بن سعد بن سهم بن عمرو است؛ چنان چه در غیبت طوسی [1] و بحار [2] است که او دویست و بیست سال عمر نمود و هرگز پیر نگردید، زمان اسلام را دریافت ولی از آن روی برتافت.

ابوحاتم درباشی از عتبی و او از پدرش روایت نموده: ضبیرهٔ سهمی در حالی که دویست و بیست سال عمر داشت، وفات نمود و با این سنّ زیاد، موهایش سیاه و دندان‌هایش درست بود. پسر عمّش، قیس بن عدی در مرثیهٔ او گفته:

و من یأمن الحدثان بعد ضبیرة السّهمی ماتا

سبقت منّیته المشیب وکان منیّته افتلاتا

فتزوّدوا و الّا تهلکوا من عند اهلکم خفاتا

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۱۶.
۲. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۸۹.

هر کس بعد از وفات ضبیرهٔ سهمی، از حوادث روزگار ایمن باشد، لا محاله خواهد مرد، زیرا مرگ به سبب هجوم آوردن حوادث نیست؛ چنان که مرگ ضُبَیره بر پیری وی پیشی نمود و ناگهان او را دریافت. پس وقتی حال را بدین منوال دیدید، توشهٔ راهی برای خود بردارید و اگر برندارید، ناگهان هلاک می‌شوید؛ طوری که خویشان و سایر اهلتان بر هلاکت شما مطّلع نمی‌شوند.

بیان سنّ حضرت ایوب پیغمبر علیه السلام

از ایشان حضرت ایّوب پیغمبر است؛ چنان که در اخبار الدول [1] است که گفته شده: عمر آن بزرگوار در این سرای عاریت دویست و بیست سال بود. اگر چه بعضی هفتاد و سه و بعضی نود و پنج سال هم گفته‌اند و قبر آن بزرگوار در محلّ ابتلای او است که آن ارض بثینه و حولان است که از توابع دمشق و جابیه می‌باشد. در ناسخ، عمر آن بزرگوار را دویست و بیست و شش سال تعیین نموده است.

از ایشان الأقوة بن مالک اودی است که بنابر نقل شیخ کراجکی در کنزل الفوائد، [2] دویست و سی سال در دنیا تعیّش نموده و برای او وصیّتی برای قوم خود است؛ چنان که او قصیدهٔ مشهوری دارد.

از ایشان؛ یعنی از اهل این طبقهٔ ثانیه، مرقع بن ضبع است؛ چنان که در بحار [3] و کمال الدین [4] است که مرقع بن ضبع از جملهٔ معمّرین بود که دویست و چهل سال عمر کرد، زمان اسلام را درک نمود ولکن اسلام نیاورد.

از ایشان معدی کرب حمیری است که از آل ذی رعین بوده؛ چنان که در بحار [5] است که او دویست و پنجاه سال عمر نمود و درغرر ودرر است که ابن سلام گفته: معدی کرب در حالی که عمرش طولانی شده بود، این دو بیت را گفت:

اراني انّما افـنيت يـوماً   اتاني بعده يـوم جـديد

۱. اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۱۱۵.
۲. کنز الفوائد، ص ۲۵۱.
۳. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۱.
۴. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۶۱.
۵. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۷۷؛ امالی المرتضی، ج ۱، ص ۱۸۳.

یعود ضیائه فی کل فـجر **و یأبی لی شبابی أن یعود**

خود را چنان می‌بینم که چون هر روز را به سر می‌برم، روز تازه‌ای بعد از آن مـرا درمی‌یابد. روشنی آن در هر صبحگاه، عود می‌کند، لکن جوانی من ابا دارد از این که به من عود نماید.

از ایشان محضق بن غسّان بن ظالم زبیدی است که بنابر نقل صـدوق،[۱] دو یست و پنجاه و شش سال عمر نمود و در بحار[۲] است که او در خصوص طول عمر خود ایـن ابیات راگفته:

الا یا سـلم انّـی لست مـنکم **ولکـنّی امـرءا قـوتی سـغوب**

دعانی الداعـیات فـقلت هـیّا **فقالا کل مـن یـدعی یـجیب**

ألا یـــا سـلم اعـیانی قـیاهی **و اعیتنی المکاسب و الرّکوب**

وصرت ردئیة في البـيت کـلّا **تأذّي بـــي الأبـاعد و القـریب**

کـذاک الدّهـر و الایّـام حـزن **لهـا فـي کـلّ سـائمة نـصیب**

ای طایفهٔ بنی سلمه! به درستی که من از شما نیستم، ولکن مردی هستم که قوت و خورا کم گرسنگی است یا این که قومم متفرّق و پرا کنده شده است. خواهش‌هایم، مرا به پاره‌ای لذّات خواند. من به آن‌ها گفتم: آماده باشید که بـه امـر شـما اطـاعت دارم. ایشان گفتند: هر که خوانده شود، اجابت می‌کند.

ای طایفهٔ سلمه! آگاه باشید که ایستادن در یک جا، مرا عاجز نمود، سوار شدن و تجارت کردن هم ناتوانم نمود، در خانه ضایع گردیدم و فاسد شدم و در بخش خودم، تنها هـمین نـیست، بـلکه خـویشان و بـیگانگان هـم از مـن مـتأذّی گـردیدند. در هـر روزگاری خیانت هست یا در هر روزگاری حزن و اندوه هست و من از هر کسی که
۱۴۸۴ استراحت و لذّت دارد، نصیبی دارم؛ یعنی روزگار لامحاله به کسی که در لذّت و نعمت است، صدمه می‌زند و به او اندوهی می‌رساند.

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، صص ۵۶۸ ـ ۵۶۷.
۲. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۷.

از ایشان ارغو نامی است که شیخ کراجکی از تورات نقل نموده که او دویست و شصت سال عمر داشته.[1]

از ایشان صیفی بن ریاح است که پدر ابواکثم صیفی است؛ چنان چه شیخ طوسی ﷺ[2] نقل نموده: او دویست و هفتاد سال عمر نمود؛ طوری که عقلش کامل و درست بود، او کسی است که به ذی حلم مشهور می‌باشد و متلمّس شاعر این شعر را دربارهٔ او گفته:

لذی الحلم قبل الیوم ما تقرع العصا — و ما علّم الأنسان الّا لیعلما

پیشتر از این برای صیفی بن ریاح که به ذی‌حلم مشهور است، نرمی و ملایمتی بوده، انسان چیزی را یاد نمی‌گیرد مگر آن‌که دیگری را تعلیم بدهد.

ارجاع فیه انجاع

بدان صحیفة المتلمّس از امثال معروف بین العرب است، این ناچیز ضرب المثل آن را در جوهرهٔ چهل و هشتم از جنّة ثانیهٔ کتاب جنّتان مدهامّتان ذکر نموده‌ام که به طبع رسیده؛ هر کس طالب باشد، به آن کتاب رجوع کند.

صفایح ریفی[3] في نصائح الصّیفی

شیخ صدوق در کمال الدین[4] روایت کرده: از نصایح صیفی این است که گفته: تو در هر حال بر برادرت تسلّط داری مگر در حال قتال وقتی که او اسلحهٔ خود را برداشت؛ آن گاه تو بر او تسلّط نداری و در آن حال، ناصح وی شمشیر است، ترک فخریّه کردن برای تو بهتر است. اذیّت، ظلم و عدوان، زودترین هلاک کننده و از حدّ اعتدال گذشتن، بدترین نصرت و یاری است.

۱۴۸۵ تنگی اخلاق سبب درد و اندوه و کثرت عتاب، نوعی اذیّت است، زمین را با عصا

۱. کنز الفوائد، ص ۲۴۵؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۲.
۲. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۱۶؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۷.
۳. الریف: ارض فیها زرع و خصبٌ و منه ریف مصدرالمشهور. المنجد. [مرحوم مؤلّف]
۴. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۷۰.

بکوب؛ یعنی غافل را به تنبیه جزئی آگاه نما، بر او اذیّت مکن و او را رسوا منما؛ یعنی با او طریقهٔ ملایمت پیش گیر! انسان چیزی را یاد نمی‌گیرد مگر آن که به دیگری تعلیم نماید.

از ایشان حضرت صالح پیغمبر است؛ چنان که در ناسخ است که حضرت صالح، تمام قامت و عریض الصدر بود، به فصاحت زبان و ملاحت بیان، معروف و به ضخامت جثّه و محاسن کشیده، موصوف بود، موی سیاه و رخساری سرخ و سفید داشت، پیوسته پای برهنه می‌گشت و نشر مواعظ می‌کرد؛ در سرای فانی، مقام و مسکنی نپرداخت تا در آن آسوده شود، به شریعت هود ﷺ، مردم را دعوت می‌کرد و چون از ملزومات نبوّت فراغت جست، به وسیلهٔ تجارت، کسب معیشت فرمود، مدّت زندگانی‌اش در این سرای پر ملال دویست و هشتاد سال بود و مدفن مبارکش در بیت الله الحرام، میان رکن و مقام است.

[سیصد الی چهارصد سال]

۱۱ صبیحة

بدان طبقهٔ سوّم معمّرین که اسامی آنان در کتب غیبت ثبت، و بحاری حالاتشان در آن‌ها ضبط است، کسانی‌اند که سنین عمرشان در این سرای بی‌دوام از سیصد الی چهارصد سال بوده، اهل این طبقه نیز جمّی غفیر و جمعی کثیر هستند.

از ایشان ارمیای نبی است که پیغمبری با شأن و رفعت و با بختنّصر معاصر بوده، معجزات بسیار و خوارق عادات بی‌شمار از آن جناب ظاهر شده.

از جمله، آن وقت که آل یهود را از رفتن به مصر منع نمود و گفت بختنّصر عقب
شما به مصر خواهد آمد و شما را در آن جا قتل و غارت خواهد نمود که ایشان ۱۴۸۶
نپذیرفتند و او را هم، با خود به مصر بردند؛ ناگاه به ارمیا خطاب شد: چهار سنگ را بگیر و در برابر آن خانه‌ای که معیّن فرماییم، مدفون ساز و به آل یهود بگو: بختنّصر تا این جا خواهد آمد، آل یهود را در معرض سبی و قتل درخواهد آورد و تخت او را در

این زمین منصوب کنند؛ چنان که چهار قائمهٔ آن تخت، بر بالای این چهار سنگ خواهد بود که من در زمین پنهان داشته‌ام.

چون یهود در مصر به ارض طغناس فرود شدند، ارمیا به آن چه وحی شده بود، عمل کرد تا آن که بختنّصر از عقب آن‌ها به مصر رفته، بر فرعون مصر غلبه نمود و آل یهود را سبی و قتل نمود. سپس از ارمیا مؤاخذه نمود که چرا با همهٔ احسان‌های من به تو، با آل یهود همدست شدی؟

ارمیا او را از غلبه‌اش به مصر خبر داد و آن سنگ‌ها را شاهد صدق خود قرار داد و از قضا در آن وقت تخت بختنّصر بر زبر آن‌ها بود. وقتی تحقیق نمود و صدق گفتهٔ ارمیا بر او ظاهر شد، او را معزّز و مکرّم بداشت. بنابر نقل اخبار الدول آن حضرت سیصد سال در این عارت سرا عمر نمود.

از ایشان ذوالأصبع عدوانی است [1] که نامش مزبان بن محرث بن حارث بن ربیعة بن وهب بن ثعلبة بن طرب بن عمرو بن عتاب بن یشکر بن عدوان است و نام عدوان هم، حارث بن عمرو بن قیس بن مضرّ است، از این جهت حارث را عدوان نامیدند که او بر برادرش فَهمْ نام، تعدّی نمود و او را کشت و بعضی گفته‌اند: چشم‌هایش را بیرون آورد.

بنابر نقل سیّد مرتضی از ابوحاتم، در غرر و درر، ذوالأصبع سیصد سال عمر نموده. بعضی نامش را محرث بن حرثان و بعضی حرثان بن حارثه ضبط نموده‌اند، کنیهٔ او ابوعدوان و لقبش ذوالأصبع است، در وجه تلقّبش به این لقب گفته‌اند: ماری انگشت او را گزیده، شل گردید و به جهت شل شدن انگشتش، او را به ذی الأصبع ملقّب ساختند، او از جمله حکّام عرب بوده، حافظ گفته دندان‌های ثنایای او افتاده بود و این چند بیت را از او روایت کرده:

لا یبعدن عهد الشّباب و لا	لذّاته و نباته النّضر
لولا اولئك ما حفلت متیٰ	عولیت في حرجي إلی قبري
هزئت اثیلة ان رأت هرمي	و ان انحنی لتقادم ظهري

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۶۷؛ الامالی، سید مرتضی، ج ۱، ص ۱۷۶.

جوانی، لذّات و نباتات‌تر و تازهٔ آن از من دور نشود و اگر این‌ها نبودند، هرآینه در آن حال، اثیله ـ که زوجه یا محبوبهٔ او بوده ـ پیری و خم شدن پشت مرا به سبب طول عمر، مشاهده کرده، به استهزا و سخریّه آغاز خواهد نمود...، الی آخر.

فکاهةٌ من جنسها احلی و انفع في حکایة عن بناتِ ذي الأُصبع

در غرر است که ذی‌الأُصبع چهار دختر داشت که هیچ کدام شوهر کرده نبودند، پس ذوالأُصبع شوهر کردن را به ایشان عرضه داشت، آن‌ها ابا و امتناع نمودند و گفتند: نزد ما خدمت کردن تو از همه چیز بهتر است.

بعد از آن، روزی ذوالأُصبع از مکانی به آن‌ها نگاه می‌کرد که ایشان او را نمی‌دیدند، آن گاه دختران گفتند: خوب است هر یک از ما چند بیت بگوید و آن چه از امر شوهر کردن در دل دارد، در آن ابیات درج نماید. آن گاه بزرگ آن دختران، انشا نموده، گفت:

ألا هــــل اراهاً لیـــلةٍ و ضــــجیعها　　اعثم کـنصل السّیف غـبر المـهنّد

عـــلیم بـــادوأ النســـاء و اصـــله　　إذا ما انتهی من سرّ اهلی و محتدي

آیا شبی را می‌بینم که در آن شب کسی هم‌خوابه‌ام است که سر و بینی‌اش بلند باشد یا شأن و مقامش از ارتکاب رذایل امور بلند باشد و خودش در گذراندن کارها مانند شمشیر هندی باشد و یا آن که عین شمشیر هندی و خود آن باشد، ببینم که به دردهای زنان؛ یعنی به حاجت‌های آن‌ها دانا و بیناست و اصل و نسبش وقتی نسبت داده می‌شود، از نجیب‌ترین اصل من است؛ یعنی با من قرابت و خویشی دارد.

آن گاه خواهرانش به او گفتند: معلوم می‌شود تو کسی را می‌خواهی که از خویشان است و او را شناخته و در نظر گرفته‌ای.

۱۴۸۸ بعد از آن **دوّمین** ایشان گفت:

ألا لیت زوجـی مـن انـاس اولی عـدی　　حدیث الشّباب طـیّب الثـوب و العـطر

لصـــــوق بـــاکـــباد النّســـاء کـــانّه　　خـــلیفة جـــانّ لایـــنام عـــلی وتـــر

آرزو دارم که شوهرِ من از قبیله‌ای باشد که دشمن داشته باشند، زیرا مرد بی‌دشمن

ارذل‌ناس و بیکاره‌ترین آن‌هاست، او جوانی تازه باشد و لباس پاکیزه داشته باشد، هنگام هم‌خوابی با زنان، مانند مار به ایشان بپیچد؛ طوری که بالای فرش نخوابد، بلکه از شدّت محبّت، در آغوش زن قرار گیرد، بعضی در جای علی وتر علی هجر روایت کرده‌اند؛ یعنی محبّتش نسبت به زنان، باید به مرتبه‌ای شدّت داشته باشد که در حال هجرت از ایشان، خوابش نبرد.

آن‌گاه خواهرانش به او گفتند: تو کسی را می‌خواهی که از خویشان نیست.

بعد از آن **سوّمین** ایشان گفت:

ألا لیته یکسی الجمال ندیّه	**له جفنته تشفی بها المعز و الجزر**
له حکمات الدّهر من غیر کبرة	**تشین فلا فان و لا ضرع غمر**

شنیدن ذوالاصبع تمنای دختران خود را

آرزو دارم شوهر من کسی باشد که مجلس بیاراید و ظرفی که در ضیافت و مهمانی به کار می‌برند، پر از گوشت بزغاله و شتر نماید و بدون این که به کبر سنّ رسیده باشد، تجربه‌های روزگار برای او حاصل شده باشد. پس او نه پیرمرد فانی باشد و نه جوان عاجز بی‌تجربه.

آن گاه خواهرانش به او گفتند: تو مرد نجیب و بزرگ می‌خواهی. بعد از آن به **چهارمین** گفتند: تو هم چیزی بگو؛ چنان که ما گفتیم.

گفت: من چیزی نمی‌گویم.

گفتند: ای دشمن خدا! آن چه در دل‌های ما بود، دانستی و آن چه در دل توست، ما را اعلام نمی‌کنی؟

گفت: این قدر بدانید که شوهری از چوب بهتر از این است که زن بی‌شوهر باشد، این سخن میان خلایق از امثال گردیده.

۱۴۸۹ ذی الأصبع هر چهار تای ایشان را شوهر داد؛ یک سال نزد دختر بزرگ خود آمد و **گفت:** دخترم! شوهر خود را چگونه می‌بینی؟

گفت: بهترین شوهر است که حلیلهٔ خود را عزیز می‌دارد و حاجت حاجتمندان را بر آورده می‌کند.

سپس پرسید: مال شما چگونه مالی است؟

گفت: بهترین مال است که شتر می‌باشد؛ کم کم شیر آن‌ها را می‌آشامیم، گوشت آن‌ها را می‌خوریم و بر آن‌ها سوار می‌شویم.

ذی الأصبع گفت: دخترم! شوهر تو کریم و مالت بسیار است.

آن‌گاه نزد **دوّمی** آمد و گفت: شوهرت چگونه است؟

گفت: بهترین شوهر است که اهل خود را عزیز می‌دارد، به ایشان نفع می‌دهد و احسانی را که می‌کند، فراموش می‌نماید.

گفت: مال شما چگونه مالی است؟

گفت: ماده گاو است که به در خانهٔ ما الفت دارند، از چراگاه بدون زحمت می‌آیند، ظرف را پر از شیر و خیک را پر از روغن می‌کنند و با زنان زن هستند.

پدر به او گفت: تو نزد شوهرت محبوب، نیک بخت و خوشحال شده‌ای.

بعد از آن نزد سوّمی آمد و گفت: دخترم! شوهرت چگونه است؟

گفت: نه سخی به حدّ اسراف و نه بخیل در مرتبهٔ لئامت است.

گفت: مال شما از چه صنفی است؟

گفت: چند رأس بزغاله است.

گفت: چند عدد است؟

گفت: هنگام ولادت آن‌ها، برای نان خورشِ ما کفایت می‌کند.

آن‌گاه پدرش به او گفت: این بسیار نیست، بلکه به قدر کفایت است.

بعد از آن نزد **چهارمی** که دختر کوچکش بود، آمد و گفت: دخترم! شوهرت چگونه است؟

۱۴۹۰ گفت: بدترین شوهر است که نفس خود را عزیز و زنش را خوار و خفیف می‌دارد.

گفت: مال شما چگونه مالی است؟

گفت: بدترین اموال!

گفت: از کدام صنف است؟

گفت: چند گوسفندان است که بزرگ شکم‌اند و سیر نمی‌شوند، تشنه‌اند که هرگز سیراب نمی‌گردند و گوش‌های کَر دارند که صدا نمی‌شنوند؛ اگر هنگام گذشتن از پـل یکی از آن‌ها لغزش خورده، میان آب بیفتد، مابقی هم از آن تبعیّت کرده، خود را میان آب می‌اندازند.

آن‌گاه پدرش گفت: من به مردی می‌مانم که مَتاعش، متبعّض شده باشد؛ یعنی بعضی از آن تلف شده و بعضی مانده باشد، وجه شباهت او به چنین مردی از این جهت است که بعضی از دخترانش خوش‌گذران و بعضی دیگر، بدگذران بوده‌اند.

قضیّةٌ في ثمر الاطّلاع رضیّة للنقل و الاستماع

ایضاً در غرر و درر به اسناد خود از سعید بن خالد جدیلی روایت کرده که گفت: وقتی عبد الملک بن مروان بعد از کشتن مصعب بن زبیر به کوفه آمد، مردم را خواند تا هر کس حصّهٔ خود را غنیمت ببرد، آن گاه ما نیز نزد وی رفتیم، او گفت: این جماعت چه کسانی هستند؟

گفتیم: طایفهٔ جدیله.

گفت: عدوان را می‌گویید؟

گفتیم: بلی!

سپس به این ابیات متمثّل گردید:

غدیر الحیّ من عدوان کانوا حیّة الأرض
بغیّ بعضهم بعضاً فلم یرعوا علی البعض
و منهم کانت السّادات و الموفون بالفرض
۱۴۹۱ **و منهم حکم یقضی فلا ینقض ما یقضی**
و منهم من یحیل النّاس بالسّنة و الفرض

غدیر حیّ از قبیلهٔ عدوان مانند مار زمین بودند؛ بعضی از ایشان بر بعضی دیگر ظلم و تعدّی می‌نمودند، پس او را مراعات نکرد، از قبیلهٔ عدوان، بزرگانی از آنها

وفا کنندگانی به عهد و پیمان است، از ایشان حکم کننده‌ای هست که حکم می‌کند و حکمش شکسته نمی‌شود و از آن‌ها کسی است که مردم را به واجبات و سنن حواله می‌کند. بعد از آن، عبد الملک بر مرد بزرگ و نامداری که از ما بود و ما او را جلو انداخته بودیم، خطاب نموده، گفت: کدام یک از شما این اشعار را گفته؟

او گفت: نمی‌دانم. من از پشت سر آن مرد جواب دادم: ذوالأصبع این‌ها را گفته.

او مرا گذاشت، به آن مرد بزرگ متوجّه گردید و گفت: نام ذوالأصبع چه بود؟

گفت: نمی‌دانم. باز من از پشت سرش جواب دادم: نامش مژبان بوده.

او باز مرا گذاشت، به آن مرد بزرگ متوجّه گردیده، گفت: چرا به ذی الأصبع ملقّب گردید؟

گفت: نمی‌دانم. باز من از پشت سرش گفتم: انگشت او را مار گزیده، شل گردید؛ از این جهت بدین لقب ملقّب گردید و به روایت دیگر...، باز مرا ترک نموده، از او پرسید: ذو الأصبع از کدام طایفهٔ شما بوده؟

گفت: نمی‌دانم، من از پشت سرش گفتم: از طایفهٔ بنی ناج که شاعر در خصوص ایشان گفته:

و امّا بنی ناج فلا تذکرنّهم   و لا تتبعن عینیك من کان هالکا

إذا قلت معروفاً لأصلح بینهم   یقول و هیبٌ لا اسالم ذالکا

فاضحی کظهر العود جبّ سنامه   یدبّ إلی الأعداء احدب بارکا

نام طایفهٔ بنی ناج را نبرید و از آن‌ها اعراض کنید، از ایشان التفات نکنید به کسی که کشته می‌شود، زیرا هر وقت برای این که ما بین ایشان را اصلاح نمایم، سخنان صلح‌آمیز می‌گفتم؛ آن گاه وهیب که یکی از آن‌ها بود، می‌گفت: سخنان ذلّت آمیز تو/را
۱۴۹۲ بر خود لازم نمی‌کنیم؛ یعنی اگر سخن تو را قبول نمایم، ذلیل خواهم شد.

زمانی نگذشت که پشت وهیب مانند اشتر مسنّی گردید که کوهانش بلند شد و مرغان برای خوردن گوشتش اطراف او می‌گشتند؛ در حالی که در جایگاهش خوابانده شده باشد؛ یعنی بعد از زمان کمی، وهیب در معرکهٔ قتال کشته شد و مانند اشتر مسنّ،

میان میدان افتاد.

سیّد در غرر فرموده: بعضی به من چنین روایت کرده‌اند که این ابیات را ذو الأصبع انشا نموده، سپس عبد الملک به آن مرد که بزرگ و مقدّم بر ما بود، گفت: حصّه‌ای که به تو غنیمت داده‌ام چه قدر است؟

گفت: هفت صد درهم، بعد از آن به من رو کرده، متوجّه شد و گفت: عطایی که به تو کرده‌ام چقدر است؟

گفتم: چهارصد درهم. آن گاه به کسی از منسوبان خود گفت: یابن الزغیزغه! سیصد درهم، از حصّهٔ آن مرد، کم نما و بر حصّهٔ این بیفزا!

سعید بن خالد گوید: از آن جا برگشتیم؛ در حالی که عطای من هفت صد درهم و عطای مرد بزرگ ما، چهار صد درهم بود.

این ناچیز گوید: این نبوده مگر به واسطهٔ اطّلاع و علمی که سعید از تواریخ و انساب داشته.

ابیاتٌ لِذی الأصبع قابلات لئن تسمع

ایضاً در غرر است که از ابیات مشهورهٔ ذو الأصبع این دو بیت است:

اکاشر ذا الضّغن المبیّن منهم — و اضحك حتّی یبدو النّاب اجمع

و اهدنه بالقول هدنا و لو یری — سریرة ما اخفی لبات یفزّع

پیش روی کسی که از آن طایفه با من عداوت و حسد دارد، تبسّم می‌کنم و می‌خندم؛ به حدّی که دندان بزرگم ظاهر می‌شود؛ یعنی به شدت می‌خندم و سخنان نرم و صلاح‌نما به او می‌گویم و اگر بر باطن امر من مطّلع گردد که از او مخفی و پنهان داشته‌ام، هر آینه از بیم و اضطراب نمی‌خوابد، زیرا بعد از اطّلاع بر باطن من، تدبیری
1493
که نیّات از آن متغیّر می‌شود، می‌داند و تدبیری که من برای هلاکت او نموده‌ام، محکم است و هرگز خطا نخواهد شد. ایضاً در آن جاست که این دو بیت نیز از اشعار ذو الأصبع است:

إذا ما الدهر جرّ علی اناس — شرا شره اناخ باخرینا

فقل للشّامتین بنا افیقوا — سیلقی الشّامتون کما لقینا

وقتی روزگار، سنگینی‌های خود را بر پشت اهل قبیله‌ای داد؛ یعنی ایشان را به حوادث مبتلا گرداند؛ همهٔ خلایق را در آن ابتلا یکسان می‌کند. پس به شماتت کنندگان ما بگو به هوش بیایید؛ یعنی از خواب غفلت بیدار شوید، چراکه به زودی حوادث روزگار به شماتت کنندگان ما هم می‌رسد؛ چنان که به ما رسید. نیز این دو بیت از اشعار ذوالأصبع است:

ذهب الّذین إذا راونی مقبلا — هشّوا إلی و رهّبوا بالمقبل

و هم الّذین إذا حملت حمالة — و لقیتهم فکانّنی لم احمل

کسانی که هنگام رفتن نزد ایشان، شاد و خوشحال می‌شدند و به من مرحبا می‌گفتند، همه منقرض گردیدند، ایشان چنان بودند که هر وقت ضرر یا دیه‌ای متحمّل می‌شدم و ایشان را ملاقات می‌کردم، گویا خود را چنان می‌دیدم که اصلاً ضرری بر من نرسیده، زیرا صله و عطیّه‌ای از آن‌ها به من می‌رسید که آن ضرر را تلافی می‌نمود و یا به جهت حسن سلوک و رفتاری که با من می‌نمودند، همهٔ غرامت‌ها را فراموش می‌کردم.

نیز از جمله اشعار او این اشعار معروفه است:

لی ابن عمّ علی ما کان من خلق

مخالفان فاقلیه و یقلینی

ازری بنا انّنا شالت نعامتنا

فخالنی دونه أو خلته دونی

۱۴۹۴ **لام ابن عمّك لا افضلت في نسب عنّی**

و لا أنت دیّانی فتخزبنی

انّی لعمرك ما یأبی بذی غلق

عن الصّدیق و لا خیر بممنون

و لا لسانی علی الأرنی بمنطلق
بالفاحشات و لا اقضی علی الهون
ماذا علّی و إن کنتم ذوی رحمي
أن لا احبّکم أن لم تحبّونی
یا عمرو ان لا تدع شمتی و منقصتی
اضربك حیث تقول الهامة اسقونی
و أنتم معشر زید علی مأة
فاجمعوا امرکم طرّا فکیدونی
لا یخرج القسرمنی غیر ما بیته
و لا الین لمن لایبتغی لین

من پسر عمّی دارم که به سبب طبیعت‌های بدش، با هم مخالفت داریم، من او را دشمن می‌دارم، مصیبتی که از او دچار من شده این است که از همدیگر تغرّب و دوری کردیم. او مرا جدا از خود خیال کرد و من او را جدا از خود خیال کردم، مر خدا را بر پسر عمّ تو باد که من باشم. تو از جهت نسب بر من فضیلتی نداری، بر من حاکم و قادر و قاهر نیستی که ذلیلم نمایی و تو قرض خواه از من نمی‌باشی که به واسطهٔ مطالبهٔ مال قرضیِ خود، مرا رسوا نمایی.

به جان تو سوگند یاد می‌کنم، هر آینه به سبب کسی که سینهٔ تنگ و خلق بدی دارد، از دوست خود ابا و امتناع ندارم، در نفع رساندن منّت نمی‌گذارم، زبانم بر فرومایگان دشنام نمی‌دهد و از خوار شدن هم، چشم نمی‌پوشم؛ یعنی اگر کسی مرا خوار کند، از او نمی‌گذرم. این که اگر شما مرا دوست ندارید، من هم شما را دوست ندارم؛ چه ضرری بر من دارد، هر چند صاحب رحم و خویش من هستید.

ای عمرو! اگر دشنام دادن و بدگویی نمودن را نسبت به من ترک نکنی، هر آینه به طرزی بر سرت ضربت می‌زنم که تشنه شوی و آب خواهی. شما جماعتی هستید که از صد نفر بیشترید؛ اسباب خود را مهیّا کنید و با من بجنگید. قهر و درشتی کردن با من،

جز ابا و امتناع بر من نمی‌افزاید؛ باکسی که طالب نرمی من نیست، نرمی و ملایمت نمی‌کنم.»[1]

و از ایشان بنابر نقل از کمال‌الدین[2] و بحار،[3] ثریة بن عبدالله جعفی است که سی‌صد سال عمر نمود، نزد عمر بن الخطاب در مدینه آمد و گفت: مکانی راکه در آن هستید طوری دیدم که آب و درختی در آن نبود و پاره‌ای از طوایف را یافتم که مانند شهادت شما، یعنی لا اله الّا الله، شهادت می‌گفتند.

حکایةً حسناً في حُسن تبعّدُ النّساء

هنگام رفتنش نزد عمر، پسرش همراه او بود، از غایت ضعف و ناتوانی بر پدرش تکیه کرده، راه می‌رفت و از شدّت پیری خرف شده بود. عمر به او گفت: یا ثریه! پسر تو خرف شده، حال آن که هنوز بقیّه‌ای از عقل در تو باقی است.

ثریه گفت: سببش این است که من تا هفتاد سالگی زن نگرفته، کنیز تزویج نکردم. بعد از آن با زن عفیفه‌ای تزویج نمودم که وقت خوشحالی من طوری رفتار می‌کرد که شادی من زیادتر می‌شد و در وقت غیظ و غضب، مرا به حسن سلوکش شاد و خوشحال می‌نمود؛ ولی پسرم، زنی بی‌حیا، بی‌عقل و بی‌عفّت تزویج نمود که هر وقت او را خوشحال می‌دید، کاری می‌کرد که باعث همّ و غمّ او می‌شد و وقتی او را مغموم و مهموم می‌دید، طوری رفتار می‌کرد که باعث هلاکت او می‌گردید.

از ایشان کعب بن رداد بن هلال بن کعب است که بنابر نقلِ کنز الفوائد کراجکی،[4] سی‌صد سال در این دار پر ملال زندگی نمود و دربارهٔ ملالت خود از طول حیات، این اشعار را سروده:

۱۴۹۶ لقد ملّني الأدنی و ابغض رؤیتی　　و انبأني الّا یحبّ کلامي

۱. امالی المرتضی، ج ۱، ص ۱۸۳ ـ ۱۷۶؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۷۶ ـ ۲۷۰.
۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۶۱.
۳. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۱.
۴. کنز الفوائد، ص ۲۵۳.

علی الراحتین مرّة و علی العصا اکون ملیّا ما اقلّ عظامي
فیا لیتنی قد سخت في الأرض قامة و لیت طعامی کان فیه حمامي

بنابر نقل مزبور عوف بن کنانهٔ کلبی از ایشان است که سیصد سال عمر نمود و در کمال الدین [1] است که وقتی به حالت احتضار رسید، پسران خود را جمع کرده، وصیّتی به ایشان نمود و گفت: وصیّت مرا یادگیرید، زیرا اگر آن را یاد گیرید بعد از من بر قوم خود رییس و بزرگ می‌شوید.

سپس گفت: طریقهٔ تقوا پیش گیرید، خیانت را از خود دور کنید، درندگان را از خوابگاهشان پراکنده نکنید، بدی‌های خلایق را اظهار ننمایید که باعث سلامتی و اصلاح امور شماست و دست سؤال نزد ایشان باز نکنید تا به ایشان کَل نشوید، سلوک را بر خود لازم دارید، مگر از حقّی که آن را بپسندید. خلایق را دوست بدارید تا سینه‌ها از شما صاف باشد، ایشان را از منافع محروم نگردانید تا از شما شکایت نکنند، میان خود و ایشان پرده بگذارید که دل‌های شما را نرم گرداند و آن‌ها مجالست بسیار نکنید که باعث خفّت و خواری‌تان گردد، وقتی امر مشکلی بر شما روی داد، طریقهٔ صبر و تحمّل را پیشنهاد خاطر کنید و متحمّل حوادث روزگار باشید، زیرا ذکر خیر با همّ و غمّ، بهتر از ذکر بد با سرور و شادی است.

نفوس خود را برای کسی مهیّا به ذلیل شدن سازید که برایتان ذلیل شده. نزدیک ترین خواهش‌ها دوستی است؛ یعنی اگر با کسی که از او خواهشی دارید، دوستی بورزید، به خواهش خود خواهید رسید و دورترین نسبت‌ها دشمنی است. وفا را بر خود لازم گردانید و از شکستن عهد و پیمان روی برگردانید که باعث امنیّت طایفهٔ شماست. حسب خود را به سبب ترک دروغ زنده کنید، زیرا دروغ آفت بزرگی و مروّت است، شدّت قناعت خود را بر خلایق معلوم نکنید که موجب خواری و گمنامی شماست.

از غربت حذر کنید، زیرا در آن ذلّت است، زنان نجیب خودتان را عقد نبندید مگر

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۷۰ ـ ۵۶۸؛ بحارالانوار، ج ۵۱، صص ۲۴۲ ـ ۲۴۱.

با کسانی که مثل و هم کفو شما هستند. نفوس خود را به اموری وادارید که موجب شرافت و رفعت‌اند. جمال زنان، شما را از نجابتشان نفریبد، زیرا تزویج زنان نجیب به سبب شرافت است. نسبت به طایفهٔ خود فروتنی کنید و بر ایشان ستم و تعدّی ننمایید تا به اخلاق نفیس نایل شوید و در خصوص چیزی که بر آن اجماع کرده‌اند، با ایشان مخالفت نکنید، زیرا مخالفت، موجب عیب مرد مطاع است.

از غیر طایفهٔ خود دور شوید و اهل خانهٔ خود را از خانه متوحّش نگردانید، زیرا باعث گمنامی و رفتن برکت و نیز موجب اضمحلال حقوق ایشان است. سخن چینی را از میان خودتان ترک نمایید تا هنگام حدوث و نزول بلیّات به همدیگر یاری کنید و بر خصم غالب آیید. از طلب منفعت حذر کنید مگر از جایی که آفتی به شما نرسد.

همسایه را به نعمت خانهٔ خود اکرام کنید و حقّ مهمان را بر نفوس خود مقدّم دارید. با سفیهان، طریقهٔ حلم را پیش گیرید تا حزن و اندوه شما کم گردد. از جدا شدن بپرهیزید، زیرا آن، ذلّت شماست.

در مقام بذل و بخشش نفوس خود را زیادتر از طاقت تکلیف نکنید، مگر در حال اضطرار، زیرا آن، ذلّت شماست و نیز اگر به قدر وسعت بذل کنید، خلایق شما را معذور می‌دارند و ملامت نمی‌کنند و باز قدرت بخشش در شما باقی می‌ماند، این گونه داد و دهش بهتر از این است که اسراف کنید و همهٔ چیزهایی که در دست دارید، یک مرتبه بذل نمایید و بعد از آن محتاج گردید که مردم چیز کمی به شما اعانت نمایند و از کمی آن عذر بخواهند. سخن شما در همهٔ امور یکی باشد تا عزیز شوید و دم شمشیرتان تیز گردد.

پیش غیر اهل کرم و جود، آبروی خود را نریزید و اهل دنائت و لئامت را به داد و
۱۴۹۸ دهش تکلیف نکنید که در آن تقصیر می‌کنند. بر همدیگر رشک و حسد نبرید که باعث هلاکت شما می‌شود. از بخل اجتناب نمایید، زیرا دردی شدید است. به ادب، سخا و دوستیِ اهل فضل و حیا خانه‌های شرافت و رفعت را برای خود بنا کنید و دل‌های مردم را به داد و دهش با خودتان دوست کنید.

اهل فضل و هنر را تعظیم نمایید و از اهل تجربه یاد گیرید. از احسان جزئی ابا نکنید، زیرا آن هم ثوابی ولو اندک دارد. مردم را حقیر نشمارید، چون مردی مرد به دو چیز کوچک او است؛ یا به ذکاء عقل و قلب او است و یا به زبان که از آن به ما فی الضمیر تعبیر می‌نماید، یعنی مردی به ذکاوت و سخنوری است.

وقتی از حادثه‌ای ترسیدید، درنگ و تدبّر نمایید و در دفع آن تعجیل نکنید. با محبّت و مودّت به سلاطین، نزد ایشان قرب و منزلت حاصل کنید، زیرا ایشان هر کس را بخواهند پست کنند، پست می‌شود و هر کس را بخواهند بلند کنند، بلند می‌شود. در کارهای خود اظهار شجاعت نمایید تا چشم‌های مردم به شما نگاه کند. در وفا به عهد و پیمان تواضع و فروتنی کنید؛ بزرگتان باید شما را دوست بدارد.

بعد از بیان وصایا این دو بیت را انشا کرد:

و ما كلّ ذي لبّ بمؤتيك نصحه و لا كلّ موف نصحه بلبيب

ولكن إذا ما استجمعا عند واحد فحقّ له من طاعة بنصيب

آن‌که صاحب عقل و ادراک است، تو را نصیحت نمی‌کند، آن‌که تو را نصیحت می‌کند، صاحب عقل و ادراک نیست؛ اگر هر دوی این‌ها در کسی جمع شود، بر شنونده سزاوار است از او اطاعت نماید.

از ایشان عبید بن الأبرص است؛ چنان‌که در کمال الدین [1] روایت نموده او سی صد سال عمر نمود و گفت:

فنيت و افناني الزمان و اصبحت لداتي بنو نعش و زهر الفراقد

فانی شدم و زمانه مرا فانی گرداند، اقران من به تابوت گذاشته شدند و مانند چچک [2]های ذرّهٔ صغرا گردیدند؛ یعنی همه زیر خاک پنهان شدند.

نعمان بن منذر در یوم بؤس خود او را هلاک نمود.

از ایشان شقّ کاهن است که سی‌صد سال عمر نموده؛ چنان که شیخ صدوق در

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۵۸.
۲. چچک: خال‌های صورت.

کمال الدین[1] فرموده: احمد بن عیسی ابو بشیر عقیلی، او از ابی‌حاتم، او از ابو قبیصه، او از ابن کلبی و او از پدرش به ما خبر داد که گفت: از مشایخ طایفهٔ بجیله که به بزرگی و خوش صورتیِ ایشان کسی را ندیده بودم، شنیدم که می‌گفتند: شقّ کاهن سی صد سال زندگانی نمود؛ وقتی به حال احتضار رسید، قوم او نزدش جمع شدند و گفتند: به ما وصیّتی کن تا اگر زمانی روزگار تو را مفقود گرداند، بدانیم به چه نهج رفتار کنیم.

او کلماتی گفت که ترجمه‌اش این است: به یکدیگر بچسبید و از هم جدا نشوید. به یکدیگر پشت نکنید. صلهٔ ارحام کنید و عهد و پیمان را مراعات نمایید! تعظیم اهل حکمت و کرم را به جا آورید، احترام پیران را نگاه دارید و لئیمان را ذلیل کنید. در مقامی که باید سخن صحیح گفت، از گفتن لغو و هذیان بپرهیزید و احسان خود را با منّت ضایع نکنید. وقتی بر دشمن دست یافتید، او را عفو کنید!

وقتی با هم مخالفت کردید یا عاجز گشتید؛ مصالحه نمایید. اگر شما را حیله دادند، در عوض آن، خوبی و احسان نمایید. سخن پیران خود را بشنوید و قول کسانی را قبول کنید که در اواخر عداوت، شما را به اصلاح می‌خوانند، زیرا رسیدن به غایت ندامت، جراحتی است که اصلاحش طول داشته. از قدح و طعن در نسب‌ها حذر کنید و عیوب همدیگر را جستجو منمایید!

دختران نجیب خود را به کسانی که با شما برابر و کفو نیستند، تزویج نکنید، زیرا آن عیبی گِران و فسادی رسواکننده است. طریق ملایمت و نرمی پیش گیرید و از شیوهٔ سختی و درشتی دور شوید، چون درشتی باعث پشیمانی در عاقبت کارها می‌شود و لباس‌های عیوب را بر مردم می‌پوشاند؛ صبر نافذترین مؤاخذه‌ها و قناعت بهترین مال‌هاست.

۱۵۰۰ خلایق، اتباع طمع، اربابِ حرص و بارکش جزع هستند. سبب روح ذلّت این است که یاری همدیگر را ترک کنید و همیشه با چشم‌های خوابیده نگاه نمایید؛ مادامی که ایشان به اخذ اموال شما امیدوارند و خوفشان در دل‌های شماست.

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۵۱.

بعد از این نصایح گفت: **يا لها نصيحة ذلت عن عذبة فصيحة إن كان وعائها وكيعاً و معدنها منيعاً**؛ اين‌ها که به شما گفتم، نصیحت و موعظه‌ای است که از لسان و منطق فصیح صادر شده. اگر دل‌های کسانی که آن‌ها را می‌شنوند محکم باشد، هر آینه تأثیر خواهد کرد.

از ایشان ردائة بن كعب بن اذهل بن قیس نخعی است که بنابر روایت کمال الدین،[۱] سیصد سال عمر نمود، این ابیات از او است:

لم يبق يأخذيه من لدائي	**ابو بنين لا و لا بنات**
و لا عقيم غير ذي سبات	**الا يعدّ اليوم في الأموات**

هل مشتر ابيعه حياتي

همهٔ همسالان من کسانی که اولاد داشتند و بی‌اولاد بودند، مردند مگر کسی که برای مردن از حسّ و حرکت افتاده ـ مراد او شخص خودش است ـ. آگاه شوید! او در این روز از جملهٔ مردگان است. آیا خریداری پیدا می‌شود که زندگانیم را به او بفروشم؟

از ایشان جعفر بن قبط است که بنابر روایت صدوق، در سیصد سالگی از سرای فانی به دار جاودانی شتافت.[۲]

از ایشان عامر بن طرب عدوانی است که او هم سی صد سال عمر نمود بنابر روایت صدوق در کمال الدین[۳] و ناسخ[۴] است که عامر بن طرب کسی است که ذو الأصبع عدوانی این اشعار را در حقّ او انشا نمود:

غدير الحيّ من عدوان كانوا حيّة الأرض...

تا آخر اشعار که ذیل احوال ذو الأصبع آن‌ها را ذکر نمودیم. جمیع عرب در هر امر معظّم، عامر مزبور را بر خود حَکَم می‌دانستند و از حکمش برنمی‌تافتند، او هرگز در

۱. کمال الدین و تمام النعمة، صص ۵۵۷ ـ ۵۵۶.
۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۶۷؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۷.
۳. همان.
۴. ناسخ التواریخ حضرت عیسی، ج ۲، ص ۱۳۱.

هیچ حکمی فرو نماند جز این که روزی طفلی خنثی نزدش آوردند و گفتند: از میراث پدر نصیبی باید به این طفل داد؛ اکنون بفرما وی را از جملهٔ زنان شمریم یا مردان.

عامر متحیّر بماند و در حلّ این عقده مهلت طلبید و به سرای خویش رفت، هنگام خفتن به جامهٔ خواب رفت، از این پهلو به آن پهلو می‌شد و در کار طفل خنثی، اندیشه می‌کرد. عامر، کنیزکی سخیل نام داشت که شبانی گوسفندانش با او بود. وقتی دید مولایش از خواب رمیده، دانست رنجی به او رسیده؛ سؤال کرد: چه شده که بدین غلق افتاده‌ای؟

عامر گفت: تو را نرسد در کاری که فرومانده‌ام، سخن بگویی.

سخیل در این معنی ابرام کرد تا عامر حدیث خویش را گفت. سخیل در جواب عرض کرد: این کار صعبی نیست. حکم کن تا او بول کند؛ اگر چون زنان بول کرد، با او حکم زنان روا دار وگرنه مرد خواهد بود. عامر این سخن را پسندید و سخیل را تحسین کرد و صبحگاه میان جماعت بدان گونه حکم نمود.

از ایشان زهیر بن جناب است که شرح حال او سابقاً سمت تحریر یافت، چون او نیز بنابر روایت کمال الدین،[1] سی صد سال عمر داشت.

از ایشان کهلان بن سباست که یکی از ملوک یمن می‌باشد؛ چنان که در ناسخ آمده: او بعد از برادرش حمیر، قدوهٔ قوم و قبیله گشت. بیشتر اهالی یمن امر و نهی او را گردن می‌نهادند و صلاح و صوابش را مایهٔ نجاح و نجات می‌شمردند. او سی صد سال بدین منوال کار کرد و پس از آن به سرای جاوید، عَلَم افراشت.

بیان سنّ عمرو بن ربیعة بن کعب

[بیش از سیصد سال]

۱۵۰۲ **۱۲ صبیحة**

بدان از اهل طبقهٔ سوّم اشخاصی‌اند که سنین عمرشان از سی‌صد تجاوز نموده و به چهارصد سال نرسیده.

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۶۰.

از ایشان عمرو بن ربیعة بن کعب [۱] است که به مستوغر ملقّب است، چرا که او بنابر نقل سیّد در غرر، سی‌صد و بیست سال عمر نمود، اسلام را در زمان اسلام، دریافت یا نزدیک بود دریابد. ابن سلام گفته: او از قدما بود و زمانی طولانی عمر نمود تا این که گفت:

و لَقد سئمت من الحیات و طولها — و عمرت من عدد السّنین مأینا
مائة أتت من بعدها مائتان لي — و ازددت من عدد الشّهور سنینا
هل ما بقي الّا کما قد فاتنا — یوم یکرّ و لیلة یحدونا

از طول زندگانی، ملول شده، به تنگ آمدم؛ از سال‌ها چند سالی عمر نمودم، صد سال و بعد از آن، دویست سال دیگر بر من گذشت و چند سال بعد از این سیصد سال زیاد نمودم. آن‌چه از عمرم باقی مانده، مانند آن است که گذشته، روزی است که رو می‌آورد و شبی است که مانند شتران بر ما نغمهٔ حدی می‌خواند و ما را به جانب قبرها می‌راند. نیز از او است که گفته:

إذا ما المرء صمّ لا یکلّم — و اودی سمعه الّا ندایا
و لاعب بالعشيّ بني بنیه — کفعل الهرّ تحترش العظایا
یلاعبهم و ودّوا لو سقوه — من الذّیقان مترعه ملایا
فلاذاق النّعیم و لا شرابا — و لا یشفی من المرض الشفایا [۲]

وقتی مرد از زیادی سنّ کر گردید، از سخن گفتن با او اعراض می‌شود و گوشش جز صداهای بلند از شنیدن باز می‌ماند و از کثرت خرافت و قلّت عقل به کودکان انس می‌گیرد و شبانگاه با پسران پسرانش بازی می‌کند؛ مثل گربه که هنگام شکارِ جانوری که مانند وزغه است، بازی می‌کند. ایشان دوست دارند کاسه‌های پر از سمّ به او بخورانند و آرزو می‌کنند هرگز چیزی از خوردنی و آشامیدنی نچشد و از مرض صحّت نیابد.

۱. ر.ک: الامالی، سید مرتضی، ج ۱، ص ۱۷۰؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۶۴.
۲. امالی المرتضی، ج ۱، ص ۱۷۰؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۶۴.

کلامٌ غیر مستنکرٍ في وجه تلقّبه بمُستوغرٍ

بدان عمرو بن ربیعهٔ مذکور، به مستوغر ملقّب است و بنابر آن چه که در غرر و درر نقل فرموده، وجه ملقّب شدن او، این بیت است که او گفته:

و هو ینشّ الماء في الرّبلات منها　　　نشیش الرضف في اللّبن الوغیر

او آب را میان گوشت‌های آن‌ها می‌جوشانید؛ مانند جوشانیدن سنگ گرم و داغ شده در میان شیر وغیر، عرب شیر و غیر به شیری اطلاق می‌کنند، که سنگ را بسیار گرم کرده، میان شیر می‌اندازند تاگرم و داغش کنند، بعد در وقت شدّت حرارت هوا آن را می‌خورند تا از صدمهٔ حرارت هوا سالم بمانند. چون عمرو در این شعر، لفظ و غیر را ذکر نموده به مستوغر ملقّب گردیده.

از ایشان اکثم صیفی است که بنابر روایت طوسی در کتاب غیبت،[1] عمر او سی‌صد و سی سال بوده، ما مجاری حالات اکثم را در قسم هشتم از طبقهٔ اوّل معمّرین به طریق مستوفی ذکر نمودیم.

از ایشان عبید بن شرید جرهمی است که بنابر نقل شیخ صدوق رحمه‌الله در کمال الدین[2] سی‌صد و پنجاه سال زندگانی کرده؛ چنان چه در آن کتاب است که ابو سعید عبدالله بن محمد بن عبدالوهّاب شجری به ما خبر داد و گفت: در کتاب برادرم ابوالحسن و به خطّ او نوشته‌ای دیدم که ذکر نموده:

از بعضی اهل علم شنیدم عبید بن شرید جرهمی که معروف و مشهور است، سی‌صد و پنجاه سال عمر نمود، رسول خدا را دریافت و بعد از وفات آن حضرت زنده بود تا وقتی که در ایّام سلطنت معاویه، نزد او آمد. معاویه گفت: یا عبید! از چیزهایی که دیدی و شنیدی به من خبر ده، چه اشخاصی دیدی و روزگار را چگونه به نظر آوردی؟

۱۵۰۴ عبید گفت: روزگار است که از آن شبی را به شب دیگر و روزی را به روز دیگر شبیه دیدم؛ متولّد شدنی، متولّد می‌شود و مردنی، می‌میرد. اهل زمانه‌ای را ندیدم مگر

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۱۵.
۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۴۹ ـ ۵۴۷.

آن که زمان خود را مذمّت می‌کردند و کسی را دیدم که هزار سال بیشتر از من عمر کرده بود؛ او از کسی به من خبر داد که دو هزار سال بیشتر از او عمر نموده بود.

في ثمرة الاحسان و لو كان بالنسبة إلى الجانّ

نتیجهٔ احسان ولو نسبت به جان

امّا آن چه شنیده‌ام این است: پادشاهی از پادشاهان حمیر به من خبر داد یکی از سلاطین نابغه که نامش دوسرح و در ابتدای جوانی به سلطنت رسیده بود؛ با اهل مملکت خود حسن سلوک و سیرت داشت و نسبت به ایشان سخی و مطاع بود، هفت صد سال بر ایشان سلطنت نمود و اکثر اوقات با خاصّان خود به عزم شکار و تفرّج بیرون می‌رفت.

روزی در بعضی از جای‌های متفرّج راه می‌رفت و می‌گشت، ناگاه دو مار به نظرش آمد که یکی سفید و دیگری سیاه بود و با هم می‌جنگیدند؛ مار سیاه به مار سفید غلبه کرد و نزدیک بود آن را بکشد، آن گاه پادشاه امر فرمود مار سیاه را کشتند و مار سفید را برداشته، آمدند تا به چشمهٔ آبی رسیدند که میان آن درخت بود. سپس امر کرد قدری آب بر آن مار پاشیدند و قدری هم به او خوراندند تا این که به حال آمد. بعد آن را رها کردند و آن در رفت.

پادشاه آن روز را در شکارگاه به سر برد. وقتی شب شد و به منزل خود برگشت، بر تخت خود نشست؛ جایی که دربان و غیر او به آن جا راه نداشتند، ناگاه دید جوانی با جمال نیکو و لباس‌های فاخر جلوی تخت ایستاده و به او سلام کرد. پادشاه در غضب شد و گفت: تو کیستی و چه کسی به تو اذن داده به جایی داخل شوی که دربان و غیر او به آن راهی ندارند؟

جوان گفت: پادشاه تشویش مکن! به درستی که من از بنی نوع انسان نیستم، بلکه از ۱۵۰۵
طایفهٔ جنّم، آمده‌ام تا عوض خوبی که به من فرمودی، به تو بدهم.

پادشاه گفت: خوبی من چه بوده؟

گفت: من همان مار سفیدم که امروز زنده‌ام کردی، آن مار سیاه را کشتی و مرا از

شرّ او خلاص نمودی. آن مار سیاه غلام ما بود که چند نفر از اهل بیت ما را کشته بود و هر وقت یکی از ما را تنها می‌دید، می‌کشت. تو دشمن مرا کشتی و مرا احیا کردی؛ آمده‌ام مزد احسان تو را بدهم و بعد از آن گفت: ما جَنّ هستیم؛ به فتح جیم نه جِنّ به کسر جیم.

پادشاه گفت: فرق این دو چیست؟

راوی گوید: حکایت در این جا قطع گردید، زیرا برادرم تمام آن را ننوشته بود.

این ناچیز گوید: محتمل است گفتهٔ آن جوان به پادشاه این عبارت بوده که ما جانّ هستیم نه جنّ، زیرا جانّ، اسم، برای مار سفیدی است که چشمانش سیاه می‌باشد و اذیّتی نمی‌رساند والله العالم.

وجه تسمیه عبدالمسیح بقیله

از ایشان عبد المسیح بن بقیلهٔ غسّانی است[1] که بنابر نقل سیّد در غرر، سی صد و پنجاه سال عمر نموده و نسب او چنین است: هو عبد المسیح بن قیس بن جبان بن بقیله. بعضی نام بقیله را ثعلبه و بعضی حارث گفته‌اند. سرّ ملقّب شدن او به بقیله این است: او روزی دو لباس سبز پوشیده، میان قوم خود درآمد. قوم چون دیدند او در میان لباس‌های سبز است و آن‌ها او را فرا گرفته‌اند؛ گفتند: تو به بقیله می‌مانی؛ یعنی به علف سبز شباهت داری.

کلینی، ابو مخنف و غیر ایشان گفته‌اند: او سی صد و پنجاه سال عمر نمود، زمان اسلام را دریافت ولی اسلام نیاورد و در مذهب نصارا ماند، نیز نقل کرده‌اند: حیره شهری قدیمی در پشت کوفه بود که نعمان بن منذر آن جا می‌نشست و اهل او هم در آن حال محصور بودند، وقتی خالد بن ولید به عزم تسخیر بلد حیره، با لشکر در اطراف آن فرود آمد؛ به ایشان پیغام داد: مردی از دانشمندان و بزرگان خود را نزد من روانه
۱۵۰۶ نمایید.

ایشان عبد المسیح بن بقیله را فرستادند. وقتی نزد خالد رسید، گفت: انعم صباحاً

۱. ر.ک: الامالی، سید مرتضی، ج ۱، ص ۱۸۸؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۱۸؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۸۰.

ايّها الملك؛ ای پادشاه! وقت صبح، با نعمت و لذّت باشی!

خالد گفت: خدای تعالی مرا از تحیّت تو بی‌نیاز گردانید ولکن ای شیخ! بگو ابتدای آمدنت از کجاست؟

گفت: از صلب پدرم.

گفت: از کجا بیرون آمدی؟

گفت: از رحم مادرم.

گفت: بر چه چیزی؟

گفت: بر زمین.

گفت: در چه چیزی؟

گفت: در لباس‌های خود.

گفت: آیا تعقّل می‌کنی؟

گفت: بلی، سوگند یاد می‌کنم؛ هر آینه می‌بندم.

گفت: پسر چندی تو؟

گفت: پسر یک مرد.

آن گاه خالد گفت: تا حال مانند امروز ندیده بودم؛ هر چه از او می‌پرسم، کلام مرا بر خلاف مرادم حمل می‌کند و جوابی که مطلوب من نیست، می‌گوید.

او گفت: به تو خبر ندادم، مگر از چیزی که پرسیدی، هر چه می‌خواهی، بپرس!

خالد گفت: شما عربید یا نبط؟

گفت: عربیم، در صورت نبط آمده‌ایم و نبطیم، در صورت عرب ظاهر شده‌ایم.

خالد گفت: با من دعوا خواهید کرد یا مصالحه؟

گفت: مصالحه.

گفت: پس این حصارها برای چیست؟

گفت: آن‌ها را برای این ساخته‌ایم که اگر سفیه و بی‌عقلی بر ما هجوم آورد، خود را در آن‌ها نگاه داریم؛ تا مرد عاقلی بیاید و او را از این عمل بد نهی کند.

گفت: چند سال از عمرت گذشته؟

گفت: سی صد و پنجاه سال.

گفت: در این مدّت چه‌ها دیده‌ای؟

گفت: دیده‌ام کشتی‌های دریا، در این سیلگاه به سوی ما آیند و از اهل حیره، زن را می‌دیدم که بر سر زنبیل گذاشته، بیشتر از یک گرده نان، توشه برنداشته؛ از آن جا با آن توشه تا شام می‌رفت؛ یعنی آن بلده به مثابه‌ای بزرگ بود که به نزدیکی شام، متّصل بوده و الحال خراب گردیده، دأب و عادت پروردگار، در مادّهٔ بلاد و عباد بدین نهج است.

راوی گوید: با او سمّی بود که کف دستش می‌گرداند، خالد گفت: در کف دست تو چیست؟

گفت: سمّ.

گفت: آن را چه می‌کنی؟

گفت: اگر با اهل بلد من موافقت و سلوک خوش کردی؛ به خدا حمد می‌کنم و اگر غیر این نمودی، به ذلّت و خواری ایشان راضی نمی‌شوم؛ این سمّ را می‌خورم و از مشقّت زندگی راحت می‌شوم، حال آن که جز اندک زمانی از عمر من باقی نمانده.

خالد گفت: سمّ را به من بده. آن را گرفت و گفت: **بسم الله و بالله ربّ الأرض و السّماء الذی لا یضرّ مع اسمه شیء**، بعد سمّ را خورد، غشی او را گرفت، زمان طویلی چانهٔ خود را به سینهٔ خود بنهاد و پس از آن، عرقی نموده، به هوش آمد؛ گویا از قید رها گردیده.

آن گاه ابن بقیله به سوی قومش برگشت و گفت: از نزد شیطانی پیش شما آمده‌ام که سمّ را خورد و ضرری به او نرسید. با این جماعت کاری بکنید تا شرّشان را از خود دور
۱۵۰۸ نمایید. به گفتهٔ او اطاعت نموده، به صد هزار درهم با ایشان مصالحه نمودند. در آن حال ابن بقیله انشا نموده، گفت:

ابعد المنذرین اری سواما — یروح بالخورنق و السّدیر

تحاماه فوارس کل قوم — مخافة ضیغم عالی الزّئیر

و صرنا بعد هلك ابی قبیس | کمثل الشّاة فی الیوم المطیر
تقسّمنا القبایل من معدّ | علانیة کایسار الجزور
نودّی الخرج بعد خراج کسری | و خرج من قریظة و النّضیر
کذاك الدّهر دولته سجال | فیوم من مسائة أو سرور

آیا بَعد از وفات منذر بن محرّق و نعمان بن منذر، چهارپایان را می‌بینم که برای چریدن به سمت خورنق و سدیر بروند، خورنق قصری در نزدیکی کوفه است که نعمان بن منذر اکبر آن را بنا نمود و سدیر نام جویی است، بعضی گفته‌اند: آن هم نام قصری است؛ یعنی بعد از وفات ایشان، خورنق و سدیر به مثابه‌ای خراب شدند که مأوای شیر و سایر درندگان گردیدند و از بیم آن‌ها، چهارپایان به آن سمت راه ندارند؛ چنان که ظاهر معنیِ بیت ثانی بر این شاهد است و آن این است:

سواره‌های هر قوم از بیم صدای شیر و پلنگ از سمت خورنق و سدیر می‌پرهیزند، بعد از هلاکت ابی قبیس در عاجزی و بی‌دست و پایی، مانند گوسفندانِ روزِ باران شدیم، قبیله‌هایی که او معدّ بن عدنان‌اند و پدر همهٔ عرب است، ما را مانند اشتر قهّاری که در ایّام جاهلیّت میان عرب مشهور بوده، میان خودشان قسمت کردند و بعد از آن که انوشیروان کسرا و طایفهٔ قریظه و نضیر از یهودان خیبر از ما خراج می‌گرفتند و قسمت می‌کردند، خراج دیگر هم می‌دهیم، عادت روزگار چنین است؛ یعنی دولت آن، روزی بر نفع انسان و روزی بر ضررش است و روزی از آن روز شادی و روز دیگر بد حالی است. گفته می‌شود: وقتی عبد المسیح قصر خود را در بلدهٔ حیره بنا نمود که به نی بقیله معروف است؛ گفت:

لقد بنیت للحدثان حصناً | لو انّ المرء ینفعه الحصون
طویل الراس اقعس مشمّخرا | لأنواع الرّیاح به حنین

به درستی که به جهت حوادث روزگار، قلعه‌ای بنا نمودم؛ اگر هنگام محاربه صارها مرد را نفع دهند، آن چه بنا کردم، بلند بود، سینه و پشت خود را به سمت ها کرده، به آن می‌وزند.

از جمله ابیاتی که از عبد المسیح بن بقیله روایت کرده‌اند، این دو بیت است:

و النّاس ابناء علّات فمن علموا ان قد اقلّ فمجفور و محفور

و هم بنون لامّ ان رَاو نشبا فذاك بالغیب محفوظ و محفور

خلایق با یکدیگر برادران پدری‌اند و مادرانشان از هم جدا هستند؛ یعنی به هم محبّت و مودّت ندارند؛ اگر ببینند کسی مالش کم شده، او را حقیر شمرده، از او جدایی می‌ورزند و اگر ببینند کسی اموال و اراضی دارد، با وی برادر مادری می‌شوند؛ یعنی به او محبّت می‌ورزند، در غیابش با او عهد و پیمان می‌بندند و او را از چیزهای بد محافظت می‌کنند. این مضمون به قول اوس بن حجر شبیه است:

بنی امّ ذی المال الکثیر یرونه و ان کان عبداً سیّد الأمر جحفلا

و هم لقلیل المال اولاد علّة و ان کان محضاً فی العمومة مخولا

کسی که مال بسیار دارد، مردم پسران مادری او هستند؛ یعنی هر چند غلام باشد، دوستش می‌دارند و او را سیّد و عظیم قوم می‌دانند و نسبت به کسی که مال کمی دارد، برادران پدری‌اند؛ یعنی؛ هرچند عموها و خالوهای خالص داشته باشد، به او محبّت ندارند. چنین مذکور شده: یکی از مشایخ اهل حیره رفت که بیرون شهر، دیری بنا کند؛ وقتی محلّ بنا را می‌کَنْد و در کندن تلاش می‌نمود، ناگاه جایی مانند خانه پیدا شد، داخل گردید، مردی در سر تختی از شیشه به نظرش آمد که بالای سرش کتابی بدین مضمون بود: من عبدالمسیح بن بقیله‌ام.

حلبت الدّهر اشطره حیوتی و نلت من المنی بلغ المزید

و کافحت الأمور و کافحتنی و لم احفل بمعضله کئود

وکدت انال من شرف الثریّا ولکن لا سبیل إلی الخلود

۱۵۱۰ روزگار را مانند اشتر دوشیدم و نصف زندگی خود را در آن صرف نمودم، از آرزوها به زیادتی معیشت رسیدم، با کارها رو به رو شدم و آن‌ها مانند روبرو شدن در مقام قتال با من روبرو شدند؛ با این وجود از امور مشکلِ مشقّت‌آمیز، باک ننمودم و

نزدیک بود در بلندی مرتبه به ثریّا برسم، لکن به مخلّد بودن در دنیا راهی نیست.»[1]

از ایشان ربیع بن ضبع فزاری است که بنابر نقل شیخنا الصدوق ـ علیه الرحمه ـ عمر او به سیصد و هشتاد سال رسیده.

شیخ جلیل مذکور در کتاب کمال الدین[2] روایت نموده: احمد بن یحیی مکتب‌دار به ما خبر داد؛ و گفت: احمد بن محمد ورّاق به ما خبر داد و گفت: محمد بن حسن بن درید ازدی عمّانی همهٔ اخبار و کتاب‌های خود را که تصنیف نموده بود، به ما خبر داد، میان آن اخبار دیدم که ذکر نموده بود:

وقتی خلایق نزد عبدالملک بن مروان می‌آمدند، ربیع بن ضبع فزاری هم که از جملهٔ معمّرین روزگار بود، در میان ایشان آمد و پسر پسرش وهب بن عبدالله بن ربیع که پیری فانی بود، با او بود؛ در حالی که ابروهای او بر روی چشم‌هایش افتاده بود، آن‌ها را بالا زده و با دستمال بسته بود، وقتی دربان او را دید، اذن دخول داد؛ چون داخل گردید، با عصا راه می‌رفت و قامت خود را با تکیه به عصا راست می‌کرد و ریشش تا زانوهایش بود.

راوی گوید: وقتی عبد الملک او را به این حال دید، دلش رقّت کرده، به او اذن جلوس داده، گفت: بنشین!

وهب گفت: چگونه بنشیند کسی که جدّش دم در ایستاده؟

عبدالملک گفت: تو از اولاد ربیع بن ضبع هستی؟

گفت: آری، من وهب بن عبدالله بن ربیعم.

عبدالملک به دربان گفت: برو ربیع را بیاور! بیرون رفت و چون ربیع را نمی‌شناخت، فریاد کرد: ربیع کجاست؟

ربیع گفت: من ربیعم؛ برخاست، با سرعت نزد عبد الملک آمد و سلام کرد.

عبدالملک بعد از ردّ جواب گفت: به جان پدران خود سوگند یاد می‌کنم هر آینه

۱. امالی المرتضی، ج ۱، ص ۱۹۰ ـ ۱۸۸؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۸۲ ـ ۲۸۰.
۲. کمال الدین و تمام النعمة، صص ۵۵۰ ـ ۵۴۹.

این پیرمرد از نوادهٔ خود جوان‌تر است. و سپس گفت: یا ربیع! از چیزهایی که در عمر خود دیده‌ای، به ما خبر ده!

او گفت: من کسی هستم که این دو بیت را گفته:

هــا أنـا ذا اهـل الخـلود و قـد	ادرك عــمری و مـولدی حـجرا
امّا امرء القیس قـد سـمعت بـه	هیهات هیهات طـال ذا عـمری

حاصل معنی: آگاه شوید! من کسی هستم که طول عمر و زندگانی را آرزو می‌کردم، حال آن که عمر و مولد من حجر را درک کرد که پدر امرء القیس شاعر معروف بود، به درستی که امرء القیس را شنیده‌ای؟ یعنی از زمان وی تا حال، زمان طویلی گذشته. دور است که طول عمر را آرزو نمایم، زیرا این عمر طولانی است!

عبدالملک گفت: این شعرها را زمانی که طفل بودم، برایم نقل کرده‌اند.

ربیع گفت: این بیت را هم من گفته‌ام:

إذا عاش الفـتی مأتـین عـاما	فــقد ذهب اللّـذاذة و الغـناء

هر که دویست سال عمر کند، ادراک لذّت و مالداری از او زایل شود.

عبدالملک گفت: این بیت را هم در طفولیّت برایم نقل کرده‌اند. بعد به او گفت: ای ربیع! تو بخت نیکو و حظّ عظیم داری؛ سنّ خود را به من بگو.

ربیع گفت: دویست سال در ایّام فترت بین حضرت عیسی علیه السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله، صد و بیست سال در جاهلیّت و شصت سال در اسلام عمر نمودم.

عبدالملک گفت: حال جوانانی از قریش را به من خبر ده که نامشان یکی است ـ که مقصودش عبادله بود ـ.

ربیع گفت: حال هر کدام را می‌خواهی بپرس!

۱۵۱۲ عبدالملک گفت: از عبدالله بن عبّاس به من خبر ده!

گفت: او صاحب علم و حلم و عطا بود و ظرفی که در آن طعام ضیافت می‌داد، بزرگ و کلفت بود؛ یعنی هنگام مهمانی طعام فراوان می‌داد.

گفت: از عبدالله بن عمر به من خبر ده!

گفت: او صاحب علم و حلم و احسان بود، غیظ فرو می‌برد و از ظلم دوری می‌کرد.

سپس گفت: از عبدالله بن جعفر به من خبر ده!

گفت: مانند ریحانه‌ای خوشبو بود، ملایمت و نرمی داشت و بر مسلمانان کم ضرر می‌رساند.

بعد گفت: از عبدالله بن زبیر خبر ده!

گفت: مانند کوه سختی بود که سنگ‌های سخت از آن فرو ریزند.

آن‌گاه عبدالملک گفت: لله درّك یا ربیع! چطور بر احوالشان اطّلاع یافته‌ای؟

ربیع گفت: با ایشان همسایگی کردم و آن‌ها را بسیار امتحان نمودم.

سیّد نیز در غرر فرموده: از جمله معمّرین، ربیع بن ضبع فزاری است و چنین گفته می‌شود که تا زمان بنی امیّه مانده بود، ذکر کرده‌اند بر مجلس عبدالملک بن مروان داخل شد؛ سپس آن چه از کمال‌الدین نقل شد، نقل فرموده. ولکن در روایتِ سیّد افزوده شده که عبدالملک به او گفت: بختی که لغزش نمی‌خورد، عطایی که با سرعت به تو می‌رسد و ظرف بزرگ و کلفتی که در آن طعام ضیافت بگذاری؛ تو را خوشحال نموده.

انتقاد به اعتماد

سپس سیّد فرموده: اگر این خبر صحّت داشته باشد، باید سؤال عبدالملک در ایّام معاویه باشد، نه در زمان خلافت خودش، زیرا در این خبر چنین است که ربیع گفت: شصت سال در اسلام عمر نمودم، حال آن که اوّل خلافت عبدالملک سال شصت و پنج هجری بوده؛ بنابراین اگر این خبر به درجهٔ صحّت برسد، باید بدین نهج باشد که ذکر کردیم، نیز روایت شده ربیع، ایّام معاویه را دریافت؛ لذا سؤال عبدالملک در آن ایّام اتّفاق افتاده.

ترجمهٔ اشعار ربیع بن ضبع

ازهار ربیع في اشعار الرّبیع

در غرر است که وقتی دویست سال از عمر ربیع گذشت، این اشعار را انشا نمود:

الا ابلغ بنیّ بنی ربیع — فاشرار البنین لکم فداء
بانّی قد کبرت و دقّ عظمي — فلا تشغلکم عنّی النساء
و ان کنّائنی لنساء صدق — و ما الی بنیّ و لا نساؤا
إذا کان الشّتاء فادفئونی — فان الشّیخ یهدمُه الشّتاء
إذا ما حین یذهب کل مرّ — فسر بال خفیف أو رِداء
إذا عاش الفتی ماتین عاما — فقد ذهب الّلذاذة و الفتاء

به پسران من گویید: پسران بد فدای شما باد! من به کبر سنّ و پیری رسیده‌ام و استخوانم نازک و سست گردیده، شما به زنان خود مشغول نگردید تا از من غافل شوید؛ به درستی که همسرهای زنان، راستگو و وفادارند، هم چنین پسرانم به من تقصیر و بدی نکرده‌اند. وقتی موسم زمستان فرا رسد؛ به من لباس بپوشانید؛ زیرا زمستان، پیر را منهدم گرداند، وقتی همهٔ سرماها رفتند؛ پیراهن سبک یا ردایی برایم کفایت می‌کند. زمانی که مرد، دویست سال عمر نمود؛ ادراک لذّت و جوانی از او زایل گردد.

وقتی به سنّ دویست و چهل سالگی رسید، به این ابیات مترنّم گردید:

اصبح عنی الشّباب قد خسرا — ان بان عنّی فقدنوا عصرا
و دّعنا قبل ان نودّعه — لمّا قضی من جماعتنا وطرا
ها انا ذا أمل الخلود — و قد ادرك سنّی و مولدی حجرا
ابا امرء القیس هل سمعت به — هیهات هیهات طال ذا عمرا
اصبحت لا احمل السلاح و لا — املك رأس البعیر ان نفرا
و الذّئب اخشاه ان مررت به — وحدی و اخشی الرّیاح و المطرا
و بعد ما قوّة انوء بها — اصبحت شیخا اعالج الکبرا

لباس جوانی از تنم کنده شد و اگر جوانی از من جدا گردید، باکی نیست، زیرا

روزگارها با من بود، وقتی حاجت خود را از ما به جا آورد، آن گاه پیش از آن که ما با او وداع کنیم، او با ما وداع نمود. آگاه شوید! من کسی هستم که آرزو می‌کنم همیشه در دنیا بمانم، حال آن که سنّ ولادت من، حجر را دریافته که پدر امرء القیس بود؛ آیا این گونه طول عمر را شنیده‌ای؟ دور است که آن را شنیده باشی، زیرا این عمر بسیار طولانی است، از کثرت سنّ و شدّت ناتوانی، قدرت برداشتن اسباب جنگ را ندارم، اگر شتر بخواهد بگریزد، نمی‌توانم سرش را نگاه دارم، اگر به تنهایی دچار گرگ شوم، می‌ترسم و از باد و باران هم بیم دارم و بعد از آن که قوّتی داشتم که با آن از جای برمی‌خواستم و حرکت می‌کردم، پیر فرتوتی شدم که به تعب و مشقّت کبر سنّ مشغول گردیدم.

از ایشان عمرو بن تمیم بن مُر بن اُد بن طانجة بن الیاس بن مضر است که شاپور ذوالاکتاف را نصیحت نموده، از کشتن و سوراخ کردن کتف اعراب باز داشته؛ چنان که در اخبارالدول [1] و ناسخ و غیر این‌ها از کتب سیر و تواریخ آمده: چون هرمز، پدر شاپور دنیا را وداع گفت، شاپور در رحم مادر بود و بنابر وصیّت او که اگر این حمل پسر باشد، بعد از من، او ولیعهد و سلطان است؛ وقتی شاپور متولّد گردید، او را به سلطنت رساندند.

در صباوت او طوایف اعرابِ اطراف مملکت ایران، دستبردها زدند و قتل و غارت‌ها نمودند، وضع بدین منوال بود تا آن که شاپور به حدّ رشد رسید و تصمیم به کینه جویی از اعراب گرفت؛ از حدود بحرین و قطیف، شروع به کشتن اعراب نمود تا به زمین یثرب رسید، چون خاطرش از این گونه کشتن ملول شد، فرمود هر که از مردم عرب به دست افتد، کتف‌های او را سوراخ کنند و ریسمانی از آن در برند، پس چنین کردند و اعراب از این روی او را ذو الاکتاف لقب کردند.

از قضا هزیمت شدگان قبیلهٔ بنی تمیم در کرانهٔ بیابانی از آن زمین، نشیمن داشتند، ناگاه خبر رسید لشکر شاپور به این سو نزدیک شده. آن‌ها از بیم جان، زن و فرزند خود

---

۱. اخبار الدول و آثار الاول، ج ۳، ص ۱۴۶ـ۱۴۳.

را برداشته، خواستند به جانبی بگریزند و عمرو بن تمیم را هم با خود ببرند.

عمرو گفت: مرا زحمت سفر ندهید، من تا ذو الاکتاف را نبینم از این جا برنخیزم؛ اگر مرا بکشد، بر من صعب نیست، زیرا تا کنون سی صد سال در جهان زیسته‌ام و اگر نکشد، راه سلامت از بهر شما پدید آورم.

بنی تمیم او را گذاشتند و رفتند. روز دیگر، عبور شاپور بدان جا افتاد، یکی از سپاهیان، عمرو را دید، گرفت و نزد شاپور آورد. شاپور چون آثار پیری در عمرو دید، گفت: از کجایی و چرا این جا مانده‌ای؟

عمرو گفت: شاهنشاه! چنان که مشاهده فرمایی سی صد سال از عمرم گذشته؛ از این روی هیچ باکی از مرگ ندارم، اینک خود را فدای قبیله‌ام کرده، مانده‌ام تا اگر خواهی، مرا بکشی وگرنه سخنم را که از در صدق و اندرز است، اصغا فرمایی و دست از کشتن بازداری.

شاپور گفت: سخنت را بگو تا آن را بسنجیم؛ اگر بر حقّ باشد، از سخن حقّ روی بر نخواهم تافت.

عمرو گفت: نخست بگو سبب این همه خونریزی چیست؟

شاپور گفت: هنگامی که جماعت اعراب مرا بستهٔ قماط و خفتهٔ مهد یافتند، عظمت دولت ایران را پاس نداشته، از جمیع حدود، بدان مملکت، نهب و غارت انداختند، پس در آیین سلطنت واجب بود تا کیفری بسزا به ایشان دهم.

عمرو گفت: ای ملک! آن هنگام حوزهٔ مملکت از امر و نهی تو معطّل بود، اگر آن‌ها جسارتی کردند، خسارتی عظیم بردند؛ اکنون دست از خونریزی بردار که بیش از این از مروّت دور است.

۱۵۱۶ شاپور گفت: حقّ مطلب این است که این همه مبالغه در قتل عرب، از این جهت است که ستاره شناسان به من خبر داده‌اند روزی عرب بر عجم غلبه کند و آن مملکت یکباره تحت فرمان این قوم درآید.

عمرو گفت: ای شاهنشاه! اگر این حکم از روی ظنّ و گمان است به واسطهٔ گمان،

نتوان این همه خون ریخت و اگر از روی معاینه و یقین باشد، واجب‌تر است که دست از این خونریزی برداری تا هنگامی که جماعت عرب بر عجم غلبه جویند، رأفت و رحمت تو را به یاد آورند و به مردم عجم کمتر زحمت دهند.

چون سخن بدین‌جا رسید، شاپور سر به زیر افکند، سخن او را نیک، اندیشه کرد و با صَواب مقرون دانست. سپس سر برآورد، عمرو را تحسین کرد و گفت: مرا از در صدق پند و اندرز دادی و من به پاداش سخنان تو این قوم را امان دادم، نیز فرمود ندا در دهند تا لشکریان به هیچ کس از مردم عرب زحمت نرسانند، آن گاه بنی تغلب را خطّ امان فرستاد، در اراضی بحرین، سکون فرمود، بنی بکر بن وائل و بنی‌حنظله را در بصره و اهواز جای داد، بنی‌تمیم و قبایل عبدالقیس را به سواحل عمّان و اراضی یمن فرستاد، بعضی از قبایل بنی بکر را به سوی کرمان کوچ داده، در آن جا سکنا فرمود، نیز گروهی از بنی‌تغلب را در تهامه، نشیمن داد و همهٔ این ها از برکت زبان عمرو بن تمیم به پایان آمد. عمرو مذکور پس از این واقعه، هشتاد سال دیگر در دنیا بزیست که مجموع عمر او سی‌صد و هشتاد سال شد.

[چهارصد الی پانصد سال]

۱۳ صبیحة

بدان طبقهٔ چهارم معمرّین کسانی‌اند که سنین عمرشان در این سرای با بلا پیچیده به چهارصد الی پانصد سال رسیده، هم چنین اهل این طبقه، اعدادی کثیر و افرادی بثیراند.

۱. **از ایشان** عمرو بن حممة الدوسی است که بنابر نقل شیخ طوسی در کتاب غیبت [1] و علامه مجلسی ﷺ در بحار، [2] چهارصد سال عمر نموده و گویندهٔ این ابیات است:

کبرت و طال العمر حتّی کأنّنی — سلیم افاع لیله غیر مودع

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۱۷.
۲. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۸۹.

فما الموت افنانی ولکن تـتابعت — علیّ سنون من مـصیف و مـربع

ثلاث مـائة قـد مـررن کـوامـلا — و ها أنا ذا قد ارتجی مـنه اربـع

در کبر سنّ و طول عمر به حدّی رسیده‌ام که گویا گَزیدهٔ ماران افعی هستم، در شبی که شایستهٔ ودیعه داری نیست. پس مردن نیست که مرا فانی ساخت؛ بلکه سال‌های عقبِ همدیگر از جایگاه بهار و تابستان بر من گذشتند و مرا فانی ساختند؛ تا به حال سیصد سال کامل عمر نموده‌ام و الحال امید اتمام چهارصد سال را دارم.

در کنز الفوائد علّامهٔ کراجکی [1] است که از معمّرین، عـمرو بـن حـممة الدوسی است که چهارصد سال در دنیا زندگی نمود. ابوارق گفت: ریاشی از عمرو بن بکیر از هیثم بن عدی از مجالد از شعبی ما را حدیث نمود و گفت: در قبّهٔ زمزم نزد ابن‌عبّاس بودیم؛ در حالی که برای مردم فتوا می‌گفت. سپس مردی از میان برخاست و گفت: به تحقیق برای کسانی که طالب فتوا بودند، فتوا بیان کردی؛ آیا اهل شعر هم هستی؟

ابن‌عبّاس گفت: بگو!

آن مرد گفت: در این شعر

لذی الحلم قبل الیوم مـا یـقرع العـصا — و مــــا عـــلّم الأنســـان الّا لیـــعلما

معنی قول شعر چیست؟

ابن عبّاس گفت: این شعر دربارهٔ عمرو بن حممة الدوسی است که سی صد سال میان عرب قضاوت نمود و به تحقیق ششمین یا هفتمین پسر از پسران خود را دیـد؛ چون او را بر قضاوت الزام نموده، اثبات آن را از او خواهش نمودند، گفت: قـلب مـن پاره‌ای از من است، در شبانه روز چندین مرتبه متغیّر و پـریشان مـی‌شود و اوّل روز بهترین وقتی است که از حیث استقامت قلب می‌باشم؛ پس هر گاه دیدید قلبم پریشان

شده و از استقامت بیرون رفته، به عصا بزنید تا قلبم به استقامت برگردد؛ بنابراین هر وقت تغییر حالی از او می‌دیدند، به عصا مـی‌زدند، پس فـهم و ادراکش بـه او رجـوع می‌کرد و متلّمس شاعر این شعر را در این خصوص گفته است.

---

۱. کنز الفوائد، ص ۲۵۰.

از ایشان حارث بن مضاض جرهمی است که بنابر نقل شیخ طوسی در کتاب غیبت،[1] او نیز چهارصد سال عمر نموده، این دو بیت را از او نقل کرده‌اند:

کان لم یکن بین الحجون الی الصّفا — انـیس و لم یسـمر بـمکّة سـامر

بـلی نـحن کـنّا اهـلها فـابادنا — صروف اللّـیالی و الجـدور المـواثـر

گویا بین کوه حجون مکّه تا کوه صفا، انیسی نشده و نبود و هنگام شب، هم‌صحبتی در مکّه با ما صحبت نداشت؛ بلی ما اهل مکّه بودیم، ناگاه حوادث شب‌ها و بخت‌های برگشته و لغزش خورده، ما را هلاک نمود.

از ایشان الیسع بن خطوب است که یکی از انبیای بنی‌اسراییل و از شاگردان الیاس نبی بوده، چون بنابر نقل صاحب اخبار الدول،[2] چهارصد و دو سال عمر داشته و دارای معجزات بسیار بوده؛ چنان که در ناسخ آمده: یکی از معجزاتش این بود که وقتی هداد، ملک آرام، عزم کرد با یهورام، ملکِ بنی‌اسراییل، مصاف دهد، جمعی را به کمین بازداشت تا چون مردم یهورام از آن‌جا عبور کنند، اسیر و دستگیرشان کنند، الیسع این خبر را به یهورام داد و سپاهش را از عبورِ آن کمین‌گاه منع فرمود. ملک آرام چون به مقصود نپیوست، مردم خویش را طلب کرده، فرمود: در میان ما کیست که از اندیشهٔ ما به پادشاه آل‌اسراییل آگهی می‌دهد؟ عرض کردند: در میان ما هیچ کس خیانت نکند، بلکه پیغمبری میان بنی‌اسراییل است که هر راز پوشیده، بر وی عیان است و عندالحاجة یهورام را آگهی دهد. ملک آرام جمعی را برانگیخت تا حضرت را دستگیر نموده، به قتل رسانند، در این وقت الیسع در قریهٔ دوثان سکون داشت. نیمه شبی لشکر ملک آرام گِرد دوثان را گرفتند؛ بامداد، یکی از خدّام آن جناب، صورت حال را به عرض ایشان رساند. آن جناب فرمود: بیم مدار که لشکر ما از ایشان افزون است و دعا کرد تا حجب از پیش چشم آن خادم برخاست؛ دید لشکری بیش از حدّ حساب برای حضرت الیسع فراهم و گرد ایشان حصاری از آتشِ افروخته، معیّن است.

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۱۷-۹۰.
۲. اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۱۵۵.

علی الجمله

الیسع دعا کرد تا آن جماعت، آفت شب کوری گرفتند؛ یعنی چشم‌ها صحیح بود ولکن بینایی نداشتند. سپس ایشان را برداشته، به شومرون، محلّ اقامت ملک آل‌اسراییل، آمد و دعا کرد تا دوباره بینا شدند و خود را در شومرون گرفتار یافتند. ملک آل‌اسراییل عرض کرد: اگر اجازه دهی، ایشان را به قتل آورم؟

آن جناب فرمود: ایشان را به نیروی کمند و شمشیر اسیر نکردی که اینک مقتول سازی. آن‌گاه الیسع فرمان داد آن جمع را مائده کشیده، خورش دادند و به جایگاه خویش روانه نمودند، از آن پس آن جماعت هرگز به جنگ آل اسراییل بیرون نرفتند.

از ایشان دوید بن زید بن نهد است که شرذمه‌ای از احوال او در قسم اوّل طبقهٔ اوّل از معمّرین ذکر شد چرا که بنابر نقل از غرر سیّد علم الهدی، او چهار صد و پنجاه و شش سال عمر نموده.[۱]

از ایشان جناب هود پیغمبر است که چهارصد و شصت و چهار سال در این دار فانی زندگانی داشته؛ چنان که در ناسخ آمده: چون قوم عاد به فرمان یزدان پاک بهرهٔ دمار و هلاک شدند و منزل و مقامشان، عُرضهٔ انمحا و انهدام شد؛ حضرت هود با چهار هزار تن از مؤمنین از آن مهلکه به سلامت بیرون آمدند و در ناحیهٔ حضرموت اقامت جستند، آن جابنیان مساکن و اماکن نهادند و بقیّهٔ عمر به عبادت یزدان بی‌چون مواظبت فرمودند، حضرت هود پس از چهار صد و شصت و چهار سال زندگانی در جهان فانی، به جنان جاودانی خرامید.

گویند: بر غاری از جبل حضرموت، گنبدی عالی برآورده، تختی از سنگ رخام پیراسته، جسد مبارکش را بر آن نهاده‌اند، لوحی از زیر آن تخت منصوب فرموده، بر
۱۵۲۰ آن، مکتوب نموده‌اند:

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۶۱؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۲۱؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۶۵.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

العلیّ الاعلی أنا هود النّبی و رسول ربّ الأرض و السماء إلی الملاء من عاد فدعوتهم الی الأیمان و خلع الأصنام و الأوثان فعصونی فاهلکتهم الرّیح العقیم فاصبحوا کالرمیم.

آن جناب مردی تمام قد و بسیار موی و در شمایل مشابه آدم بود و چون شریعت نوح، شریعت داشت. به روایتی مدفنِ آن جناب در ارض مکّه، میان دارالندوه و باب بنی سهم است.

در اخبار الدول"[1] آمده: یکی از معجزات هود این بود که قومش به او گفتند از خدا مسألت کند پشم و کرک گوسفندان آن‌ها را ابریشم نماید. پس هود دعا کرد و باری تعالی اجابت فرمود و عظم جثّهٔ قوم عاد که آن جناب بر آن‌ها مبعوث بود، ضرب المثل بین العباد است؛ چنان که حبوب و فواکهٔ آنان هم، با چنین جثّه و در عظمت بدین اجسام مناسبت داشته‌اند.

در همان کتاب است که وقتی یکی از اهل حضرموت، کوزه‌ای از زیر زمین یافت؛ دید در آن خوشه‌ای از گندم است که حجم آن را پُر ساخته. چون خوشه را وزن کردند، به سنگ مکّه یک من و هر یک از دانه‌های آن خوشه به قدر تخم‌مرغی بود.

از ایشان شالخ است که کراجکی در کنز از تورات نقل نموده: او چهار صد و نود و سه سال عمر داشته.

از ایشان ارفخشاء است که بنابر نقل از کتاب مذکور، چهار صد و نود و هشت سال در دنیا زندگانی کرد."[2]

۱. کنز الفوائد، ص ۲۴۵.
۲. همان.

[پانصد الی ششصد سال]

۱۴ صبیحة

طبقهٔ پنجم معمّرین اشخاصی‌اند که سنّشان در این سرای عبرت، پانصد الی شش‌صد سال است و آن‌ها اشخاصی متکاثره و افرادی متظافره می‌باشند.

از ایشان جلهمة بن ادد بن زید بن یشحب بن عریب بن زید بن کهلان بن یعرب است، به جلهمه طیّ گویند و طایفهٔ طیّ، تماماً به او نسبت داده می‌شوند؛ چراکه بنا بر نقل غیبت طوسی[1] او پانصد سال در این سرای پرملال زندگانی نموده.

از ایشان یحابن بن مالک بن ادد، پسر برادر جلهمهٔ سابق الذکر است، چون بنابر نقل مزبور، او نیز پانصد سال در این دار فانی عمر کرد. میان جلهمه و پسر برادرش، یحابن بن مالک بر سر چراگاه منازعه شد؛ جلهمه از هلاکت عشیرهٔ خود ترسید، از محلّ توقّف خود کوچ و منازل را طیّ نمود و از این جهت، طَی نامیده شد، او صاحب اوجا و سلمی است که دو کوه برای قبیلهٔ طیّ‌اند.[2]

از ایشان ذو القرنین است؛ چنان که در ناسخ آمده: چون ذوالقرنین از کار سدّ و زیارت بیت الحرام و بنیان مقدونیّه فراغت یافت، زاویهٔ عزلت را از چهار دولت نعم‌البدل دانسته، به دولة الجندل آمد و به عبادت حقّ عزّوجلّ، روزگار می‌گذاشت؛ با این که بیشتر مردم، غاشیهٔ طاعت او بر دوش می‌داشتند و عدد جنودش از ریگ بیابان فزون بود.

قوت خویش و نفقهٔ عیال خود را به حرفهٔ زنبیل بافتن، می‌یافت، مردی متواضع و جهاد دوست بود، چهرهٔ سرخ و سفید، قامتی به اندازه و سری بس بزرگ داشت و گیسوان سیاه از آن فرو می‌گذاشت؛ پانصد سال زندگانی یافت، چهل سال، جهان بانی
کرد و از دومةالجندل به سرای جاویدانی شتافت، جماعتی مدفن شریفش را جبال ۱۵۲۲
تهامّه و گروهی نفس مکّه دانسته‌اند.

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۲۴.
۲. همان.

از ایشان مریم مادر حضرت عیسی است. علّامه مجلسی﵀ در حیات القلوب فرموده: قطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق﵇ روایت کرده: حضرت مریم پانصد سال پیش از ولادت عیسی فرج خود را از حرام محافظت نمود و بعد از این که کیفیّت قرعه زدن برای کفالت آن حضرت را بیان می‌کند، فرموده: و به غیر از زکریّا کسی نزد او نمی‌رفت، او پانصد سال بعد از پدر خود ـ عمران ـ زندگی کرد.

این ناچیز گوید: خداوند عالِم است که او هنگام فوت عمران، سنّش چقدر بوده، پس از این روایت ظاهر می‌شود او بیش از پانصد سال زندگی نموده؛ اگرچه علّامه مجلسی﵀ بعد از نقل این روایت می‌فرماید: این مدّت طویل در عمر شریف آن حضرت بسیار غریب و مخالف ظواهر سایر اخبار و آثار است والله العالم.

از ایشان لقمان عادی کبیر است که بنابر نقل صدوق در کمال الدین [1]، پانصد و شصت سال زندگی کرده که به قدر مدّت زندگانی هفت نسر بوده؛ چون عمر هر نسری هشتاد سال است.

اصل حکایت آن است که او از جمله اولاد عاد بود که او را با جماعتی برای استسقای باران به مکّهٔ معظّمه فرستادند ـ بنابر کیفیّتی که شاید بعد از این به آن اشاره شود ـ پس از خبر شدن از هلاکت قوم عاد، او مخیّر گردید بین مدّت عمر هفت رأس گاو گندم‌گون در کوه سختی که باران به آن نرسد؛ به نحوی که بعد از مردن یکی از آن‌ها، دیگری به جای آن گذاشته شود و بین مدّت عمر هفت مرغ نسر، به طریق مذکور.

لقمان شقّ دوّم را اختیار نمود، پس جوجهٔ مرغ نسر را می‌گرفت و در کوهی می‌گذاشت که در دامنهٔ آن ساکن بود و هر قدر آن مرغ عمر داشت، آن جا زندگی می‌کرد؛ وقتی آن مرغ می‌مرد، دیگری را می‌گرفت، به جای آن می‌گذاشت تا آن که
۱۵۲۳ شش مرغ به کیفیّت مذکور هلاک شدند، چون نوبت به مرغ هفتم رسید ـ که لُبَد نام داشت ـ عمرش از مابقی مرغان طولانی‌تر گشت.

آن گاه لقمان در خصوص آن مرغ گفت: **طال الأبد علی لبد**؛ عمر لبد طولانی

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۵۹.

گردید، از آن وقت این مثل میان اهل روزگار یادگار است.

در *ناسخ التواریخ* آمده: چون لقمان بچّهٔ کرکس هفتم را گرفت، برادر زاده‌اش نزد او آمد و گفت: ای عمّ! از مدّت تو جز عمر این فرخ نمانده.

لقمان گفت: هذا لُبَد؛ کنایه از این که این دهر است و به نهایت نرسد، چون به لُبَد، دهر گویند؛ پس عرب گفتند: **طالت الأبد علی لبد** و این سخن میان عرب مَثَل شد. از قضا نسرِ سابع، هزار و پانصد سال عمر یافت، روزی لقمان آن مرغ را به روی افتاده دید؛ بر آن بانگ زد تا آن را برانگیزاند؛ مفید نشد. نزدیک شد، آن را برانگیخت، امّا نتوانست بایستد، تا آن که افتاد و مُرد، در آن حین لقمان هم جان سپرد.

دهاء فظیعٌ و زناء شنیعٌ

هم‌چنین در ناسخ است که گویند: لقمان عادی خواهری داشت که شوهرش ضعیف پیکر بود، خواهر نزد ضجیع برادر آمد و گفت: شوهرم ضعیف اندام است، سخت باک دارم فرزندی ضعیف چون او آورم؛ شبی فراش برادر را به من عاریت گذار تا با او درآمیزم و به فرزندی نیکو بار گیرم.

زن لقمان این سخن را پذیرفت، شبی که لقمان را مَست یافت، او را به جای خود در بستر خواباند، خواهر لقمان از برادر خود به لقیم حامله شد که در میان عرب به مردی مشتهر است. نَمَرة تولب چند شعری در این معنی انشا کرد که مصرع اوّل آن اشعار این است: **لقیم بن لقمان من اخته...،** الی اخره؛ وقتی شب دیگر نوبت به خواهر افتاد که با شوهر خود بخوابد، چون شربت نوشینی که شب دوشین چشیده بود، نیافت، گفت: **هذا حرٌّ معروف**؛ این همان فرج است که شناخته شده، این سخن نیز میان عرب مثل شد.

۱۵۲۴ از ایشان حام بن نوح است که پانصد و شصت سال در این دار فانی زندگانی کرده، در اخبار الدول[۱] است که حام، مردی سفید اندام و خوش صورت بود، خداوند به واسطهٔ نفرین نوح، آب پشت او را تغییر داده، رنگ او و ذرّیه‌اش را سیاه فرمود؛ چنان که شرح

۱. اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۶۵.

آن در حالات سام خواهد آمد و دعا فرمود اولاد او بندهٔ اولاد سام باشند. او در ساحل دریا مسکن نمود و خداوند، ذرّیّه‌اش را بسیار فرمود و ایشان طایفهٔ سودان‌اند، حام در این سرای بی‌اعتبار و خانهٔ بی‌ثبات و قرار مدّت پانصد و شصت سال زندگانی نمود، انتهیٰ والله العالم.

[ششصد الی هفتصد سال]

۱۵ صبیحة

طبقهٔ ششم معمّرین، اشخاصی‌اند که سنّشان در این دار پر رنج و ملال از شش‌صد الی هفت صد سال بوده، ایشان نیز گروهی انبوه و جمعیّتی باشکوه‌اند.

از ایشان قُسّ بن ساعدة بن عمرو الأیادي است که اسقف نجران، خطیب عرب و شاعر ایشان بوده و در بلاغت به او مَثَل زده می‌شود، زیرا بنابر نقل صدوق ـ علیه الرحمه ـ در کمال الدین[۱]، شش صد سال عمر نموده، این دو بیت از او است:

هل الغیث یعطی الأمر عند نزوله — بحال مسیئی فی الأمور و محسن
و من قد تولّی و هو قد فات ذاهب — فهل ینفعینی لیتنی و لعلّنی

باران هنگام فرود آمدن، برکت خود را به نیکوکاران و بدکاران، هر دو عطا نمی‌کند، بلکه عطای آن نسبت به نیکوکاران است و کسی که اجل او را در می‌یابد؛ گفتنِ کاش او نمی‌مُرد! فایده‌ای برایش ندارد.

تنویرٌ في تنظیر

لبید شاعر هم قریب به مضمون بیت ثانيِ قسّ بن ساعده، این بیت را گفته:

و اخلف قسّا لیتنی و لو انّنی — و اعیی علی لقمان حکم التدبّر

چیزی که بعد از مردن قسّ بن ساعده بر جای ماند، این بود که گفتند: کاش او نمی‌مرد، حال این که تدبیر و چارهٔ مرگ، لقمان را با آن حکمتش عاجز نمود.

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۷۵؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۵۲.

عباراتٌ ذات فائدة و افادات لإبن ساعدة

بطرس بستانی در کتاب محیط المحیط، چنین آورده: اوّل کسی که بالای بلندی برآمده و خطبه خوانده، قسّ بن ساعده است و هم او است که در اوّل کلام خود...، امّا بعد گفت: و اوّل کسی است که بر عصا یا بر شمشیر تکیه کرده، خطبه خواند، او اوّل کسی است که در مکتوب خود، من فلان الی فلان نوشته، اوّل کسی است که بدون دلایل علمی و براهین قطعی به بعث و نشور، اقرار و به انبعاث اهل قبور، اذعان نمود و اوّل کسی است که در وقت محاکمه گفت: **البیّنة علی المدّعی و الیمین علی من انکر.**

محمد فرید وجدی مصری معاصر در دایرةالمعارف از اغانی ابوالفرج اصفهانی نقل نموده: وقتی جماعتی از طایفه ایاد خدمت حضرت پیغمبر شرفیاب شدند، حضرت فرمود: قسّ بن ساعده چه شد؟

عرض کردند: یا رسول الله! وفات یافت.

حضرت فرمود: گویا به سوی او نظر می‌کنم؛ در حالی که در بازار عکاظ، بر شتری خاکستری رنگ سوار است و به کلامی تکلّم می‌کند که در آن حلاوتی بود و خود را نمی‌یابم که آن کلام را حفظ کرده باشم.

مردی از آن طایفه عرض کرد: من آن کلام را حفظ دارم.

حضرت فرمود: چگونه آن را از قسّ شنیدی.

عرض کرد: شنیدم که می‌گفت: **ایّها النّاس اسمعوا و عوا من عاش مات و من مات فات و کلّ ما هو آت ات لیل داج و سماء ذات ابراج، بحار تزخر، نجوم تزهر وضوء و ظلام، برّ و اثام، مطعم و مشرب، ملبس و مرکب ما لی اری النّاس یذهبون و لا یرجعون اَرَضوا بالمقام، فاقاموا ام ترکوا فناموا و اله قسّ بن ساعده ما علی**
۱۵۲۶ **وجه الأرض دین افضل من دین قد اظلّکم أو انّه فطوبی لمن ادرکه فاتبعه و ویل لمن خالفه، ثمّ انشاء یقول:**

فی الذّاهبین الاوّلین من القرون لنا بصائر

لما رایت مواردأ للموت لیس لها مصادر

و رأيت قومي نحوها يمضي الأصاغر و الأكـابر

ايقنت انّي لا محالة حـيث صـار القـوم صـائر

تمسّك للنّسك

مردی ديگر عرض كرد: يا رسول الله! هر آينه من چيز عجيبی از قسّ مشاهده نمودم.

حضرت فرمود: از او چه ديدی؟

عرض كرد: وقتی در كوهی كه آن را كوه سمعان گويند، سير می‌كردم و روز بسيار گرمی بود، ناگاه قسّ بن ساعده را ديدم كه در سايهٔ درختی نشسته و نزد او چشمهٔ آبی بود كه درندگان بسياری جهت خوردن آب به آن جا آمده بودند؛ هر وقت درنده‌ای كه قوی‌تر بود، بر سر چشمه می‌آمد تا آب بخورد، قسّ به دست خود او را دور می‌كرد و می‌گفت: بگذار آن كه پيش از تو آمده، آب بياشامد.

من از مشاهدهٔ اين حالت، خائف شدم. قسّ ملتفت من شده، گفت: مترس! ناگاه ديدم دو قبر در كنار آن درخت و مسجدی ميان آن دو قبر است، پرسيدم: اين دو قبر چيست؟

گفت: قبر دو برادر من می‌باشد كه از دنيا رفته و اين جا دفن شده‌اند، ميان قبرشان، مسجدی بنا نموده، در آن خدای تعالی را عبادت می‌نمايم تا به آن‌ها ملحق گردم، سپس ايّام زندگی آنان را ياد نموده، گريست و اين اشعار را انشا كرد:

خليليّ هيّا طالما قـد رقـدتما — اجـدّا كـمالا تـقضيان كـراكـما

الم تـعلما انّـي بسـمعان مـفرد — و ما لي فيه من حبيب سواكـما

اقيم علی قبريكما لست بـارحاً — طوال اللّيالي أو يجيب صداكـما

كـانّكما و المـوت اقـرب غـاية — بجسمي في قبريكما قد اتاكـما

فلو جعلت نـفس لنـفس وقـاية — لجدت بنفسي أن تكون فداكما

سپس حضرت فرمودند: خداوند قسّ را رحمت فرمايد؛ اميدوارم روز قيامت او در حالی مبعوث شود كه امّت واحده باشد. در ناسخ التواريخ آمده: چون هنگام مرگ قسّ

فرا رسید، اولادش را گرد خود جمع کرده، بدین سخنان، پند و اندرز می‌کرد: **انّ الالمعیّ تکفیه البقله و ترویه المذقة**؛ گیاه اندک، مرد دانا را سیر و آب اندک او را سیراب می‌کند و گوید: **من ظلمك وجد من یظلمه**؛ کسی که به تو ظلم کند، کسی را می‌یابد که به او ظلم کند.

نیز گوید: **متی عدلت علی نفسك عدل علیك من فوقك**؛ هر جا عدل کنی، کسی که زیردست تو است، بر تو رحم کند. **إذا نهیت عن شیء فابدء بنفسك**؛ نخست خود را از کار ناشایست، باز دار، آن گاه مردم را. **و لا تجمع ما لاتأكل و ما لاتحتاج إلیه و إذا ادّخرت فلا یكونن كنزك الّا فعلك**؛ زیاده از کار، معاش مجوی و جز عمل صالح ذخیره مگذار!

هم چنین گوید: **کن عفّ العیله مشترك الغنا تسّد قومك**؛ فقر خویش پوشیده دار و صابر باش! چون غنا یافتی، از بذل مال دریغ مدار تا سیّد و بزرگ قوم خود باشی. **و لاتشاورنّ مشغولاً و إن كان حازماً و لاجائعاً و إن كان فهماً و لامذعوراً و إن كان ناصحاً و لا تضعّن في عنقك طوقاً لایمكنك نزعه الّا بشقّ نفسك**؛ با کسی که مشغول کاری است، شور مکن، اگر چه عاقل باشد و با گرسنه اگر چه دانا باشد و با مرد ترسیده اگر چه خیر اندیش باشد و کاری بر گردن مگیر که با زحمت تمام، نتوانی از گردن بیندازی.

إذا خاصمت فاعدل و إذا قلت فاقتصد؛ وقتی میان دو نفر حکومت می‌کنی، عدل کن و چون سخن می‌گویی، بر طریق استقامت و میانه روی باش! **لا تستود عن احداً دینك و إن قربت قرابته فانّك إذا فعلت ذلك لم تزل وجلا و كان المستودع بالخیار في الوفاء و العهد و كنت عبداً له ما بقیت فان جنی علیك كنت اولی بذلك و إن كان**
١٥٢٨ **وفی كان الممدوح دونك**[1]؛ ادای کاری که بر تو است، به دست دیگری ودیعت مکن تا اگر وفا کند، ممدوح باشد و اگر مسامحت فرماید، مذموم باشی.

از ایشان ربیع بن ربیعة بن مازن است که از جملهٔ کَهَنِه و به سطیح مشهور است. در

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۱۶۹ ـ ۱۶۶.

ناسخ التواریخ آمده: ربیع مذکور، جسدی بر پشت افتاده بود و سر و گردن و جوارح نداشت، بلکه صورت او در سینه‌اش واقع بود و بر جلوس قدرت نداشت؛ مگر گاهی که غضب شدید بر او مستولی می‌شد، ابداً نمی‌توانست بایستد و چون همیشه مانند سطحی از گوشت، بر قفا افتاده بود، سطیح لقب یافت و پیوسته در ارض جابیه سکونت داشت. وقتی ملوک خواستند از او خبر گیرند، او را در جامه‌ای پیچیده، به مجلس حاضر می‌ساختند، مشکش را جنبش می‌دادند تا تنبیه یابد، آن‌گاه به جواب و سؤال اقدام می‌فرمود و از اخبار آینده آگاهی می‌داد.

این ناچیز گوید: یکی از موارد اخبار او از آینده، بشارت ظهور حضرت ولیّ عصر و ناموس دهر است که به ذاجِدَن داد؛ چنان که کیفیّت آن را در بساط اوّل این کتاب؛ ضمن اخبار کهنه به ظهور موفور السرور آن سرور ذکر نمودیم و از دیگر موارد اخبار او از آینده، بشارت دادنش در قضیّهٔ کسریٰ انوشیروان، به ظهور و بعثت حضرت خاتم النّبیین ﷺ است و ما کیفیّت آن را **تعمیماً للعائده و تتمیماً للفائده** ذکر می‌نماییم.

در کتاب مذکور است: چون سی و نه سال از سلطنت با شکوه نوشیروان گذشت، اردشیر که مؤبد مؤبدان بود، در خواب دید، اشتران عرب با اشتران بزرگ عجم، پراکنده شدند؛ او این خواب را به حضرت نوشیروان عرضه داشت.

خود کسریٰ هم، در خواب دید چهارده کنگرهٔ ایوانش به زیر افتاد، سخت از این خواب بترسید، چون سه روز از این واقعه گذشت، کنگره‌های ایوان به زیر افتاد و بی ثقلی و حملی طاق ایوان از میان شکست؛ طوری که آن شکستگی پیداست و آن شب، ولادت رسول قریشی ﷺ بود.

بالجمله، از پس این حادثه خبر رسید دریاچهٔ ساوه خشکید و آتشکدهٔ فارس خاموش شد و تا آن زمان، هزار سال بود که فروغ داشت؛ لاجرم نوشیروان هراسناک شد و گفت: کاری بزرگ پیش آمده؛ جمیع مؤبدان، ساحران، کاهنان و منجّمان را جمع کرد، صورت خواب و کسر ایوان را بنمود و قصّهٔ آتشکدهٔ فارس و دریاچهٔ ساوه را مکشوف داشت، نیز در آن ایّام از جوشش آب در اودیهٔ سماوه خبر آورده بودند؛ خبر

داد و گفت: شما در این کار چه می‌بینید؟

گفتند: بدان می‌ماند که کسی از عرب، بیرون آید، بر عجم استیلا کند و در دین عجمان رخنه افکند؛ اکنون مردی از عرب، باید که اخبار و کتب ایشان را بداند و این راز آشکار کند. آن زمان عمرو بن هند از طرف کسریٰ فرمان گذار حیره بود؛ نامه‌ای بدو فرستاد که مردی دانا از جماعت عرب، به سوی ما فرست تا از اخبار ایشان چیزی بپرسیم.

چون این حکم به عمرو رسید، عبد المسیح بن بقیله را ـ که این ناچیز، حالاتش را ضمن اشخاص طبقهٔ سوّم معمّرین ذکر نمودم ـ نزد نوشیروان فرستاد؛ عبد المسیح که آمد، ملک عجم، صورت حال بدو باز نمود، عبد المسیح در پاسخ عاجز آمد و عرض کرد: در بلاد شام، مردی است که سطیح نام دارد و خال من است؛ اگر فرمان بُوَد، نزد او روم و این راز را مکشوف سازم.

کسریٰ به او اجازه داد. عبد المسیح شتافت، پست و بلند زمین را دَر نوشته؛ میان شام و یمن، به بالین سطیح رسید. وقتی او را در سکرات و غمرات موت یافت، به او سلام کرد ولی جواب نشنید، پس فریاد کشید و گفت:

اصمّ ام یسمع غطریف الیمن   ام فاز فازلّم به شاؤا العنن

یا فاصل الخطّة اعیت مَن و مَن   وکاشف الکربة في الوجه الغضن

اتاك شیخ الحیّ من ال ستن   و امّه من ال ذئب بن حجن

ازرق ضخم النّاب صرّار الاذن   ابیض فضفاض الرداء و البدن

رسول قیل العجم کسری للوسن   لا یرهب الرعد و لا ریب الزّمن

تجوب في الأرض عَلَنداه شحن   ترفعنی طوراً و تهوی بی و جن

۱۵۳۰ **حتّی اتی عاری الجیاجی و القطن   تلفّه بالریح بوغاء الدمن**

خلاصهٔ سخن عبدالمسیح آن است که گوید: سیّد یمن کر است یا می‌شنود و یا مرده و مرگ او را برده است؟ و باز خطاب می‌کند: ای تمیزگذارندهٔ شهر و کاشف غم، جماعت کثیری از حکمای حضرت کسریٰ از وقوع حادثه عاجز شده‌اند، از این روی،

شیخ قبیله که از مادر و پدر نسبت به ستن و حجن می‌رساند؛ یعنی از خویشان تو است؛ به سویت آمده، او ازرق چشمِ بزرگ دندانِ گوش پهنی است که جثّهٔ سفید و بزرگ دارد، زیرا ردا و زره‌اش وسیع است، از رعد و برق و ریب و مکر زمانه نمی‌ترسد، فرستادهٔ پادشاه عجم است تا خوابش را مکشوف سازد و شتر قوی جثّهٔ او، پستی و بلندیِ زمین را در ظلمت قطع می‌کند؛ گویی ریگ‌های نرم و غبار ارض او را در باد پیچیده‌اند.

چون این سخنان به گوش سطیح رسید، چشم گشود و فرمود: **عبدالمسیح علی جمل یسیح إلی سطیح و قد اوفی علی الضّریح بعثك ملك بنی ساسان لأرتجاس الأیوان و خمود النّیران و رؤیا المؤبدان رأی ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت الدجله و انتشرت في بلادها**؛ عبدالمسیح سوار بر شتری به سوی سطیح، طیّ مسافت می‌کند، همانا نزدیک مرگ او رسید، سپس خطاب می‌کند پادشاه ساسان تو را برای بانگ شکستن ایوان، فرو نشستن آتشکده و خواب مؤبد مؤبدان فرستاد، همانا او در خواب دید شترهای صعب شدید مردم عرب را از دجله گذرانیده، در بلاد عجم پرا کنده ساختند.

بار دیگر گفت: **یا عبد المسیح إذا کثرت التلاوة و بعث صاحب الهراوة و فاض وادی السماوة و غاضت بحیرة ساوه و خمدت نار فارس لم تکن بابل للفرس مقاماً و لا الشام لسطیح شاماً یملك منهم ملوك و ملکات علی عدد الشرفات ثمّ تکون هنات و هنات و کل ما هوات ات**؛ *ای عبد المسیح!* وقتی خواندن قرآن مجید بسیار شود، صاحب عصا که پیغمبر ﷺ باشد، ظاهر و رودخانهٔ سماوه روان شود، دریاچهٔ ساوه فرو رود و آتشکدهٔ فارسِ بابل فرو نشیند، مسکن عجم و شام، مقام سطیح نخواهد بود و به عدد کنگره‌هایی که از ایوان فرو ریخت، زن و مرد سلطنت می‌کنند؛ بعد شداید امور پدیدار شود و کارآمدنی بیاید، این بگفت و در حال، جان بداد.

پس از مرگ او، عبد المسیح بر شتر خویش برآمده، این شعرها را گفت:

شمّر فانّك ماض العزم شمّیر　　لایفزعنّك تفریق و تغییر

ان یمس ملك بنی ساسان افرطهم   فانّ ذالدّهر اطوار دهاریر
و ربّما کان قد اضحوا بمنزلة   تهاب صولتهم الأسد المهاصیر
منهم اخوا الصّرح بهرام و اخوته   و هرمزان و سابور و سابور
و النّاس اولاد علّات فمن علموا   ان قد اقل فمحقور و مهجور
و هم بنی الأمّ امّا ان راو نشبا   فذاك بالغیب محفوظ و منصور
و الخیر و الشرّ مقرونان في قَرَنٍ   و الخیر متّبع و الشر محذور

خطاب به خودش می‌کند و می‌گوید: چالاک باش، زیرا تو سریع العزم، چالاک و از هر حادثه و تغییری بی‌باکی. اگر پادشاهی بنی‌ساسان نهایت شود و سلطنت از ایشان درگذرد؛ عجب نباشد، از قدیم کار دهر، گونا گون رفته است، مردم بسیاری بوده‌اند، شیرهای دلیر از ایشان بیم می‌کردند و حال گذشته‌اند. همانا بهرام گور و چندین هرمز و شاپور از آل ساسان بود که روزگارشان به کران رسید. این مردمان از یک پدر و چند مادر با هم برادرند؛ امّا هر که فقیر شد، او را حقیر گیرند و هر جا سامانی یافتند، به صاحب ثروتش نصرت دهند. خیر و شر از پی یکدیگر و هر دو از واردات جهان‌اند؛ امّا خیر را نیکو دارند و از شرّ بپرهیزند.

مع القصّه، عبدالمسیح بن بقیله، با شتاب برق و باد، مسافت طیّ نمود، نزد حضرت کسریٰ آمد و صورت حال باز گفت. انوشیروان فرمود: تا آن زمان که چهارده تن از اولاد ما سلطنت کنند، روزگار درازی خواهد بود، از پس او گو؛ هر چه خواهی باش و از این آگاهی نداشت که مدّت آن‌ها اندک خواهد بود؛ چنان که واقف بر تواریخ و سیر می‌داند.»[1]

وجه تسمیه و احوالات شق

این ناچیز گوید: شقّ کاهن که حالاتش ضمن اشخاص طبقهٔ سوّم معمّرین ذکر شد،
۱۵۳۲ پسر خالهٔ سطیح است؛ چنان که در ناسخ آمده. شقّ از این روی، این نام را یافت که یک نیمهٔ آدمی بود؛ چون یک پا و یک دست و یک چشم نداشت، هر دوی آن‌ها در یک

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۱۹۶ ـ ۱۶۱؛ الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۵۱۳ ـ ۵۱۰؛ دلائل النبوة، ص ۱۳۶ ـ ۱۳۴.

ساعت متولّد شدند و در آن ساعت طریقة الخیر که زنی از کهنهٔ مهره بود، ایشان را بخواست، آب دهانش را در دهان ایشان افکند و گفت: این دو پسر در فنّ کهانت، قائم مقام و نایب من‌اند؛ این را گفت و جان بداد.

آن‌ها در فنّ کهانت، به درجهٔ کمال ارتقا نمودند و همان طور که در یک ساعت متولّد شدند، در یک ساعت هم جهان را وداع گفتند و جسدشان را در زمین جحفه دفن کردند که قریب بر ابوغ، از منازل بین مکّه و مدینه است و اکنون آب دریا آن را فرا گرفته، مدّت زندگانی ایشان شش‌صد سال بود.

این ناچیز گوید: بنابراین، شقّ کاهن که ما آن را از اشخاص معمّرین طبقهٔ سوّم مذکور داشتیم، یکی از افراد معمّرین طبقهٔ ششم است، کمالا یخفی.

از ایشان سام بن نوح علیه‌السلام است که مادرش، عموریه بنت براحیل بن ادریس نبی است و قاطبهٔ محدّثین؛ مانند اجلّهٔ مورّخین، او را از جملهٔ انبیا شمرند. آن جناب، ولی عهد و قائم مقام حضرت نوح بود، وسط اقالیم که معمورهٔ آفاق است، اقامت می‌فرمود و اولاد و احفاد آن جناب بسیاری داشت؛ ارفخشد که ابوالانبیا و کیومرث که ابوالملوک است، از فرزندان او می‌باشند.

هنگام طوفان نوح، یک صد سال از عمر مبارکش گذشته بود و بنابر نقل صاحب ناسخ از تاریخ تورات، آن بزرگوار شش صد سال در این سرای غدّار، زندگانی کرد. علّامه مجلسی رحمه‌الله در حیات القلوب به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت نموده: نوح بعد از فرود آمدن از کشتی، پانصد سال زنده بود. سپس جبرییل نزد او آمد و گفت:

ای نوح! پیغمبری تو منقضی و ایّام عمرت تمام شد؛ نام بزرگ خدا، میراث علم و آثار علم پیغمبری که با تو است، به پسرت، سام بده، که من، میان مردن یک پیغمبر و مبعوث شدن پیغمبر دیگر زمین را نمی‌گذارم مگر آن که در آن عالمی باشد که به وسیلهٔ او طاعت من دانسته و باعث نجات مردم شود و هرگز زمین را بی‌حجّت و کسی که مردم را به سوی من بخواند و به امر من دانا باشد، نخواهم گذاشت؛ به درستی که من حکم کرده و مقدّر گردانیده‌ام برای هر گروهی، هدایت کننده‌ای قرار دهم که به وسیلهٔ

او سعادتمندان را هدایت کنم و حجّت من بر اشقیا تمام شود.

آن گاه نوح، اسم اعظم، میراث علم و آثار علم پیغمبری را به سام داد و نزد حـام و یافث علمی نبود که به آن منتفع شوند. نوح به ایشـان بشـارت داد بـعد از او، هـودﷺ مبعوث خواهد شد و به ایشان امر کرد که متابعت کنند و هر سال، یکبار وصیّت نامه را بگشایند، در آن نظر کنند و آن روز، عید ایشان باشد؛ چنان که آدم نیز به آن‌ها امر کرده بود. پس ظلم و جبر در فرزندان حام و یافث ظاهر شد، فرزندان سام به آن چه از علم نزد ایشان بود، پنهان شدند و بعد از نوح، دولت حام و یافث بر سام جاری و مسلّط شدند، الحدیث.

زهوق[1] في نتیجة العقوق

نیز در آن کتاب، از امام علی النقیﷺ روایت نموده که فرمود: عمر نوح، دو هزار و پانصد سال بود. روزی در کشتی خواب بود، بادی وزید و عورتش راگشود، حام و یافث خندیدند، سام، ایشان را زجـر و از خـندیدن نـهی کـرد، هـر چـه بـاد مـی‌گشود، سـام می‌پوشانید و هر چه سام می‌پوشانید، حام و یافث می‌گشودند. نوح که بیدار شد، دید ایشان می‌خندند. از سبب آن پرسید؛ سام آن چه گذشته بود، نقل کرد.

نوح دست دعا به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! آب پشت حام را تغییر ده که از او جز سیاهان به هم نرسد، نیز آب پشت یافث را تغییر ده! خدا آب پشت ایشان را تغییر داد.

سپس نوح به حام و یافث گفت: حق تعالی فرزندان شما را تا روز قیامت غلامان و خدمتکاران فرزندان سام گردانید، زیرا او به من نیکی کرد و شما عاق شدید؛ علامت
۱۵۳۴ عقوق شما پیوسته در فرزندانتان و علامت نیکوکاری در فرزندان سام، ظاهر خواهد بود، مادام که دنیا باقی باشد، جمیع سیاهان هر جا که باشند، از فرزندان حام و جمیع ترک، صقالبه، یأجوج، مأجوج و جنّ از فرزندان یافث‌اند.

---

۱. الزهق: الهلاک. منه. [مرحوم مؤلّف].

مدح للکافور بقول زور

در مدح کافور به قول زور

بدان کافور اخشیدی غلامی سیاه و خادمی از خدّام محمد بن طغج بوده که به اخشید مشهور است، اخشید، متبنّی شاعر را بر پسر خود ابو القاسم انوجور، اتابک قرار داد و او کما ینبغی مملکت مصریّه را رتق و فتق می‌نمود. متبنّی در مدح کافور اخشیدی چنین گفته:

و من قوم سام لو رأك لنسله فدی ابن اخی نسلی و نفسی و مالیا

این، قول زور و مدحی است که از طریق انصاف دور است، چرا که معنی این است: ای کافور! اگر سام بن نوح تو را می‌دید، هر آینه می‌گفت: حام فدای پسر برادرم باد که نسل من، نفس من و مال من ابو العبید است؛ زیرا چنان که ذکر شد، ممدوح؛ یعنی کافور، غلام سیاهی است که مملوک اخشید بوده و از اولاد حام است، پس صادق آید که او برادرزادهٔ سام باشد و آن چه ذکر شد، با منقولات صاحب کتاب محیط المحیط مطابق است.

از ایشان رستم بن زال است که معروف به شجاعت باشد و از نوابغ با شهامت، معدود می‌شود، چون بنابر نقل صاحب ناسخ‌التواریخ، مدّت زندگانی او در این جهان بر باد بنیان، شش‌صد سال بوده و چون کیفیّت قتل او خالی از عبرت نیست؛ لذا این ناچیز جهت تنبیه برادران عزیز آن را در این مقام مذکور می‌دارم.

احوالات رستم و گزارشات او

نقل حیلة و قتل غیله

در ناسخ آمده: از کنیزکی نوازنده، پسری برای زال به وجود آمد که شغاد نام داشت، چون به حدّ رشد و تمیز رسید، زال دختر حاکم کابل را برایش عقد بست و او را به کابل گسیل ساخت تا با ضجیع خویش، هم بستر شود و آن جا سکونت کند. فرمان‌گذار کابل از وقوف شغاد در آن بلد به غایت شاد شد و اندیشید رستم دستان از خراجی که همه ساله از آن اراضی طلب می‌فرمود، به مرسوم برادر خواهد گذاشت و سال‌ها با خصب

نعمت خواهد زیست، ولی این خیال رنگ نَبَست؛ چون هنگام طلب باج و اخذ خراج که رسید، عمّال رستم زر و سیمی که مقرّر بود؛ بر قانونِ همه ساله دریافت نمودند.

این معنی، صفای خاطر حاکم کابل را مکدّر ساخت و نزد داماد خود شغاد، شکایت آورد، شغاد از این سخن شرمگین و خشمناک شد که برادر حرام را چنین محقّر دارد و به او گفت: من به کیفر این گناه، روزگار رستم را تباه خواهم کرد. او در قتل پسرِ دستان با حاکم کابل هم دست و هم داستان شد و چنان رأی زد که در شکارگاهی که به یک سوی کابل بود، چند چاه عمیق حفر کردند و میان آن‌ها، از تیغ، تیر، سنان و دیگر چیزهای برّنده نصب نمودند و سر آن آبار[1] را به خار و خس پوشاندند، تا چون رستمِ را از بدان جا عبور دهند، در چاه بیفتد و این کارها از مردم پوشیده داشتند.

آن‌گاه بزمی آراسته برای بزرگان کابل فراهم کردند و باده گساریدن گرفتند، چون چند پیمانه‌ای بگشت و سورت باده در دماغ‌ها اثر کرد، شغاد سر برداشت و گفت: امروز در همهٔ جهان، حسب و نسب ستوده برای من است، پدری چون زال و برادری چون رستم جنگ آورده دارم، خود نیز در میدان نبرد، کسی را مرد نشمرم.

حاکم کابل برآشفت و به او گفت: چندین گزافه مگو و یاوه مسرا! تو هیچ فخر لایقی نداری و این سخنان مفید نیفتد؛ این که زال و رستم را یاد کنی و با نسبت ایشان شاد باشی به تو هیچ محلّی ننهد و مکانتی ندهد، بلکه آن‌ها تو را برادر و پسرت نخوانند و از خود ندانند؛ مگر این‌ها عمّال رستم نیستند که اینک در شهر خراج اخذ می‌کنند و از بهر تو، یک فلس از آن باج فرو نگذارند!

از این مناظرات، کار به مبارات کشید، شغاد برآشفت، از پیش پدر زن برخاسته، از مجلس بیرون آمد، در حال، بر اسب خود نشسته، به سیستان آمد و پیش رستم دستان
۱۵۳۶ شکایت آورد، نزد حضرت او، در چشم آب بگردانید و معروض داشت: حاکم کابل، مرا در انجمن بزرگان خوار کرد، ناسزا گفت و از پیش خود براند.

رستم به او گفت: آزرده مباش! حاکم کابل چه کسی باشد که چنین جسارت کند؟

۱. آبار: گودال.

من از او کینه بخواهم و به او کیفری بسزا دهم. این را گفت و سپاهی لایق فرمود تا برنشستند و با زواره، با ساز و برگ تمام، آهنگ کابل کرد. چند منزلی که راه پیمود، نامه‌ای به زاری و ضراعت از حاکم کابل رسید. شغاد، نامه را نزد برادر نهاد، زبان به شفاعت برگشود و گفت: فرمانگذار کابل از کرده، پشیمان شده، از آن چه رفته، استغفار نموده و اینک جهان پهلوان را در کابل به ضیافت طلب فرموده؛ اگر برادر مسؤول او را با اجابت مقرون دارد، بر فخر و عزّت من بیفزاید و مرا در دیدهٔ مردم کابل گرامی فرماید.

رستم بر حسب مدّعای شغاد، سپاه خویش را رخصت انصراف فرمود و با زواره و شغاد و معدودی از لشکریان به کابل عزیمت کرد. حاکم کابل چند منزل به استقبال رستم بیرون شتافت، وقتی رسید، جبین بر خاک بسود، لختی در رکاب رستم پیاده دوید و رسم پوزش و نیایش به پای برد.

رستم عذرش را پذیرفت و جرمش معفوّ داشت، با او وارد کابل گشت و چند روزی در سرایش ماند. صبحگاهی، حاکم کابل به رستم عرض کرد: در این نواحی شکارگاهی است که نخجیر فراوان به دست شود؛ اگر جهان پهلوان میل صید افکندن داشته باشد، بدان جانب سفری مبارک باشد.

دل رستم در هوای شکارگاه جنبید، در آن روز سوار شده به نخجیرگاه بتاخت، حاکم کابل او را از تنگنایی عبود داد که چاه کرده بود، ناگاه رستم در چاه عمیق افتاد و زواره نیز در قتلگاهی دیگر فرود آمد، آلات حدیدی که در بُن چاه نصب کرده بودند، از اندام رخش و رستم گذر کرد. آن گاه جهان پهلوان دیده فراز کرد و در کنار حفره شغاد را دید، به او گفت: چه بسیار بد کردی که به قتل من اقدام نمودی. از این پس نامی از دودمان سام نماند و خانمان نریمان به باد رود.

شغاد گفت: تو مرا میان بزرگان کابل خوار و از آن اراضی، خراج اخذ نمودی؛ من نیز کیفر کردم.

رستم گفت: اکنون من از جهان، شدنی باشم و در این بیابان کسی با من نماند، تیر و

کمان مرا با دستم راست کن تا اگر جانوران درّنده، قصد من کردند، مادام که جان در بدن دارم، آسیبی به من نرسد.

شغاد، قدم پیش نهاد، تیری با کمان راست کرده، به دست رستم داد. تهمتن چون تیر و کمان را گرفت، قصد شغاد کرد، او از بیم گریخت و در پس درخت چنار کهن سالی، خود را مخفی کرد. رستم تیر را به سوی درخت گشاد داد؛ طوری که شغاد را با درخت در هم دوخت، خود نیز پس از زمانی جان داد.

ملک کابل دست از آستین برآورد و اندک مردمی که ملازم رکاب رستم بودند، مقتول ساخت. یکی دو تن از آن جمع فرار کرده؛ این خبر چون برق و باد به سیستان آوردند و بانگ شیون از شبستان زال برخاست. زال و اهل او گریبان چاک دادند و لشکری ورعیّت خاک بر سر پراکندند. از آن میان فرامرز بدون توانی لشکری فراهم کرده به جانب کابل شتافت کرد، نخست به شکارگاه رفت، جسد رستم و زواره را از چاه برآورد، در تابوت گذاشته، سر آن را استوار کرد، به سیستان آورده، به خاک سپرد و رسم تعزیت و سوگواری به پای برد.

بار دیگر با سپاهی بزرگ، به سوی کابل ترک تاز کرد. حاکم کابل ناچار لشکری برآورده، در برابر فرامرز صف کشید و جنگ بپیوست؛ دیر زمانی برنیامد که سپاه کابل شکست خوردند و حاکم کابل با صد تن از اقوامش دستگیر شدند، فرامرز او را برداشته به همان شکارگاه آورد و از پشت او پوست و پی برکشید، او را به همان عصب در چاه آویخت و آویخته بگذاشت تا جان داد، نیز آتشی بزرگ فراهم کرده، خویشان و فرزندانش را در آتش بسوزاند. آن گاه فرمان داد جسد شغاد را هم با آن درخت پاک سوزاندند، از آن جا کوچ داده، به سیستان آمد و یک سال سوگواری کرد، مدّت زندگانی رستم، شش صد سال بوده و الله الباقی. ۱۵۳۸

این ناچیز گوید: زواره که به مکر حاکم کابل با رستم هلاک شد، برادر رستم است؛ چنان که فرامرز نام پسر رستم است.

از ایشان؛ از اشخاص طبقۀ ششم معمّرین، ابوهبل بن عبدالله بن کنانه است؛ چراکه

بنابر نقل صاحب بحارالانوار[۱]، ناسخ التواریخ و غیرهما، شش‌صد سال در این دار پر ملال عمر یافته.

از ایشــان فــرعون زمــان مــوسی است، چـون بـنابر نـقل تـاریخ اخـبار الدول و آثارالأول[۲]، عمر آن بدسگال، شش صد و بیست سال بوده. او مردی کوتاه قامت، بلند ریش و اعرج بود لکن در سلطنت خود با مردم نـیکی مـی‌نمود، تـا سـه قـرن سـلطنت بنی‌اسراییل را داشت و اهل آن قرون را مقبور و رهین خاک گور نمود.

در زمان او مملکت مصر که به افریقیّه منتهی می‌شد، چنان معمور بود که بعد از وقتِ کشتن خضرویّات و غلّات، یک نفر از قوّاد او با مقداری از گندم در صعید اعلی و یک نـفر در صـعید اسـفل مـی‌رفت، آن‌هـا بـه دقّت تـفحّص و زمـین‌ها را مـلاحظه می‌کردند؛ اگر می‌دیدند قطعهٔ زمینی زراعت نشده، از آن گندم‌ها در آن می‌کاشتند، نام عامل آن‌جا را به فرعون اِنهاء نموده، فرعون به قتل و اخذ مال او امر مـی‌کرد و بـدین واسطه آن زمان بر روی کرهٔ ارض، به آبادی مملکت مصر نبود.

نهرهایی که خداوند در قرآن مجید می‌فرماید و فرعون بـه داشـتن آن‌هـا فـخریّه می‌کرد و مـی‌گفت: **﴿أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَٰذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي﴾**[۳]؛ هـفت خلیج بودند: ۱ـ خلیج اسکندریّه ۲ـ خلیج دمیاط ۳ـ خلیج مردوس ۴ـ خلیج منف ۵ـ خلیج فیوم ۶ـ خلیج بنها ۷ـ خلیج سخا و میان هر خلیج تا خـلیج دیـگر، تـماماً قـری، بساتین و مزارع بود.

گویند: وقتی مأمون به مصر سفر نمود و چشمش بر اراضی و انهار آن افتاد، گفت: قبح‌الله! فرعون که گفت: **﴿أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ﴾**[۴]؛ اگر مملکت عراق را می‌دید، چه می‌گفت؟

سعید که حاضرْ خدمت مأمون بود، گفت: یا امیر المؤمنین! این سخن را مگو، چرا

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۰.
۲. اخبار الدول و آثار الاول، ج ۳، صص ۲۳۰ ـ ۲۲۹.
۳. سوره زخرف، آیه ۵۱.
۴. سوره زخرف، آیه ۵۱.

که خدای تعالی دربارهٔ این مملکت فرموده: **﴿وَدَمَّرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ﴾**[1] پس گمان و ظنّ تو به چیزی است که با وجود آن که خداوندِ عالم آن را تدبیر فرموده، این بقیّهٔ آن است.

بالجمله، مدّت سلطنت این ملعون، چهارصد سال و مدّت عمرش شش‌صد و بیست سال بود.

ذکر عمر ماریا پسر اوس

از ایشان ماریا پسر اوس است، او عابدی است که حضرت ابراهیم در غیبت سوّمش با او ملاقات کرد؛ چنان که کیفیّت آن در غیبت سوّم حضرت خلیل به نحو مستوفی ذکر شد که در صبیحهٔ ششم از عبقریّهٔ چهارم این بساط است، چون بنابر نقل علّامه مجلسی رحمه‌الله در حیات القلوب، ماریا شش‌صد و شصت سال عمر کرده است؛ **فارجع و الله العالم.**

[هفتصد الی هشتصد سال]

۱۶ صبیحة

طبقهٔ هفتم معمّرین، کسانی‌اند که سنّشان در این زال بدفعال از هفت‌صد الی هشت‌صد سال بوده.

از ایشان مصرایم بن بیصر بن حام بن نوح است، او اوّل کسی است که بعد از طوفان در مملکت مصر سلطنت نموده و دخترزادهٔ اقلیمون کاهن است؛ چنان که در اخبار الدول[2] آمده: اقلیمون که از مؤمنین به نوح و جالسین در کشتی او بود، بعدِ طوفان از آن حضرت مسألت نمود رفعت و قدر و منزله‌ای برای او قرار دهد که پس از گذشتن از دنیا، او را به آن منزلت یاد نمایند، نیز خواست نوح او را با اهل و ولد خود، خلط کند.

۱۵۴۰ پس نوح، دختر او را برای پسر پسر خود، بیصر بن حام، تزویج نمود. از آن دختر، فرزندی برای بیصر به وجود آمد که نامش را مصرایم گذاشت.

---

۱. سوره اعراف، آیه ۱۳۷.
۲. اخبار الدول و آثار الاول، ج ۳، صص ۲۱۰ ـ ۲۰۹.

وقتی نوح اراضی را میان اولاد خود قسمت فرمود، اقلیمون عرض کرد: یا نبیّ الله! پسرم را با من همراه کن تا او را به زمین خود ببرم و بر بلدم سکنا دهم و آن، بلدهٔ مصر بود؛ کنوزِ خود را بر او ظاهر و او را بر کتب و علوم خود واقف سازم.

نوح، مصرایم را با جماعتی از بستگان خود و به صحابت اقلیمون به مصر فرستاد؛ مصرایم آن وقت جوانی مرفّه بود، چون به مصر نزدیک شدند، اقلیمون عریشی از شاخه‌های درخت برای مصرایم ترتیب داده، بالای آن را از گیاه زمین پوشاند و او را زیر آن جای داد تا آن که مدینهٔ درسان به معنی باب الجنّه را بنا نمود.

مردی ماهر نزد اقلیمون بود که مقیطام نام داشت و عالم به کیمیا و طلسمات بود. اقلیمون به او امر نمود قبّه‌ای بر بالای ستون‌هایی از مس مذهّب برای آن‌ها ترتیب دهد که بلندی ستون‌های آن، صد ذراع و بر آن قبّه، آینه‌ای از فلزّات مختلف قرار دهد که قطر آن پنج وجب باشد؛ هر گاه لشکری قصد ایشان می‌کرد آینه را مقابل لشکر قرار داده، در آن عملی می‌کردند که شعاعی از آن پیدا شده، آن چه بر او می‌تافت، می‌سوزاند.

آن قبّه و آینه به همین منوال بود تا آن که باد شدیدی وزید، آن قبّه را خراب و عمل آینه را باطل نمود. گویند: اسکندر، منارهٔ اسکندریّه را شبیه به آن ساخت، مصرایم، مؤمن به خدا و مصدّق به خاتم الانبیا بود و بعد از واقعهٔ طوفان، هفت صد سال عمر نمود؛ در حالی که هیچ گونه همّ و غمّ، درد و الم، پیری و هرمی بر او عارض نشد.

از ایشان ریّان بن دومغ است؛ چنان چه در قضیّهٔ هرمان ذکر شده او در زمان حضرت یوسف صدّیق عزیز مصر بوده و عمرش در این سرای پر ملال، به هفت صد سال منتهی گردیده.

از ایشان گرشاسب است که از ملوک کیانیان ایران بوده. در ناسخ التواریخ آمده: چون گرشاسب از کار مغولستان و چین فراغت یافت، از حضرت فریدون رخصت جست و به سیستان آمد، چندی بیاسود تا آن که یک‌صد سال از زمان سلطنت فریدون گذشت و وصیّت جلالتش آویزهٔ گوش ملوک ارض گشت. در این هنگام، گرشاسب

نامه‌ای به حاکم طنجه نگاشت که در عهد سلطنت ضحّاک گنجی نزد پدران شما به امانت سپرده‌ام و در صدق این مقال، محضری موشّح به خاتم قضات و بزرگان طنجه و ایران در دست دارم؛ روا باشد آن سپرده را نزد من فرستی که اینک بدان حاجت افتاده.

وقتی نامهٔ گرشاسب به فرمان‌گذار طنجه رسید، از دادن گنج مضایقه نموده، در جواب گرشاسب نوشت: تو می‌گویی دویست سال پیش، گنجی به پدران تو سپرده‌ام؛ اکنون من چهل ساله‌ام، چه دانم چه بوده که گرفته و به کجا نهفته؟

با رسیدن این خبر به گرشاسب، او ناچار ساز سپاه دیده، به سوی طنجه رهسپار شد. والی طنجه نیز سپاهی فراهم کرده، متوز نامی که سخت بی‌باک و کینه‌توز بود، سپهسالار ساخته، از طنجه بیرون آمد، در برابر گرشاسب، صف کشید و جنگی صعب بپیوست.

چون زمانی تیغ و سنان دَر هم نهادند، متوز در جنگ کشته شد و والی طنجه راه فرار پیش گرفت، سواران جرّار به دنبالش شتافته، زود او را یافتند و دست بسته نزد گرشاسب آوردند. گرشاسب، ودیعت خویش طلب فرمود و او هم چنان منکر بود، جهان پهلوان در غضب شده، گفت او را در عقاب عقابین بکشند؛ باشد که به نیروی زحمت، راز را باز گوید.

والی طنجه در شکنجه مرد، ولی نام گنج را نبرد. سپس گرشاسب شهر او را گرفته، وارد خانه‌اش شد و فرمود آن خانه را خراب و کاوش نمودند تا دفینه را یافتند و نزد او آوردند. آن گاه یکی از خویشان والی طنجه را به حکومت آن بلد مأمور کرده، مراجعت نمود، یک بار دیگر خدمت فریدون رسیده، چند روزی ماند و از آن‌جا به سیستان آمد؛ روزگارش به نهایت رسیده، به سرای جاویدان رخت کشید. مقرّر است
۱۵۴۲ در سفر طنجه، پنج سال روز شمرد و تمام عمرش در سرای فانی، هفت صد و پنج سال بود.

از ایشان ملک بن متوشلخ بن ادریس پیغمبر است که پدر نوح شیخ‌المرسلین

می‌باشد، چراکه بنابر مختار، صاحب اخبارالدول[۱]، عمر شریفش در این جهان فانی هفت‌صد سال بوده، اگر چه در ناسخ و حبیب السیر، عمر او را هفت‌صد و هشتاد سال تعیین نموده‌اند.

در حبیب السیر[۲] آمده: بعد از رفع ادریس، پسرش متوشلخ به ریاست بنی‌آدم پرداخت و مدّت سی‌صد و هفت سال عمر یافته؛ چون به جهان جاودانی شتافت، ولدش ملک که زمره‌ای به ملائک تعبیر کرده‌اند و فرقه‌ای نامش را لامخ گفته‌اند؛ قائم مقام پدر شد و هفت‌صد و هشتاد سال عمر کرد؛ والله العالم.

از ایشان حضرت حشمت الله، سلیمان بن داود است که شرقاً و غرباً بر تمام زمین سلطنت داشت؛ چنان که در مجمع البحرین[۳] است: بق ملك الدنيا، **مؤمنان و کافران المؤمنان سليمان بن داود و ذوالقرنين و الكافران هما نمرود و بختنّصر.**

در حبیب السیر آمده: سلیمان بعد از وصول به سلطنت، فرمان داد تختی برای او ترتیب دادند؛ شیاطین، دو صورت شیر ساخته بودند که تخت سلیمان بر پشت آن شیران موضوع بود و طلسمی کرده بودند که هر گاه سلیمان قصد صعود بر تخت می‌کرد، آن دو شیر، دست‌ها برداشته، به هم متّصل می‌ساختند تا سلیمان پای مبارک بر آن می‌نهاد و بالا می‌رفت، پس از فوت سلیمان، یکی از ملوک هوس کرد بر زَبَر آن تخت نشیند؛ یکی از آن دو شیر، چنان دست بر پای ملک زد که پایش شکست.

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف

روایت است سلیمان، هر روز از طلوع آفتاب تا هنگام زوال، در مجلس حکم می‌نشست و بعد به ایوان مراجعت می‌کرد؛ با وجود این همه عظمت و حشمت، زنبیل می‌بافت و از آن ممرّ وجه معاش به هم می‌رساند، با آن‌که هر روز در مطبخ او هفت‌صد من آرد برای نان می‌پختند، خودش با نان جو گذران می‌کرد.

۱. اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۵۹.
۲. تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص ۲۶.
۳. مجمع البحرین، ج ۳، ص ۴۹۵.

ارباب سیر و تواریخ مدّت عمر آن جناب را به اختلاف ذکر نموده‌اند؛ چنان‌که در اخبارالدول است که مدّت عمرش پنجاه و دو سال و گفته شده صد و بیست سال است، در ناسخ التواریخ، عمر آن حضرت پنجاه و یک سال معیّن شده، ولکن در کمال‌الدین [۱] شیخ صدوق ـ علیه الرّحمة و الغفران ـ عمر حضرت سلیمان و زندگانی او را به نقل از حضرت امیرمؤمنان و او از پیغمبر آخر الزمان ﷺ، هفت‌صد و دوازده سال دانسته، چون به اسناد خود، روایتی که مشتمل بر مقدار عمر بسیاری از انبیاست از آن حضرت نقل کرده، در آخر آن روایت است: «عاش سلیمان بن داود سبع مائة و اثنی عشر سنه».

[هشتصد الی نهصد سال]

۱۷ صبیحة

طبقهٔ هشتم معمّرین کسانی‌اند که مدّت زندگانی‌شان در این دار زوال، از هشت‌صد تا نهصد سال بوده.

از ایشان عمرو بن عامر مُزیقیاست که نسبش به حمیر منتهی شود؛ چنان که به تابعهٔ یمن و ملوک غسّانی که از اولاد این عمرو می‌باشند و قبایل قضاعه، همدان و بعضی دیگر از اقوام عرب، به حمیر بن سبا بن یشحب بن یعزب بن قحطان نسب می‌رسانند.

بالجمله، عمرو، حکومت ارض سبا و مأرب را داشت و نزد حضرت ذوجیشان، پادشاه یمن، انقیاد و فروتنی می‌نمود و مطیع و منقاد فرمان او بود، بنابر نقل از کمال الدین [۲]، غرر و درر سیّد مرتضی، ناسخ التواریخ و دیگر کتب معتبر، او
۱۵۴۴ هشت‌صد سال در دنیا عمر کرد، از این جمله، چهارصد سال حکومت سبا و مأرب را داشت و به نوبت ملازم خدمت ملوک یمن بود تا آن که وقت خرابی سدّ مأرب از

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۲۴.
۲. همان، ص ۵۶۰.

آن‌جا کوچ داده، بر کنار چشمه‌ای به نام غسّان در اراضی شام فرود آمد، قبیله‌اش به اسم آن آب و چشمه معروف شدند و رفته رفته اولاد و احفادش زمانی بادوام بر اراضی شام سلطنت نمودند.

بيانٌ مسدّدٌ في بناء دال السّد

این ناچیز گوید: شرح حال عمرو بن عامر، چون مبتنی بر بیان سدّ مأرب و خرابی بنیان آن و جلاء عمرو از مأرب به حدود شام بود؛ لذا تلذیذاً للنظار الکرام در این مقام اشاره‌ای اجمالی به آن‌ها می‌نماییم.

همانا وقتی لقمان بن عادیا که به لقمان اکبر معروف است ـ به شرحی که ضمن بیان طبقهٔ پنجم معمّرین مرقوم افتاد ـ در مکّهٔ معظّمه طول عمر خود را از خداوند خواستار شد و دعایش مستجاب گردید؛ ساحت مأرب را که از نواحی یمن است، برای مسکن خود اختیار نمود و آن‌جا را زمینی یافت که نیک شایسته و لایق حراثت و زراعت بود، لکن هر چه مردم در کار حرث و ذرع اقدام می‌کردند، وقت و بی‌وقت به سیلان امطار و جریان آن‌ها سیلی دَر هم افتاده، حرث و ذرع را هدم و محو می‌ساخت.

لقمان در جایی مناسب برای دفع سیل سدّی بنا کرد که یک فرسنگ در یک فرسنگ آبگیر داشت و بر دو طرف سدّ که مجرای آب می‌ایستد، سی ثقبهٔ مستدیر مرتّب فرمود ـ که روزن هر یک از ثقب‌ها یک ذراع در یک ذراع بود ـ تا آب با هر روزن که مساوی شد، روزن را برگشوده، کار زراعت را بسزا کفایت فرمایند.

بدین واسطه خلقی عظیم از اولاد سبا در مأرب فراهم و شهر سبا آباد گشت، طوری که از دو سوی شهر مأرب، درختستانی برآوردند که مردم ده روز در سایهٔ اشجار عبور می‌کردند، ولی رویِ خورشید را نمی‌دیدند؛ کما قال الله تعالی: ﴿لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ﴾[1].

هم چنان در اراضی سبا، چندان دیه و قریه پدید آمد که مردم مأرب چون به شام

۱. سوره سباء، آیه ۱۵.

سفر می‌کردند، ناهار در قریه‌ای می‌شکستند و شامگاه در قریه‌ای می‌غنودند؛ چنان که خدای تعالی فرماید: **﴿وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرىً ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّاماً آمِنِينَ﴾**[۱].

و این همه به واسطهٔ سدّی بود که لقمان بسته بود، امّا اغنیا قدر این نعمت ندانستند، طغیان و ناسپاسی آغاز نمودند و گفتند: میان ما و مساکین این بلد، هیچ فرقی نیست؛ چرا که در معابر و منازل یکسانیم و هر دو بی‌زحمت وارد قریه‌ای شویم و نزل مهنّا یابیم؛ نیکو آن است که این همه آبادی در معابر نباشد تا اسباب حشمت و شوکتِ اغنیا آشکار شود و فقرا نیز مقدار خویش را بدانند؛ **﴿فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ﴾**[۲].

کفران نعمت، آن جماعت را به ذلّت انداخت؛ آن وقت فرمان‌گذار مأرب از جانب کلکیکرب، پادشاه یمن، عمرو بن عامر مزیقیا بود. روزی عمران و طریفة الخیر که در فنّ کهانت دستی تمام داشتند، خدمت عمرو آمدند و عرض کردند: به علم کهانت و فراست دانسته‌ایم، این شهر ویران خواهد گشت، زیرا در این بلد که از لطافت هوا هرگز هوامّ الأرض یافت نشده، کسی قمّل و پشه ندیده و غوک روی آبگیرهای آن پدید نیامده؛ اکنون جانورانی مشاهده می‌شود که بر وبال اختر این شهر دلیلی روشن است.

آن گاه عمرو بن عامر را برداشته تا سر سدّ آمدند، عمرو در آبگیر نظر انداخت، جانوری مشاهده کرد که صورت موش و جثّهٔ خنزیر داشت و با چنگال خارا شکاف، سنگ از بنیان آن سدّ برآورده، سینه از آن در می‌گذرانید و با پاهای خود به یک سو می‌افکند؛ چنان که پنجاه تن مرد زورآزما نمی‌توانست یکی از آن سنگ‌ها را حمل و نقل کند. چون عمرو این حادثه را دید، دانست شهر مأرب عنقریب انهدام پذیرد و
اراضی سبا ویران شود، از طریفة الخیر سؤال کرد: چه روزی این سدّ برخیزد و شهر ۱۵۴۶
ویران گردد؟

---

۱. سوره سباء، آیه ۱۸.
۲. سوره سباء، آیه ۱۹.

عرض کرد: از امروز تا هفت سال دیگر این بنیان خراب خواهد شد؛ امّا نمی‌توانم آن روز و زمان معیّن را معلوم کنم. پس عمرو دانست بلایی از آسمان نازل می‌شود که به حیله و حصافت، نتوان آن را بازداشت؛ لذا باید حیله‌ای برمی‌انگیخت و با ثروت و مکنت خود از این سرزمین می‌گریخت.

ذیلة لألتذاذ الناظر في حیلة لعمرو بن العامر

عمرو آن راز را از مردم پوشاند، فرزند خود، مالک را حاضر کرده، گفت: پسرم! آگاه باش این شهر ویران و خانه، قریه، مزارع و مراتعی که داریم، عرضهٔ انمحا و انهدام خواهد شد؛ اکنون چاره آن است که بزرگان مأرب را جمع کرده، میان ایشان با تو مجادله کنم و تو هم با من درآویزی و پاس حشمتم نداری، آن‌گاه من این واقعه را دست‌آویز کرده، املاک خود را در معرض بیع آورم.

سخن بر این نهادند، عمرو، بزرگان مأرب را به رسم ضیافت دعوت کرد، وقتی مردم جمع شدند، با مالک سخن به خشونت انداخت و او را میان انجمن خوار ساخت. مالک نیز برآشفت و به پدر بدگفت، عاقبة الأمر کار به مضاربه رسید و پسر و پدر با سنگ و مشت یکدیگر را کوفتند.

بعد از این گیر و دار، عمرو سوگند یاد کرد با وجود مالک، در آن شهر نخواهد زیست و به فروختن خانه، اثاث البیت، املاک، مزارع و اموال مشغول گشت؛ چون آن جمله را فروخت و بهایش راگرفت، عمران کاهن از سیل عرم به مردم خبر داد و گفت: دیگر زیستن در این شهر حرام است، هر طایفه را به طرفی کوچ دهید.

به مدلول ﴿فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ﴾[1] جمیع اهل مأرب پرا کنده شدند، قبیلهٔ اوس و خزرج به ارض مدینه شتافتند، وداعة بن عمرو و اهلش به زمین شعب و ارض همدان گریختند، هم چنین قضاعه به زمین مکّه و اسد به بحرین رفت، انمار به یثرب و جذام به تهامه آمد، قبیلهٔ ازد به عمّان گریخت و «تفرّقوا أیدی سبا»

۱. سوره سباء، آیه ۱۹.

میان عرب مثل شد؛ عمرو بن عامر مزیقیا با مردم خود به اراضی شام شتافت و بر سر چشمه‌ای به نام غسّان ـ چنان که در سابق مذکور شد ـ فرود آمد و چندان بر سراب غسّان وطن داشت که فرزندانش فزونی یافته، بر آن اراضی غلبه کردند و به درجهٔ سلطنت رسیدند.

بالجمله، چون قبایل ساکنین شهر مأرب متفرّق شدند، هنگام بلا و خرابی بلد فرا رسید؛ چنان که حق جلّ‌وعلا فرماید: **﴿فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ﴾**[1]، سدّ از بن برآمد، سیلاب عظیمی برخاست و از مأرب و آن همه خانه و باغ و بستان نشانی نگذاشت؛ هر مال که از طوایف مانده بود، محو و هر جاندار که به جا مانده بود، نابود شد؛ **﴿ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ﴾**[2].

کلام في الحلاوة کالزلابیا[3] في وجه تلقّب العمرو بمُزیقیا

در ناسخ، کمال الدین[4] و غیر این‌هاست که به عمرو مذکور لقب مزَیقیا داده بودند و این بدان واسطه بود که چون جامه‌ای نزد او می‌آوردند و می‌پوشید، اندکی گریبان آن را پاره می‌کرد و این کنایه از آن بود که بار دیگر آن جامه پوشیده نشود، بلکه بخشیده شود؛ پس چون مزق به معنی پاره کردن جامه است، او را مزیقیا خواندند.

شیخ طوسی بعد از این که در کتاب غیبت[5] عمر او را هشت‌صد سال نوشته، فرموده: نامیدن او به مزیقیا از این جهت است که مزیقیا مأخوذ از مزق و به معنی پراکندگی است، در عهد او هم، طایفه‌اش پراکنده گردیده، به اطراف زمین رفتند.

این ناچیز گوید: می‌توان برای وجهی که شیخ فرموده به قوله تعالی: **﴿فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ﴾**[6] استیناس جست که دربارهٔ اهل سبا نازل شده است.

۱. سوره سباء، آیه ۱۶.
۲. سوره سباء، آیه ۱۷.
۳. الزلابیه، حلواء کما في المجمع في محیط المحیط، هی بالفارسیّه زلیبیا.[مرحوم مؤلّف].
۴. کمال الدین و تمام النّعمة، ص ۵۶۰.
۵. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۲۴.
۶. سوره سباء، آیه ۱۹.

از ایشان طهمورث دیوبند[۱] است، بعضی او را پسر زادهٔ هوشنگ دانند که از فرط جلادت و وفور شهامت، به دیوبند اشتهار یافته، نیز رِنباوند از القاب طهمورث باشد که به معنی تمام صلاح است.

وی بر اکثر اقالیم سبعه سمت پادشاهی داشت و بر اغلب سکّان ربع مسکون، آمر و ناهی بود. بنابر نقل صاحب ناسخ، هزار و چهار صد و هشتاد تن از عفاریت را عرضهٔ هلاک و دمار ساخت، خون پدرش را از ایشان باز جست و بقیه را در دایرهٔ اطاعت و انقیاد انداخت. در زمان او قحطی عظیم حادث گشت و غلایی غریب روی داد؛ او فرمود اغنیا همه روزه طعام چاشتگاه خود را به فقرا بخشش کردند تا آن که بلا برخاست و ضیق معیشت به خصب نعمت بدل گشت، از آن روز سنّت صوم میان مردم آشکار شد.

او با تشحیذ ذکاوت به مرغان شکاری صید آموخت، از کرم قزّ ابریشم اندوخت، بر کتاب خطّ فارسی نوشت و بر دوّاب حمل اثقال نمود؛ بنای قندهار، مرو، آمل، طبرستان، ساری و اصفهان به حضرتش منسوب است، مدّت ملکش سی سال بود و هشت صد سال در جهان فانی زندگانی کرد.

از ایشان قینان بن انوش بن شیث بن آدم صفی‌الله است که بنابر نقل حبیب السیر بعد از فوت پدر به موجب وصیّت، متعهّد ریاست بنی‌آدم شد. معنی قینان به عربی، مستولی و به قول صاحب، گزیده است؛ او عمارت شهر بابل را آغاز کرد. به اتّفاق محمد بن جریر طبری و حافظ ابرو، مدّت عمر او هشت‌صد و چهل سال بود؛ اگر چه ابن جوزی در کتاب اعمار الاعیان عمر او را نهصد و ده سال[۲] معیّن فرموده.

از ایشان حضرت ادریس پیغمبر است که به واسطهٔ تدریس حکمت و مواظبت بر ۱۵۴۹ آن واجد این لقب شد، زیرا نام مبارکش خنوخ است، نیز آن جناب را المثلّث النعمه و المثلّث بالحکمه خوانند، زیرا با نبوّت، سلطنت و حکمت داشته، هم چنین او را

---

۱. ر.ک: مستدرک سفینة البحار، ج ۵، ص ۱۹۰.

۲. ر.ک: کنزالفوائد، ص ۲۴۵ و در جلد ۱۱ بحارالانوار ۹۲۰ سال فرموده: ر.ک: بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۲۴۸.

اوریای ثالث خوانند و هرمس نیز گویند.

در ناسخ است که او خنوخ بن بارد بن مهلاییل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام است و مولد شریفش ارض مَنْف از دیار مصر می‌باشد. در بامداد زندگانی نزد اغا ثاذیمون سمت تلمّذی و شاگردی داشته، اغاثاذیمون لفظاً مرادف نیکبخت و غرض از او شیث باشد؛ او از انبیایی است که میان مردم مصر و یونان بعثت یافت و به او، اوریای ثانی گویند.

علی الجمله، چون دویست سال از وفات آدم گذشت، حضرت ادریس بر طوایف انام مبعوث گشت، مردم را به هفتاد و دو لغت دعوت فرمود، گرد جهان بسیار برآمد و خلق را به سوی حقّ فرا خواند. روزگاری در مسجد سهله واقع در شهر کوفه با سلطنت و نبوّت اقامت نمود و خیاطت فرمود؛ او اوّل کسی است که با سوزنِ، جامه دوخت و با قلم، نگاشتن آموخت و سی صحیفه بر او نازل شد، نیز تدریس علم نجوم از فضایل آن جناب است.

گویند صد شهر مرغوب در جهان بنیان فرمود، اغلب خلق در روزگارش اطاعت کردند و چنان که در کتب اخبار، تفاسیر، سیر و تواریخ آمده، عروج آن حضرت به سماوات گوشزد هر برنا و پیر است. پس از هشت صد و شصت و پنج سال مدار، در عالم پر ملال بود.»[1]

۱۵۵۰ **از ایشان** مهلاییل بن قینان است که به اشارهٔ والد بزرگوار خود، متصدّی امر امارت گشت، در زمین بابل قرار گرفت و به بنای شهر سوس قیام نمود. مهلاییل مرادف ممدوح است. به روایت ابن جوزی در کتاب اعمار الاعیان و بنابر نقل صاحب حبیب السیر، آن بزرگوار هشت صد و نود و پنج سال عمر یافت.»[2]

۱. در کتاب فتح الباری عمر ایشان ۹۵۰ سال ذکر شده: ر.ک: فتح الباری، ج ۶، ص ۲۶۴؛ تاریخ طبری ۹۶۰ سال ذکر می‌کند. ر.ک: تاریخ الطبری، ج ۱، ص ۱۱۵.

۲. ر.ک: مستدرک سفینة البحار، ج ۵، ص ۱۸۹.

[نهصد الی هزار سال]

۱۸ صبیحة

طبقهٔ نهم معمّرین کسانی‌اند که عمرشان از نهصد الی هزار سال بوده و آن‌ها اشخاص کثیره و افراد بثیره‌ای می‌باشند.

بنا نمودن شدّاد، بهشت ارم را

از ایشان شدّاد بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است که از سلاطین عادیان و با هود پیغمبر معاصر بوده، او بر اکثر معمورهٔ عالم، حکمرانی داشت و پادشاهی زبردست و خسروی قوی‌حال بود؛ هود نزدش حاضر می‌شدی، دولت توحیدش دلالت می‌کرد و مظلّهٔ ضلالت می‌جست. روزی به هود معروض داشت: اگر به دین تو در آیم و عبادت یزدان آغاز کنم چه جزا یابم؟

هود فرمود: پس از ایمان به ملک منّان، چون از جهان وداع کنی، روضهٔ جنان یابی و شطری از خضادت خیر المأوی، نضارت طوبی، شرفات و قصور و شرافت حور سخن راند.

شدّاد که صنیع عُجب و عناد بود، گفت: من در بسیط زمین چنین بهشتی طراز کنم و از خلد برین بی‌نیاز باشم. پس رسولی نزد برادر زادهٔ خود، ضحّاک بن علوان گسیل فرمود که در آن زمان بر ملک جمشید استیلا داشت، تا از لعل بیگانی، یاقوت رمّانی، دراری آبدار، لئالی شاهوار، طبلهٔ عنبر شهبا، نافهٔ مشک مطرّا، طرّهٔ سیّم دهدهی و بدرهٔ زر شش سری چندان که در مخزن و معدن یافت شود، انفاذ حضرت دارد.

هکذا طوعاً و کرهاً از اطراف و اکناف عالم محجوبهٔ خزاین و محفوفهٔ دفاین را در پیشگاه حضور به معرض ظهور آورد؛ آن گاه فرمود تا موضعی دلارام در نواحی شام اختیار کردند، آن عمارت را مشتمل بر دوازده هزار کنگره برآورده، جدرانش را به زر

خالص و سیم خام برافراختند و سقف قصور را به ستون‌های بلور، معلّق ساختند، صفحات زر ناب را به جواهر خوشاب، مرصّع نموده بر بام و دَر مرتّب نمودند، در بُن انهار به جای ریگ، جواهر آبدار ریختند، در زمین به جای خاک، زعفران و عنبر بیختند، اشجار را از زر مجوّف برآوردند و در آن‌ها مشک و عنبر تعبیه کردند، در

روی زمین، هر جا زهرهٔ جبینی و هاروت آیینی بود، آورده، در غرف و قصور به جای غلمان و حور جای دادند تا مصداقِ ﴿إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ * الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ﴾[1] گشت.

چون خبر انجام آن به شدّاد بد فرجام رسید، با سپاهی گران از حضرموت متوجّه نمونهٔ جنان شد، هنوز طریق مقصد نپیموده و به مقصود نرسیده، آوازی مهیب از طرف آسمان گوشزد او و همراهان گشت، همه در نیمهٔ راه مردند و به مطلوب نرسیدند، آن عمارت نیز از دیده‌ها ناپدید گشت.

گویند در زمان معاویة بن ابی سفیان، شخصی در طلب شتر گم شده‌اش می‌رفت، ناگاه بدان جا رسید و بهشت دنیا را دید؛ هر چه در درختان آن اهتمام فرمود، نتوانست تصرّف کند، قدری جواهر از بن جوی‌ها برداشت، خدمت معاویه باز آمد و صورت حال بگذاشت؛ بار دیگر هر چه در طلب آن شتافتند، راه به مقصود نیافتند.

گویند مدّت ملک شدّاد ـ علیه اللّعنة و العذاب ـ ، سی‌صد سال بود، **این چیزی بود** که صاحب ناسخ در احوال شدّاد نوشته و در اخبار الدول[2] است که مدّت ملک او نهصد سال بوده و بنابر این نقل، قدر متیقّن آن است که نهصد سال عمر داشته والله العالم، بلکه در کمال الدین[3] به این تصریح فرموده و گفته: *وعمّر شدّاد تسع مائة سنة، فارجع.*

از ایشان حضرت شیث بن آدم علیه السلام[4] است که خداوند پنج سال بعد از قتل هابیل او را به حضرت آدم کرم فرمود. لفظ شیث، سریانی و به معنی هبة الله است. آن جناب را اوریای ثانی خوانند؛ چون در لغت سریانی، اوریا به معنی معلّم است و بعد از آدم او اوّل کسی است که به تعلیم معضلات حکمت و تنبیه ضروریّات شریعت پرداخت و

۱. سورهٔ فجر، آیه ۸ ـ ۷.
۲. اخبار الدول و آثار الاول، ج ۳، ص ۲۳۸.
۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۵۵ ـ ۵۵۲.
۴. مدینة المعاجز، ج ۲، ص ۳۵۱؛ بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۲۳۵؛ تفسیرالقمی، ج ۲، ص ۲۷. عمر حضرت را در این کتابها هزار و چهل سال ذکر کرده‌اند. و در تاریخ مدینة دمشق عمر آن حضرت را ۹۱۲ سال ذکر کرده است؛ ر.ک: تاریخ مدینة دمشق، ج ۲۲، ص ۲۸۱.

پنجاه صحیفه و به روایتی بیست و نه صحیفه چون اکسیر، غیره، القای ریاضی، هیأت، محتوا بر حکمت الهی و صنایع نامتناهی بر او نازل شد.

در زمان او مردم دو گروه شدند؛ بعضی طریق متابعت او پیمودند و برخی از اولاد قابیل مطاوعت نمودند.

بعد از این که در ناسخ این جمله را در حالات وی نگاشته، گفته: آن حضرت روز شنبه در ماه آب، رخصت حسن المآب یافت و از دار بلوا به جنّت مأوا شتافت. از بطن حوّا، بی‌همال بزاد، یعنی به جهت احترام حمل نور محمدی، توأم نداشت؛ چون همیشه حوّا به یک پسر و یک دختر حامله شده، آن‌ها را وضع می‌نمود. بیست دختر و نوزده پسر از بطن او متولّد گردید و نهصد و دوازده سال بزیست.»[1]

او اوّل وصیّ انبیا و از اولاد آدم اوّل کسی است که عذارش به محاسن مشکین، مشک‌آیین گشت، حضرت انوش که پسر آن بزرگوار است، بدن پدر را در جوار پدر و مادر، یعنی آدم و حوّا، در غار ابوقبیس مدفون ساخت.»[2]

از ایشان مَتُّوشلخ پسر حضرت ادریس و جدّ حضرت نوح است. در ناسخ «[3] آمده: بعد از رفع ادریس، ولد ارشدش متّوشلخ، تأسیس ریاست کرد و نهصد و نوزده سال در دار دنیا زیست فرمود.

از ایشان مهلاییل بن قینان است که در طبقهٔ هشتم ذکر شد چون بنابر نقل صاحب ناسخ التواریخ، نهصد و بیست و شش سال داشته.»[4]

از ایشان حضرت آدم عليه السلام است؛ چنان چه در ناسخ آمده: وفات آدم روز جمعه هشتم نیسان، مطابق یازدهم محرّم بوده؛ آن جناب در خاک مکّه بدرود عالم گفت، حضرت شیث به تعلیم روح الأمین، به کفن و دفن آدم عليه السلام قیام و به نماز بر وی اقدام فرمود.

---

۱. ر.ک: تاریخ مدینة دمشق، ج ۲۲، ص ۲۸۱.
۲. همان.
۳. ر.ک: بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۲۴۸؛ در آن جا ۹۶۰ سال ذکر فرموده است.
۴. در تاریخ یعقوبی و طبری ۸۹۵ سال آمده؛ ر.ک: تاریخ الیعقوبی، ج ۱، ص ۷.

گویند ثلث آخر شب جمعه بیست و هفتم رمضان بود که صحف آسمانی مشتمل بر تسخیر جنّ و شیاطین، رموز حکمت طبیعی، نفع و ضرر ادویه و حساب و هندسه بر آن حضرت نازل شد؛ عدد آن صحف را بیست و یک و بعضی چهل دانسته‌اند، از مأثر آن جناب، خرقهٔ دهقنه، رشتن، بافتن و حدید از معدن بیرون آوردن است. بیست پسر و نوزده دختر از صلب شریفش به وجود آمد و عدد اولاد و احفادش در حیات مبارک، به چهل هزار نفر رسید، گندم گون اصلع و امرد بود و موی مجعّد داشت؛ طول قامتش را شصت ذراع گفته‌اند و نهصد و سی سال در دنیا اقامت داشت؛ بدان وجه او را آدم خواندند که از ادیم زمین خلق شد.

بیان عدیم جبّار بی‌باک

از ایشان عدیم است که بعد از طوفان نوح از ملوک مصر به شمار می‌رود و طبق مرقومات صاحب اخبار الدول [1]، جبّار بی باکی بوده، او اوّل کسی است که سنّت سیئهٔ دار کشیدن و به حلق آویختن را احداث نمود؛ چراکه زن و مردی در زمان او زنا نمودند؛ پس به دار کشیدن آن‌ها امر نمود.

بعضی از قبط عقیده دارند او بعد از خود، دوازده هزار اعجوبت در مملکت مصر یادگار گذاشت که از جمله مناره‌ای بر بالای صنمی است که به سوی مشرق متوجّه است و دو دست خود را گشاده دارد؛ گویا از ورود چیزی منع می‌نماید و این طلسمی است که برای منع از ورود دواب و رمّال باشد که از حدود خود تجاوز ننمایند؛ گویند آن مناره تا این زمان باقی است و اگر آن نبود، هر آینه آب شور از دریای شرقی بر اراضی مصر غلبه می‌نمود، مدّت زندگانی او نهصد و سی سال بوده است.

از ایشان حضرت حوّا است. در همان کتاب [2] است که یک سال پس از وفات آدم، حوّا درگذشت و در غار ابو قبیس، جنب مضجع شریف آدم مدفون گشت، بنابراین
۱۵۵۴ مدّت اقامت حوّا در دنیا، نهصد و سی و یک سال می‌شود، آن مخدّره سی و پنج ذراع طول قامت داشت؛ و بدان جهت او را حوّا نامیده‌اند که از استخوان دندهٔ چپ حیّ؛

---

۱. اخبار الدول و آثار الاول، ج ۳، ص ۲۱۱.
۲. اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، صص ۵۲ ـ ۵۱.

یعنی زنده خلق شد که مقصود حضرت آدم باشد.

از ایشان انوش پسر حضرت شیث هبة الله است که بنابر نقل حبیب السیر[1]، اولاد ارشد شیث بوده و به روایتی مادرش حوری بود که ایزد تعالی، بی‌واسطهٔ ابـوین او را آفریده و به شیث ارزانی داشته بود، وقتی شیث شش‌صد و پنجاه ساله بود، انوش متولّد شد و معنی انوش، صادق است. او پس از فوت پدر، به موجب وصیّت، قائم مقام پدر گشته، به سرداری و مهتری طوایف انام پرداخت.

در تاریخ جعفری مذکور است: اوّل کسی که صدقه داد و به تصدّق امر نمود، انوش بود، به اتّفاق حمدالله مستوفی و مؤلّف تاریخ بنا کتی، انوش نـخستین کسی است کـه درخت خرما نشاند. به زعم ابن جوزی در اعمار الاعیان، مدّت حیاتش نهصد و پنجاه سال و به روایت احبار یهود و نصارا، نهصد و شصت و پنج سال بوده.

از ایشان حضرت نوح پیغمبر است؛ چنان کـه در نـاسخ آمـده: چـون حـضرت نوح(ع) نهصد و پنجاه سال در جهان فانی زندگی کرد، همای هوش مبارکش از سـرای فریب و نیرنگ به شوامخ دوام و درنگ برآمد.

گویند مردی بزرگ خشم، فراخ چشم؛ به طول قامت و بلندی محاسن، معروف و به ساق‌های باریک و ران‌های سطبر مـوصوف بـود. جسـد مـبارک حـضرت آدم(ع) را هنگام طوفان بر سفینه سوار کرده، بعد از آن داهیهٔ هایله در ارض نجف اشرف مدفون ساخت، مدفن آن جناب نیز در آن روضهٔ شریفه است(ع).

از ایشان برد بن مهلاییل است. برد، به بای مـوحّده و یـای مـنقوطه بـه دو نـقطهٔ تحتانیّه هم وارد گشته. بعضی نامش را بارد گفته‌اند، به هر تقدیر در حبیب السیر است که معنی این اسم، ضابط می‌باشد؛ چنان چه در درج الدرر در سلک بیان منتظم گشته، برد به موجب وصیّت پدر، مهلاییل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم(ع)، میان اولاد ابوالبشر حاکم شد.

به اعـتقاد صـاحب تـاریخ جـعفری، او جـوی‌ها را از رودخـانه‌ها بـیرون آورد و

---

۱. تاریخ حبیب السیر، ج ۱، ص ۲۳.

خوردن گوشت مرغ و ماهی را اختراع فرمود. خدای تعالی به او چهل پسر بخشید، او کوچکترین اولاد خود که به خنوخ موسوم بود؛ از زنش به نام آشوت تولّد نمود و ولیعهد خود گردانید. به روایتی که ابن جوزی در اعمار الاعیان بیان کرده، مدّت حیات او نهصد و شصت و هفت سال بود.»[۱]

[هزار الی دو هزار سال]

۱۹ صیحة

طبقهٔ دهم معمّرین کسانی‌اند که عمرشان در این دار فنا و زوال، به یک الی دو هزار سال رسیده.

از ایشان کیومرث بن سام بن نوح علیه السلام است. در ناسخ التواریخ، بعد از این که به فصلی مشبع، مملکت ایران را ستوده و حدود و مساحت و خراج آن را در قدیم الایّام بیان نموده، گفته: اوّل کسی که در این مملکت بر چار بالش سلطنت نشست و تشییدِ قوانین حکومت فرمود، کیومرث بن سام بن نوح علیه السلام بود و به اتّفاق مورّخین، اوّل شخصی است که بعد از طوفان، قانون جهانگیری نهاد او بود. لفظ **کیومرث** در لغت سریانی، به معنی زندهٔ گویاست. جناب غوث‌الأنام و ظهیرالاسلام، قاید دین و دولت، الحاج میرزا آقاسی ـ خلّدالله اقباله و اجلاله ـ حین نگارش این قصّه فرمودند سنگی از روزگار باستان دیده شد که خطّی بر آن رسم بود؛ چون این نام را معلوم کردیم، کیومرث نگارش کرده بودند که به معنی پادشاه زمین می‌باشد؛ زیرا کِی به معنی پادشاه است و به مرز، زمین گویند. در حاشیهٔ ناسخ در این مقام چنین آمده: بعضی از علمای لغت گویند کیومرث با تای دو نقطهٔ فوقانی است، چون ثای مثلّثه در فارسی نباشد.

۱۵۵۶ **و بالجمله**، آن جناب شش پسر داشت، اکبر و ارشد پسران، سیامک بود. روزی از پدر پیوسته، پرسید: نیکوترین صفات بشر کدام است؟

کیومرث فرمود: کم آزاری و عبادت حضرت باری.

---

۱. ر.ک: تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۱۱؛ در این کتاب سنّ آن حضرت ۹۶۲ سال ذکر شده است.

سیامک متذکّر شده، از خلق تجرّد و تفرّد گزیده، در جبل دماوند مقامی مرتّب داشته، به طاعت خداوند مشغول شد؛ کیومرث گاهی به معبد او رفته، از دیدنش خرسند می‌شد. روزی که باز عزیمت دیدار فرزند داشت، در راه جغدی دید که چند بار آواز موحِشی کرد؛ آن را به فال بد گرفت و چون به مسکن سیامک شتافت، او را کشته یافت. لاجرم جغد را مشؤوم شمرده، بر فرزند جزع و فزع نمود، نعش او را در چاهی فرو گذاشت که در آن کوه بود و آتشی بر سر آن افروخت. مجوس عقیده دارند تا کنون روزی پانزده مرتبه از آن چاه زبانهٔ آتش سر می‌کشد.

علی الجمله، کیومرث در خواب، حقیقت حال دیوانی که سیامک را با ضرب سنگ کشته بودند، دانست و از پی ایشان به دیار مشرق توجّه فرمود. در راه، خروس سفیدی دید که ماکیانی به دنبال داشت و ماری قصد ماکیان می‌کرد. خروس، خروش برمی‌آورد و با مار نبرد می‌کرد. کیومرث مار را کشت و دیدن خروس را به فال نیک گرفت و از آن پس چون بر قتلهٔ سیامک دست یافت، یافتن آن مرغ را میمون دانست.

گویند قاتلین سیامک را اسیر و دستگیر کرد، جمعی را کشت و برخی را به کارهای صعب وا داشت. آن‌گاه هوشنگ، ولدِ ارشد سیامک را به ولایت عهدی گماشت، در حیات خود، او را کفیل امور جمهور ساخت و خود به عزلت و عبادت پرداخت. در خبر است که کیومرث هزار سال عمر یافت و سی سال حکم راند. شهر اصطخر، دماوند و بلخ از مستحدثات او است.

ذکر سن جمشید و حالات او

از ایشان جمشید است که به زعم زمره‌ای از ارباب تواریخ، پسر صُلبی طهمورث بوده، فرقه‌ای او را برادر طهمورث و طایفه‌ای برادرزادهٔ طهمورث دانند. در حبیب السیر آمده: لفظ جمشید، مرکّب از اسم و لقب است، زیرا نام او جم و معنی شید، نیّر[1] است و چون روی او روشن بود، به این لقب ملقّب گردید.

در زمان شهریاری او، همهٔ عالم به کمال معموری و آبادانی رسید؛ چنان چه به روایتی مدّت سیصد سال هیچ آفریده‌ای در قلمرو او به مرض مبتلا نگردید، به زعم

۱. نیّر: نور افشان.

طایفه‌ای از مورّخین، جمشید، اوّل کسی است که علم طبّ را استنباط و به وضع حمّام اشاره نمود و نخستین کسی است که در کوه و صحرا جادّه‌ها و شوارع ساخت.

به روایت مشهور، او شراب انگور را پیدا کرد و گفته‌اند او تیر و کمان را یافت، جمعی گمان برده‌اند ترتیب پیرایه، از زر، سیم، لعل و فیروزه، از نتایج طبیعت جمشید است. به قول طبری، هفت صد سال و به عقیدهٔ بعضی، شش صد و هفده سال در جادّهٔ خداپرستی راسخ بود، آن گاه با تسویلات شیطانی، دعوی خدایی نمود و بدان واسطه در احوالش اختلال راه یافت. ضحّاک تازی بر سرش لشکر آورد؛ جمشید از مقاومت عاجز شده، فرار بر قرار اختیار نمود. به قول اکثر مورّخان مدّت ملک و سلطنتش، هفت صد سال و زمان حیاتش هزار سال بود.

از ایشان ضحّاک تازی است که خواهرزادهٔ جمشید و برادرزادهٔ شدّاد بن عاد بود. به او بیورسب گویند و وجه تسمیه‌اش از این جهت است که پیش از پادشاهی، ده هزار اسب داشته، به زبان دری بیور بر وزن زیور، به معنی ده هزار باشد و به این اعتبار او را بدین نام می‌خوانده‌اند. نام اصلی او، بیور بر وزن صبور است؛ چنان چه در برهان قاطع می‌باشد، نیز به او آک می‌گویند، زیرا آک به معنی عیب و آفت است و چون او به ده عیب مزیّن بوده، او به ده آک گفته‌اند، عربان این لفظ را تعریب نموده، ضحّاک گفتند. عیوب او این است: کراهت چهره، قصر قامت، قلّت حیا، کثرت اکل، بسیاری ظلم، بدی زبان، شتاب در مهمّات، جهالت و ابلهی.

بالجمله، در ناسخ آمده: چون به حدّ رشد رسید و روزگارِ اقبال جمشیدی در هم پیچید، به فرمان شدّاد بن عاد با لشکری افزون از حوصلهٔ احصا وعداد، زمین بابل را در هم نوردیده؛ چون قضای آسمانی در ناحیهٔ اصطخر نازل شد و جمشید را قهر کرده؛ به
۱۵۵۸ جایش نشست و به اندک مدّتی در تمام ملک جمشید استیلا یافت.

چون هفت‌صد سال در حوزهٔ ایران، لوای حکومت افراشت، سلمه‌ای از منکبینش سر بر آورد و وجعی در گرفت که به هیچ مرهمی جز مغز سر آدمی ساکن نمی‌گشت؛ چه بسیار مردم بی‌گناهی که نشانِ نوبت و قرعه شدند و مغزشان مرهم سلمه گردید!

هر چند پدرش علوان که عجمان او را مرداس خوانند و از ملوک حمیر بود؛ پایهٔ اقبالش بدان جا کشید که خواهر جمشید را در سلک ازدواج اندراج داد که همال خورشید بود، او مردی حق شناس بود، و ضحّاک را از ارتکاب ظلم و اجحاف منع فرمود؛ مفید نیفتاد تا آن که ضحّاک به تعلیم استاد خویش که ساحر و کافر بود، پدر را از میان برداشت و یکباره بر لوازم جور و اعتساف خاطر گماشت.

گویند هر روز دو مرد به خان سالار او می‌سپردند تا از مغزشان مرهم درست کرده، تسکین وجع سلمه را آماده کند؛ خان سالار بر آن جوانان رحم نموده، مغزِ سر یک تن را با مغز سر گوسفند توأم کرده، از آن مرهم آماده می‌کرد، یک تن دیگر را رها نموده، به او وصیّت می‌کرد خود را از مردم مخفی دارد تا زمان معلوم و اجل محتوم فرا رسد. گویند طایفهٔ اکراد از احفاد آن طبقه‌اند.

علی الجمله، چون جور ضحّاک به نهایت رسید و مردم بی‌گناه بسیاری در مداوای او تباه شدند، از کاوهٔ آهنگر اصفهانی که خون دو پسرش بر این کار هدر شد و با جفای پادشاه جابر، صابر بود؛ پسر دیگری طلب داشتند تا هلاکش کرده، مرهم سلمهٔ مشومه مرتّب دارند.

کانون خاطر کاوه چون کورهٔ حدّادان برتافته، برآشفت و به ضحّاک دشنام گفت، پوست پاره‌ای که دفع گزند شراره را در میان بسته داشت، بر سر چوبی کرده، برافراشت، از جور ضحّاک فریاد برآورد و سخت نالید. مردم که از تراکم اجحاف و تصادم اعتساف به ستوه بودند، گرد او جمع شدند. در آن زمان، مخیّم ضحّاک دامن دماوند و اطراف طبرستان بود.

کاوه از اصفهان ساز سپاه کرده، چون شیر گزندْ یافته، به زمین وی شتافت، فریدون بن اتقیان را که مادرش فرانک، در زاویهٔ خمول به شیر گاو می‌پرورد، برآورد و به سلطنت نصب کرد، از آن جا متوجّه دماوند شده، حربی سهمناک با ضحّاک نمود، او را دستگیر کرده، دست بر بست و در جبل دماوند دست فرسود، قید و بند ساخت و پس از چندی، جهان را از لوث وجودش پاک کرد.

تتمهٔ احوالات شدّاد بن عاد

مُثله کردن و بَردار کشیدن از اختراعات او است؛ مدّت ملکش هزار سال بود و *طایفه‌ای* از اهل اخبار گفته‌اند: آن کافر ناپاک، هزار سال پادشاهی کرد.»[۱]

در حبیب السیر است که به قول طبری عمر ضحّاک، هزار سال بود و در *غیبت طوسی*[۲] عمر آن ناپاک هزار و دویست سال ذکر شده.

از ایشان یوشالْفرس بن کالب بن یوفنّاست که بنابر نقل صاحب اخبار الدول، در حسن و جمال بسیار شبیه حضرت یوسف بوده، طوری که مردم مفتون حسن او شده، همه وقت برای تماشای او جمعیّت می‌نمودند و چون بر نفس خود از فتنه ترسید، از خداوند مسألت کرد صورتش را تغییر دهد بدون آن که در حواسّش خللی راه یابد. پس آبله بیرون آورد و صورتش مجدّر شد. آن جناب هزار سال میان بنی اسراییل زندگی کرد و پس از آن، خداوند او را به جوار قدس خود برد.

از ایشان عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح‌علیه‌السلام است. در ناسخ آمده: او به پرستش قمر اقدام می‌کرد و با اولاد و احفاد در بلاد احقاف توطّن می‌نمود؛ آن اراضی از کنار عمّان تا حدود یمن و حضرموت است.

گویند عاد، هزار زن گرفت و در حیات خویش چهار هزار تن از صلب خود بدید که هر یک به اندازهٔ نخیلی بودند؛ هزار و دویست سال زندگانی یافت و در نیمهٔ عمر خود، ولد و ولد ولد تا پشت دهم را ملاقات نمود. اولاد ارشد و اکبرش شدید بود که میان جماعت، رایت سلطنت افراخت و عدلی شامل و بذلی شافی داشت؛ **چنان که** شخصی را در مملکتش به قضاوت منصوب کرد و مرسومی برایش مقرّر داشت. او یک سال در محکمهٔ قضا بنشست ولی کار احدی به او نیفتاد، زیرا در تمام مملکت، دو نفر با هم به منازعه برنخاستند.

۱۵۶۰ قاضی خدمت شدید آمد و معروض داشت: این مرسوم بر من روا نیست، چون در این مدّت، قضاوتی نکرده‌ام.

---

۱. ر.ک: مستدرک سفینة البحار، ج ۵، ص ۱۹۱.
۲. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۲۳.

شدید گفت: در هر حال، این مبلغ از تو دریغ نگردد، زیرا به وظیفهٔ خود عمل نموده‌ای. دیگر بار قاضی بر مسند قضاوت آمد، این مرتبه دو تن نزدش حاضر شدند؛ یکی معروض داشت: من از این مرد خانه‌ای خریده و در آن گنجی یافته‌ام، هر چه به او می‌گویم گنج خویش را بردار؛ من از تو خانه خریده‌ام نه گنج، نمی‌پذیرد.

دیگری گفت: من خانه را با هر چه در آن بوده، فروخته‌ام؛ گنج نیز از آنِ خریدار است. سخن به دراز کشید و هیچ یک گنج را قبول نمی‌کردند. بالاخره قاضی مطّلع شد یکی از آن دو نفر دختر و دیگری پسری دارد، پس حکم کرد دختر را به زنی به پسر دادند و گنج را به ایشان تفویض نمودند. با این عدل و منصفه و رفاه خلق در مملکت، شدید در کفر و ضلالت مرد.

در اواخر زمان او، هود علیه السلام نزد او رفته، هر چه به راه راست دعوت نمود، مفید نیفتاد، مدّت ملکش سیصد سال بود.

از آن‌ها حضرت نوح پیغمبر است که بسیاری از افاضل اعتقاد دارند اسم آن جناب ساکن یا ساکت بوده و به جهت اشتغال به نوحه و گریه، به نوح ملقّب گردیده.

در روضة الصفا مسطور است: بر این تقدیر لازم می‌آید نوح از نوحه مشتق باشد، حال آن که ارباب عربی اتّفاق دارند نوح عجمی و نوحه عربی است و نمی‌تواند کلمهٔ عجمی را از عربی اشتقاق نمود مگر آن که به عربیّت نوح قایل شوند و این معنی خلاف ظاهر است.

به قول بعضی از ارباب اخبار، آن جناب به هدایت و ارشاد کافهٔ عباد مبعوث گشت و عموم طوفان که تمام جهان را فراگرفت، مؤیّد این قول است. زمره‌ای معتقدند رسالت حضرت نوح به اهل بابل و توابع آن اختصاص داشته و ظاهر آیهٔ ﴿**وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً إِلَى قَوْمِهِ**﴾[1]؛ این مذهب را تأیید می‌نماید. آن حضرت معجزات بسیار و خوارق عادات بی‌شماری داشته است.

از جمله، معجزهٔ خود آن جناب است که با آن طول عمر، تا وقت مردن در هیچ

۱. سوره هود، آیه ۲۵؛ سوره مؤمنون، آیه ۲۳؛ سوره عنکبوت، آیه ۱۴.

یک از قوای بدنی‌اش منقصتی راه نیافته بود؛ چنان که در اخبار الدول است.

از جمله، آن است که بنابر نقل از کتاب مذکور قومش از او طلب کردند، کوهی از کوه‌های فارس به راه افتد و تا عرفات برود؛ حضرت به یکی از جبال فارس امر فرمود تا عرفات رفت.

از جمله، آن است که بنابر نقل مذکور چون از کشتی بیرون آمدند، نزد خود و اصحابش قوتی وجود نداشت، آن حضرت از زمین ریگ برداشته، تناول فرمود و به اصحاب خود هم از آن ریگ‌ها خورانید؛ آن ریگ‌ها در دهان ایشان، از عسل شیرین‌تر بود.

از جمله، درختی کاشت، فی الفور بار برآورد و از آن تناول نمودند. بعد از این که از تورات نقل نموده عمر آن جناب نهصد و پنجاه سال بوده ـ چنان چه ما نیز ضمن طبقهٔ نهم همین مقدار که مختارِ صاحب ناسخ است، نقل نمودیم ـ گفته: وهب بن منبّه عمر آن حضرت را هزار سال دانسته و شدّاد گفته: عمر نوح، هزار و چهار صد و هشتاد سال بوده.

در حبیب السیر از متون الاخبار نقل نموده: تولّد آن جناب در زمان حضرت آدم، در هزار سال اوّلِ آفرینش وقوع یافت و در هزار سال ثانی، وقتی چهار صد و پنجاه ساله بود، مبعوث شد، نهصد و پنجاه سال به دعوت اشتغال نمود و پنجاه سال بعد از هلاکت قوم از عالم انتقال فرمود، بنابر این تقدیر عمر حضرت نوح هزار و چهار صد و پنجاه سال بوده و الله العالم.

وجه تسمیه مهرجان

از ایشان پادشاهی است که مهرجان را احداث نمود؛ چنان که در غیبت شیخ طوسی[۱] است که اهل فرس در باب طول اعمار گمان کرده‌اند در زمان پیشین، جماعتی
۱۵۶۲ از پادشاهان ایشان بوده‌اند که عمرهای طولانی داشته‌اند تا آن که می‌فرماید: می‌گویند پادشاهی که مهرجان را احداث نمود، هزار و پانصد سال عمر کرد.

۱. الغیبة: شیخ طوسی، ص ۱۲۳.

این ناچیز گوید: مهرجان، نام روز شانزدهم هر ماه باشد[1] که ماه هفتم از سال شمسی است و در وجه تسمیهٔ آن گفته‌اند: فارسیان پادشاهی ظالم به نام مهر در نیمهٔ ماه به درک رفت؛ به این سبب آن روز را مهرگان نام نهادند و معنی آن، مردن پادشاه ظالم باشد.

از ایشان بختنصّر است؛ چنان چه در اخبار الدول، بعد از این که کیفیّت خرابی بیت المقدّس، قتل بنی اسراییل، اسیر شدن‌شان را به دست آن ملعون و مراجعت نمودن او به بابل، مقرّ سلطنتی‌اش را نوشته؛ گفته: آن خبیث، بعد از مراجعت مسخ شد؛ اوّل به صورت شیر، بعد از آن به صورت نسر و سپس به صورت گاو در آمد و تا هفت سال مسخ بود، عمر او تا هنگام مسخ، هزار و پانصد سال و پنجاه روز بود و به انضمام آن هفت سال، عمر نحسش، هزار و پانصد و هفت سال و پنجاه روز بوده.[2]

از ایشان ذوالقرنین اکبر است که به روایت مشهور بین جمهور، اسم شریفش اسکندر است و در وجه تسمیهٔ او به ذی‌القرنین اختلاف می‌باشد:

۱ ـ بعضی گفته‌اند: ذو القرنین چون دو طرف دنیا؛ یعنی مشرق و مغرب را طواف نمود، به این لقب ملقّب گردید.

۲ ـ برخی عقیده دارند او اباً و امّاً کریم الطرفین بود، لذا ذوالقرنینش گفتند.

۳ ـ صاحب متون الاخبار آورده: چون دو صفحهٔ سر آن جناب از صفر یا از نحاس یا از حدید و یا از طلا بود؛ به این اسم موسوم گشت.

۴ ـ مذهب زمره‌ای است که او را دو ضفیره گفته‌اند؛ یعنی دو گیسوی بافته.

۵ ـ در تفسیر مدارک از حضرت امیر علیه السلام چنین نقل شده: «**انّه لیس بملك و لا نبيّ ولكن كان عبدا صالحاً ضرب على قرنه الأيمن في طاعة الله فمات ثم بعثه الله فضرب على قرنه الأيسر فمات فبعثه الله فسمّيه ذو القرنين**».[3]

---

۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۶، ص ۱۴۱. در بحار وجه تسمیهٔ دیگری برای آن ذکر کرده‌اند.

۲. ر.ک: لسان العرب، ج ۱۳، ص ۳۳۲؛ تاج العروس، ج ۹، ص ۳۰۷.

۳. شرح اصول کافی، ج ۶، ص ۶۲؛ بحارالانوار، ج ۱۲، ص ۲۱۰؛ الدرر المنثور، ج ۴، ص ۲۴۱؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۳۹.

ایضاً صاحب متون الاخبار نقل نموده: «**انّه كان نبيّاً فبعثه الله إلى قوم فكذّبوه و ضربوه على قرني رأسه فقتلوه فاحياه الله تعالى فسمّيه ذو القرنين**»؛ بنابر این دو حدیث، در نبوّت ذو القرنین نیز اختلاف است.

در *روضة الصفا* [۱]ست که او با وجود استقلال در سلطنت و بسط مملکت، زنبیل بافی می‌کرد و قوت خود و عیالش را از آن ممرّ به دست می‌آورد، به روایتی زمان سلطنتش چهل سال بود. در اعمار الاعیان [۲] ابن جوزی مذکور است: آن جناب هزار و شش‌صد سال عمر کرد و در حیات‌الحیوان نیز همین مقدار را از کتاب محاضر نقل نموده.

از ایشان دیّان بن دومغ پدر عزیز مصر است؛ چنان که در کیفیّت بنای هرمان مصر از کمال الدین [۳] نقل شد ابو عبدالله قدینی گفت: عمر او هزار و هفت‌صد سال بوده است.

[دو هزار تا سه هزار سال]

۲۰ صبیحة

طبقهٔ یازدهم معمّرین کسانی‌اند که عمرشان در این سرای پر ابتلا، از دو تا سه هزار سال انتها یافته.

از ایشان حضرت نوح علیه السلام است؛ چنان چه در طبقهٔ ششم، ضمن بیان حالات سام بن نوح، روایتی از امام علی النقی علیه السلام از حیات القلوب علامه مجلسی رحمه الله نقل شد که آن حضرت فرمود: عمر نوح، دو هزار و پانصد سال بود.

ایضاً در آن کتاب است که به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است:
۱۵۶۴ حضرت نوح دو هزار و پانصد سال زندگی کرد؛ هشت‌صد و پنجاه سال پیش از مبعوث شدن، هزار و پنجاه سال کم، در میان قوم خود، ایشان را به سوی خدا فرا می‌خواند،

۱. تاریخ روضة الصفا، ج ۱، ص ۶۶ ـ ۶۱.
۲. اعمار الاعیان، ص ۱۲۸.
۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۶۳؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۴.

دویست سال مشغول ساختن کشتی بود و پانصد سال پس از فرود از کشتی و خشک شدن آب از زمین؛ شهرها بنا کرد و فرزندان خود را در آن‌ها ساکن گرداند. چون دو هزار و پانصد سال تمام شد، ملک الموت نزد او آمد و او در آفتاب نشسته بود، گفت: السلام علیك! نوح سر برآورد، سلام کرد و گفت: برای چه آمده‌ای؟

مَلک موت گفت: آمده‌ام روحت را قبض کنم.

گفت: می‌گذاری از آفتاب به سایه روم؟

گفت: بلی!

نوح به سایه منتقل شد و گفت: ای ملک موت! آن چه از عمر دنیا بر من گذشته، مثل این آمدن از آفتاب به سایه بود؛ آن چه تو را فرموده‌اند به جا آور! آن گاه ملک موت روح مقدّس آن سرور را قبض نمود.»[۱]

این ناچیز گوید: بعد از این اخبار و خبر معتبری از حضرت صادق علیه السلام که فرموده: نوح بعد از فرود آمدن از کشتی، پانصد سال زنده بود و پس از این حدیث معتبر که فرمود: عمر هر یک از قوم نوح سی‌صد سال بود و بعد از حدیث دیگری که فرمود: عمر نوح دو هزار و چهار صد و پنجاه سال بود؛ **بالجمله** علّامهٔ مذکور در کتاب مزبور می‌فرماید:

مؤلّف گوید: احادیث گذشته، همه موافق یکدیگر و محلّ اعتمادند و در این حدیث، یعنی حدیث آخری، شاید بعضی از عمر آن حضرت راکه متوجّه امور نبوده، از اوّل یا آخر حساب نکرده باشند؛ بعضی از ارباب تاریخ، عمر آن حضرت را هزار سال، بعضی هزار و چهار صد و پنجاه سال، بعضی هزار و صد و هفتاد سال وبعضی هزار و سی‌صد سال گفته‌اند و این اقوال که بر خلاف احادیث معتبر است، همه فاسد می‌باشد. مراد آن مرحوم از احادیث معتبر، احادیثی است که در آن‌ها عمر آن جناب به دو هزار و پانصد سال تحدید شده است؛ والله العالم.

۱. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۲۳؛ روضة الواعظین، ص ۴۲۵؛ بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۲۸۵.

[سه هزار الی چهار هزار سال]

۲۱ صبیحة

طبقهٔ دوازدهم معمّرین کسانی‌اند که عمرشان در این دار فنا و زوال از سه تا چهار هزار سال بوده.

از ایشان ذوالقرنین است که عامّهٔ اهل کتاب، عمر آن جناب را به سه هزار سال تحدید نموده‌اند؛ چنان که در حبیب السیر است: **و اهل الکتاب یقولون عاش أی ذو القرنین، ثلاثة الاف سنة.**

رجوع زینٌ إلی وجوه تسمیة ذی القرنین

این ناچیز گوید: ما در طبقهٔ دهم ضمن بیان مدّت عمر ذی‌القرنین پنج وجه تسمیه برای مسمّا شدنش به این اسم بیان نمودیم، در این جا نیز، تتمیماً للفائده و تتمیماً للعائده به هفت وجه دیگر اشاره می‌نماییم و این‌ها را به حسب شماره و تعداد، دنبالهٔ آن وجوه قرار می‌دهیم که جمعاً دوازده وجه می‌شود:

۶ ـ بعضی گفتند: او را به این جهت ذوالقرنین نامیده‌اند که در زمان حیاتش دو قرن از مردم منقرض شدند و از این عاریت سرا به دار بقا ارتحال نمودند.

۷ ـ برخی گفتند: چون بر سر آن جناب دو قرن، به مثابهٔ دو شاخ برآمده بود، او را ذوالقرنین گفتند.

۸ ـ زمره‌ای فرمودند: چون خداوند تبارک و تعالی نور و ظلمت را مسخّر او گردانیده بود؛ طوری که هر گاه سیر می‌کرد، نوری پیشاپیش او نمودار شده، او را راهنمایی می‌نمود و ظلمت و تاریکی از پشت سر، آن جناب را به جانب آن نور سوق می‌داد.

۹ ـ طایفه‌ای گفتند: چون دلیر و شجاع بود، به این لقب ملقّب گردید؛ چنان چه انسان شجاع را قرن گویند، چرا که اقران خود را قطع می‌نماید.

۱۰ ـ جماعتی گفتند: چون در خواب دید بر فلک برآمده، به دو دست، دو قرنِ

شمس، یعنی دو طرف قرص آفتاب را گرفته، از این جهت او را ذوالقرنین نامیدند.

۱۱ ـ شرذمه‌ای گفتند: چون او در سیاحت خود داخل نور و ظلمت گردید، به ذوالقرنین معروف شد.

۱۲ ـ پاره‌ای از اهل فضل گفتند: چون در تاج سلطنتی که برای خود ترتیب داده بود، دو قَرْن داشت، به این اسم مشهور گردید.

از ایشان دومغ پدر ریّان بانی هرمان مصر است؛ به شرحی که ضمن بیان اشخاص طبقهٔ سوّم ذکر شد؛ چرا که صدوق ـ علیه الرحمه ـ در کمال الدین [1] از ابوعبدالله مدینی نقل نموده: دومغ، سه هزار سال در این دار فنا و زوال زندگانی کرد.

تجدید بیان في باني الهرمان

بدان در روایت کمال الدین اگر چه بانی هرمان را ریّان بن دومغ ذکر فرموده ولکن عقیدهٔ صاحب ناسخ التواریخ [2] آن است که بانی آن‌ها حضرت ادریس پیغمبر است؛ چنان چه در همان کتاب مرقوم داشته: بنای هرمان در سال وفات انوش بوده که هزار و دویست و سی سال بعد از هبوط آدم علیه السلام است.

پس از آن نوشته: حضرت ادریس، نبوّت و سلطنت را توأم داشت و اغلب خلق روی زمین، داغ طاعت بر جبین داشتند. او چون به علم نبوّت دانست طوفان نوح، جهان را ویران می‌کند و اثری از معلّم و متعلّم و کتب علمی باقی نمی‌ماند، فرمود تا در طرف غربی مصر، هرمان را بنا نهادند و از علوم طبّ و نجوم و غیره، در آن ثبت کردند تا از طغیان طوفان مصون ماند.

آن دو بناءِ عظیم، مربّع و مخروط الشکل، مشتمل بر چهار مثلث است که مسافت هر ضلع با ضلع دیگر، چهارصد ذراع و ارتفاع هر یک نیز، چهار صد ذراع می‌باشد؛ آن بنا را در شش ماه به پایان آورد و فرمود بر آن نوشتند: «قل لمن یاتي بعدنا یهدمها في

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۶۳.

۲. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۲۳۷.

ستمائة عام و قد بنيتها في ستّة اشهر و الهدم ايسر من البنيان».

بعد از طوفان، بعضی فراعنهٔ مصر برای دخمه و مقبرهٔ خود از آن گونه اهرام برآوردند؛ چنان که در ارض مصر هجده هرم بنیان شد. یوسف صدّیق در قحط سالی مصر، در بعضی از آن اهرام، گندم منبّر فرموده بودند؛ لکن هیچ کس ابنیه‌ای به قطر و ارتفاع و استحکام هرمان ادریس برنیاورد.

بعضی در قدمت آن گفته‌اند: **بنی الهرمان و النسر في السرطان**؛ از این قرار، تاریخ بنای آن بیش از دوازده هزار سال می‌شود، چون اکنون نسر طایر اواخر جدی است و هر برجی کمتر از دو هزار سال قطع نخواهد شد ولی حقیقت این سخن را با صحّت مقرون ندانسته‌اند و **الله اعلم بحقيقة الحال، انتهیٰ**.

از ایشان عناق، دختر حضرت آدم و مادر عوج است که در اشتهار، کالنار علی المنار است؛ چنان چه کیفیّت حال او در کافی [1]، ناسخ، معارج النبوّه و غیره آمده. در کتاب سوّم است که عناق در بزرگی و عظم جثّه، به مثابه‌ای بود که هر جا می‌نشست، یک جریب زمین را احاطه می‌نمود، طول هر انگشت او سه گز و عرض آن دو گز بود و در هر انگشت، دو ناخن داشت؛ مثل دو داس به غایت تیز.

با وجود آن که دختر آدم علیه السلام بود، اوّل کسی که در عالم داد و ستد بنیاد فسق و فجور و فساد نهاد، او بود. یعنی زانیه بود و از شئامت آن معامله، به غضب الهی جلّ و علا مبتلا شد تا حق تعالی مارانی مثل پیلان، گرگانی بر هیأت شتران و کرکسانی برابر خران بر وی فرستاد، تا این که او را کشتند و خوردند.

در کتاب الزام الناصب في اثبات الحجة الغائب [2]

۱۵۶۸ که تألیف یکی از علمای معاصر و مجاور در کربلای معلّاست و تازه به طبع رسیده؛ عمر عناق را بیش از سه‌هزار سال نقل نموده و فرموده: **وعمرها ازيد من ثلاثة الاف سنة.**

---

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۲۷ و ج ۸، صص ۶۸ ـ ۶۷.

۲. الزام الناصب فی اثبات حجة الغائب، ج ۱، ص ۵۳۳۸.

از ایشان عوج است که مادرش عناق، دختر حضرت آدم و پدرش بنابر نقل صاحب قاموس [1]، عوق بر وزن نوح می‌باشد؛ چنان که در همان کتاب است: **عوق کنوح والدّعوج الطّویل و من قال عوج بن عنق فقد اخطاء.**

در ناسخ آمده: طول قامتش بیست و سه هزار و سی صد و سی ذراع بود؛ هنگام طغیان طوفان خدمت نوح را درک و درخواست کرد به کشتی رود، آن جناب اجابت نفرمود؛ همانا طوفان از زانوی او برنگذشت، سه هزار سال در دنیا بزیست تا به دست موسی نیست گشت.

در مجمع البحرین [2] از قصص الانبیای راوندی نقل نموده: عوج بن عناق، جبّار و دشمن اسلام و خداوند قهّار بود و در جسم و خلقت برای او بسطه‌ای بود، به نحوی که در قعر دریا دست فرو می‌برد، ماهی می‌گرفت، بر شعلهٔ آفتاب نگاه داشته، بریان می‌کرد و قوت خود می‌ساخت، عمر او سه هزار و شش صد سال و تا زمان حضرت موسی زنده بود؛ سپس به دست آن حضرت کشته شد و به درک واصل گردید.

در معارج النبوّه نیز به نقل از عرایس ثعلبی عمر او را سه هزار و شش صد سال نوشته.

تنبیهٌ للمتمرّد اللجوج علی حکمة امتداد عمر عوج

بدان در حکمت ابقای عوج و خلاص او از طوفان، با آن که هیچ جنبنده‌ای جز با توسّل به کشتی حضرت نوح علیه السلام از آن نجات نیافت؛ بعضی از بزرگان چنین فرموده‌اند: با آن که در زمان آدم متولّد شده، در زمان چندین پیغمبر بوده تا به زمان موسی رسیده، حکمت درگذاشتن وی، این بود که امم بعدی را از قصّهٔ طوفان و غرابت و صناعت آن واقعه آگاه گرداند.

بعضی دیگر در حکمت آن گفته‌اند: چون او فی‌الجمله نوح را در ساختن کشتی

---

۱. القاموس المحیط، ج ۳، ص ۲۷۰.
۲. مجمع البحرین، ج ۳، ص ۲۷۱؛ قصص الانبیاء، ص ۷۵.

معاونت و مدد کرد؛ لذا در مقابل آن، با وجود شرک و کفرش، از عذاب غرق نجات یافت و بدین عمر طویل، مکافات دید.

اشارة عرفانیّة و بشارة وجدانیّة

آن بعض، پس از ذکر این حکمت گفته‌اند: در این جا نکته‌ای است و آن این است که کافری که نوح را در ساختنِ کشتی معاونت می‌نماید، از عذاب این جهان نجات می‌یابد، بندگانی که حضرت رسالت ﷺ را در دین معاونت نموده؛ ﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى﴾[1] و شریعت او را با عمل به احکام و تعلیم آن به نادانان، معاونت نموده باشند؛ اگر از عذاب آن جهان نجات یابند، چه عجب باشد.

کشتی ساختن حضرت نوح علیه السلام

بالجمله، بنابر آن چه در بعضی از تفاسیر معتبر و کتاب خلاصة الأخبار است، معاونت عوج در ساختن کشتی نوح بدین کیفیّت بوده که هنگام وحی به حضرت نوح دربارهٔ ساختن کشتی، جبرییل از مورد بهشتی، شاخه‌ای بیاورد و به نوح عرض کرد: این را در زمین فرو بر! چون بنشاند، در مدّت چهل سال درختی گردید که بلندی آن هزار و دویست و پهنای او سیصد ذرع شد. آن گاه جبرییل آمد و گفت: حق تعالی می‌فرماید: کشتی را بساز!

نوح فرمود: یا جبراییل چگونه کشتی بسازم؟

گفت: این درخت را بیفکن و تخته کن تا من تو را تعلیم دهم. نوح درخت را برید و تخته کرد؛ تختهٔ اوّل که جدا شد، نام آدم بر آن نوشته بود، بر تخته دوّم، نام شیث مرقوم بود، بر تختهٔ سوّم، نام خود نوح بود و هم چنین تا صد و بیست و چهار هزار تختهِ که جدا کرد، بر هر یک، اسمی از اسمای انبیا نقش بسته بود و بر تختهٔ آخر، نام حضرت
خاتم الانبیا نوشته بود. جبرییل می‌گفت و نوح تخته‌ها را به هم وصل می‌کرد و میخ ۱۵۷۰
می‌زد، تا آن که تخته‌ها تمام شد و برای پوشش کشتی، دوازده تختهٔ دیگر احتیاج بود. جبرییل گفت: یا نوح! کسی را بفرست تا درختی که میان رود نیل افتاده، بیاورد.

---

۱. سورهٔ مائده، آیه ۲.

نوح به فرزندان خود گفت، هیچ یک اجابت نکردند. جبرییل گفت: به عوج بگو آن درخت را بیاورد و بگو تو را از طعام سیر می‌نمایم. چنین آورده‌اند که عوج در تمام عمر خود، غذای سیر نخورده و در هیچ خانه‌ای نگنجیده بود.

عوج به امر نوح رفته، آن درخت را آورد. نوح سه قرص نان جو پیش او نهاد؛ عوج خندید و گفت: ای نوح! اگر من روزی دو هزار مَن، نان و طعام بخورم، سیر نمی‌شوم.

نوح به او فرمود: بسم الله الرّحمن الرّحیم بگو و بخور تا سیر شوی.

عوج بسم الله گفت و به خوردن مشغول شد؛ چون دو قرص و نیم از نان‌های جوین خورد، به قدرت خدای تعالی و به برکت بسم الله سیر شد.

سپس نوح از آن درخت، دوازده تخته جدا کرد، بر تختهٔ اوّل، نام نامی حضرت امیر و حضرت فاطمه علیهما السلام نوشته بود، بر تختهٔ دوّم، نام امام حسن علیه السلام وهم چنین بر هر تخته نام یکی از ائمّهٔ هدات مهدیّن و بر تختهٔ دوازدهم، نام امام مهدی ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ ثبت بود. نوح گفت: جبرییل! این دوازده تن پیغمبرند؟

گفت: نه، این‌ها اهل بیت مصطفی هستند که پیغمبر آخر الزمان باشد، آن گاه جبرییل به نوح عرض کرد: چنان که این کشتی، بی این دوازده تخته تمام نگردید، دین اسلام که دین محمد است، بدون این دوازده تن تمام نگردد؛ یعنی بعد از حضرت خاتم‌النبیین، اقرار به امامت و خلافت ایشان، رکن اعظم دین است و اگر کسی همهٔ آن‌ها یا یکی از آن‌ها را انکار کند و به امامت و ولایت او قایل و معتقد نباشد؛ ولو این که به وحدانیّت باری تعالی و خاتمیّت حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله اقرار داشته باشد، دیانتش ناتمام و اسلامش ناقص و خام است.

این ناچیز در کتاب راحة الروح[1] که در شرح حدیث **مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح** است در وجه هفدهم از وجوه تشبیه اهل بیت طاهرین به کشتی نوح شیخ المرسلین، دوازده وجه برای انحصار عدد ائمّهٔ معصومین به دوازده نفر ذکر نموده‌ام، طالب آن‌ها به آن کتاب که به طبع رسیده، رجوع کند.

۱. راحة الروح، ص ۴۸۱ ـ ۴۷۶.

تهدیدٌ للکفّار العلوج بکیفیة هلاکة العوج

بدان در کتب تواریخ و سیر کیفیّت هلاکت عوج به دست حضرت موسیﷺ را بدین نحو بیان نموده‌اند: چون موسی به محاربهٔ عمالقه بیرون رفت و لشکری مرتّب کرد که یک فرسخ دور عرصهٔ او بود، عوج نیز سنگی به آن مقدار برید، بر سر گرفته، آورد تا بر سر قوم موسیﷺ و لشکریانش فرود آورد و تمامی آن‌ها را یکباره هلاک کند.

حق تعالی هدهدی فرستاد تا با منقار خود، آن سنگ را سوراخ کرد و مثل طوق در گردن عوج افتاد و به واسطهٔ سنگینی آن از پای درآمد؛ چنان که در مجمع البیان است، حضرت موسیﷺ قدّ ده گز و عصای او نیز ده گز بود، حضرت ده گز دیگر برجست و سنان عصایش را به پاشنهٔ پای عوج رساند، زخم کاری بر او افتاد و با آن زخم به هلاکت رسید؛ سپس لشکر موسی مجتمع گشتند، حرب‌ها کشیدند و به جِدّ بسیار، سر آن نابکار را از تن جدا کردند.

گویند: استخوان پایش را در دریای نیل پل ساختند و تا مدّتی، مرور مردم بر آن پل بود.

از ایشان لقمان عادی کبیر است که در صبیحهٔ چهاردهم، ضمن بیان اشخاص طبقهٔ پنجم معمّرین، از کمال الدین [1] صدوق نقل شد او به مقدار عمر هفت نسر پانصد و شصت سال داشت؛ بنابر آن که بقای هر نسر بیش از هشتاد سال نباشد. امّا بنابر مختار علمای عارف به احوال و اعمار حیوانات و طیور که عمر هر نسر را به پانصد سال تحدید نموده‌اند، پس عمر لقمان، سه هزار و پانصد سال بوده؛

چنان که شیخنا الصدوق در موضع دیگر از کمال الدین فرموده: او سه هزار و پانصد سال عمر نمود و اعثمی در خصوص وی گفته: ۱۵۷۲

لنفسك إذ تختار سبعة انسر — إذا ما مضى نسر خلدت إلى نسر

فعمّر حتّى خال انّ نسوره — خلود و هل يبقي النفوس على الدهر

---

۱. كمال الدين و تمام النعمة، ص ۵۵۹؛ الفصول العشرة، ص ۹۴؛ كنز الفوائد، ص ۲۴۸.

و قــال لادنــا هـــنّ اذحــلّ ريشــه　　هلكت و اهلكت بن عاد فما تــدرى [1]

ای لقمان! برای خود هفت مرغ کرکس اختیار نمودی، طوری که هر وقت یکی از آن‌ها می‌میرد، تو تا مردن کرکس دیگر باقی می‌ماندی. پس لقمان به حدّی معمّر شد که گمان کرد کرکس‌های او در دنیا مخلّد خواهد بود، حال این که هیچ نفسی در دنیا باقی نخواهد ماند. وقتی همهٔ پرهای آخرین آن‌ها افتاد، گفت: هلاک گشتی و پسر عاد را هم هلاک کردی.

بیان سنّ لقمان بن عاد و حال او

بلکه **در اخبار الدّول** [2]، عمر او را سه هزار و هشت صد سال معیّن نموده؛ چنان که در ترجمهٔ او فرموده: «لقمان بن عاد صاحب النسور و هو بقيّة العاد الأولى بعثه عاد مع الوفد إلى الحَرَم يستسقون فدعوا و سئل هو البقاء و اختار عمر سبعة انسر كلّما هلك نسر اخذ مكانه آخر ياخذ النّسر و هو فرخ فيربيّه إلى أن يموت و قد اختلف النّاس في عمر النسر و عامّتهم على انّه يعيش خمس مائة سنة فعلى هذا انّ لقمان عاش ثلاثة الاف و خمس مائة سنة و لم يبلغ هذا العمر من بنى آدم أحد غيره و غير عوج بن عناق و قيل انّه عاش ثلاثة ألاف و ثمان مائة سنة لانّه كان له قبل أن يأخذ النسور ثلث مائة سنة من العمر و الله تعالى اعلم».

تذييل لبشاره اهل الايمان في علة امتداد عمر لقمان

بدان این ناچیز، چون در صبیحهٔ چهاردهم این عبقریّه وعده نـمودم بـعد از ایـن، کیفیّت رفتن لقمان به حرم مکّه برای استسقا و علّت استجابت دعای او را برای طول عمر بیان نمایم؛ لذا در این مقام مناسب فرجام، ایفاءً للوعد، آن را نقل می‌نمایم.

در ناسخ آمده: پس از آن که حضرت هود ﷺ به کسوت نبوّت متحلّی گشت، میان قوم عاد بنیان دعوت نهاد و هر چه؛ ﴿أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ﴾ [3]، ۱۵۷۳

۱. کنزالفوائد، ص ۲۴۸؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۱۴.
۲. اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۱۸۷.
۳. سورهٔ اعراف، آیه ۶۸.

ابلاغ کرد، جز ﴿إِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ﴾[۱] جواب نشنید و چون از اصلاح حال آن قوم عنود مأیوس و ملول شد، به حکم قادر قاهر، آن قاطنین احقاف را هدف سهام نفرین قرار داد که از دهنا و یبرین تا یمن و حضرموت، مصدر اغتساف بودند؛ نخست آب باران که آیت رحمت یزدان است، منقطع شد، هفت سال به بلای قحط و غلا مبتلا گشتند و مع ذلك نصایح هود را اصغا نمی‌نمودند.

چون کار ایشان صعب و سخت افتاد، لقمان الاکبر راکه هنگام دعوت هود، به ربّ ودود ایمان آورد و از بیم قوم بدکیش، ایمان خویش را مخفی می‌کرد به همراه مرثد بن عفیر، قیل بن غفر، لقیم بن هزال، جهلة بن عفیری و جمعی دیگر از بزرگان قوم را برای دعای استسقا روانهٔ مکهٔ معظّمه نمودند. در آن وقت، اولاد عملیق بن لاوذ بن سام بن نوح در مکّه اقامت داشتند.

هلاکت قوم عاد به نفرین آن خوش نهاد

رؤسای قوم عاد وارد مکّه شدند، در آن زمان، امارت عمالقه با معاویة بن بکر بود که از جانب مادر با عادیان خویشاوند بود. به واسطهٔ این قرابت بزرگان عاد، به خانهٔ معاویة بن بکر نازل شده، اقامت کردند. او مایحتاج آن‌ها را از شراب مروق و نزل مهنّا مهیّا ساخته، دقیقه‌ای از مهمان نوازی فرو نگذاشت! بزرگان عاد، چون از بلای قحط و تنگی رسته، به بساط ناز و نعمت پیوسته بودند، تعب یاران و طلب باران را فراموش کرده، در لهو و لعب کوشیدند.

معاویه با خود اندیشید، اگر ایشان را از این غفلت آگاه سازم، دور نباشد که مهمان‌نوازی را بر من گران دانند، لذا چند شعر با مضمون بیچارگی و درماندگی عادیان، موزون نموده، به دو کنیزک مغنّیهٔ خود بیاموخت که به ایشان جرادتان می‌گفتند، آن‌ها هنگامی که بزرگان عاد، در نشاط مستی و شور شراب بودند، اشعار را
انشاد فرمودند. ۱۵۷۴

ناگاه به خاطرشان آمد، یک ماه است در خانهٔ معاویه به طعام و طرب پرداخته، تعب یاران و طلب باران را فراموش کرده‌اند، بنابر نقل حبیب السیر، از مجلس عشرت

۱. سورهٔ اعراف، آیه ۶۶.

برخاسته، لقمان و مرثد به اظهار ایمان خود مبادرت نمودند، قیل و هم‌کیشان نیز، چند شتر و گوسفند قربانی کرده، به لوازم استسقا پرداختند.

مقارن دعای ایشان، سه قطعه ابر سرخ و سفید و سیاه در آسمان هویدا گشت و هاتفی آواز داد: ای قیل! یکی از قطعات سحاب را اختیار کن! قیل، ابر سیاه را اختیار کرد، صدایی به گوش او رسید: عجب خاکستر مهلکی به قوم خود فرستادی، یکی از ایشان را زنده نخواهد گذاشت؛ چنان چه زنده هم نگذاشت!

به تفصیلی که در کتب تفاسیر و سیر آمده، **در تاریخ** طبری [۱] مسطور است: مرثد بن سعد و لقمان بن عاد که مؤمن به هود بودند، چون از این حال واقف شدند، از غیب آوازی شنیدند که هر یک از شما حاجتتان را طلب نمایید تا با سعاف مقرون شود.

مرثد گفت: خدایا! آن قدر به من گندم عنایت کن که تا زنده باشم، کفایت کند و لقمان گفت: خدایا! به من عمر هفت کرکس کرامت فرما! دعای هر دو مستجاب شد، چون مرثد در مکّه مقیم شد و منعمِ حقیقی، ابواب رزق به روی او مفتوح داشت، لقمان هم به زمین مأرب رفت، بنای سدّ نمود ـ چنان چه در صبیحهٔ هفدهم، ضمن ذکر حال عمرو بن عامر مزیقیا مسطور شد ـ و به مراقبت کرکس اقدام کرد؛ چنان چه در صبیحهٔ چهاردهم ذکر گردید.

[معمّرین دیگر]

۲۲ صبیحة

معمّرینی که ضمن این دوازده طبقه، حال و مدّت عمرشان بیان گردید، کسانی بودند که در کتب غیبت، تواریخ، سیر و تراجمه، مدّت عمر آنان منضبط و اوّل و آخر زندگانی ایشان در سلک تحدید و تعیین منخرط بود.

در میان معمّرین کسانی هستند که به واسطهٔ عدم انضباطِ اوّل عمر یا آخر عمر و یا هر دوی این‌ها و مدّت حیاتشان تعیین و تحدید نشده، لکن از قرائن خارجی، مثل شغل،

۱. تاریخ طبری، ج ۱، صص ۲۲۳ ـ ۲۲۲.

عمل، امارت، سلطنت، زمان و غیر این‌ها که تحدید شده‌اند، فهمیده می‌شود دارای عمر بسیار و از جمله معمّرین روزگارند. این طایفه نیز، افراد بسیار و اشخاص بی‌شمار می‌باشند. ما در این مقام و مضمار به ذکر بیست نفر از ایشان اکتفا می‌نماییم.

[حضرت خضر]

اوّل: حضرت خضر است که با ذوالقرنین معاصر می‌باشد و ظهور و غلبه‌اش بر مصر، سه هزار و چهارصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بوده است. چنان‌که در ناسخ است. به اتّفاق فریقین شیعه و اهل سنّت و جماعت، بلکه سایر ارباب ملل و نحل، آن جناب تا کنون زنده، باقی و در قید حیات است و زنده خواهد ماند تا در صور بدمند و همهٔ زندگان بمیرند؛ چنان چه در بحار از امام رضا علیه السلام منقول است:

نوشیدن خضر علیه السلام از آب حیات

خضر از آب حیات خورد و زنده خواهد ماند تا در صور بدمند و همهٔ زندگان بمیرند. او نزد ما می‌آید و بر ما سلام می‌کند، ما صدایش را می‌شنویم ولی او را نمی‌بینیم، هر جا نام او مذکور شود، حاضر می‌گردد و هر که یادش کند، بر او سلام کند؛ هر موسم حجّ در مکّه حاضر می‌شود، حجّ می‌گزارد، در عرفات، وقوف می‌کند و برای دعای مؤمنان آمین می‌گوید. وقتی قائم آل محمد از مردم غایب گردد، زود باشد که حق تعالی خضر را مونس آن حضرت گرداند و در تنهایی رفیق ایشان باشد.»[1]

در اخبار الدول[2] از مسعودی، نقل نموده: «**انّ هذا الخضر ابن خالة الإسکندر و کان علی مقدّمة عسکر ذی القرنین الأکبر الّذی کان في ایّام ابراهیم و بلغ معه نهر الحیات فشرب منه و هو لا یعلم به فخلّد و هو حيّ إلی الأن و إلی یوم ینفخ في الصور، فهو نبيّ معمّر محجوبٌ عن الأبصار و روی محمّد بن المتوکّل انّ الخضر**
۱۵۷۶ **من اولاد فارس و الیاس من بني اسرائیل و هما حیّان یلتقیان في کلّ عام بالموسم و اکلهما الکرفس فالیاس في البرّ و الخضر في البحر**».

---

۱. بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۲۹۹؛ ج ۵۲، ص ۱۵۲.
۲. اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۱۲۲.

دُرٌّ نضيدٌ في فضل التوحيد

بدان اخبار راجع به احوال حضرت خضر، بسیار و آثار متعلّق به آن جناب بی‌شمار است؛ چنان که این امر بر مراجعین به اسفار کبار، بسی واضح، آشکار و کوضوح النار علی المنار است و ما از جمله به نقل خبری اقتصار می‌نماییم که هم حاوی به حال و کیفیّت مال آن بی‌همال، هم هادی مردمان به سوی ثمره و فایدهٔ کتمان سرّ و عدم افشای آن و هم، حاکی از فضل توحید و اهل آن نزد خداوند مجید است.

در تفسیر قمی[1] از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده: چون رسول خدا را به معراج بردند، در راه بوی خوشی؛ مانند بوی مشک شنید، از جبرییل سؤال کرد: این چه بویی است؟

گفت: این بو از خانه‌ای بیرون می‌آید که در آن قومی را به سبب بندگی خدا عذاب کردند تا هلاک شدند. سپس جبرییل گفت: خضر از اولاد پادشاهان و به خدا ایمان آورده بود، در حجره‌ای از خانهٔ پدرش خلوت گزیده و خدا را عبادت می‌کرد.

پدرش فرزندی جز او نداشت؛ مردم به او گفتند: تو غیر از خضر فرزندی نداری، زنی برایش تزویج کن، شاید خدا فرزندی به او روزی کند که پادشاهی در او و فرزندانش بماند؛ آن گاه دختر باکره‌ای برای او تزویج کرد؛ چون او را نزد خضر آوردند، متوجّه‌اش نشد و با او نزدیکی نکرد. روز دیگر به او گفت: امر مرا پنهان دار! اگر پدرم از تو پرسید آن چه از مردان به زنان واقع می‌شود، نسبت به تو واقع شد؛ بگو بلی! چون پدرش از آن زن پرسید؛ موافق فرمودهٔ خضر عمل کرد و گفت: بلی!

مردم به پادشاه گفتند: این زن دروغ گوید؛ به زنان بفرما او را ملاحظه کنند که بکارتش باقی است یا زایل شده. وقتی زنان او را ملاحظه کردند، دیدند بر حال خود باقی است. به پادشاه گفتند: دو نفر بی‌وقوف را به یکدیگر داده‌ای که هیچ یک چنین کاری نکرده‌اند و نمی‌دانند چه باید کرد؛ زنی را به عقد او در آور که شوهر کرده باشد و باکره نباشد، تا این کار را به او تعلیم دهد. چنین کرد، چون زن را نزد خضر آوردند؛

---

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۴۴ ـ ۴۲.

خضر به او نیز التماس کرد امر او را از پدرش مخفی دارد؛ او قبول کرد.

پادشاه از آن زن سؤال کرد؛ گفت: پسر تو زن است؛ هرگز دیده‌ای زن از زن حامله شود؟

پادشاه بر خضر غضب کرد و فرمود او را داخل حجره‌ای کردند و دَرِ آن را به گل و سنگ برآوردند. روز دیگر، شفقت پدری او به حرکت آمد؛ فرمود در را بگشایند؛ چون در را گشودند، خضر را در حجره نیافتند. حق تعالی به او قوّتی کرامت کرد که به هر صورتی بخواهد، مصوّر شود و بتواند از نظر مردم، پنهان گردد تا آن که بالأخره با ذوالقرنین همراه شده، سپهسالار لشکر او شد و از شهر پدر بیرون آمد.

زمانی دو مرد از همان بلد برای تجارت بیرون آمده، به کشتی سوار شدند؛ کشتی آنان تباه شد و خود به جزیره‌ای افتادند؛ خضر را دیدند که ایستاده و نماز می‌کند؛ از نماز که فارغ شد، ایشان را طلبید و از احوالشان سؤال کرد.

چون احوال خود را نقل کردند، گفت: اگر امروز شما را به شهر خود برسانم و داخل خانه‌های خود شوید، آیا خبر مرا از اهل شهر کتمان خواهید کرد؟

گفتند: بلی! یکی از آن‌ها نیّت کرد به عهد وفا کند و خبر خضر را نقل نکند، ولی دیگری در خاطر گذرانید چون به شهر برسد، خبر خضر را برای پدرش نقل کند.

سپس خضر ابری را طلبید و گفت: این دو مرد را بردار و به خانه‌هایشان برسان! ابر، آنان را برداشت و همان روز، به شهر خود رساند؛ آن گاه یکی به عهد خود وفا و کتمان نمود ولی دیگری نزد پادشاه، یعنی پدر خضر رفته، خبر او را نقل کرد.

پادشاه گفت: چه کسی گواهی می‌دهد تو راست می‌گویی؟

گفت: فلان تاجر که رفیقم بود. پادشاه او را طلبید؛ او انکار کرد و گفت: من از این
۱۵۷۸ واقعه خبر ندارم و این مرد را نمی‌شناسم. مرد اوّلی گفت: ای پادشاه! لشکری همراهم کن؛ تا به آن جزیره بروم و خضر را بیاورم، این مرد را هم حبس کن تا دروغش را ظاهر گردانم.

پادشاه، لشکری همراهش کرد و آن مرد را نگاه داشت. چون آن مرد لشکر را به آن

جزیره برد، خضر را نیافت و برگشت، پادشاه هم آن مرد را رها کرد. سپس اهل آن شهر، بسیار گناه کردند تا حق تعالی ایشان را هلاک و شهرشان را سرنگون کرد، همه هلاک شدند، الّا زن و مردی که خبر خضر را از پدرش پنهان کرده بودند و هر کدام از یک جانب شهر بیرون رفتند.

چون آن مرد و زن به هم رسیدند، هر یک قصّهٔ خود را برای دیگری نقل کردند و گفتند: ما نجات نیافتیم، مگر برای آن که خبر خضر را پنهان کردیم؛ پس هر دو به پروردگار خضر ایمان آوردند، مرد، زن را به عقد خود درآورد و هر دو به مملکت پادشاه دیگری رفتند.

زن به خانهٔ آن پادشاه راه یافت و مشّاطگی دختر پادشاه می‌کرد، روزی در اثنای مشّاطگی، شانه از دستش افتاد و گفت: لا حول و لا قوّة الّا بالله. دختر که این کلمه را شنید، گفت: این چه سخنی بود؟

گفت: همانا من خدایی دارم که همهٔ امور به حول و قوّهٔ او جاری می‌شود.

دختر گفت: تو خدایی غیر از پدر من داری؟

گفت: بلی! آن، خدای تو و پدرت نیز هست. دختر نزد پدر رفت و سخن زن را برای او نقل کرد، پادشاه زن را طلبید و از او سؤال کرد؛ زن از گفتهٔ خود ابا نکرد. پادشاه پرسید: چه کسی با تو در این دین شریک است؟

گفت: شوهر و فرزندانم. پادشاه فرستاد همه را احاطه کردند و تکلیف کرد از یگانه پرستی خدا برگردند؛ ایشان ابا کردند، آن گاه امر کرد دیگی حاضر و پر از آب کردند و بسیار جوشاندند، ایشان را در آن دیگ انداخت و گفت خانه را بر سرشان خراب کردند. سپس جبرییل گفت: بوی خوشی که استشمام می‌کنی، از خانه‌ای است که در آن اهل توحید الهی را هلاک کردند.

بیان نضرٌ لبقاء الخضر

بدان علّت بقای خضر در دار دنیا تا وقت دمیدن صور به امر حق تعالی، خوردن آب

حیات و فرو رفتن او در چشمه آن آب با برکات است و بنابر آن چه در بحار[۱] از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده، کیفیّت آن چنین است: چون ذوالقرنین شنید در دنیا چشمه‌ای هست که هر که از آب آن چشمه بخورد تا دمیدن صور زنده می‌ماند، در طلب آن چشمه روانه شد. خضر، سپهسالار لشکر او بود و او را از جمیع لشکر خود، بیشتر دوست می‌داشت.

آن‌ها رفتند تا به جایی رسیدند که سی صد و شصت چشمه بود، ذوالقرنین سی صد و شصت نفر از اصحاب خود را طلبید که خضر یکی از آن‌ها بود، به هر یک، ماهی نمک سودی داد و گفت: هر یک ماهی خود را در چشمه‌ای بشویید و دیگری در چشمهٔ او نشوید و ماهیان را برای من بیاورید.

خضر چون ماهی خود را به چشمه فرو برد، زنده و از دست او رها شد و به میان آب رفت؛ آن جناب جامه‌اش را انداخت و برای طلب ماهی، خود را در آب افکند، و مکرّر سرش را در آب فرو برد و از آن خورد؛ ماهی به دستش نیامد و بیرون آمد. وقتی نزد ذوالقرنین برگشتند، ماهی‌ها را جمع کرد و گفت: یکی کم است، تفحّص کنید نزد کیست؟

گفتند: خضر، ماهی خود را نیاورده؛ خضر را طلبید و از او سؤال کرد، خضر قصّهٔ ماهی را نقل کرد.

ذوالقرنین پرسید: تو چه کردی؟

گفت: از پی آن ماهی به آب فرو رفتم ولی آن را نیافته، بیرون آمدم.

پرسید: از آب خوردی؟

گفت: بلی! هر چه ذوالقرنین طلب کرد، آن چشمه را نیافت. سپس به خضر گفت:

۱۵۸۰ تو برای آن چشمه خلق شده بودی و آن برای تو مقدّر شده بود.

۱. بحارالانوار، ج ۱۲، ص ۱۸۰ ـ ۱۷۸؛ تفسیر القمی، ج ۲، صص ۴۲ ـ ۴۱.

اعلان لارباب التنعّم و الغضر بسرٍّ آخرٍ لبقاء الخضر

بدان استادنا المحدّث النوری ـ نوّر الله مرقده الشريف ـ در نجم ثاقب [1]، هنگام ذکر اسامی بعضی از معمّرین، به جهت رفع استبعاد عوام عامّه از طول عمر حضرت بقيّة الله الحجة بن الحسن العسكری ـ صلوات الله عليهما ـ می‌فرمايد: از ايشان حضرت خضر پيغمبر است كه احدی از اهل اسلام در وجود و بقای آن جناب از چند هزار سال پيش تا كنون شکّ ندارد.

در كتب اهل سنّت، در احوال مشايخ و عرفايشان مكرّر نقل شده فلانی در فلان محلّ با جناب خضر ملاقات كرد و از او تلقّی نمود و علم آموخت؛ چنان چه محيی الدين در باب بيست و پنجم فتوحات گفته: شيخ ابوالعبّاس عرينی، با من سخن گفت و من قبول نمی‌كردم؛ چون از او جدا شدم، شخصی را ديدم كه می‌گفت در فلان سخن، شيخ ابوالعبّاس را مسلّم دار! فوراً نزد شيخ برگشتم؛ گفت: تا خضر با تو نگويد، سخنم را قبول نمی‌كنی! نظير اين در كتب اهل سنّت بسيار است.

اين ناچيز گويد: از جمله، چيزی است كه ذيل ترجمهٔ صاحب تفسير تبصير الرحمٰن كه شيخ علی مهايمی از مضافات بمبئی است، نوشته شده كه: **«و هو من مشاهير العلماء و مقاماته و كراماته اجلّ من أن تحصی لا سيّما انّه كان مشرّفا بتعليم سيّدنا الخضر عليه‌السلام مُعلّم حضرت سيّدنا موسی كليم الله».**

ولادت شيخ مزبور سال هفت صد و هفتاد و شش و وفاتش سال هشت صد و سی و پنج بوده و سال‌هاست كه تفسيرش در مطبعهٔ بولاق مصر، به طبع رسيده.

بالجمله، در نجم ثاقب [2] فرموده: و امّا آن چه ميبدی از عبدالرزاق كاشی نقل كرده كه در اصطلاحات گفته: خضر كنايه از بسط و الياس كنايه از قبض است و اين كه خضر، از زمان موسی تا اين عهد باقی باشد يا روحانی‌ای كه به صورت او متمثّل شود برای آن كه خواسته‌اش را ارشاد نمايد؛ نزد من محقّق نيست و به خلاف ضرورت آن

---

۱. نجم ثاقب در احوال امام غايب، ج ۲، ص ۸۰۰

۲. همان، ص ۸۰۱

نزد مسلمین است.

در حکمت طول عمر حضرت خضر علیه‌السلام

شیخ صدوق به سند معتبر، خبری طولانی از جناب صادق علیه‌السلام نقل کرده که آخر آن فرمود: حق تعالی عمر حضرت خضر را طولانی نکرد، برای آن که پیغمبری بعد از او اظهار نماید و نه برای آن که کتابی بر او نازل گرداند؛ دین و شریعتی بیاورد و ناسخ شریعت پیش از خود باشد و نه برای پیشوایی که اقتدا به او لازم باشد و نه برای اطاعتی که بر او فرض گردانیده باشد، بلکه در علم سابق حق تعالی بود که عمر حضرت قائم علیه‌السلام در غیبت، طولانی خواهد بود و دانست گروهی از خلق، طول عمرش را انکار خواهند کرد؛ لذا عمر بندهٔ صالح خود، خضر را طولانی گرداند تا بر معاندین حجّت باشد.»[۱]

کلامٌ من العلّامة الکراجکی تفسیر ثالث لبقاءِ هذا النّبی

بدان علّامه کراجکی در کنز الفوائد[۲]، در مقام ذکر معمّرین فرموده: یکی از معمّرین، خضر است که بقای او تا آخر الزمان متّصل است و از جمله آن چه از خبر او رسیده، این است: چون وقت رحلت آدم فرا رسید، فرزندان خود را جمع نمود و فرمود: پسران من! به درستی که خدای تعالی عذابی را بر اهل زمین نازل می‌کند، هرآینه جسد من در بیابان با شما باشد، چون در وادیی فرود آمدید، مرا بفرستید و در شام دفن نمایید.

جسد آن حضرت با ایشان بود تا آن که خداوند نوح را مبعوث فرمود و جسد او را گرفت، خداوند طوفان را بر زمین فرستاد و زمانی زمین را غرق کرد. جناب نوح در زمین بابل فرود آمد و به سه پسر خود؛ سام و یافث و حام وصیّت نمود جسد را به مکانی ببرند که به ایشان امر کرد در آن‌جا دفن کنند.

۱۵۸۲ آن‌ها گفتند: زمین موحش است، انیسی در آن نیست و راه را نمی‌دانیم؛ صبر کن زمین مأمون شود، مردم زیاد شوند، بلاد مأنوس و خشک شود. آن گاه به ایشان فرمود:

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۵۷ ـ ۳۵۲.
۲. کنز الفوائد، ص ۲۴۸.

آدم دعا کرد خدای تعالی عمر کسی که او را دفن می‌کند تا روز قیامت طولانی کند. جسد آدم هم چنان بود تا آن که خضر متولّی دفن او شد، خداوند وعده‌اش را انجاز فرمود و تا آن جا که خواسته، او را زنده می‌دارد. این حدیثی است که مشایخ دین و ثقات مسلمین آن را روایت کرده‌اند؛

[حضرت الیاس]

دوّم: حضرت الیاس نبی است که آن جناب، مثل حضرت خضر تا زمان ظهور حضرت صاحب الامر زنده و در زمین است؛ چنان که در روایت محمد بن متوکّل که ضمن بیان حالات خضر از اخبار الدول [1] نقل شد؛ به این امر تصریح گردیده.

درتفسیر امام عسکری علیه السلام [2] است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به زید بن ارقم گفت: اگر می‌خواهی خدا تو را از غرق شدن، سوختن و لقمه در گلو گرفتن ایمن گرداند، دو روز صبح این دعا را بخوان: «**بسم الله ما شاء الله لایصرّف السوء الّا الله، بسم الله ما شاء الله لا یسوق الخیر الّا الله، بسم الله ما شاء الله ما یکون من نعمة فمن الله، بسم الله ما شاء الله لا حول و لا قوة الّا بالله العلی العظیم، بسم الله ما شاء الله و صلّی الله علی محمد و اله الطیّبین**».

به درستی که هر کس سه مرتبه بعد از صبح، این دعا را بخواند تا شام از سوختن، غرق شدن و لقمه در گلو گره شدن ایمن گردد و هر که بعد از شام سه مرتبه بگوید، باز تا صبح از این بلاها ایمن باشد. خضر و الیاس هر موسم حجّ یکدیگر را ملاقات می‌کنند و چون از هم جدا می‌شوند، این کلامات را می‌خوانند.

علّامه مجلسی رحمه الله در حیات القلوب، بعد از نقل این حدیث و حدیثی طولانی که مشتمل بر سؤالات الیاس از امام محمد باقر علیه السلام و جواب آن بزرگوار است؛ می‌فرماید:

مؤلّف گوید: از این حدیث و حدیث سابق معلوم می‌شود حضرت الیاس، مانند

۱. اخبار الدول و آثار الاول، ج ۱، ص ۱۲۲.
۲. تفسیر الامام العسکری، ص ۱۹؛ بحارالانوار، ج ۳۹، صص ۲۵ ـ ۲۴.

حضرت خضر در زمین و تا زمان حضرت صاحب الأمر زنده است.

آن چه شیخ محمد بن شهرآشوب از طرق عامّه روایت کرده، مؤیّد این معنی است که روزی حضرت رسول ﷺ از قلّهٔ کوهی صدایی شنید که شخصی می‌گفت: خداوندا! مرا از امّت مرحومهٔ آمرزیده شده بگردان؛ یعنی امّت پیغمبر آخر الزمان.

حضرت از کوه بالا رفت؛ مرد سفید مویی دید که قامتش سی صد زراع بود، چون مرد حضرت را مشاهده کرد، برخاست، دست در گردن آن حضرت آورد و گفت: من سالی یک مرتبه چیزی می‌خورم و الان وقت طعام خوردن من است، ناگاه از آسمان خوانی فرود آمد که انواع طعام‌ها در آن بود، حضرت رسول ﷺ با او از آن طعام‌ها تناول نمود، او الیاس پیغمبر بود.

این ناچیز گوید: ابوالعبّاس احمد بن یوسف قرمانی در تاریخ اخبار الدول، این روایت را با فی‌الجمله اختلافی از مستدرک حاکم نیشابوری نقل کرده است.

ملاقات بعض الناس و مقالاته مع الالیاس

ثعلبی در کتاب عرایس التیجان به اسناد خود از مردی عسقلانی روایت کرده که در اردن راه می‌رفت و آن اسم یکی از شهرهای شام است که زمین طایف از آن جا برداشته شده و آن وقت وسط روز بود، پس مردی را دید و گفت: یا عبدالله! تو کیستی؟

با من تکلّم نکرد، باز گفتم: ای عبدالله! تو کیستی؟

گفت: من الیاسم؛ در بدنم رعشه افتاد، گفتم: بخوان خدای را که این رعشه را از من بردارد تا حدیث تو را بفهمم و از تو درک کنم، به هشت دعا برایم دعا کرد: یا برّ یا رحیم یا حنّان یا منّان یا حیّ یا قیّوم و دو دعا به سریانیه که آن را نفهمیدم؛ پس
۱۵۸۴ خداوند رعشه را از من برداشت. سپس خود را میان دو کتف من گذاشت و سردی با لذّت آن را میان دو پستان خود یافتم و گفتم: امروز به تو وحی می‌شود؟

گفت: از روزی که محمد ﷺ به رسالت مبعوث شد، به من وحی نمی‌شود.

گفتم: پس چند نفر از پیمبران زنده‌اند؟

گفت: چهار نفر؛ دو تا در زمین و دو تا در آسمان، عیسی و ادریس در آسمان، الیاس و خضر در زمین.

گفتم: ابدال چند نفرند؟

گفت: شصت نفر؛ پنجاه نفر، نزدیک عریش مصرند تا شاطی فرات، دو مرد در مصیصه، یک مرد در عسقلان و هفت نفر در سایر بلاد است، هر وقت خداوند یکی از ایشان را ببرد، دیگری را می‌آورد؛ به سبب آنان، بلا از مردم دفع و باران بر ایشان باریده می‌شود.

گفتم: پس خضر کجاست؟

گفت: در جزایر دریا.

گفتم: آیا او را ملاقات می‌کنی؟

گفت: آری!

گفتم: کجا؟

گفت: در موسم.

گفتم: کار شما با یکدیگر چیست؟

گفت: او از موی من می‌گیرد و من از موی او. آن مرد گفت: این حکایت وقتی بود که میان مروان حکم و اهل شام، قتال بود؛ پس گفتم: در حقّ مروانِ حکم چه می‌گویید؟

گفت: با او چه می‌کنی؛ مردی جبّار سرکش بر خدای عزّوجلّ است؛ قاتل و مقتول و شاهد، همه در آتش جهنّم‌اند.

گفتم: من حاضر شدم ولکن نیزه‌ای نزدم، تیری نینداختم، شمشیری به کار نبردم و از آن مقام خدا را استغفار می‌کنم که هرگز به مثل آن برنگردم.

گفت: احسنت چنین باش!

من و او نشسته بودیم؛ ناگاه دو قرص نان پیش روی او گذاشته شد که از برف سفیدتر بودند، من و او یک قرص و پاره‌ای از دیگری را خوردیم و باقی برداشته شد. ولی کسی که آن را گذاشت و برداشت، ندیدیم. او ناقه‌ای داشت که در وادی اردن می‌چرید؛ پس

سر خود را به سوی آن بلند کرد و آن را بخواند.

ناقه آمد و پیش روی او خوابید، سپس بر آن سوار شد.

گفتم: می‌خواهم با تو مصاحبت کنم.

گفت: تو قدرتی که با من مصاحبت کنی، نداری.

گفتم: من زوجه و عیالی ندارم.

گفت: تزویج کن و بترس از چهار زن؛ بترس از ناشزه و مختلعت و ملاعنه و از زنان هر که را خواهی، مبارئت و تزویج کن!

گفتم: من ملاقات تو را دوست دارم؛

گفت: هرگاه مرا دیدی، پس مرا دیدی؛ یعنی: برای دیدن من وقت و مکانی معیّن نیست، آن گاه گفت: می‌خواهم ماه رمضان در بیت المقدّس اعتکاف کنم، سپس درختی میان من و او حایل شد. به خدا قسم ندانستم چگونه رفت!»[1]

الزامٌ للعامّه ببیانات تامّة

بعد از نقل این خبر در نجم ثاقب[2] می‌فرماید: این را با عدم اطمینان به صدق او نقل کردم تا بی‌انصافی اهل سنّت معلوم شود که این رقم اخبار را نقل می‌نمایند، مستبعد نمی‌شمرند و بر راوی آن طعنی نمی‌زنند، با آن که آن چه ما از بقا، اختفا، اغاثه، سیر در براری و بحار و غیر آن در حقّ امام عصر عليه السلام دعوی کنیم؛ ایشان در حقّ خضر و الیاس گویند، آن‌ها را غریب و مستبعد دانند، نفی حکمت نمایند و گاهی از آن جناب به امام معدوم تعبیر کنند، نعوذ بالله من الخذلان و الشقاء.

۱۵۸۶ [حضرت عیسی]

سوّم: حضرت عیسیٰ است که به اتّفاق مخالف و مؤالف زنده و موجود و در آسمان

۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۴۰۳ ـ ۴۰۱.
۲. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۸۱۲ ـ ۸۰۹.

از فیض ربّ ودود مرزوق است تا آن که هنگام ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السلام از آسمان به زمین هبوط می‌نماید، پس با ولیّ حضرت کردگار بیعت می‌نماید و در لیل و نهار با او ملازم می‌باشد.

این ناچیز در صبیحهٔ پنجم از عبقریّهٔ دوّم این بساط، در جواب شبههٔ پنجم عامّه بر مهدویّت حضرت ولیّ عصر که استبعاد طول عمر آن جناب است؛ اثبات وجود و حیات حضرت عیسی علیه السلام، آمدنش به زمین هنگام ظهور ولیّ عصر و از تابعین حضرت بودنش را به بیانی اوفی و تبیانی مستوفی ذکر نموده‌ام، فلذا در این مضمار به همین مقدار اقتصار شد.

[رغیب از اصحاب عیسی]

چهارم: رغیب است که از اصحاب حضرت عیسی علیه السلام بوده و با او سیاحت می‌نموده، تا آن که به کوه نهاوند رسیده‌اند؛ سپس آن حضرت به واسطهٔ حسن خدمت او فرموده باشد؛ از من حاجتی بخواه!

عرض کرده: از خداوند بخواه مرا تا وقتی زنده بدارد که تو از آسمان فرود می‌آیی و قدمی برنمی‌داری، مگر آن که ذرّیّهٔ پیغمبر آخر الزمان علیه السلام با تو خواهد بود، او زمین را پر از عدل می‌نماید؛ بعد از آن که از ظلم و جور پر شده است؛ چنان که خود به تمام این‌ها تصریح فرموده‌ایی.

حضرت عیسی علیه السلام دست او را گرفته، فرمود: در این کوه ساکن باش که خداوند تو را از چشم خلق روزگار مخفی می‌دارد تا آن که لشکری از امّت محمد به این مکان می‌رسند... الی آخر حکایت که ما آن را ضمن شبههٔ هشتم مخالفین بر مهدویّت حضرت غوث الاسلام و غیاث المسلمین، در صبیحهٔ هشتم از عبقریّهٔ دوّم این بساط به تفصیل تمام ذکر نمودیم.

[سلمان فارسی]

پنجم: سلمان فارسی محمدی ـ رضی الله عنه ـ است در نجم ثاقب است که سیّد مرتضی در شافی می‌فرماید: اصحاب اخبار، روایت کرده‌اند او سی صد و پنجاه سال زندگانی کرد و بعضی گفتند: بلکه بیش از چهارصد سال و گفته شده او عیسیٰ علیه‌السلام را درک کرده.»[1]

این ناچیز گوید: در عوالم العلوم، روایتی بر این مضمون و مفهوم نقل نموده که **انّه أی سلمان لقی عیسی بن مریم.** شیخ طوسی در کتاب غیبت «[2] فرموده: اصحاب اخبار روایت کردند او عیسی بن مریم را ملاقات کرده و تا زمان پیغمبر ما باقی ماند و خبر او مشهور است، بنابراین مدّت زندگانی او از پانصد سال می‌گذرد.

حُضَینی روایت کرده: چون سلمان، مسلمان شد، مسلمین او را تهنیت می‌گفتند؛ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: آیا سلمان را به اسلام تهنیت می‌گویید، حال آن که او چهارصد و پنجاه سال پیش بنی‌اسراییل را به سوی خدا و رسولش می‌خوانْد!

در خبر دیگر به زوجات خود فرمودند: سلمان، عین ناظرهٔ من است و گمان نکنید او مثل مردانی است که می‌بینید؛ به درستی که سلمان چهارصد و پنجاه سال پیش از آن که مبعوث شوم به سوی خداوند و من می‌خواند. هر کس بیش از این در حالات او بخواهد به کتب مفصّل اصحاب و لا سیّما کتاب مستطاب نفس الرحمٰن رجوع کند که برای ذکر احوال سلمان ممحّض است.

ذکر سن دجال بدسگال

[دجّال]

ششم: دجّال بدسگال است که از زمان حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، بلکه بنابر روایت جسّاسه، مدّت‌ها پیش از تولّد آن سرور بوده و تا کنون و الی وقت ظهور خیریّت،
۱۵۸۸ مقرون حضرت بقیّة الله علیه‌السلام زنده و باقی و با حبس و شکنجهٔ الهی متلاقی است.

ما چون اخبار و آثار راجعه به این نابکار را در کتاب القمر الاقمر فی علائم ظهور

---

۱. ر.ک: الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۱۳.
۲. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۱۳.

الحجّة المنتظر که بساط پنجم این سفر جلیل، العبقریّ الحسان است به نحو اوفی و طریقی مستوفی بیان کرده‌ایم، لذا در این مضمار من باب الاختصار و الفرار من التکرار، به نقل آن چه در نجم ثاقب است، اقتصار می‌نماییم.

در کتاب مزبور، ضمن بیان معمّرین می‌فرماید: لعین کافر، دجّال مشهور بین علمایِ اهل سنّت، همان ابن صیّاد است که پیغمبر او را دید و عمر قسم خورد که تو دجّالی! چنان چه صاحب کشف المخفی فی مناقب المهدی، تصریح کرده ولکن محدّث معروف، گنجی شافعی، در باب بیست و پنجمِ کتاب بیان در اخبار صاحب الزمان علیه السلام [1] این را از اغلاط محدّثین شمرده، آن چه خود اختیار کرده، مطابق حدیثی است که اتّفاق علما بر صحّت آن را دعوی نموده و آن خبری است که مسنداً در آن جا از عامر بن شراحیل شعبی روایت نموده که شعبه‌ای از همدان است که او از فاطمه دختر قیس، خواهر ضحّاک بن قیس سؤال کرد و او از اوّلین مهاجرات بود، سپس به او گفت: مرا از حدیثی خبر ده که آن را از رسول خدا شنیده باشی و به احدی غیرِ آن جناب مستند نکنی.

گفت: اگر بخواهم، هر آینه خواهم کرد.

گفت: آری، مرا خبرده!

گفت: من به پسر مغیره شوهر کرده بودم و در آن روز او از نیکان جوانان قریش بود، پس در اوّل جهاد با رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته شد، چون بیوه شدم، عبد الرحمٰن بن عوف و چند نفر دیگر از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خواستگاری کردند، رسول خدا نیز مرا برای مولای خود، اسامة بن زید خواستگاری کرد و من شنیده بودم که آن جناب فرموده: کسی که مرا دوست دارد، پس اسامه را دوست داشته باشد.

وقتی رسول خدا مرا خطبه کرد، گفتم: امر من به دست تو است، مرا به هر کسی می‌خواهی تزویج کن! سپس فرمود: نزد امّ شریک انتقال کن، او زنی غنی از طایفهٔ انصار بود، و در راه خدا بسیار انفاق می‌کرد و مهمان‌ها نزد او فرود می‌آمد.

---

[1]. ر.ک: دلائل النبوة، ص ۶۹ ـ ۶۷؛ المعجم الکبیر، ج ۲۴، ص ۳۹۱ ـ ۳۸۹.

گفتم: به زودی خواهم کرد.

فرمود: نکن! امّ شریک، مهمان بسیار دارد و من کراهت دارم معجر تو بیفتد، جامه از ساق‌های تو کشف شود و قوم از تو چیزهایی ببینند که تو را خوش نیاید ولکن به پسر عمّت، عبدالله بن عمرو بن امّ مکتوم نقل کن، او مردی از بنی فهرِ قریش و از بطنی است که فاطمه از آن بطن می‌باشد؛ پس به سوی او منتقل شدم.

چون عِدّه‌ام منقضی شد، ندای منادی رسول خداﷺ را شنیدم که ندا می‌کرد: نماز به جماعت؛ یعنی: امروز همه برای نماز جمع شوید؛ به مسجد رفتم و با رسول خداﷺ نماز کردم. بعد از نماز رسول خداﷺ بر منبر نشست و می‌خندید، سپس فرمود: هر کس در جای نماز خود بنشیند، آیا می‌دانید شما را برای چه جمع کردم؟

گفتند: خدا و رسول او داناترند.

فرمود: به خدا قسم! شما را برای ترغیب و ترسانیدن جمع نکردم ولکن شما را جمع کردم، زیرا تمیم مردی نصرانی بود، آمد بیعت کرد، ایمان آورد و به من از حدیثی خبر داد که با آن چه من شما را خبر دادم، موافق بود، مرا از مسیخ دجّال خبر داد که با سی نفر مرد از لخم و جذام در کشتی سوار شد؛ موج آن‌ها را یک ماه در دریا چرخ می‌داد، تا این که نزدیک مغرب به ساحل جزیره‌ای رسیدند و داخل جزیره شدند.

دیدن بعضی دجّال را در جزیره

سپس حیوانی پر مو دیدند و از بسیاری مو پس و پیش آن را نشناختند؛ به او گفتند: وای بر تو! کیستی؟

گفت: من جسّاسه‌ام.

گفتند: جسّاسه چیست؟

گفت: ای قوم! نزد مردی در دیر بروید، زیرا او بسیار شائق به خبر دادن شماست.

۱۵۹۰ گفت: چون نام مردی را برای ما برد، از او ترسیدیم که مبادا شیطان باشد! آن گاه گفت: من شتابان رفتم تا داخل دیر شدم، در آن انسانی را دیدیم که در خلقت، اعظم از انسانی بود که دیده بودیم، در قید سختی بود؛ دست‌های او را به گردنش جمع کرده بودند و از زانو تا کعبش را به آهن بسته بودند.

گفتیم: وای بر تو! کیستی؟

گفت: شما بر خبر من قادر شدید؛ پس به من خبر دهید شما کیستید؟

گفتیم: ما مردمانی از عربیم که در کشتی سوار شدیم و با وقت اضطراب دریا مصادف شد؛ موج با ما بازی کرد و ما را به ساحل جزیرهٔ تو رساند؛ آن گاه داخل جزیره شدیم، حیوان پرمویی دیدیم که از بسیاری مو پیش و پس او معلوم نبود، به او گفتیم: وای بر تو! تو کیستی؟ گفت: من جسّاسه‌ام؛ گفتیم: جسّاسه چیست؟ گفت: نزد این مرد در دیر بروید که بسیار مشتاق خبر دادن به شماست، ما شتابان نزد تو آمدیم، از او ترسیدیم و ایمن نیستیم که او شیطانی باشد.

گفت: مرا از نخل بیابان خبر دهید که ثمر می‌دهد.

گفتیم: از چه امر آن خبر می‌گیری؟

گفت: از نخل آن سؤال می‌کنم، آیا ثمر می‌دهد؟

گفتیم: آری!

گفت: آگاه باشید نزدیک است که ثمر ندهد!

گفت: مرا از دریاچهٔ طبریّه خبر دهید.

گفتیم: از چه امر او می‌پرسی؟

گفت: آیا در آن آب هست؟

گفتیم: آبش بسیار است.

گفت: آگاه باشید زود است که آب آن برود؛ سپس گفت: از چشمهٔ زعر، به من خبر دهید!

گفتیم: از چه امر آن خبر می‌گیری؟

۱۵۹۱

گفت: آیا در چشمه آب هست؟ آیا اهل او به آب آن چشمه زرع می‌کنند.

گفتیم: آری، آب آن چشمه بسیار است و اهلش از آن زرع می‌کنند.

گفت: مرا از نبیّ امّیین خبر دهید که چه کرده؟

گفتیم: او از مکّه مهاجرت کرده و در یثرب فرود آمده.

گفت: آیا عرب با او مقاتله کردند؟

گفتیم: آری!

گفت: با ایشان چگونه رفتار کرد؟ پس به او خبر دادیم آن جناب بر عرب‌های نزدیکش غالب شد و آن‌ها از او اطاعت کردند؛ گفت: چنین است.

گفتند: آری!

گفت: آگاه باشید این خبر برای آن‌ها بود که از او اطاعت کنند و من از خود به شما خبر دهم، من مسیخ دجّالم، به درستی که زود است مرا اذن خروج دهند؛ آن گاه خروج و در زمین سیر می‌کنم؛ قریه‌ای نمی‌ماند، مگر آن که چهل شب در آن جا نزول می‌کنم؛ غیر از مکّه و مدینه که هر دوی آن‌ها بر من حرام است، هر زمان اراده کنم به یکی از آن‌ها داخل شوم ملکی با شمشیر برهنه پیش روی من بیرون می‌آید و مرا از آن برگرداند، به درستی که بر هر نقبی از آن دو بلد، ملایکه‌ای است که آن‌ها را حفظ می‌کنند.

راوی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله با چیزی که در دستش بود، بر منبر زد و فرمود: این طیّبه است، این طیّبه است، این طیّبه؛ یعنی مدینه، آیا من شما را از این خبر نداده بودم؟

مردم گفتند: آری!

فرمود: حدیث تمیم مرا به شگفت آورد، زیرا با آن چه من به شما خبر داده بودم، موافق بود؛ یعنی از امر دجّال و از مکّه و مدینه. آگاه باشید! همانا آن بدسگال در دریای شام یا در دریای یمن است؛ نه، بلکه از قبل مشرق، نه از خود مشرق است؛ آن گاه به دست خود اشاره فرمود و گفت: این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله حفظ کردم.

بغوی در مصباح خود این خبر را با حذف اوّل آن از فاطمه علیها السلام نقل کرده و آن را از
۱۵۹۲ صحاح شمرده، در اخبار حسان نیز در حدیث تمیم داری از فاطمه علیها السلام نقل کرده که گفت: نا گاه زنی را دیدیم که موهای خود را می‌کشید؛ گفتم: تو کیستی؟

گفت: من جسّاسه‌ام، به این قصر برو! به آن جا رفتم، نا گاه مردی را دیدم که موهای خود را می‌کشید، به سلسله و غلها بسته بود و میان آسمان و زمین بر می‌جست.

گفتم: تو کیستی؟ گفت: من دجّالم. مسلم خبر اوّل را در صحیح خود نقل نموده است، انتهی.»[1]

في ان بقاء هذا الكافر العلج اغربُ من بقاء من بظهوره الفرج

در نجم ثاقب[2]، بعد از نقل این خبر فرموده: بر هیچ منصفی پوشیده نیست که از آن تاریخ تا ظهور حضرت مهدیﷺ، بقای دجّال از چند جهت غریب‌تر از بقای خود آن جناب است.

اوّل؛ آن که زنده بودن شخصی مغلول با آن سختی در جزیره‌ای که کسی نشانی از آن ندارد و بر حال آن مطّلع نیست و او نیز، متمکّن از جلب نفع یا دفع ضرری نمی‌باشد؛ اعجب از بقای شخصی مختار، سایر در امصار، متمکّن از اسباب مدد حیات و قادر بر دفع هر مضارّ است.

دوّم؛ آن که عمر او به حسب این خبر و سایر اخبار، بیش از عمر آن جناب است، بلکه ظاهر این خبر دلالت می‌کند مدّت‌ها پیش از ظهور ختمی مآب بوده.

سوّم؛ آن که دجّال، کافر مشرک، حتّی مدّعی ربوبیّت و مضلّ عباد بوده، بلکه در بسیاری از اخبار فریقین آمده هیچ پیغمبری نیامد، مگر آن که امّت خود را از فتنهٔ دجّال ترساند، بنابراین ابقا و روزی دادن به چنین شخصی از غیر طرق متعارف، به مراتب اغرب از بقای شخصی است که همهٔ پیغمبرها به وجود او بشارت دادند و منتظر ظهور آن جناب بودند که دنیا را از عدل و داد پر کند، بیخ و بن کفر، شرک و نفاق را براندازد و خلق را به سوی اقرار به وحدانیّت خداوند عزّوجلّ بکشاند که برای هیچ پیغمبری و وصیّی میسّر نشده.

۱۵۹۳ البتّه بر فرض صحّت نسبت اهل سنّت به امامیّه که آن جناب در سرداب سرّ من رأی مستقرّ است، او به تغذیه از خزانهٔ غیب سزاوارتر می‌باشد؛ چنان که گنجی شافعی

---

۱. ر.ک: سنن ابی داود، ج ۲، ص ۳۱۹؛ الآحاد و المثانی، ج ۶، صص ۶ ـ ۵؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۱۹۶.

۲. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۸۰۹ـ۸۰۳.

تصریح نموده. اگر چه با همهٔ انصافش به جهت بی‌اطّلاعی بر کتب امامیّه، در تسلیم نسبتِ مذکور گول سلف خود را خورده.

این ناچیز اگر چه در صبیحهٔ هفتم از عبقریّهٔ سوّم این بساط که در ردّ شبههٔ هفتم مخالفین بر مهدویّت آن حضرت است؛ جهات اغربیّت امر دجّال را از امر آن ولیّ حضرت ذوالجلال ذکر نموده‌ام، لکن چون ذکر آن‌ها در این مقام، متمّم مرام و ملائم با کلام بود، به تکرار آن‌ها اقدام نمودم. **نعم هو المسك ما كررته يتضوّع**.

استدلال بر بقای وجود امام عصر

بلکه چنان که گنجی شافعی گفته، می‌توان گفت بقای دجّال، به تبعیّت بقای آن حضرت و وجود آن نابکار، متفرّع بر وجود آن ولیّ کردگار است، چگونه بقای فرع بدون بقای اصل و بقای تابع بدون بقای متبوع روا باشد؛ چنان چه ضمن جواب از شبههٔ پنجم اهل خلاف که در صبیحهٔ پنجم از عبقریّهٔ سوّم این بساط است، این دعوی را به طریقِ مستوفی اثبات نموده‌ایم، فارجع.

[بابارتن هندی]

هفتم: ابوالرضا بابارتن بن کربال بن رتن ترمذی هندی است که شش صد به بالا از عمرش گذشته؛ در قاموس «۱» گفته: بعضی گویند: او از صحابه نیست، چون مدّعی رؤیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و استماع حدیث از آن سرور بود و او کذّاب است، بعد از سنهٔ شش‌صد هجرت در هند ظاهر و مدّعی شد از صحابه است و بعضی او را تصدیق کردند، احادیثی روایت کرده که ما آن‌ها را از اصحاب او شنیدیم.

در نجم ثاقب «۲» از سیّد فاضل متبحّر جلیل، سیّد علیخان مدنی در کتاب سلوة الغریب و اسوة الاریب، نقل کرده: ایشان از جزء هشتم تذکرهٔ صلاح الدین صفدی نقل فرموده که گفته: از خطّ فاضل علاء الدین علی بن مظفّر کندی، چیزی نقل کردم که ۱۵۹۴
صورت آن این بود: روز یک شنبه، پانزدهم ذی‌الحجّة الحرام سنهٔ هفت صد و یازده

۱. القاموس المحیط، ج ۲، ص ۲۲۶.
۲. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۸۲۵ـ۸۱۷.

قاضی اجلّ عالم، جلال الدین ابوعبدالله محمد بن سلیمان بن ابراهیم کاتب در دارالسعادهٔ محروسهٔ دمشق از لفظ خود برای ما حدیث کرد و گفت: در عشر آخر جمادی الاولی سال هفت صد و یک شریف قاضی القضاة نورالدین ابوالحسن علی بن شریف شمس الدّین ابی عبدالله محمد بن حسین حسینی اثری حنفی در قاهره از لفظ خود به ما خبر داد و گفت: جدّم حسین بن محمد به من خبر داد و گفت:

من در زمان صبی که هفده یا هجده سال داشتم با پدرم محمد و عمویم عمر برای تجارتی از خراسان به طرف هند سفر کردم. اوایل هند، به مزرعه‌ای از مزارع هند رسیدیم؛ قافله به طرف آن مزرعه میل کرد و آن جا فرود آمد، ناگاه شورش قافله بلند شد، از سبب آن سؤال کردیم؛ گفتند: این مزرعهٔ شیخ رتن است و این، اسم او به هندی است، مردم آن را معرّب کردند و او را عُمْر نامیدند، چون خارج از عادت، عمر کرد.

وقتی بیرون مزرعه فرود آمدیم در پیشگاه آن، درخت بزرگی دیدیم که بر خلق عظیمی سایه انداخته، جماعت بسیاری از اهل آن مزرعه زیر آن بود، اهل قافله به طرف درخت رفتند، ما هم با ایشان بودیم؛ چون اهل مزرعه را دیدیم، بر ایشان سلام کردیم و آن‌ها بر ما سلام کردند. بین شاخه‌های آن درخت زنبیل بزرگی را معلّق دیدیم و از حال آن پرسیدیم.

گفتند: این زنبیلی است که شیخ رتن در میان آن است، او دو مرتبه رسول خدا ﷺ را دیده و آن حضرت شش مرتبه برای او به طول عمر دعا کرده؛ سپس از اهل مزرعه خواستیم شیخ را فرود آوردند تا کلامش را بشنویم که چگونه پیغمبر را دیده و از آن جناب چه روایت می‌کند.

آن گاه مرد پیری از اهل مزرعه نزد زنبیل شیخ آمد و آن را که به چرخی بسته بود، فرود آورد. دیدیم زنبیل پر از پنبه و آن شیخ در وسط آن است. سپس سر زنبیل را باز کرد، شیخی را مانند یک جوجه دیدیم؛ رویش را باز کرد، دهان خود را بر گوش او گذاشت و گفت: یا جدّه! ایشان قومی هستند که از خراسان آمده‌اند و میان ایشان شرفا از اولاد پیغمبر است؛ از تو سؤال می‌کنند پیغمبر را کجا دیده‌ای و به تو چه فرمود؟

در این حال، شیخ آه سردی کشید و با آوازی، مانند آواز مگس عسل و به زبان فارسی به سخن آمد، ما می‌شنیدیم ولی سخنش را نمی‌فهمیدیم، گفت: در ایّام جوانی با پدرم به جهت تجارتی به سوی بلاد حجاز سفر کرد، در زمانی که باران درّه‌ها را پر کرده بود به درّه‌ای از درّه‌های مکّه رسیدیم، آن گاه جوانی گندم گون، ملیح و با شمایل نیکو دیدم که شترانی را در آن درّه‌ها می‌چرانید، سیل میان او و شترانش حایل شده بود و چون سیل شدّت داشت، او خایف بود سیل فرو گیرد.

حالش را دانستم، نزدش آمدم و بدون سابقهٔ معرفتی به حالش او را به دوش خود برداشتم، در سیل داخل شده، عبور کردم و به نزد شترانش آوردم، چون او را نزد شترانش گذاشتم، به من نظر کرد و به عربی فرمود: **بارك الله في عمرك بارك الله في عمرك بارك الله في عمرك.**

بیان معجزهٔ حضرت رسول ﷺ

او را گذاشتیم، دنبال شغل خود رفتیم، داخل مکّه شدیم، امر تجارت را به انجام رساندیم و به وطن خود برگشتیم. مدّتی که گذشت و ما در این مزرعهٔ خود نشسته بودیم، در شبی مهتابی دیدیم قرص ماه در وسط آسمان دو نیمه شد؛ نیمی در مشرق و نیمی در مغرب غروب کرد و به قدر یک ساعت، شب تاریک شد. آن گاه نیمی از آن از مشرق و نیمی از مغرب طلوع کرد تا آن که به حالت اوّل در وسط آسمان به یکدیگر رسیدند.

به غایت از این امر متعجّب شدیم و سببش را ندانستیم و از متردّدین مستفسر شدیم، به ما خبر دادند مردی هاشمی در مکّه ظاهر و مدّعی شده که رسول خدا به سوی اهل عالم است؛ اهل مکّه مانند معجزهٔ سایر پیغمبران از او معجزاتی خواستند، از او خواستند به ماه امر کند در وسط آسمان دو نیمه شود و نیمی از آن در مغرب و نیمی در
۱۵۹۶ مشرق غروب کند، آن گاه به همان نحوی که بود، برگردد؛ پس با قدرت الهی برای ایشان چنان کرد.

وقتی این را از مسافرین شنیدم مشتاق شدم او را ببینم؛ تجارتی تهیّه کردم و سفر نمودم تا آن که داخل مکّه شدم و از آن شخص معهود سؤال کردم، مرا به موضع او

دلالت کردند، به منزل او رفتم و اذن خواستم، رخصت داد، داخل شدم.

او را دیدم که صدر منزل نشسته، از رخسار و محاسنش نور می‌درخشد و اوصافی که در سفر اوّل دیده بودم؛ او را نشناختم. چون بر او سلام کردم، به سوی من نظر و تبسّم نمود، مرا شناخت و فرمود: **علیك السلام!** نزدیک من بیا!

طبقی از رطب پیش روی او بود، جماعتی از اصحاب؛ مانند ستارگان حول او بودند و او را توقیر و تعظیم می‌کردند. از مهابتش به جای خود ایستادم، سپس فرمود: نزدیک بیا و بخور که موافقت از مروّت زندقه است.

پیش رفتم، نشستم و با ایشان رطب خوردم، سوای آن چه به دست خود خوردم؛ آن حضرت با دست مبارک خود شش رطب به من داد؛ آن گاه به سوی من نظر کرد، تبسّم نمود و فرمود: مرا نشناختی؟

گفتم: گویا می‌شناسم ولکن محقّق نکردم.

فرمود: آیا در فلان سال مرا برنداشتی و از سیل نگذراندی، وقتی که سیل میان من و شترانم حایل شده بود؛ در این حال ایشان را به آن علامت شناختم و عرض کردم: بلی، **یا رسول الله! یا صبیح الوجه!**

آن گاه فرمود: دست خود را به سوی من دراز کن؛ دست راست خود را به سوی آن جناب دراز کردم، سپس با دست راست خود با من مصافحه کرد و فرمود: بگو: **اشهد انّ لا اله الّا الله و أشهد انّ محمّداً رسول الله.**

آن را به نحوی که تعلیم فرمود، گفتم و دلم به این خرسند شد، وقتی خواستم از نزدش برخیزم، به من فرمود: **بارك الله في عمرك بارك الله في عمرك بارك الله في عمرك**؛ از او وداع کردم و به ملاقات آن حضرت و اسلام خود خشنود بودم، خداوند دعای پیغمبرش را مستجاب کرد و به هر دعایی، صد سال به عمر من برکت داد، امروز این عمر من است که از شش‌صد گذشته و به هر دعوتی صد سال زیاد شد. جمیع کسانی که در این مزرعه‌اند، اولاد اولاد اولاد من‌اند و خدای تعالی به برکت حضرت رسول صلّی الله علیه و آله ابواب خیر را بر من و بر ایشان مفتوح فرمود.

فیما قاله الصلاح الصفدی لاعتبار هذا النقل الفندی[1]

ایضاً در نجم ثاقب[2] است که صفدی بعد از ذکر این حکایت گفته: گویا می‌بینم بعضی که بر حدیث این معمّر واقف می‌شوند، در طول عمر او تا این حدّ شکّ و در صدق او تردّد می‌کنند، آن‌گاه سبب شکّ او را از تجربه و کلام طبیعیّین ذکر کرده.

سپس آن را به کلام ابومعشر، ابوریحان و غیر ایشان از منجّمین رد کرده و گفته: بقای رتن که این عمر از او حکایت شده، معجزه‌ای برای رسول خداست، به تحقیق پیغمبرﷺ برای جماعتی از اصحاب خود، به کثرت ولد و طول عمر دعا کرد تا آن که گفته: پس تازگی ندارد برای او شش مرتبه دعا کند که شش صد سال زندگی کند؛ با امکان این امر، غایت ما فی الباب آن که ما ندیدیم احدی به این حدّ رسیده باشد و عدم دلیل بر عدم مدلول دلالت نمی‌کند.

محمد بن عبدالرحمٰن بن علی زمرّدی حنفی گفته: قاضی معین الدین عبد الحسن بن القاضی جلال الدین عبدالله بن هشام، از حدیث سابق، به نحو سماع بر او به من خبر داد و گفت: در پانزدهم جمادی الأخرة سنهٔ هفت صد و سی و هفت به سند مذکور مرا به ابن قاضی القضاة مذکور، خبر داد. آن‌گاه از ذهبی نقل کرده: او این دعوی را تکذیب کرده و مستندی ذکر ننموده.

نیز در مجلّد اوّل کشکول شیخ از رضی الدین علی لا لای غزنوی نقل کرده: شیخ مذکور سنهٔ شش صد و چهل و دو وفات و از آخر ثلث اخیر نفحات نقل کرده: این شیخ؛ یعنی علی غزنوی به هند مسافرت کرد و با ابوالرضا رتن مصاحبت نمود، رتن شانه‌ای به او داد که اعتقاد داشت شانهٔ رسول خداﷺ است و برای شانه شرحی ذکر نمود که مناسب مقام نیست، علی لالای[3] مذکور برادر حکیم سنایی شاعر مشهور است.

۱۵۹۸ بعضی **در دوائرالعلوم** گفته‌اند: ابوالرضا رتن بن ابی نصر معمّر هندی از صحابه بود

۱. فند: فَنَدَ أی کَذَبَ فی الرأی أو القول. المنجد. [مرحوم مؤلّف].
۲. نجم ثاقب در احوال امام غایبؑ، ج ۲، ص ۸۲۱.
۳. در نفحات چنین آورد که علی بن سعید بن عبدالجلیل اللالا الغزنوی؛ این شیخ سعید که پدر شیخ علی لالاء است پسر عمّ حکیم سنایی است. منه. [مرحوم مؤلّف].

و برای او کتبی است؛ سوّم جمادی الأولی سنهٔ شش صد و چهل و دو وفات کرد، شیخ فاضل ابن ابی جمهور احسایی در اوّل کتاب غوالی اللئالی [1] به اسانید خود از علّامه جمال الدین حسن بن یوسف بن المطهّر روایت کرده که فرمود: از مولای ما شرف الدین اسحاق بن محمود یمانی، قاضی در قم، از خال خود، مولانا عماد الدین محمد بن فتحان شیخ صدرالدین ساوه‌ای روایت کردم که گفت:

بر شیخ بابارتن داخل شدم و ابروان او از پیری بر چشمانش افتاده بود، آن‌ها را از چشم‌هایش بالا نبرد؛ به من نظر نمود و گفت:

این دو چشم را می‌بینی! بسیار شده که به روی مبارک رسول خدا نظر کرده، به تحقیق روز حفر خندق آن جناب را دیدم که با مردم خاک را به دوش خود برمی‌داشت و شنیدم که در آن روز می‌فرمود: **اللّهم انّي اسئلك عيشة هنيئة و ميتة سويّة و مرّدا غير مخن و لا فاضح.**

عالم ربّانی مولانا محمد صالح مازندرانی، در شرح اصول کافی [2] فرموده: من دیدم به خطّ علّامه حلّی که در چهاردهم ماه رجب سنهٔ هفت‌صد و هفت آن را به دست خود نوشته بود که از مولانا شرف الملّة و الدّین روایت کردم...، تا آخر آن چه از غوالی نقل کردیم.

ظاهر آن است که مثل ایشان تا مطمئن نبودند، چنین خبر عجیبی را به حسب سند نقل نمی‌کردند، پس معلوم شد تضعیف شیخ بهایی و تکذیب او مستندی جز کلام ذهبی، صاحب رسالهٔ کسر وثن بابارتن ندارد و گویا مستندی غیر از استبعاد نداشته باشد. والله العالم.

۱. عوالی اللئالی العزیز فی الاحادیث الدینیة، ج ۱، صص ۲۹ ـ ۲۸.
۲. شرح اصول الکافی، ج ۲، ص ۳۱۲.

[ذکر بعضی اعاجیب]

عراقیبٌ في اعاجیب

روایت یکی از کفّار هند شقّ القمر را

الأوّل

بدان معاصر جلیل، جناب حاج شیخ علی یزدی حایری، در کتاب الزام الناصب [۱]، بعد از نقل قضیّهٔ بابارتن می‌فرماید: چون قصّهٔ شقّ القمر در ترجمهٔ شیخ بابارتن ذکر شد؛ ضرر ندارد بعضی اخبار شقّ القمر نقل شود، پس از مولوی، محمد صاحب حبشی نقل نموده که در کتاب تصدیق المسیح در جواب پادری که از شقّ القمر سؤال کرده، گفته: صاحب سوانح الحرمین نقل کرده که مردی از کفّار هند که بت عبادت می‌کرد و در شهر دهار که متّصل به دریای چنبل و از صوبهٔ مالون است، بزرگ و صاحب اقتدار بود؛ در شهر و دیار خود نشسته، ناگاه دید ماه دو نیمه شد، دو نیمه از یکدیگر جدا و بعد از ساعتی، مثل بار اوّل به همدیگر متّصل شدند.

این کیفیّت را از علمای مذهب خود سؤال نمود؛ آن‌ها گفتند: در کتب ما مذکور است پیغمبری میان عرب ظاهر می‌شود و معجزهٔ او شقّ القمر است. آن گاه مردی امین که در امور عظیم محلّ اعتمادش بود به یثرب فرستاد تا استکشاف حال کند، چون از حقیقت امر آگاهی یافت، به حضرت رسول ایمان آورد آن جناب نام او را عبدالله گذاشت، در آن صوبه، مزار این مرد معروف و مشهور است.

الثانی

ایضاً در الزام الناصب [۲] از کتاب تصدیق المسیح نقل نموده: از مقالهٔ یازدهم تاریخ
۱۶۰۰ فرشته نقل کرده: در مملکت ملیبار، شخصی یهودی بود که نسبش به سامری می‌رسید که در زمان حضرت موسی عبادت گوساله را ابداع نمود؛ او در آن شب، شقّ قمر و دو

۱. الزام الناصب فی اثبات الحجة الغائب، ج ۱، ص ۳۵۸.
۲. همان، ص ۳۵۹.

نیم شدن آن را به چشم خود دیده، از این واقعهٔ عجیب تعجّب نمود، لذا این واقعه را از جماعتی از معتمدین استعلام نمود.

وقتی بر او معلوم شد این از اعجاز پیغمبر آخر الزمان بوده، به سمت حجاز مسافرت نمود، خدمت آن حضرت مشرّف شد و ایمان آورد، هنگام مراجعت چون به شهرِ ظفار رسید، لبّیك حق را اجابت گفته، از دنیا درگذشت و او را همان جا دفن نمودند، قبر او آن جا معلوم و مزار عامی برای واردین از هر مرز و بوم است.

الثالث

در نفحات [1] جامی، ذیل ترجمهٔ شیخ رضی‌الدین علی لالا، چنین آورده: شیخ رضی‌الدین علی لالا با صحبت دار رسول خدا، ابوالرضا رتن پسر نصر صحبت داشت؛ پس شانه‌ای از شانه‌های رسول الله صلی الله علیه و آله را به او داد، شیخ علاء الدوله آن شانه را در خرقه‌ای پیچیده، خرقه را در کاغذی نهاد و به خطّ خود روی آن نوشت: این از شانه‌های رسول الله صلی الله علیه و آله است که از صحبت دار رسول خدا به این ضعیف رسیده ـ یعنی به واسطه ـ نیز این خرقه به واسطه از ابی الرضا به این ضعیف رسید و علاء الدوله هم به خطّ خود نوشته: چنین گویند آن امانت از جانب رسول خدا برای علی لالا بوده.

[سربایک پادشاه هند]

هشتم: سربایک پادشاه هند است. صدوق ـ علیه‌الرحمة ـ در کمال الدین [2] از علی بن عبدالله اسواری و او از مکّی بن احمد روایت کرده که گفت: در خانهٔ یحیی بن منصور از اسحاق بن ابراهیم طوسی که نود و هفت سال از عمرش گذشته بود، شنیدم، می‌گفت: در شهر صوح، سربایک پادشاه هند را دیدم و از او پرسیدم: چه قدر از عمرت گذشته؟

گفت: نهصد و بیست و پنج سال.

۱. نفحات الانس من حضرات القدس، ص ۴۳۹ ـ ۴۳۷.
۲. کمال الدین و تمام النعمة، صص ۶۴۳ ـ ۶۴۲.

دیدم مسلمان است. گفت: رسول خدا ده نفر از اصحاب که از جملهٔ ایشان حذیفة بن یمان، عمرو بن عاص، اسامة بن زید، ابو موسی اشعری، صهعب رومی، سقینه و غیر ایشان بودند، نزد من فرستاد، مرا به اسلام دعوت نمودند؛ من قبول کردم، اسلام آوردم و کتاب پیغمبر را قبول نمودم.

آن گاه به او گفتم: با این ضعف و بی‌حالی، چگونه نماز می‌گزاری؟

گفت: به هر نحو که مقدور باشد، زیرا خدا فرموده: **﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِيَاماً وَقُعُوداً وَعَلَى جُنُوبِهِمْ﴾**[1]؛ کسانی که خدا را ذکر می‌کنند در حالی که ایستاده‌اند، نشسته‌اند یا دراز کشیده‌اند.

گفتم: از کدام طعام می‌خوری؟

گفت: آبگوشت و کندنا.

باز پرسیدم: آیا از تو چیزی دفع می‌شود؛ یعنی در حال تخلّی؟

گفت: هر هفته، یک دفعه چیز کمی از من در می‌آید. از کیفیّت دندانش پرسیدم؛ گفت: تا به حال بیست مرتبه افتاده، باز درآمده.

در طویلهٔ او حیوانی را از فیل بزرگ‌تر دیدم که آن را زنده فیل می‌گفتند. به او گفتم: با این حیوان چه کار می‌کنی؟

گفت: لباس‌های خدمتکاران مرا به آن بار می‌کنند و نزد رختشوی می‌برند.

طولاً و عرضاً وسعت همهٔ ممالکش، شانزده سال راه بود و طول شهری که خودش در آن بود، پنجاه در پنجاه فرسخ راه بود، بر هر دَرِ آن، صد و بیست هزار لشکر بود، اگر در دری از این درها فتنه‌ای واقع می‌شد، لشکر همان در دعوی می‌کردند و از لشکر سایر درها استمداد نمی‌نمودند و او خودش وسط شهر ساکن بود.

۱۶۰۲ از او شنیدم که می‌گفت: به مغرب زمین رفتم، به رمل عالج رسیدم و به قوم موسی دچار گردیدم، دیدم پشت بام‌هایشان در بلندی و پستی با هم برابرند و خرمن طعامشان خارج از قریه است؛ به قدر قوّت از آن برمی‌داشتند و مابقی را همان جا

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۹۱.

می‌گذاشتند، قبرهای آن‌ها میان خانه‌هایشان بود و باغاتشان در دو فرسخی قریه و شهر بود، زن و مرد پیر میانشان نبود، مرض و علّتی در آن‌ها ندیدم، آنان علیل و مریض نمی‌شدند تا وقتی که می‌مردند.

هر کس ارادهٔ خرید چیزی می‌نمود، به بازار می‌رفت، متاعی را وزن می‌کرد و می‌برد؛ بی‌آن‌که صاحبش حاضر باشد، هنگام نماز، همه حاضر شده، نماز می‌کردند و برمی‌گشتند و در میان ایشان جز ذکر خدا و نماز و مرگ، خصومت و سخن ناخوشی نمی‌گذشت.

این ناچیز گوید: خداوند متعال، عالِم است که سرباتک بعد از آن نهصد و بیست و پنج سال چه قدرِ دیگر در دنیا زندگی کرده، امّا استادنا المحدّث النوری با این که در نجم ثاقب، جلّ اشخاص معمّرین که آن‌ها را در کتب غیبت اسم برده‌اند، بلکه می‌توان گفت کلّ آن‌ها را به طریق اختصار ذکر نموده، سرباتک هندی را به هیچ وجه متعرّض نشده، می‌توان گفت وجه عدم تعرّض ایشان سهو و نسیان و غفلتی بوده که لازمهٔ طبیعت انسانی‌اند یا عدم اعتنا و اعتماد به اصل این قضیّه؛ چون در چیزهایی است که قارع آذان و مانع از اعتقاد به جنانند و الله العالم.

[شیخی صاحب حدیث]

نهم: شیخ صاحب حدیث در فضیلت سُوَر ذات قلاقل است؛ چنان که در بحار[1] و نجم ثاقب[2] از عالم جلیل، سیّد علی بن عبدالحمید نیلی نقل فرموده: ایشان در کتاب انوار المضیهٔ خود از جدّش روایت نموده: او به اسناد خود از رییس ابوالحسن کاتب بصری که از ادبا بود، روایت نموده، گفت: سال سیصد و نود و سه که چند سالی در بریّه خشکی شده بود، آسمان خیر خود را فرستاد، باران به اطراف بصره مخصوص شد و این خبر به گوش عرب‌ها رسید، پس با اختلاف لغات و مباینت مکان‌هایشان از اطراف

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۶۰ ـ ۲۵۸.
۲. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۸۱۶ ـ ۸۱۳.

بعیده و بلاد نائیه به آن جا رو آوردند.

رسیدن جماعتی به نزد شیخی

سپس به جهت اطّلاع بر احوال و لغاتشان با جماعتی از نویسندگان و وجوه تجّار بیرون رفتم و جستجو می‌کردیم که بسا شود، در نزدیکی از ایشان فایده به دست آوریم، پس خانه‌ای عالی؛ ـ یعنی از پشم ـ به نظر ما آمد، به آن جا رفتیم، در گوشهٔ آن، شیخی دیدم که نشسته و ابروان بر چشم‌هایش افتاده بود و جماعتی از بندگان و اصحاب او اطرافش بودند. بر او سلام کردیم؛ جواب سلام داد و نیکو ملاقات کرد.

مردی از ما به من اشاره نمود و به او گفت: این سیّد، ناظر در معاملهٔ راه است، یعنی شغل سلطانی دارد و از فصحا و اولاد عرب است، هم چنین احدی از این جماعت نیست، مگرِ آن که نسبت به قبیله‌ای می‌برد و به سداد و فصاحتی مخصوص است، او بیرون آمد و ما با او بیرون آمدیم، تا این که بر شما وارد شدیم و فایدهٔ تازه‌ای از شما جویا هستیم، چون تو را دیدیم، امیدوار شدیم، به جهت علوّ سنّ هر چه طالبیم، نزد تو باشد.

شیخ گفت: والله ای برادرزادگان من! خداوند شما را تحیّت کند؛ به درستی که از آن چه طالبید دنیا مرا شاغل شده؛ اگر فایده می‌خواهید از پدرم طلب کنید و این خانهٔ او است، به خیمهٔ بزرگی در مقابل خود اشاره نمود.

گفتیم: نظر کردن به پدرِ مثل این شیخ پرفایده است، باید در تحصیل آن تعجیل نمود، لذا قصد آن خانه کردیم؛ در جایی از آن، شیخی را دیدیم که به پهلو افتاده، اطرافش خدمتکاران بیشتری از شیخ اوّلی بود و از آثار سنّ، بر او چیزی دیدیم که جایز بود پدر آن شیخ باشد.

نزدیک رفتیم و بر او سلام کردیم؛ نیکو ردِّ سلام کرد و در جواب اکرام نمود. سُپس
۱۶۰۴ آن چه به پسرش گفته بودیم و آن چه او در جوابِ ما گفته بود به او گفتیم و این که او ما را به سوی تو دلالت کرد، ما نیز به قصد تو حرکت کردیم.

گفت: ای برادرزادگان من، حیّاکم الله! آن چه شما از پسرم خواستید و او را شاغل شده، همان چیز، مرا از این گونه مطالب مشغول کرده ولکن اگر فایده می‌خواهید، نزد

والد من است و این خانهٔ او است و آن‌گاه به خیمه‌ای عالی در مکانی مرتفع از آن جا اشاره نمود.

گفتیم: مشاهدهٔ این شیخ فانی، برای فایده کافی است، اگر بعد از آن فایده‌ای باشد، آن ربحی است که محسوب نمی‌نماییم. بنابراین آن خیمه را قصد نمودیم، پس غلامان و کنیزانِ بسیاری حول آن یافتیم، وقتی ما را دیدند، به سویمان شتافتند، به سلام بر ما ابتدا نمودند و گفتند: حیّاکم اللّه! چه می‌جویید؟

گفتیم: می‌خواهیم سلام بر سیّدتان نماییم و به برکت شما طلب فایده‌ای را از او می‌نماییم.

گفتند: همهٔ فواید نزد سیّد ماست، کسی از ایشان داخل شد که اذن بگیرد، سپس با اذن برای ما بیرون آمد.

داخل شدیم، در صدر خیمه سریری دیدیم که از دو طرف، بر آن بالش‌هایی و بر اوّل آن، ناز بالشی بود، بر آن ناز بالش، سر شیخی بود که کهنه شده و موهایش رفته بود، بر روی ناز بالش‌ها چادری در دو طرف سریر بود که او را می‌پوشاند و سنگینی آن بر او نبود.

به آواز بلند سلام کردیم؛ نیکو جواب داد. یکی از ما آن چه فرزند فرزندانش گفته بود، به او گفت و او را آگاه کرد که ما را به سوی پدرش ارشاد نمود و او مثل آن چه پسرش گفته بود، مکالمه کرد، او ما را به سوی تو دلالت و به گرفتن فایده از تو مسرور نمود.

آن گاه شیخ، چشمان خود را باز کرد که در سرش فرو رفته بود و به خدمتگزاران خود گفت: مرا بنشانید، پیوسته دست‌های آن‌ها برای مدارا به جانب او می‌رفت تا این که نشست و با چادری که بر بالش‌ها افتاده بود، خود را پوشاند و گفت: ای برادرزادگان من! هر آینه شما را به چیزی حدیث کنم که آن را از من حفظ کنید و به چیزی فایده برید که در آن برای من ثواب باشد:

برای پدر من اولاد نمی‌ماند و دوست داشت عقبی برای او بماند، من در پیری او

متولّد شدم، پس به من خرسند و به وجودم مبتهج گردید، آن گاه وفات کرد و من هفت ساله بودم؛ بعد از او عمّ من مرا کفالت کرد، او نیز در خوف بر من، مثل پدرم بود.

روزی مرا با خود، نزد رسول خدا داخل کرد، گفت: یا رسول الله! این برادرزادهٔ من است، پدرش فوت شده، من متکفّل تربیت او هستم و از مردنش می‌ترسم، به من عوذه‌ای بیاموز که به آن عوذه او را تعویذ کنم تا به برکت آن سالم بماند.

آن جناب فرمود: کجایی تو از ذات القلاقل؟

گفتم: یا رسول الله! ذات القلاقل چیست؟

فرمود: این که او را تعویذ کنی؛ بخوان بر او سورهٔ جحد: **﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ* لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ﴾**[1]...، تا آخر سوره، سورهٔ اخلاص **﴿قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ* اللهُ الصَّمَدُ﴾**[2]...، تا آخر سوره، سورهٔ فلق: **﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ﴾**[3]...، تا آخر سوره و سوره ناس: **﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ﴾**[4]...، تا آخر سوره و من تا امروز هر بامداد به آن تعویذ می‌کنم، به مصیبت فرزند و مال گرفتار و مریض و فقیر نشدم و سنّم به این جا رسیده که می‌بینید؛ پس محافظت کنید و بسیار به آن‌ها تعویذ نمایید. این را شنیدیم و از نزد او برگشتیم.

[عبدالله یمنی]

دهم: عبدالله یمنی است؛ چنان که در عوالی اللئالی[5] از ابن فهد از علی بن عبدالحمید نیلی از یحیی بن نجل کوفی از صالح بن عبدالله یمنی روایت کرده که صالح به کوفه آمده بود و یحیی گوید: سال هفت صد و سی و چهار او را در کوفه دیدم، او از پدر خود عبدالله روایت می‌نمود که از معمّرین بوده و سلمان فارسی را درک کرده

۱. سوره کافرون، آیه ۱ ـ ۲.
۲. سوره اخلاص، آیه ۱ ـ ۲.
۳. سوره فلق، آیه ۱.
۴. سوره ناس، آیه ۱.
۵. عوالی اللئالی، ص ۲۷.

و هم عبدالله مزبور از رسول خدا ﷺ روایت کرده که فرمود: دوستی دنیا، سرّ هر خطا و سرّ عبادت، حسن ظنّ به خداوند است.

[معمّر مغربی]

یازدهم: علی بن عثمان معروف به معمّر مغربی است. شیخ صدوق در کتاب کمال الدین [1] گفته: عبدالله بن محمد بن عبدالوهّاب شجری از محمد بن مسلم رقّی و علی بن حسن بن حنکاء لائکی به ما خبر داد؛ ایشان گفته‌اند: سال صد و نه هجری در مکّهٔ معظّمه با جماعتی از اصحاب حدیث، مردی از اهل مغرب را دیدیم که در موسم حجّ آن‌ها بودند. نزد او رفتیم، دیدیم موی‌های سر و ریش او سیاه است؛ گویا خیکی کهنه است. جماعتی از اولاد و اولاد اولاد و مشایخ اهل بلدش نزد او بودند.

ایشان گفتند: ما اهل دورترین شهرهای مغربیم که نزدیک باهرهٔ علیاست. این مشایخ شهادت دادند که از پدران خود شنیده‌اند که آن‌ها از ابا و اجداد خود حکایت نموده‌اند که این شیخ را دیده‌اند که به ابی الدنیای معمّر، معروف و نامش علی بن عثمان بن خطّاب بن مرّة بن مؤیّد است، او خودش گفت: من همدانی هستم و اصلَم از صعید یمن است.

به او گفتیم: آیا علی بن ابی طالب را دیده‌ای؟

او چشم‌های خود را باز کرد؛ در حالی که ابروهای او، چشمانش را پوشانده بود، گفت: با این چشم‌ها آن حضرت را دیده‌ام؛ من خدمتکارش بودم و در دعوای صفّین در خدمت آن حضرت بودم، جراحتی که بر سرم رسیده، از صدمهٔ اسب او است، اثر جراحت را در ابروی راستش به ما نشان داد. جماعتِ مشایخ و اولاد او که نزدش بودند، به طول عمر او شهادت دادند و گفتند: از وقتی متولّد شده‌ایم، او را بدین حال دیده‌ایم؛ هم چنین احوال او را از ابا و اجداد خود، به این نهج شنیده‌ایم.

بعد، سر سخن باز کرده، قصّهٔ او و سبب طول عمرش را پرسیدیم. او را با عقل و

---
۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۴۱ ـ ۵۳۸.

ادراک یافتیم، هر چه به او می‌گفتیم، می‌فهمید و با عقل و ادراک به آن جواب می‌داد. سپس نقل نمود: پدرم به کتاب‌های گذشتگان نظر کرده، آن‌ها را خوانده بود و در آن کتب، ذکر نهر آب حیوان را به نظر در آورده بود و این که در ظلمات است و هر که از آن بیاشامد، عمرش طولانی گردد.

آن گاه کثرت حرص او را بر این واداشت که به ظلمات رود؛ توشه‌ای برداشت، بار کرد و مرا هم با خود برد، دو نفر شتر نه ساله که قوّتشان بیشتر است، چند نفر شتر شیردار و چند مشک آب برداشت، من در آن وقت، در حدّ سیزده سالگی بودم.

پس رفتیم تا به ظلمات رسیدیم و از آن جا به قدر شش شبانه روز راه رفتیم؛ راه رفتنمان در روز بود، زیرا در آن روشنایی کمی بود، بین کوه‌ها و بیابان‌ها منزل نمودیم، پدرم در کتاب‌ها دیده بود که مجرای آب حیوان در این مکان است. چند روز آن جا ماندیم تا آبی که برای شتران برداشته بودیم، تمام شد و اگر شتران شیر نمی‌دادند، هر آینه از تشنگی تلف می‌شدیم.

پدرم در آن سرزمین پی آب حَیَوان می‌گشت و به ما امر می‌کرد آتش روشن کنیم تا هنگام مراجعت، راه را پیدا کند. پنج روز در بقعه ماندیم، پدرم پی نهر می‌گشت و پیدا نمی‌کرد. بعد از آن که مأیوس گردید، از بیم تلف شدن به مراجعت درخواست کردم. زیرا آب و توشه تمام شده بود، خدمتکاران هم از خوف تلف شدن برای مراجعت به پدرم اصرار نمودند.

در این اثنا، روزی برای حاجتی از منزل برخاستم و به قدر انداختن یک تیر از آن جا دور شدم، ناگاه به جوییاری رسیدم که رنگش سفید، طعمش لذیذ و شیرین، نه بسیار بزرگ و نه بسیار کوچک بود و با ملایمت و همواری جاری بود. نزدیک رفتم،
۱۶۰۸ با دست خود، دو یا سه دفعه از آن، برداشتم و خوردم؛ شیرین و سرد و لذیذ بود.

به سرعت برگشتم و به خدمتکاران مژده دادم که من آب حیوان را پیدا کردم. ایشان همهٔ مشک‌ها را برداشتند که پر کنند. در آن حال، از کثرت سرور ندانستم که پدرم در طلب نهر است. ما رفتیم؛ ساعتی گشتیم ولی آن را نیافتیم. خدمتکاران مرا

تکذیب کردند. وقتی به منزل برگشتیم و پدر هم برگشت، قصّه را به او گفتم؛ او گفت: این همه زحمت و مشقّت برای این آب بود، خدا آن را روزی من نکرد و نصیب تو گرداند؛ بعد از این، عمر تو به حدّی طولانی گردد که از زندگی به تنگ آیی.

سپس به وطن خود برگشتیم، چند سالی بعد از این مقدّمه پدرم وفات کرد. وقتی به نزدیکِ سی سالگی رسیدم، خبر وفات پیغمبر و خلیفهٔ اوّل و ثانی به ما رسید، آن گاه آخر ایّام خلافت عثمان، به عزم حجّ رفتم و در میان اصحاب پیغمبر ﷺ دلم به علی بن ابی طالب علیه السلام مایل گردید؛ آن جا ماندم، به او خدمت کردم و در دعواها با او حاضر شدم. این جراحت در دعوای صفّین از اسب علی به من رسید، در خدمت آن حضرت بودم تا وقتی که به دارالبقا تشریف بردند.

بعد از آن، اولاد و حرم‌های او اصرار نمودند در خدمتشان بمانم، قبول نکردم و به وطن خود برگشتم، در ایّام خلافت بنی مروان به عزم حجّ رفتم، باز به اهل بلد خود برگشتم، از آن وقت سفر نکردم، مگر این که خبر طول عمر من به سلاطین بلاد مغرب رسید؛ ایشان احضارم می‌کردند تا مرا ببینند و از سبب طول عمر و چیزهایی که دیده‌ام، سؤال کنند. آرزو داشتم و خواهش می‌کردم بار دیگر به حجّ روم تا این که اولاد و انصارم، مرا برداشتند و به این مکان آوردند.

راوی گوید: آن شیخ ذکر نمود: دندان‌هایم دو یا سه مرتبه افتاده، باز بیرون آمده‌اند، سپس خواهش کردیم چیزهایی که از امیر المؤمنین علیه السلام شنیده، به ما خبر دهد. گفت: وقتی در خدمت آن حضرت بودم، حرص و همّت در طلب علم نداشتم، صحابه در خدمت او بسیار بودند و من از کثرت میل و محبّت به او، به امری جز خدمت به او مشغول نشدم. بسیاری از علمای مغرب و مصر و حجاز آن چه از آن حضرت شنیده‌ام و به یاد دارم، از من شنیده‌اند امّا همهٔ آن‌ها منقرض و فانی شده‌اند و اولاد و اهل بلدم آن را نوشته‌اند.

آن گاه نسخه‌ای آوردند؛ شیخ آن را گرفت و از روی خطّ آن می‌خواند: ابو الحسن علی بن عثمان بن خطّاب بن مرّة بن مؤیّد همدانی، معروف به ابی‌الدنیای معمّر مغربی

ـ رضی الله عنه ـ به ما خبر داد که علی بن ابی طالب علیه السلام به ما خبر داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه اهل یمن را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هرکه ایشان را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته.

ابوالدنیای معمّر به ما خبر داد؛ علی بن ابی‌طالب به من خبر داد و گفت که رسول خدا فرمود: هر کس دل شکسته‌ای را اعانت نماید، خدای تعالی ده حسنه برای او می‌نویسد، ده سیّئهٔ او را محو می‌کند و ده درجه، مرتبه‌اش را بلند می‌گرداند.

پس از آن علی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس در حاجت برادر مسلم خود سعی کند که صلاح او و رضای خدا در آن باشد؛ گویا هزار سال خدا را عبادت کرده و یک طرفة العین بر او معصیت ننموده.

ابو الدنیای معمّر مغربی به ما خبر داد که از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم، می‌فرمود: گرسنگی شدیدی بر پیغمبر خدا حاصل شد؛ در حالی که در منزل فاطمه بود، آن گاه به من فرمود: یا علی! خوان را نزد من آر! نزدیک خوان رفتم، دیدم در آن نان و گوشت بریان شده هست.

ابوالدنیای معمّر به ما خبر داد که از علی بن ابی طالب شنیدم، می‌فرمود: در دعواهای خیبر، بیست و پنج زخم برداشتم، نزد رسول خدا آمدم، وقتی حالم را چنان دید، گریست و از اشک چشمش به جراحاتم مالید؛ همان ساعت خوب گردیدم.

ابوالدنیای معمّر به ما خبر داد که علی بن ابی طالب علیه السلام به ما خبر داد و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس سورهٔ قل هو الله احد را بخواند، به منزلهٔ این است که ثلث قرآن را خوانده، هر کس دوبار بخواند، مانند این است که دو ثلث قرآن را خوانده و هر کس سه بار بخواند، مثل این است که تمام قرآن را خوانده است.

۱۶۱۰ **ابوالدنیا** به ما خبر داد که از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که می‌گفت: رسول خدا فرمود: وقتی گوسفند می‌چراندم، سر راه گرگی دیدم، به آن گفتم: این جا چه می‌کنی؟

گفت: تو این جا چه می‌کنی؟

گفتم: گوسفند می‌چرانم.

گفت: این راهت؛ بگذر! من گوسفندها را راندم، وقتی گرگ به وسط گلّه رسید، ناگاه دیدم یک گوسفند را گرفت و کشت. من برگشتم، پیِ گرگ رفتم، سرش را بریدم، در دست خود نگه داشتم و به راندن گوسفندان شروع کردم؛ قدری که راه رفتم، ناگاه جبرییل و میکاییل و ملک الموت را دیدم، مرا که دیدند، گفتند: این محمد است؛ خدا برکات خود را به او نازل می‌گرداند.

آن گاه مرا برداشتند، خواباندند و با چاقویی که داشتند، شکمم را پاره کردند؛ قلبم را از جای درآوردند و داخل شکم مرا با آب سردی شستند که در شیشهٔ همراهشان بود، تا این که از خون پاک گردید. پس از آن، قلب مرا در جای خود گذاشتند و دست‌هایشان را بر شکم من کشیدند، به اذن خدای تعالی، جراحت شکمم ملتئم گردید و هرگز درد جراحت را ادراک نکردم.

سپس فرمود: از آن جا نزد دایه‌ام، حلیمه آمدم، از من پرسید: گوسفندان کجایند؟ من ماجرا را نقل نمودم؛ گفت: به زودی در بهشت، مرتبهٔ بلندی برای تو خواهد بود.

ابو سعید عبدالله بن محمد بن عبدالوهّاب به ما خبر داد: ابوبکر محمد بن فتح مرکنی و ابوالحسن علی بن حسن لایکی ذکر نمودند: وقتی خبر ابوالدنیا به والی مکّه رسید، به او متعرّض گشته، گفت: باید تو را به بغداد، نزد مقتدر ببرم و اگر نبرم، خوف مؤاخذه دارم.

چون ضعف پیری داشت، حجّاج از والی خواستند او را معاف دارد، والی خواهش ایشان را اجابت کرد و از بردن ابوالدنیا گذشت.

ابو سعید گوید: اگر آن سال در موسم حجّ بودم، ابوالدنیا را می‌دیدم، زیرا خبر او در
۱۶۱۱ بلاد شایع شد و اهل مصر، شام، بغداد و سایر بلاد که آن سال در موسم حجّ بودند، این احادیث را از او شنیدند و نوشتند.

حدیث آخر في قصّة هذا المعمّر

حدیث دیگر در حال این معمر

نیز از ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی الحسینی روایت کرده: سال سی‌صد و سیزده هجری به عزم حجّ رفتم و در آن سال، نصر قشوری، مصاحب مقتدر بالله با عبدالرحمن بن حمران ابوالهیجا حجّ کردند. ماه ذی‌قعده، به مدینهٔ رسول داخل شدم و به قافلهٔ مصر برخوردم. در آن قافله ابوبکر محمد بن علی ماورایی را با مردی دیدم.

مذکور شد این مرد، رسول خدا را دیده، وقتی مردم این را شنیدند، برای مصافحه بر سر او ریختند. نزدیک بود از کثرت ازدحام، هلاک شود. عمّ من ابوالقاسم طاهر بن یحیی، به غلامان خود امر کرد که مردم را دور کنند و او را به خانهٔ ابوسهل لطفی بَرَند که عمّم آن جا منزل کرده بود، پس از بردن، به مردم اذن دخول دادند.

پنج نفر از اولاد اولاد آن مرد با او بودند، از آن‌ها پیرمردی بین هشتاد و نود و یکی در سنّ هفتاد بود، دو نفر دیگر در سنّ پنجاه و شصت بودند. آن مرد سنّ هفده نفر از اولاد اولاد خود را گفت و خودش سی چهل ساله می‌نمود، ریش و سرش سیاه، بدنش لاغر، قدّش میانه، موی عارضش کم و به کوتاهی نزدیک‌تر بود.

ابو محمد علوی گفت: این مرد مغربی به ما خبر داد که نامش علی بن عثمان بن مرّة بن مؤیّد است. همهٔ اخبار را از لفظ او شنیده و نوشته‌ایم؛ وقت گرسنگی موی لب زیرینش سفید و وقتی سیر می‌شد، سیاه می‌گردید.

اخبار فقهای مکّه در باب معمّر مغربی

ابو محمد علوی گفت: این اخبار را اشراف مدینه، حجاز، بغداد و غیر ایشان نقل نمی‌کردند، من از خوف تکذیب مردم از آن‌ها به کسی خبر نمی‌دادم، این امور را در مدینه شنیدم، در مکّه هم، در خانهٔ مشهور به مکتوبه که خانهٔ علی بن عیسی جرّاح است، در خانهٔ سنوی، خانهٔ مادرانی و خانهٔ ابو الهیجا شنیدم و نیز از او در منیٰ شنیدم،
۱۶۱۲ نیز بعد از مراجعت از حجّ، در مکّه در خانهٔ مادرانی که در نزدیکی باب صفاست، شنیدم که قشوری اراده کرده او را با اولادش به بغداد، نزد مقتدربالله ببرد.

فقهای مکّه گفتند: ما در اخبار دیده‌ایم چون معمّر مغربی داخل مدینة السلام، یعنی بغداد شود، فتنه واقع گردد، بغداد خراب و سلطنت زایل شود.

قشوری چون این را شنید، از ارادهٔ خود برگشت و چون احوال آن مرد را از اهل مغرب و مصر پرسیدیم، گفتند: همیشه نام او و نام بلده‌اش، طبخه را از پدران و مشایخ خود می‌شنیدیم، از او پاره‌ای احادیث برای ما نقل کردند و ما آن‌ها را در این کتاب ذکر کردیم.

ابو محمد علوی گوید: این شیخ، یعنی علی بن عثمان مغربی، ابتدای بیرون آمدن خود از بلدش، حضرموت را به ما خبر داد که پدر و عمّم به ارادهٔ حجّ و زیارت بر پیغمبر صلّی الله علیه و آله درآمدند و مرا هم با خود بردند.

از حضرموت که بیرون رفتیم و چند منزل پیمودیم؛ راه را گم کرده، سه شبانه روز از راه دور افتادیم، ناگاه در میان کوه‌های ریگ واقع شدیم که آن‌ها را رملِ عالج می‌گویند و به صحرای ارم متّصل است؛ متحیّرانه در آن بیابان می‌گشتیم؛ اتّفاقاً اثر پای درازی به نظرمان آمد، آن اثر را گرفته رفتیم؛ به بیابانی رسیده، دو نفر را دیدیم که بر سر چاه یا چشمه‌ای نشسته بودند؛ چون ما را دیدند، یکی از ایشان برخاست، از آن چشمه یا چاه ظرفی آب کرده، به استقبال ما شتافت، آب را به پدرم داد، او نخورد و گفت: امشب بر سر این چاه منزل کرده، وقت افطار با آن افطار خواهیم کرد.

سپس آب را نزد عمّم برد، او هم، چنین جواب داد و نخورد. آن گاه آب را به من داد و گفت: بگیر و بخور! آب را گرفته، آشامیدم.

آن مرد گفت: بر تو گوارا باد! خیلی زود به شرف حضور حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام فایز شوی؛ این واقعه را به او خبر ده و بگو خضر و الیاس بر تو سلام رساندند، بدان عمرت به قدری طولانی خواهد شد که مهدی و عیسی بن مریم را ملاقات نمایی؛ وقتی ایشان را دیدی، سلام ما را به آن‌ها برسان! بعد پرسید: این دو نفر چه نسبتی با تو دارند؟

گفتم: او، پدر و دیگری عمّ من است.

گفتند: عَمّت می‌میرد و به مکّه نمی‌رسد، تو و پدرت به مکّه می‌رسید، سپس پدرت می‌میرد و رسول خدا را نخواهید دید، زیرا اجل ایشان نزدیک شده، ولی عمر تو

طولانی شود.

این را گفتند و از نظر غایب گردیدند، هر چه نگاه کردیم، کسی را ندیدیم. ندانستیم به زمین فرو رفتند یا به آسمان عروج کردند. اثری از ایشان نماند و دیگر آن آب را هم ندیدیم. تعجب کرده، روانه شدیم تا به نجران رسیدیم. عمّم آن جا مریض شده، وفات کرد.

با پدرم به حجّ رفتیم، حجّ را به جا آورده، به مدینه رفتیم، پدرم آن جا وفات کرد و در خصوص من به علی بن ابی طالب وصیّت نمود. آن حضرت مرا نزد خود نگه داشت. در ایّام خلافت ابوبکر، عمر، عثمان و خود آن بزرگوار بودم، تا آن که ابن ملجم حضرت را شهید نمود.

چون صحابه عثمان بن عفّان را محاصره کردند، مرا خواست، مکتوبی با شتر تندرو به من داد و گفت: این شتر را سوار شو و این مکتوب را زود به علی بن ابی طالب برسان!

آن وقت حضرت در جایی که ینبع گویند، بر سر اموال و اراضی خود بود. مکتوب را گرفته، سوار شتر شدم و به جایی رسیدم که به آن جدار ابی عبایه گویند؛ آواز قرائت قرآن شنیدم، دیدم آن حضرت از ینبع تشریف می‌آورد و این آیه را می‌خواند: ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثاً وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾[1]، مرا که دید، فرمود: یا ابا الدنیا! چه خبر داری؟

الصبح الأسفر في إثبات مهدوية الحجة المنتظر

واقعه را عرض کردم؛ مکتوب را گرفته، خواند. این بیت در آن بود:

فان کنت مأکولاً فکن أنت أکلی　　　و الّا فادرکنی و لمّا امزّق

اگر من خوردنی هستم، تو خورنده‌ام باش و اگر نیستم، پیش از آن که پاره پاره شوم، مرا دریاب!

۱۶۱۴ با عجله به مدینه آمدیم، وقتی وارد شدیم، عثمان کشته شده بود. حضرت به باغ بنی‌نجّار وارد شد، چون مردم مطّلع شدند، نزد او شتافتند، پاره‌ای از مردم پیش از ورودش بنای بیعت با طلحة بن عبدالله را داشتند، پس مانند گلّه‌ای که گرگ بر آن

۱. سوره مؤمنون، آیه ۱۱۵.

حمله کند، بر سر حضرت ریختند، اوّل طلحه بعد زبیر و سپس سایر مهاجر و انصار بیعت کردند و من در خدمت آن سرور بودم.

در غزوهٔ جمل و صفّین با او بودم و در میان دو صف در طرف آن حضرت ایستاده بودم، تازیانه از دستش افتاد، خواستم آن را بردارم و به ایشان بدهم که اسب حضرت سرش را بلند کرد و آهنی که در دهنه‌اش بود، به سر من خورد و این اثر بر من حادث شد، وقتی حضرت آن را دید، قدری از آب دهان خود بر آن مالید و مقداری خاک بر آن گذاشت؛ به خدا قسم! دیگر دردی در آن ندیدم و از جراحت آن، بیش از اثری که دیدی، باقی نماند و در خدمت او بودم تا شهید شد.

پس از آن در خدمت امام حسن علیه السلام، در ساباط مداین بودم که به ایشان ضربت زدند و به مدینه تشریف بردند. در خدمت او و امام حسین علیه السلام بودم که جعده بنت اشعث بن قیس کندی، به مکر پنهان معاویه او را مسموم نموده، وفات کرد.

بعد از او با امام حسین علیه السلام بیرون آمدم تا آن که حضرت به کربلا رسید و شهید شد. سپس از خوف بنی امیّه فرار کرده، به مغرب زمین رفتم و ظهور مهدی و عیسی علیهما السلام را انتظار می‌کشم.

ابو محمد علوی گوید: امر غریبی در خانهٔ عمّم، طاهر بن یحیی از این شیخ دیده شده و آن، این بود که موهای لب زیرینش سیاه بود، سپس سرخ و بعد از آن سفید شد، چون این را دیدیم، از روی تعجّب به او نگریستیم.

شیخ ملتفت گردید، گفت: از چه تعجّب می‌کنید؛ من وقتی گرسنه شوم، این موها سفید گردد و چون سیر شوم، باز به سیاهی خود برگردد. عمّم چون این را شنید، از خانهٔ خود طعام خواست؛ سه خوانچه طعام از خانه بیرون آوردند. یکی را نزد شیخ گذاشتند و من هم از کسانی بودم که در آن خوان با او شرکت نمودم، دو خوان دیگر را وسط مجلس گذاردند و حضّار را بر آن خواندند.

عمّم جانب راست شیخ نشسته، می‌خورد و نزد شیخ طعام می‌گذاشت، او مانند جوانان تناول می‌کرد و من به موهای زیر لب او نگاه می‌کردم، به تدریج سیاه می‌شد تا

آن که به سیاهی اوّل برگشت و دیدم از غذا خوردن دست کشید.

سپس گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام به من خبر داد: هر کس اهل یمن را دوست دارد، مرا دوست داشته و هر کس ایشان را دشمن دارد، مرا دشمن داشته است.»[1]

من الأسناد القصار لنقل الأخبار

در انوار النعمانیّه[2]، بعد از نقل این دو روایت از شیخ صدوق، از اوثق مشایخ خود، سیّد هاشم احسایی روایت نموده که او روایت کرد: در شیراز، در مدرسهٔ امیر محمد، از شیخ عادل ثقهٔ ورع خود، شیخ محمد حرفوشی - اعلی الله مقامهم - شنیده، گفت: روزی به مسجدی از مساجد شام داخل شدم که مسجدی کهنه و مهجور بود، در آن مسجد مردی را با هیأت منکر دیدم و به مطالعهٔ کتب حدیث مشغول شدم.

آن مرد نزد من آمد، از حالاتم پرسید و گفت: حدیث را از چه کسی اخذ می‌نمایی؟ به او جواب دادم و از حالات او و مشایخش پرسیدم؛ او را اهل علم و حدیث دیدم، آن گاه گفت: من معمّر ابی‌الدنیا هستم، علم را از علی‌بن‌ابی‌طالب و ائمهٔ طاهرین اخذ کرده، فنون علوم را از ارباب آن‌ها دریافت نموده و کتاب‌ها را از مصنّفین آن‌ها شنیده‌ام.

من در خصوص کتب احادیث، اصول، کتب عربی و غیر آن استجازه کردم، به من اجازه داد و پاره‌ای حدیث در آن مسجد نزد او خواندم.

بعد از آن، سیّد جزایری می‌گوید: به این جهت بود که شیخ ما، یعنی سیّد هاشم احسایی به من می‌فرمود: فرزند سند من به محمدین ثلاث، یعنی شیخ محمد بن یعقوب کلینی ثقة الاسلام، شیخ محمد بن بابویه صدوق قمی، شیخ محمد بن حسن طوسی، شیخ الطایفه و غیر ایشان از ارباب کتب قصیر است، زیرا از حرفوشی از معمّر ابی الدنیا از علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام و هم چنین از باقر علیه السلام و صادق علیه السلام و سایر ائمهٔ طاهرین علیهم السلام

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۴۷ - ۵۴۴.
۲. الانوار النعمانیة، ج ۲، ص ۷.

روایت می‌کنم.

روایت من از کتب اخبار؛ مثل کافی، من لا یحضر، تهذیب، استبصار و غیر آن هم، چنین است و به تو هم اجازه دادم از من روایت کنی، ما نیز کتب اربعه را به این طریق از مصنّفین آن‌ها روایت می‌کنیم.

شمعٌ في جمع

نقد اخبار از معمر مغربی

در دارالسلام عراقی بعد از نقل این دو حدیث در قصّه چنین فرموده: از روایت دوّم ظاهر می‌شود که معمّر ابی‌الدنیا خدمت همهٔ ائمّه را درک کرده و اهل علم و حدیث بوده؛ چنان‌که از روایت سابق ظاهر می‌شود غیر از امیرالمؤمنین علیه السلام و حسنین علیهما السلام امامان دیگری را ندیده و سبب طول عمرش آبی است که از دست خضر و الیاس نوشیده و از روایت اوّل ظاهر است خود بر سر آب رفته، غیر از امیر المؤمنین علیه السلام، زمان ائمّهٔ دیگر را درک نکرده و اهل علم و حدیث هم نبوده.

جمع میان روایات ممکن است به این که دو بار آب حَیَوان را نوشیده یا یکی از آن دو، آب حیوان نبوده و یا در زمان امیر المؤمنین علیه السلام چون اوایل عمرش بوده، قدر علم را ندانسته، در طلب آن حریص نبوده و بعد در مقام طلب برآمده و این که در دو روایت سابق سایر ائمّه را ذکر نکرده، از باب تقیّه و کتمان مذهب خود بوده که عامّه او را از مذهب خود خارج ندانند و شاید او هم حالت سیاحتی داشته باشد که با لباس سیّاحان بر وجه تستّر برای طلب علم و معاشرت علما و بزرگان سیر نماید و الله العالم.

نَقلُ عروسيٍّ في نَقل الطوسی

۱۶۱۷ بدان شیخ الطایفه در مجالس خود، قصّهٔ معمّر مغربی که ابوبکر عثمان بن خطّاب بن عبدالله بن عوام است، ماه رمضان سال سیصد و هفتاد و شش به این کیفیّت از ابراهیم بن حسن جمهور از ابوبکر مفید جرجرانی روایت کرده که گفت:

سنهٔ سیصد و ده با ابی بکر مذکور در مصر مجتمع شدم؛ در حالی که مردم بر او

ازدحام کرده بودند تا آن که او را به بام خانهٔ بزرگی بردند که در آن بود، به مکّه رفتم و پیوسته او را متابعت می‌کردم؛ پانزده حدیث از او نوشتم، او برایم ذکر کرد که در خلافت ابی‌بکر متولّد شده و گفت: چون زمان امیر المؤمنین علیه السلام شد، به قصد ملاقات آن جناب با پدرم سفر کردیم. نزدیک کوفه به غایت تشنه و مشرف به هلاکت شدیم.

پدرم شیخ کبیری بود، به او گفتم: بنشین تا در این صحرا سیر کنم؛ شاید آب یا کسی را پیدا کنم که مرا بر آب دلالت نماید و یا آب بارانی بیابم. در مقام تفحّص برآمدم، چندان از او دور نشده بودم که آبی نمایان شد. نزدیک رفتم، دیدم چاهی شبیه حوض بزرگِ یا وادی‌ای است. جامهٔ خود را کندم، در آن غسل کرده، آشامیدم تا سیر شدم، گفتم: می‌روم پدرم را می‌آورم.

نزد او آمدم و گفتم: برخیز! خدای تعالی به ما فرج عنایت فرمود، آب نزدیک ماست. برخاست، چیزی ندیدیم و آبی مشاهده نکردیم، او نشست و من با او نشستم، پیوسته مضطرب بود تا مُرد و به زحمت او را دفن کردم.

نزد امیر المؤمنین آمدم و آن جناب را در حالی ملاقات کردم که مشغول حرکت به طرف صفّین بودند. آن جناب را حاضر کرده، رکابش را گرفته بودند. افتادم که رکابش را ببوسم، رویم را خراشید و زخم کرد. ابوبکر مفید گفت: اثر آن زخم را در صورت او دیدم که واضح بود.

گفت: آن جناب حالم را سؤال نمود، من قصّهٔ خود، پدرم و چشمه را نقل کردم.

حضرت فرمود: آن چشمه‌ای است که احدی از آن نخورده، مگر آن که عمر طولانی کند، مژده باد تو را که عمرت دراز می‌شود و بعد از آشامیدن، دیگر آن را نمی‌یابی، آن گاه مرا عمره نام نهاد.

۱۶۱۸ ابوبکر مفید گفت: آن گاه مرا از مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام به احادیثی حدیث کرد که آن‌ها را جمع کردم و غیر من کسی آن‌ها را از او جمع نکرده و جماعتی از مشایخ طنجه، بلد او با او بودند.

سپس از حال او سؤال کردم، ذکر نمودند او از بلد ایشان است و از طول عمر او خبر

می‌دادند، پدران و اجداد ایشان نیز، به مثل این و اجتماع او با امیر المؤمنین علیه السلام خبر دادند، او سنهٔ سی‌صد و هفده وفات کرد.»[1]

رشادةٌ إلی زیادة

در نجم ثاقب[2] بعد از نقل این خبر فرموده: محتمل است عبارت اخیر، جزءِ خبر نباشد، زیرا علّامه کراجکی، تلمیذ شیخ مفید در کنزالفوائد[3] می‌فرماید: آن چه روایت شده، میان بسیاری از خصوم؛ یعنی اهل سنّت شایع است و از حال معمّر ابی الدنیا معروف به اشجع از عهد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام تا حال باقی است و در زمین مغرب، در بلدی مقیم است که به آن طنجه می‌گویند و مردم او را در این دیار دیدند که عبور کرده و متوجّه حجّ و زیارت شده بود.

روایت ایشان از او، قصّه و حدیث او، احادیثی که از او از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدند و روایت شیعه این است که او باقی می‌ماند تا این که صاحب‌الزمان ـ عجلّ الله تعالی فرجه الشریف ـ ظاهر شود، حال معمّر دیگر مشرقی و وجود او در شهرِ ارض مشرق که به آن سُهرِوَرد می‌گویند هم، چنین است.

جماعتی دیدم که او را دیدند و حدیثش را برایم نقل کردند و این که او نیز، خادم امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود، شیعه می‌گویند که هر دوی این‌ها هنگام ظهور امام مهدی ـ علیه و علی آبائه السلام ـ مجتمع خواهند شد، بنابراین ذیل این خبر که او وفات کرد، بی‌اصل است و کراجکی که ساکن مصر بود، از مفید جرجرانی و امثال او، به او اعرف است، انتهی.

این ناچیز گوید: حکم به زیادت آخر خبر شیخ طوسی رحمه الله که بیان تاریخ فوت معمّر می‌باشد، مبتنی بر این است که معمّر مغربی شخصاً همان معمّری باشد که در دو خبر صدوق نقل شد و در خبر شیخ کراجکی که بعد از این نقل می‌شود، حکایت او

---

۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۱، صص ۲۶۱ ـ ۲۶۰.
۲. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۸۲۷ ـ ۸۲۵.
۳. کنز الفوائد، ص ۲۶۲.

مفصّلاً ذکر شده؛ چنان چه مختار استادنا المحدّث النوری ـ اعلی الله مقامه الشریف ـ در کتاب نجم ثاقب هم، همین است که این چهار خبر، از حال یک نفر حکایت می‌نماید، امّا بنابر مختار، معمّر در خبر شیخ طوسی رحمه الله غیر از معمّر در دو روایت صدوق و روایت کراجکی است، چنان که بیاید؛ لذا حکم به زیاده بودن آخر خبر شیخ که بیان تاریخ فوت آن معمّر است، خالی از تأمّل نیست. فتأمّل.

حفلّ ملایکی في نقل الکراجکی

بیان کراجکی در حال معمّر مغربی

بدان علّامه کراجکی در کنزالفوائد [1]، قصّهٔ معمّر مغربی را به این نحو نقل فرموده: شریف ابوالقاسم میمون بن حمزهٔ حسینی به ما خبر داد و گفت: معمّر مغربی را دیدم که سنهٔ سی‌صد و ده نزد شریف ابی‌عبدالله محمد بن اسماعیل آورده بودند و او را با کسانی که همراهش بودند، در خانهٔ شریف داخل کردند، ایشان پنج نفر بودند، دَرِ خانه را بستند، مردم ازدحام کردند و در رساندن خود به او حرص داشتند.

من به جهت کثرت ازدحام، نتوانستم داخل شوم. بعضی از غلامان شریف ابی عبدالله محمد بن اسماعیل را دیدم که قنبر و فرج بودند؛ به ایشان فهماندم مایلم او را مشاهده کنم. به من گفتند: برگرد و به در حمّام برو؛ به نحوی که کسی تو را نبیند، آن گاه در را سرّاً برایم باز کردند و من داخل شدم. در را بستند، داخل مسلخ حمّام شدم، دیدم آن را برای شیخ فرش کرده‌اند. اندکی نشستم، ناگاه دیدم داخل شد و او مردی لاغر اندام، میانه قد، سبک موی، گندم گون و مایل به کوتاهی بود که چندان معلوم نبود، به نظر چهل ساله می‌آمد و در صدغ او اثری بود؛ گویا ضربتی خورده، چون با چند نفری که همراهش بودند، در جای خود مستقرّ شد؛ خواست جامهٔ خود را بکند.

۱۶۲۰ گفتم: این ضربه چیست؟

گفت: روز نهروان خواستم تازیانه را به مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام بدهم که اسب سرش را حرکت داد و لجام به سر من خورد، آن آهن داشت و سرم را شکست.

---

۱. کنز الفوائد، ص ۲۶۶ ـ ۲۶۲.

گفتم: قدیم در این بلد داخل شده بودی؟

گفت: آری، موضع جامع سفلانی شما، جای فروختن سبزی و چاهی در آن بود.

گفتم: این‌ها اصحاب تواند؟

گفت: نه، فرزند و فرزندزادگان من‌اند. آن گاه داخل حمّام شد، نشستم تا بیرون آمد و جامه‌اش را پوشید، دیدم موی زیر لبش سفید شده، به او گفتم: آن جا رنگی بود؟

گفت: نه، وقتی گرسنه می‌شوم، سفید و چون سیر می‌شوم، سیاه می‌گردد.

گفتم: داخل خانه شو تا طعام بخوری، سپس از در داخل شد.

آن گاه از ابومحمد علوی مذکور در روایت صدوق به نحو مذکور در آن روایت نقل کرده، جز در اصل قصّه که گفت؛ ابومحمد گفت: در خانهٔ عمّم طاهر بن یحیی از شیخ شنیدم که برای مردم حدیث می‌کرد و می‌گفت: من و پدرم و عمویم به قصد ورود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله از بلدمان بیرون آمدیم و در قافله پیاده بودیم، پس واماندیم، تشنگی بر ما سخت شد، آب نداشتیم و ضعف پدر و عمویم زیاد شد. ایشان را جنب درختی نشاندم و رفتم برای ایشان آبی بیابم.

چشمهٔ نیکویی دیدم که در آن آبی صاف و در غایت سردی و پاکیزگی بود. آشامیدم تا سیر شدم. آن گاه برخاستم، نزد پدر و عمّم آمدم که ایشان را نزد آن چشمه ببرم. دیدم یکی از آن‌ها مرده، او را به حال خود گذاشتم، دیگری را برداشته، در طلب چشمه آمدم؛ هر چه کوشش کردم، آن را ندیدم و موضعش را نشناختم، سپس تشنگی او هم زیاد شد و مُرد. در امر او سعی کردم تا او را دفن نمودم و نزد دیگری آمدم، او را نیز دفن کردم و تنها آمدم تا به راه رسیدم، به مردم قافله ملحق و در روزی داخل مدینه شدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات کرده بود و مردم از دفن آن حضرت مراجعت کرده بودند.

آن عظیم‌ترین حسرتی بود که در دلم ماند، امیر المؤمنین علیه السلام مرا دید و من خبر خود را برای آن جناب نقل کردم؛ سپس مرا با خود گرفت.... تا آخر آن چه به روایت شیخ صدوق گذشت. ۱۶۲۱

آن گاه کراجکی فرموده: قاضی ابوالحسن اسد بن ابراهیم سلمی حرّانی و ابو عبدالله،

عبدالله بن حسین بن محمد صیرفی بغدادی به من خبر دادند و گفتند: ابوبکر محمد بن محمد، معروف به مفید جرجرانی، به نحو قرائت بر او ما را خبر داد و صیرفی گفت: از او شنیدم که سنهٔ سیصد و شصت و پنج املا کرد و گفت: از علی بن عثمان بن خطّاب بن عبدالله بن عوام بلوی از اهل مدینهٔ مغرب به من خبر داد که به او مزید می‌گویند و به ابن ابی الدنیا اشجّ معمّر معروف است که گفت: شنیدم علی بن ابی طالب علیه السلام می‌فرمود: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: کلمهٔ حقّ، گم شدهٔ مؤمن است؛ هر کجا آن را یافت، آن حقّ است و دوازده خبر دیگر به همین سند نقل کرد.

آن گاه فرمود: ابوبکر معروف به مفید گفت: من اثر شکستگی را در صورت او دیدم، او گفت: من امیر المؤمنین علیه السلام را از قصّه و حدیث خود در سفر و مردن پدر و عمّم و چشمه‌ای که تنها از آن نوشیدم، خبر کردم.

حضرت فرمود: این چشمه‌ای است که احدی از آن نمی‌نوشد، مگر آن که عمر را طولانی می‌کند، بشارت باد تو را که عمر می‌کنی و بعد از آشامیدن آن را نمی‌یابی.

کراجکی فرمود: احادیثی که آن‌ها را از اشجّ ابو محمد حسن بن محمد حسینی روایت نموده و ابوبکر محمد بن محمد جرجرانی آن‌ها را روایت نکرد؛ این است که شریف ابومحمد فرمود: علی بن عثمان اشجّ به ما خبر داد. آن گاه خبر مدح یمن و یک خبر شریف دیگر نقل کرد، روایت شیخ کراجکی تمام شد و مطالب ایشان مطابق ترجمه‌ای است که در نجم ثاقب از آن‌ها نموده است.

بیان توضیح تفرّد و تعدّد معمّر مغربی

في انّ المعمّر المغربي هل هو واحد او متعدّد بنيّ

بدان استادنا المحدّث النوری - نوّرالله مرقده - بعد از این که اوّلاً خبر شیخ
۱۶۲۲ طوسی رحمه الله دربارهٔ معمّرین مغربی، ثانیاً دو خبر شیخ صدوق، و خبر شیخ کراجکی را ثالثاً در نجم ثاقب [۱] نقل فرموده، گفته: که مؤلّف گوید: غرض از این تطویل، دفع توهّم تعدّد این مغربی با آن مغربی است که از مجالس شیخ نقل کردیم؛ اگر چه به حسب

۱. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، صص ۸۳۹ - ۸۳۸.

بادی، متعدّد می‌نماید، ما نیز دو عنوان کردیم.

بلکه محدّث جلیل، سیّد عبدالله، سبط محدّث جزایری در اجازهٔ کبیرهٔ خود فرموده:

امّا آن چه شیخ در مجالس خود از ابی‌بکر جرجرانی نقل کرده که سنهٔ سیصد و هفده معمّر مقیم در بلدهٔ طنجه وفات کرد؛ با چیزی منافات ندارد، زیرا به جهت مغایرت نام‌ها و احوالات منقوله از ایشان، ظاهر آن است که یکی از آن دو، غیر دیگری است، انتهیٰ.[1]

بعد از نقل قصّهٔ معمّر مغربی این عبارت را به روایت شیخ کراجکی فرموده، سپس استاد مزبور می‌فرماید: ولکن حقّ، اتّحاد این دو نفر است، امّا در تغایر اسم، دانستی کراجکی اسم او را از همان مفید جرجرانی، علی بن عثمان بن خطّاب نقل کرده، پس معلوم می‌شود از مجالس شیخ، علی از اوّل نسب افتاده و در چنین حکایت‌هایی اختلاف در بعضی اجداد بسیار است.

اگر اختلاف قصّه، سبب تعدّد شود، باید چهار نفر باشند، غرض این که با اتّحاد در اسم خود و پدر و بلد که مغرب و شاید مزیده از توابع طنجه باشد، خوردن آب حیات، شکستگی سر از اسب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جنگ صفّین یا نهروان، قرب عصر ملاقات او، مردن پدر در راه و غیر آن نمی‌توان احتمال تعدّد داد و از علّامه کراجکی، قطع بر اتّحاد معلوم می‌شود؛ چنان چه از کلام منقول ایشان ظاهر است، نیز خبر وفات را از جرجرانی نقل نکرده و معلوم می‌شود آن هم از اشتباه جرجرانی یا روات مجالس شیخ است، ان شاءالله تعالی آن چه گفتیم، بر متأمّل پوشیده نیست. هم چنین جرجرانی در کلام سیّد اشتباه شده و صواب، جرجرانی است؛ چنان چه در محلّ خود ضبط شده. انتهیٰ کلامه، رُفِعَ في الخلد مقامه.

این ناچیز گوید: در کلام این خبر علّام از جهاتی نقض و ابرام است؛ چنان چه بر متأمّل بصیر و ناقد خبیر، مخفی و مستور نیست. ما تأدّباً از تمام آن‌ها چشم پوشیده،

---

۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۸۰.

به اثبات تعدّد معمّر مغربی اکتفا می‌کنیم که آب حیات نوشیده و عرضه می‌داریم:

با وجود اصرار استادنا المرحوم در وحدت مصداق چهار خبر وارد در قضیّهٔ معمّر مغربی، حقّ حقیق به تصدیق، آن است که آن‌ها متعدّدند، چون اگر آن مرحوم، در خبر اوّل شیخ صدوق‌ؒ در باب این قضیّه، اِعمال نظر می‌نمود و می‌دید در آن ذکر شده: معمّر مزبور گفت: وقتی سی ساله شدم، خبر وفات پیغمبر و مردن دو خلیفهٔ بعد از او به ما رسید...، الخ.

هم چنین اگر به دقّت نظر می‌دید در خبر کراجکی مذکور است: معمّر مزبور گفت: من و پدرم و عمویم به قصد ورود بر رسول خداﷺ از بلدمان بیرون آمدیم تا آن که می‌گوید: روزی داخل مدینه شدم که رسول خداﷺ وفات کرده بود و مردم از دفن آن حضرت مراجعت کرده بودند...، الخ.

هم چنین اگر از ذیل خبر دوّم وارد دربارهٔ حبّابهٔ والبیّه غفلت نمی‌کرد که صدوق ـ علیه الرحمه ـ او را از جمله معمّرین به شمار آورده و به فاصلهٔ چند سطر به سیاق حدیث معمّر ابوالدنیا مانده؛ آن خبر را در کمال الدین [1] نقل فرموده که ذیل آن خبر است: «**و مخالفونا یصدّقون انّ أبا الدنیا المعروف بمعمّر المغربی و اسمه علیّ بن عثمان بن خطّاب بن مرّة مزید لمّا قبض النّبیّ کان له قریباً من ثلثین سنه و انّه خدم امیر المؤمنین‌ؑ**...»، الخ.

هم چنین اگر به تأمّل تامّ و تمام در صدر خبر مروی از مجالس شیخ طوسی‌ؒ ملاحظه می‌فرمود که در آن مذکور است: آن معمّر، خودش برای مفید جرجانی گفته: من در خلافت ابو بکر متولّد شده‌ام...، الخ. نیز غوررسی می‌فرمود: در خبر شیخ نوشیدن آب حیات معمّر، در حوالی کوفه و در اخبار صدوق‌ؒ و کراجکی، در ارض
۱۶۲۴ ظلمات یا اراضی حضرموت بوده.

بالجمله، اگر استادنا المرحوم در این جهات از اختلافات میان این اخبار، به نظر عمقی، نه سطحی ملاحظه می‌فرمود، هر آینه قاطع می‌شد، معمّر مغربی شخص واحد

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۳۷.

و فرد فاردی نبوده؛ چنان چه سبط سیّد جزایری فرموده و خود آن مرحوم هم در نجم ثاقب برای آن، دو عنوان بیان نموده.

نیز کسی که در خبر شیخ طوسی ذکر شده، غیر آن است که در روایات صدوق و کراجکی می‌باشد و معلوم شدن قطع به اتّحاد از شیخ کراجکی؛ چنان چه استادنا المرحُوم فرموده، نظر به روایت خود و روایات صدوق است که از آن سه روایت با تکلّفاتی که استادنا المرحوم به بعضی از آن‌ها اشاره فرمود، می‌توان وحدت مصداق را احتمال داد و امّا با لحاظ خبر شیخ هم معلوم نیست، بلکه مقطوع العدم است که همین قطع از کلام کراجکی ظاهر باشد و **مع ذلك كلّه فالله العالم على الوحدة و التّعدد و العاصم عباده عن الجرئة و التجلّد.**

[معمّر مشرقی]

دوازدهم: معمّر مشرقی است؛ چنان که شیخ کراجکی در کنز الفوائد [1]، بعد از نقل قضیّهٔ معمّر مغربی که به ابی‌الدنیا معروف است، می‌فرماید: در طول عمر، حال معمّر دیگری که به او معمّر مشرقی گویند. هم، چنین است. او در شهری از اراضی مشرق زمین است، ما جماعتی را دیدیم که او را دیده، حکایتش را نقل نمودند و این‌که او نیز، خادم امیرالمؤمنین علیه السلام بوده.

طایفهٔ شیعه می‌گویند: معمّر مغربی و مشرقی، هنگام ظهور حضرت حجّت بن الحسن ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ همدیگر را ملاقات کنند.

در کنز فرموده: او مردی مقیم در بلاد عجم از زمین جبل است. مذکور می‌شود او امیر المؤمنین علی علیه السلام را دیده و مردم در سنین و اعوام متمادی او را به این وصف
۱۶۲۵ می‌شناسند و آن مرد می‌گوید: آن چه به معمّر مغربی رسیده به او هم رسیده است؛ از شجّه‌ای که در صورت او است و این که او با حضرت امیر علیه السلام مصاحبت نموده و خادم آن جناب بوده و جماعتی که مختلفة المذاهب به حدیث بودند، از حال او به من و

---

۱. کنز الفوائد، صص ۲۶۷ ـ ۲۶۶.

این که او را دیده و کلامش را به لسان خودش شنیده‌اند.

دیدن ابوالعبّاس معمّر مشرقی را

از جمله اشخاصی که او را دیده‌اند، ابوالعبّاس احمد بن نوح بن محمد حنبلی شافعی است؛ چنان که سال چهارصد و یازده هجری در شهر رمله مرا حدیث نمود و گفت: سال چهارصد و پنج برای تفقّه و معرفت احکام فقهی متوجّه ارض عراق بودم، از شهری از اعمال جبلستان عبور کردم که نامش مُهْرِوَرْد و نزدیک شهر زنجان بود، به من گفتند: در این شهر پیرمردی است که امیر المؤمنین علیه السلام را دیده؛ اگر نزد او بروی و او را ببینی، هرآینه این، فایدهٔ عظیمه‌ای برای تو است.

احمد بن نوح گفت: سپس بر او داخل شدیم، دیدیم در خانهٔ خود مشغول بافتن نوار است. او پیرمرد لاغری بود که ریش مدوّر بزرگ و پسر کوچکی داشت که چند سال قبل از ملاقات ما به دنیا آمده بود. به او گفتند: این‌ها جماعتی از اهل علم‌اند که به سمت عراق آمده‌اند و دوست دارند کیفیّت ملاقات شیخ را با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بشنوند.

گفت: بلی، سبب ملاقات من با آن حضرت این بود که من در موضعی ایستاده بودم، ناگاه دیدم، مردی اسب سوار بر من گذشت، سرم را بلند کردم، آن سوار بر سر و صورتم دست مالید و در حقّم دعا فرمود. وقتی از پیش من عبور کرد و مقداری دور شد، به من گفتند: این سوار، علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام است.

آن گاه من عقب حضرت دویدم تا به خدمتش رسیدم و ایشان را ملازمت نمودم. آن پیرمرد گفت: در ارض تکریت و موضعی از عراق با آن حضرت بودم که به آن جا تلّ فلان می‌گویند و گفت: نزد آن جناب بودم و حضرت او را خدمت می‌نمودم تا این که از دنیا رفت و بعد از آن، اولاد آن بزرگوار را خدمت می‌کردم.

۱۶۲۶ احمد بن نوح برایم نقل کرد: جماعتی از اهل بلد او را دیدم که او را در گفته‌هایش تصدیق می‌کردند و می‌گفتند: ما از پدران خود شنیده‌ایم که ایشان حال این مرد و وصف او به این صفت را از اجداد ما نقل می‌کردند. معمّر مشرقی در اهواز اقامت داشت، سپس به واسطهٔ اذیّت طایفهٔ دیالمه از آن جا منتقل شد، به سُهرِوَرد منتقل شد و

در آن جا اقامت نمود. نیز، جماعتی از اهل سهرورد مرا به حدیث او خبر دادند، او را به اوصاف مذکور، وصف نموده، گفتند: مشغول بافتن زنّار است. ترجمهٔ کلام شیخ کراجکی در کنز الفواید تمام شد و مراد از نوار و زنّار، ظاهراً کمربند است که در میان می‌بندند.

[حبابهٔ والبیّه]

سیزدهم: حبّابهٔ والبیّه است؛ چنان‌که شیخ صدوق ـ علیه الرحمه ـ در کمال‌الدین [۱]، او را از جملهٔ معمّرین به شمار آورده. شیخ مزبور، به سند خود از حبّابهٔ والبیّه روایت کرده: گفت: امیرالمؤمنین﷣ را در شرطة الخمیس دیدم و با آن بزرگوار، تازیانه‌ای بود که با آن فروشندگان جری، مارماهی، زمیر و طافی را می‌زد و به آن‌ها می‌فرمود: ای فروشندگان مسوخ بنی‌اسراییل و لشکر بنی‌مروان!

فرات بن احنف از جای برخاسته، عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! لشکر بنی‌مروان چه کسانی هستند؟

حضرت فرمودند: آن‌ها طوایفی هستند که ریش‌ها را تراشیده و سبیل‌های خود را تاب می‌دهند.

حبّابه گوید: من ندیده‌ام تکلّم کننده‌ای از حیثیّت تکلّم کردن، بهتر از آن جناب باشد. پس به دنبال حضرت روان شدم تا آن که تشریف فرما شده، در فضا گاه مسجد نشست. آن گاه عرض کردم: یا امیر المؤمنین! خداوند شما را رحمت فرماید! دلالت بر امامت چیست؟

حضرت فرمودند: این سنگ‌ریزه را به من ده، به سنگ‌ریزه‌ای اشاره فرمودند. من آن را به حضرت دادم. سپس آن جناب، خاتم شریف خود را بر آن سنگریزه گذاشت و آن را مُهر فرمود؛ مثل مهری که بر خمیر زده شود و فرمود: ای حبّابه! هرگاه مدّعی، ادّعای امامت نماید و قادر باشد سنگ را به خاتم خود نقش نماید، بدان او امام

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، صص ۵۳۷ ـ ۵۳۶.

مفترض الطاعه است و چیزی که امام اراده فرماید، از او مفقود نمی‌شود.

حبّابه گوید: من از خدمت آن بزرگوار مرخّص شدم تا آن که حضرت از دنیا رفت. آن گاه خدمت امام حسن علیه السلام مشرّف شدم؛ در حالی که دیدم در جای امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بود و مردم مسایل حلال و حرام را از آن جناب سؤال می‌نمودند؛ به من فرمود: ای حبّابهٔ والبیّه!

عرض کردم: بلی، ای آقای من!

فرمود: آن چه با تو هست، بیاور!

حبّابه گوید: سنگ ریزه را به او دادم. خاتم خود را بر آن نهاد؛ به همان نحوی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمود و خاتم مبارکش، مثل نقش بستن خاتم امیر علیه السلام بر آن سنگ، نقش بست.

حبّابه گوید: بعد از رحلت امام حسن علیه السلام، خدمت امام حسین علیه السلام مشرّف شدم، آن حضرت در مسجد رسول خدا تشریف داشتند، نزدیکم آمده، به من ترحیب گفته، فرمود: به درستی که در دلالت دلیلی است بر آن چه تو می‌خواهی؛ آیا دلالت امامت را می‌خواهی؟

عرض نمودم: بلی، ای آقای من!

فرمود: آن چه با خود داری، بیاور! آن سنگ ریزه را به حضرت دادم، آن جناب، خاتم شریف خود را بر آن نهاده، نقش بست.

حبّابه گوید: بعد از شهادت حضرت حسین علیه السلام، خدمت علی بن الحسین علیه السلام مشرّف شدم؛ در حالی که پیری و کبر سنّ، مرا دریافته بود، از ضعیفی عاجز شده بودم و یک‌صد و سیزده سال از عمرم گذشته بود، آن بزرگوار را دیدم که مشغول نماز و در
۱۶۲۸ رکوع و سجود بود و من به واسطهٔ اشتغال حضرت به عبادت از نمایان کردن دلالت امامت مأیوس شدم و خواستم از نزدش بروم.

آن گاه به انگشت سبّابه، به من اشاره نمود و جوانی‌ام عود کرد. عرض کردم: ای آقای من! چه قدر از دنیا گذشته و چه‌قدر از آن باقی مانده؟

فرمود: امّا آن چه از آن گذشته، بلی؛ یعنی علم به آن برای ما هست و امّا آن چه از آن باقی است، نه؛ یعنی علم به آن برای ما نیست.

بنابر تفسیری که علّامه مجلسی در بحار از این دو فقره فرموده؛ حبّابه گوید: حضرت به من فرمود: آن چه که با تو هست، بیاور!

سنگ ریزه را به آن جناب دادم؛ خاتم شریف را بر آن زده، نقش بست. پس از رحلت علی بن الحسین، خدمت حضرت ابی جعفر مشرّف شدم، آن بزرگوار هم، خاتم شریفش را بر آن سنگ زده، نقش بست. بعد از رحلت آن سرور، خدمت حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد شرفیاب شدم، ایشان نیز سنگ را به خاتم شریف خود، طبع فرمود. پس از رحلت آن حضرت، خدمت حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر مشرّف شدم، آن حضرت هم، سنگ را خاتم زده و خاتم شریفش بر آن نقش بست و بعد از رحلت آن سرور، خدمت حضرت رضا مشرّف شدم، ایشان نیز سنگ را برایم مُهر فرمود.

راوی گوید: بنابر آن چه عبدالله بن همام به روایت صدوق در کمال الدین یا محمد بن هشام به روایت ثقة الاسلام در کافی [1] ذکر نموده؛ حبّابه بعد از تشرّف خدمت حضرت رضا، یک ماه زنده بود و پس از آن، به رحمت ایزدی پیوست.

[عمرو بن لحی]

چهاردهم: عمرو بن لحی است؛ چنان که در بحار [2] آمده: شیخ طوسی در کتاب غیبت [3]، او را از جمله معمّرین عرب به شمار آورده و فرموده: او بنابر قول علمای خزاعه، ربیعة بن حارثة بن عمرو مزیقیاست و در محاربهٔ خزاعه و جرهم، رییس خزاعه بوده و او کسی است که در ایّام جاهلیّت سنّت و دأب سائبه و وصیله و حام را میان کفّار و بت پرستان احداث نمود.

۱. الکافی، ج ۱، صص ۳۴۷ ـ ۳۴۶.
۲. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۱.
۳. الغیبة، شیخ طوسی، صص ۱۲۵ ـ ۱۲۴.

کلام لایخلوا عن الأرتباط في المقام
في تفسیر البحیره و السّائبة و الوصیلة و الحام

تفسیر بحیره و سائبه و وصیله

در تفسیر منهج است که آورده‌اند: عمرو بن لحی، هفت قبیلهٔ بزرگ از قبایل عرب را به دین جاهلیّت دعوت کرد که یکی از آن‌ها قریش بودند؛ از دین اسماعیل منصرف ساخته، بر بت پرستی ترغیب نمود و نصب اوثان و تعیین بحایر و سوائب، از او بود.«[1]

اصحّ روایات در این باب آن است که وقتی ناقه‌ای، پنج بطن می‌زایید، اگر بطن آخرش مذکّر بود، گوش آن را می‌شکافتند و از سواری، دوشیدن، بار کردن و بریدن موی او منع می‌کردند، آن را از هیچ آب و علف دور نمی‌کردند و به آن **بحیره** می‌گفتند. اگر شخصی بیمار یا مسافری داشت، به جهت شفای آن بیمار و قدوم آن مسافر می‌گفتند: ناقتی هذه سائبه، سپس آن ناقه را سر می‌دادند و در همه چیز حکم بحیره داشت و به آن **سائبه** می‌گفتند.

در معنی بحیره و سائبه از ابن عبّاس چنین روایت کرده‌اند: چون شتری پنج بطن می‌زایید، در بطن پنجم نگاه می‌کردند، اگر نر بود، می‌کشتند و زنان و مردان نمی‌خوردند، امّا اگر ماده بود، پس گوش آن را می‌شکافتند و رهایش می‌کردند، به رکوب و شیر و موی از او انتفاع نمی‌گرفتند، غیر از مردان، بر آن بار نمی‌نهادند و بر زنان حرام بود، چون می‌مرد، گوشتش را نمی‌خوردند و به آن **بحیره** می‌گفتند.

سائبه آن که شخصی شتری از مال خود جدا می‌کرد و به یکی از سدنهٔ کعبه می‌داد تا آن را نگاه دارد و رهگذرانی که فرو می‌مانند، بر آن بنشینند و گوشت و شیرش را جز ابناء السبیل نمی‌خوردند.

چون گوسفندی هفت بطن می‌زایید، بطن هشتم آن را ملاحظه می‌کردند؛ اگر انثی
۱۶۳۰ بود، می‌گفتند از آنِ ماست و در میانهٔ رمه سرمی‌دادند، اگر ذکر بود، می‌گفتند از آنِ خدایان ماست و آن را ذبح می‌کردند و اگر نر و مادّه بود، نر را نمی‌کشتند و آن را برای مادّه می‌گذاشتند و می‌گفتند: وصلت اخاها؛ یعنی انثی به برادر خود پیوست و برادر،

---
۱. بحارالانوار، ج ۹، ص ۸۴

حکم آن را گرفت، آن را **وصیله** می‌خواندند و زنان، شیرش را نمی‌خوردند، بلکه مخصوص مردان بود، به آن جاری مجرای سائبه می‌گفتند و به فحلی که ده سال ناقه را آبستن می‌ساخت، می‌گفتند: حمی ظهره، پشت خود را حمایت کرد؛ دیگر بر آن سوار نمی‌شدند، آن را از هیچ آب و گیاه منع نمی‌کردند و به آن **حامر** می‌گفتند.

از زمان عمرو بن لحی تا زمان حضرتِ رسالت، اهل قبایل سبع بر این آیین بودند تا آن حضرت مبعوث شده و به نصّ قرآن، این آیین را باطل نمود که ﴿**مَا جَعَلَ اللهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ**﴾[1] الآیه.[2]

بالجمله، شیخ طوسی رحمه‌الله می‌فرماید: عمرو بن لحی کسی بود که بت هبل و منات را از شام به مکّه آورد و آن‌ها را برای عبادت تعیین کرد! هبل را به خذیمة بن مدرکه تسلیم کرد، از این جهت به آن هبل خذیمه می‌گفتند و به بالای کوه ابوقبیس رفت و منات را در مشلل گذاشت و نرد را او آورد که از آلات قمار است و اوّل کسی بود که نرد را به حجاز و مکّه آورد و صبح و شام در خانهٔ کعبه با آن بازی می‌کردند.

از رسول خدا روایت شده آن حضرت فرمود: شب معراج، مرا به سمت آتش بالا بردند، آن گاه عمرو بن لحی را دیدم که مردی کوتاه قد و رنگش سرخ مایل به کبودی است و ساق‌های پایش را در میان آتش می‌کشید.

گفتم: این کیست؟

گفته شد: عمرو بن لحی است و او در پاره‌ای از امورات کعبه مباشر می‌شد، تا وقتی که هلاک گردید؛ چنان که قبیلهٔ جرهم پیش از او مباشر می‌شدند.[3]

این ناچیز گوید: شمردن عمرو بن لحی از جمله اشخاصی که مدّت عمرشان معیّن و معلوم نیست؛ بنابر نقل علّامه مجلسی در بحار است؛ چنان که ذکر شد و امّا بنابر فرمایش شیخ طوسی در غیبت خود، عمر او سی‌صد و چهل و پنج سال بوده، فارجع.

---

1. سورهٔ مائده، آیه ۱۰۳.
2. ر.ک: جامع البیان عن تأویل آی القرآن، ج ۷، صص ۱۲۱ ـ ۱۲۰.
3. الغیبة، شیخ طوسی، صص ۱۲۵ ـ ۱۲۴.

[نردوول کابلی]

ذکر اشخاص معمّرین در دنیا

پانزدهم: نردوول نامی است که در حدود بلدهٔ کابل سکونت دارد؛ چنان که عالم جلیل معاصر، الحاج شیخ علی الیزدی الحایری در کتاب الزام النّاصب في اثبات الامام الغائب [1] نقل نموده:

از جماعتی شنیدم از جملهٔ معمّرین مرد نردوول نام و در غاری از کوه‌های حوالی کابل است که از بلاد افاغنه می‌باشد.

من کشف نقاب و رفع حجاب از این امر عجاب را اراده کردم و از کسی که برای او علم سیاحت و تواریخ بود، استفسار نمودم سایغ و شراب از شیخ و شاب، رعیّت، ارباب، مردم پست و انجاب، ضبّاط و نوّاب، همهٔ آن‌ها به من خبر دادند؛ به نحوی که از اخبار ایشان، مجال شکّ و ارتیاب برایم باقی نماند؛ به این که هشت یا نه منزل به کابل مانده، کفّاری هستند که به سیاه جامه معروف‌اند، اهل کابل از آن‌ها بنده و کنیز می‌گیرند، خوراکشان، گوشت بز و پوشش آن‌ها پوست بز است، نکاح ارحام را حرام می‌دانند و تمام اهل آن جا از اولاد نردوول و از نتایج او هستند و خود نردوول در غاری از کوه‌های آن بلد است.

این نردوول در عصر امیر المؤمنین علیه السلام و در غزوه‌ای در لشکر مخالف آن حضرت بوده، ضربتی از آن بزرگوار بر سر او وارد گردیده و از آن وقت تا به حال، هر وقت جراحت سرش نزدیک بهبودی می‌رسد، از غار بیرون می‌آید، ناگاه طیری در آسمان صدا و جراحت سر او عود می‌کند، داخل غار می‌شود و همیشه به این بلا مبتلاست.

در شبانه روز مأکول او، دو بز است که به یکی ناهار می‌شکند و به دیگری تعشّی
۱۶۳۲ می‌نماید، این دو بز را اهل آن بلد به او می‌دهند، چون همهٔ آن‌ها نتایج او هستند و او جدّ تمامشان است.

یکی از سیّاحین برایم حکایت نمود و گفت: بر در غاری که در آن مسکن دارد، رفتم

۱. الزام الناصب فی اثبات حجة الغائب، ج ۱، ص ۳۵۹.

تا او را به رأی العین مشاهده کنم، از حالاتش با خبر گردم و ببینم چگونه آدمی است. چون بر در غار رسیدم، دیدم به طریق قرفصا میان غار نشسته؛ به این نحو که زانوهایش را بلند نموده؛ طوری که محاذی سینه‌اش بودند و سرش با دو زانویش محاذی بود، او همیشه در آن غار است و طوری خوردن و خوابیدن و قضای حاجتش، تماماً در آن جاست. ترجمهٔ عبارات معاصر مزبور در کتاب مذکور تمام شد و **العهدة في هذا النّقل العجيب عليه فالله يرحمه و يحسن إليه.**

شانزدهم: خثعم بن عوف بن جزیمه است که در کمال الدین [1] روایت نموده که او روزگار طویلی عمر نمود و گفت:

حتّی متی خثعم في الأحياء — ليس بـذی ايـد و لا غـناءِ

هيهات ما للموت من وراء

حاصل معنی: تا کی خثعم زنده خواهد ماند؛ در حالی که قوّت و توانی برای او نیست، همانا زندگیش دایمی نخواهد بود، زیرا مرگ علاج و چاره‌ای ندارد.

[عوام بن منذر]

هفدهم: عوام بن منذر است؛ چنان که در کمال الدین [2] آمده: عوام بن منذر بن زید بن قیس بن حارثة بن لام، روزگاری طولانی در ایّام جاهلیّت عمر نمود تا آن که ایّام خلافت عمر بن عبدالعزیز را دریافت، او را نزد وی آوردند؛ در حالی که استخوان‌های چنبرهٔ گردنش از غایت لاغری نمایان و موی ابروهایش ریخته بود، آن گاه به او گفتند: در روزگار چه دیده‌ای؟

او این دو بیت را انشا نمود:

فـوالله مـا ادري أو ادركت امّـة — على عهد ذی القرنين ام كنت اقدما

متی يـخلعوا مـنّي القـميص تـبيّنا — جـناحيّ لم يُكسـين لحـماً و لا دماً

---

۱. كمال الدين و تمام النعمة، ص ۵۵۶.

۲. همان، ص ۵۵۷.

به خدا سوگند یاد می‌کنم! نمی‌دانم در عصر اسکندر ذو القرنین قدم به عرصهٔ وجود گذاشته‌ام یا پیش تر از آن هم بوده‌ام؟ هر وقت از تنم پیراهن درآورند، آن گاه از شدّت ضعف و لاغری، در بدنم نه گوشت ظاهر می‌شود، نه خون.

[مسجاج بن سباع]

هجدهم: مسجاج بن سباع است؛ در همان کتاب روایت نموده: مردی از بنی‌ضبّه که به او مسجاج بن سباع گویند، روزگاری طولانی عمر نموده و این بیت‌ها را گفته:

لقد طوّفت في الأفاق حتّى	**بليت و قد بي ان ابيد**
و افناني و لا يفني نهار	**و ليل كلّما يمضي يعود**
و شهر مستهلّ بعد شهر	**و حول بعده حول جديد**

اطراف زمین را گشتم تا این‌که کهنه و پوسیده شدم و این‌که هلاک شوم، مرا کفایت می‌کند، شبانه روز و ماه و سال مرا فانی گرداند ولی خود آن‌ها اصلاً فانی نمی‌شوند.[1]

[صبرة بن سعد قرشی]

نوزدهم: صُبرة بن سعد بن سهم القرشی است؛ چنان که در ناسخ، او را در عداد معمّرین به شمار آورده و گفته: او تا زمان اسلام بزیست و بی ایمان به مرگ فجاء از جهان درگذشت ولکن ما در صبیحهٔ هفتم این عبقریّه، از کمال الدین نقل نمودیم که عمر او یک‌صد و هشتاد سال بوده[2]. والله العالم.

۱. کمال الدین و تمام النعمة،، ص ۵۵۹.
۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۶۵؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۴۵.

[يعرب بن قحطان]

بيستم:

يعرب بن قحطان است كه شيخ طوسی در كتاب غيبت[1]، او را از جملهٔ معمّرين عرب به شمار آورده و فرموده: نام او ربيعه است و اوّل كسی بود كه به زبان عربی سخن گفت، زيرا اوّل زبانی كه آدم و اولادش بدان تكلّم می‌فرمودند، سريانی بود. هم چنين حضرت هود به زبان ديگری تكلّم فرمود و نامش عابر بود، آن زبان را به نام او منسوب داشته، عبری گفتند.

چنان‌كه گفته‌اند، يعرب بن قحطان بن عابر، پسرزادهٔ هود، اوّل مَن تكلّم بالعربيّه است، او به يمن وارد شده، استيلا يافت و تبابعهٔ يمن از نسل اويند ولكن به اعتقاد جمعی از مورّخين، اسماعيل بن خليل الرحمن اوّل كسی بود كه به عربی تكلّم نمود.

جمع ميان اين دو قول ممكن است به اين كه اوّل كسی كه از اهل يمن به عربی تكلّم نمود، يعرب بن قحطان و اوّل كسی كه در مكّه به عربی تكلّم نمود، اسماعيل بود. ابوالحسن نسّابهٔ اصفهانی در كتاب قرع و شجر، مدّت سلطنت يعرب را دويست سال ضبط نموده والله العالم بحقائق الامور.

[سلاطين معمّر]

۲۳ صبيحة

بدان ارباب سير و تواريخ در كتب عالية الشمارنج خود، اشخاص كثير و افراد وفيری از امرا و سلاطين را كه مدّت عمر و مقدار زندگانيشان در اين عاريت سرا نزد آن‌ها معلوم و محقّق نگرديده ولكن طول سلطنت و امارت‌شان معلوم و مقدار زمان خلافت و رياست آنان، محقّق و منظوم است؛ در سلک بيان و منصّهٔ تبيان درآورده‌اند و چون بالملازمة، طول مدّت شغل آن‌ها بر طول عمر و معمّر بودن صاحبان آن دلالت دارد، لذا اين ناچيز، تتميماً للفائده و تعميماً للعائده و اتماماً للحجّة، لرفع الأستبعاد

۱. الغيبة، شيخ طوسی، ص ۱۲۴.

العامّة و العوام من طول عمر من بوجوده دارت الأزمنة و الأعوام، در این مضمار و مقام به نقل چهل نفر از ایشان اکتفا می‌نمایم:

۱ ـ منوچهر است که در ناسخ، مدّت ملک او را صد و بیست سال نوشته.[1]

۲ ـ لهراسب که در همان کتاب، مدّت ملک او را صد و بیست سال ضبط کرده.[2]

۳ ـ گشتاسب که مدّت سلطنتش، یک صد و بیست سال بوده.[3]

۴ ـ حارث رایش، از تبابعهٔ یمن که مدّت ملکش، صد و بیست سال بوده است.

۵ ـ شمر بن افریقش، ایضاً از تبابعه که زمان امارتش، صد و بیست سال است.

۶ ـ ابو کرب اسعد بن مالک که تبّع اوسط است، مدّت شاهی‌اش یک صد و بیست سال بوده است.

۷ ـ اینال باوقوی خان، از جمله سلاطین ترک که مدّت حکمرانی‌اش صد و بیست سال بوده است.

۸ ـ کیکاوس کیانی که مدّت حکمرانی‌اش صد و پنجاه سال بوده است.

۹ ـ العبد بن ابرهة، ملقّب به ذی‌الأذعار و از تبابعهٔ یمن که مدّت سلطنتش صد و پنجاه سال دوام یافت.

۱۰ ـ تبّع الأقرن شمر بن ارعش، از تبابعه که صد و شصت و سه سال حکمرانی داشت.

۱۱ ـ افریقش بن ابرهة، ایضاً از تبابعه که مدّت پادشاهی‌اش صد و شصت و چهار سال بود.

۱۲ ـ ریّان در مصر، بعد از ذوالقرنین، صد و هشتاد و دو سال سلطنت داشت،

۱۳ ـ ابرهة بن حارث تبّعی در یمن، صد و هشتاد و سه سال حکومت نمود.

۱۴ ـ مدّت حکمرانی زیراه در مملکت مصر، صد و نود و هفت سال طول کشید. ۱۶۳۶

۱۵ ـ یعرب بن قحطان، بیستمین شخص از اشخاص مذکور در صبیحهٔ سابق که

۱. ر.ک: تاریخ الیعقوبی، ج ۱، ص ۱۵۸.
۲. همان.
۳. در تاریخ یعقوبی ۱۱۲ سال ذکر شده است.

ابوالحسن نسّابهٔ اصفهانی، مدّت حکمرانی‌اش را دویست سال گفته است.

۱۶ ـ کیشوراج، از سلاطین هند که مدّت حکمرانی‌اش دویست سال بوده است.

۱۷ ـ عابر بن ارم از سلاطین و ملوک ثمود که مدّت سلطنتش دویست سال بود.

۱۸ ـ غیروز، از سلاطین چین که بنابر نقل صاحب اخبارالدول مدّت سلطنتش دویست سال بوده.

۱۹ ـ حارث بن مضاض، از سلاطین جرهم در مملکت حجاز بوده که بنابر نقل مزبور مدّت حکم‌رانی‌اش دویست سال است.

۲۰ ـ سنان بن علوان، از سلاطین طبقهٔ اوّل ملوک مصر که بنابر نقل صاحب ناسخ، مدّت حکمرانی‌اش دویست و سی و چهار سال بوده.

۲۱ ـ سورج، از سلاطین هند که بنابر نقل ناسخ، مدّت دویست و پنجاه سال حکمرانی داشته.

۲۲ ـ غزوان، از سلاطین چین که بنابر نقل بعضی از ارباب تواریخ و سیر، دویست و پنجاه سال سلطنت نموده و بنابر نقل اخبار الدول، این مقدار، مدّت عمر او بوده.

۲۳ ـ بوزیربس، از فراعنهٔ مصر که بنابر نقل ناسخ، مدّت سلطنتش دویست و پنجاه و سه سال است.

۲۴ ـ فرسون او نیز، از فراعنه است که بنابر نقل اخبار الدول دویست و شصت سال حکمرانی داشته.

۲۵ ـ شدید بن عاد، از ملوک عادیّه که بنابر نقل مزبور، مدّت حکمرانی‌اش سی صد سال به طول انجامیده.

۲۶ ـ کهلان بن سبا که از تابعهٔ یمن به شمار آید، بنابر نقل اخبار الدول، مدّت ملکش قریب به سیصد سال بوده.

۲۷ ـ نسطرصاس، از سلاطین چین که بنابر نقل مذکور، مدّت سلطنتش سی صد سال است.

۲۸ ـ اتریب، از ملوک مصر که بنابر نقل سابق، بعد از طوفان نوح، مدّت

حکمرانی‌اش در آن مملکت، سیصد سال بوده.

۲۹ـ کلیکرب، از جمله تبابعهٔ یمن که بنابر نقل ناسخ، مدّت سی‌صد و بیست و سه سال در آن مملکت، حکمرانی داشته.

۳۰ـ برهمن اکبر که مقدّم طایفهٔ براهمه است، بنابر نقل اخبارالدول مدّت سی‌صد و شصت سال حکمرانی داشته.

۳۱ـ نی نیاس، از سلاطین کلدانی که بنابر نقل ناسخ، مدّت ملک و سلطنتش چهار صد سال بوده.

۳۲ـ کَشَن، از سلاطین هند که بنابر نقل مزبور، مدّت سلطنت و حکمرانی‌اش در انصویه چهار صد سال بوده.

۳۳ـ عبد شمس بن یشخب بن یعرب بن قحطان که ملقّب به سبا و مذکور در قرآن است: في قوله تعالی ﴿لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ﴾[۱]، آیه...؛ الخ و قومش را به او نسبت می‌دهند، بنابر نقل اخبار الدول، مدّت سلطنتش چهار صد سال بوده.

۳۴ـ عینان، از سلاطین چین که بنابر نقل بعضی چهار صد سال سلطنت داشته و بنابر نقل اخبار الدول، این مقدار، مدّت عمر او بوده.

۳۵ـ قبطیم و فرزندش قفطریم که هر دو از فراعنهٔ مصرند، بنابر نقل مذکور هر یک، چهار صد و هشتاد سال سلطنت داشته‌اند.

۳۶ـ حمیر بن سبا، از تبابعه که بنابر نقل مزبور، پانصد سال حکمرانی داشته، هم چنین هوشنگ بن کیومرث را به پانصد سال سلطنت، وصف نموده‌اند.

۳۷ـ فیروزوایی، از ملوک هند که پانصد و سی و هفت سال سلطنت داشته؛ چنان که پدر حضرت ادریس بعد از رفع او به آسمان، همین مقدار در دنیا عمر نموده؛ اگر چه در ناسخ، پانصد و سی و پنج سال مرقوم داشته. ۱۶۳۸

۳۸ـ مهاراج، از ملوک هند که در ناسخ مدّت سلطنتش را هفت صد سال نوشته.

۳۹ـ مناوش، از فراعنهٔ مصر که در اخبار الدول سلطنت وی را هشت صد سال

---

۱. سورهٔ سبا، آیه ۱۹.

مرقوم داشته.

۴۰ ـ اراوی بن شلیم یا اروی بن شلم است که در روایت کمال الدین وارد شده هزار سال سلطنت نموده و ما مسکاً للختام، در آخر این صبیحه آن روایت را نقل می‌کنیم.

[روایت کمال الدین]

درکمال‌الدین[1]، ضمن حدیثی طولانی از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده: داود نبی بیرون آمده، زبور قرائت می‌کرد، تا آن که به کوهی رسید که در آن غاری و در آن غار، حزقیل پیغمبر بود. چون حزقیل صدای کوه‌ها و جانوران را شنید، دانست داود می‌آید، چون هر وقت داود، زبور می‌خواند، تمام آن‌ها با او هم صدا می‌شدند. سپس گفت: این پیغمبر گناهکار است.

وقتی داود به آن جا رسید، گفت: حزقیل! مرا رخصت می‌دهی نزد تو آیم؟

گفت: نه، زیرا تو گناهکاری. گریهٔ داود زیاده شد. خدای تعالی به حزقیل وحی فرمود: داود را به خطایش سرزنش مکن و از من عافیت بطلب، اگر تو را به خود بگذارم، تو نیز، گناه خواهی کرد.

آن گاه حزقیل برخاسته، دست داود را گرفت و به سوی خود برد. داود فرمود: حزقیل! هرگز قصد گناه کرده‌ای؟

گفت: نه!

پرسید: هرگز عجبی از عبادت برایت حاصل شده؟

گفت: نه.

پرسید: هرگز به دنیا میل کرده‌ای که از شهوات و لذّاتش چیزی اختیار کنی؟

گفت: بلی! گاه چنین امری به دلم می‌آید.

گفت: هر گاه چنین امری بر تو عارض می‌گردد، چگونه آن را علاج می‌کنی؟

حزقیل گفت: داخل رخنهٔ این کوه می‌شوم و از آن‌چه در آن هست، عبرت می‌گیرم.

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، صص ۵۲۴ ـ ۵۲۳.

داود داخل آن رخنه شد، دید تختی از آهن گذاشته و بر روی آن، کلّهٔ کهنه و استخوان‌های پوسیده، ریخته؛ در آن جا لوحی دید که در آن نوشته بود: منم اراوی پسر شلیم، هزار سال پادشاهی کردم، بکارت هزار دختر را بردم و آخر کارم این شد که خاک نهالی[1] من و سنگ، بالش زیرِ سرِ من شد و مارها و کرم‌ها، همسایگان و مصاحبانم شدند؛ هر کس مرا بر این حال ببیند، فریب دنیا را نخورد...، تا آخر حدیث.

[گفتار شیخ صدوق و سیّد مرتضی]

۲۴ صبیحة

بدان چون شیخ صدوق در کمال الدین، سیّد مرتضی در غرر و درر، کراجکی در کنز و شیخ طوسی در کتاب غیبت، بعد از ذکر بعضی از معمّرین، الزاماتی در رفع استبعاد از طول عمر من ینتظره الخاصّ و العامّ، بر طایفهٔ عامّه و عامّهٔ عوام بیان فرموده‌اند؛ لذا **این ناچیز** خوش داشتم به ترجمهٔ بیانات این بزرگواران، کتاب خود را زینت دهم و با ذکر آن‌ها برادران ایمانی را در ردّ مخالفین، با بصیرت سازم. و من الله التوفیق.

[نقل کمال الدین]

عنوان معبوق[2] في بیان الصدوق

عنوان شیخ صدوق در کمال الدین

در کمال‌الدین[3]، ذیل خبر تشریف بردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه به منزل دجّال و مکالمات حضرت با آن لعین بدسگال می‌فرماید: اهل عناد و انکار، مثل این خبر را تصدیق می‌کنند و آن را در خصوص دجّال، غیبت او، باقی بودنش در اینْ مدّت طولانی و خروجش در آخر الزمان روایت می‌کنند ولی امر قائم را با وجود اخباری که
در این مدّت طولانی از رسول خدا و ائمّه علیهم السلام در خصوص بیان نام، نشان، نسب و ۱۶۴۰
غیبت آن حضرت وارد گردیده؛ تصدیق نمی‌کنند و معتقد نمی‌شوند مدّت مدیدی

۱. زیرانداز، دوشک.
۲. العبق: الراحة الطیّبة الزکیّة: مجمع، منه. [مرحوم مؤلّف].
۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۳۲ _ ۵۲۸.

غایب می‌شود بعد، ظهور می‌کند و زمین را پر از عدل می‌گرداند؛ چنان چه از ظلم و جور پر شده.

و غرض‌شان از این انکار، خاموش کردن نور خدا و بطلان امر ولیّ او است و خدای تعالی جز از تمام گرداندن نور خود ابا دارد، هر چند مشرکان آن را ناخوش بدارند و اکثراً احتجاج آن‌ها در مقام دفع حجّت و انکار وجود شریفش این است که می‌گویند: احادیثی که در شأن قائم‌علیه‌السلام نقل می‌کنید، برای ما روایت نشده و ما آن‌ها را ندانسته‌ایم.

چنان‌چه مانند این سخن را کسانی چون ملحدان و براهمهٔ هند و یهود و نصارا می‌گویند که نبوّت پیغمبر ما را انکار می‌کنند؛ یعنی می‌گویند: معجزات و براهینی که از پیغمبر خود نقل می‌کنید، نزد ما به درجهٔ صحّت و ثبوت نرسیده، آن‌ها را نمی‌دانیم و از این جهت به بطلان نبوّت او معتقد شدیم.

شیخ صدوق می‌فرماید: بناءً علی هذا، اگر گفتهٔ اهل سنّت در خصوص قائم برای ما لازم آید، هرآینه گفتهٔ این طوایف، یعنی ملحدان، براهمهٔ هند و غیر ایشان، در خصوص نبوّت رسول خدا برای آن‌ها لازم می‌آید، حال آن که این طوایف بیشتر از اهل سنّت‌اند، اهل سنّت نیز در مقام استدلال می‌گویند: این که در زمان ما کسی بیشتر از عمرهای اهل این زمان عمر نماید، با مقتضای عقل ما موافق نیست؛ در حالی که بنا به اعتقاد شما، عمر صاحبتان، یعنی قائم‌علیه‌السلام، از عمرهای اهل این زمان تجاوز کرده است.

در جواب ایشان می‌گوییم: شما تصدیق می‌کنید که جایز است دجّال در ایّام غیبتش، بیشتر از عمرهای اهل این زمان عمر نماید، لکن آن را در خصوص قائم، با وجود اخباری که در این خصوص روایت شده تصدیق نمی‌کنید، *و از جمله*، اخباری است که در این کتاب ذکر نموده‌ایم و با وجود خبر صحیحی که از رسول خدا ۱۶۴۱
نقل شده که آن حضرت فرمود: هر چه در امّت‌های گذشته بود، مثل آن در امّت من، طابق النعل بالنعل واقع می‌شود؛ در گذشته برخی از انبیا و اولیا عمرهای طولانی داشتند؛ چنان چه نوح دو هزار و پانصد سال عمر نمود و قرآن مجید ناطق است به

این که نهصد و پنجاه سال میان قوم خود مکث کرد، حال آن که در حدیثی که ذکر کرده‌ایم، مروی است: در قائم سنّتی از نوح هست و آن طول عمر می‌باشد، پس چگونه امر قائم علیه السلام و طول عمرش را انکار می‌کنند و لکن امثال آن را از اموری اذعان می‌نمایند که موافق مقتضای عقول نیست.

بلکه بر ایشان لازم است به این‌ها اقرار کنند، زیرا این‌ها از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده، هم چنین بر ایشان لازم است، به قائم اقرار کنند، زیرا کیفیّت آن حضرت هم از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده و مقتضای کدام عقل است که ممکن بداند اصحاب کهف سی صد و نه سال در غار مکث نمایند و این را جز از طریق سمع، یعنی از راه دلیل نقلی، تصدیق نکرده‌اند؛ پس چرا وجود، طول عمر، غیبت و ظهور قائم علیه السلام را از راه سمع صادق نمی‌دانند؟

چگونه اخباری که از وهب بن منبّه و کعب الاحبار وارد می‌شود و در خصوص چیزهایی است که ممتنع‌اند و هیچ یک از آن‌ها در قول رسول خدا صلی الله علیه و آله صحیح نیست، تصدیق می‌کنند ولی اخباری که در خصوص قائم، غیبت او، زمان ظهور آن حضرت بعد از شکّ اکثر خلایق در خصوص وی و بازگشت از اعتقاد دربارهٔ او از رسول خدا و ائمّه علیهم السلام وارد گردیده، تصدیق نمی‌کنند؛ چنان‌چه اخبار صحیحه از ائمّه علیهم السلام به این مطلب ناطق است و انکار این دلیل جز از راه مکابره و در مقام دفع حقّ نیست.

چگونه به این قایل نمی‌شوند که وقتی در زمانه چیزی که در خصوصش، احتمال طول عمر داده شود، دیده نشد، هرآینه واجب گردید؛ سنّت و طریقهٔ اوّلین در زمینهٔ طول عمر در مشهورترین جنس‌های این زمان جاری شود و جنسی مشهورتر از جنس قائم نیست، زیرا آن حضرت در مشرق و مغرب، در السنهٔ کسانی که به او اقرار دارند و
۱۶۴۲ کسانی که او را انکار می‌کنند، مذکور است.

وقتی با وجود روایات صحیحه‌ای که از رسول خدا وارد شده، وقوع غیبت برای قائم ـ به قول مخالفین ـ بی اصل و دروغ گردید، لازم می‌آید العیاذ باللّه نبوّت رسول خدا صلی الله علیه و آله هم، دروغ و باطل شود، **زیرا** آن حضرت از غیبت خبر داده و آن هم، بنابر

گمان مخالفان واقع نشده و وقتی معاذ اللّه کذب آن حضرت در خصوص یک خبر ثابت گردید، لازم می‌آید پیغمبر نباشد.

چگونه خبر آن حضرت را در خصوص عمّار تصدیق می‌کنند که حضرت فرمود: طایفهٔ ظالمان او را می‌کشند یا در خصوص امیر المؤمنین علیه السلام که ریش مبارک او با خون سرش خضاب می‌گردد یا در خصوص امام حسن علیه السلام که با زهر کشته می‌شود و یا دربارهٔ امام حسین علیه السلام که با شمشیر به درجهٔ شهادت می‌رسد، ولی خبر آن حضرت را در خصوص قائم، غیبت او، بیان نام و نسب وی تصدیق نمی‌کنند، آن حضرت در همهٔ سخنانش راستگو است.

ایمان بنده صحیح نمی‌شود، مگر این که از کرده، گفته و حکم پیغمبر دلتنگ نشود، در همهٔ امور تسلیم نسبت حضرت باشد و در افعال و اقوال آن بزرگوار، شکّ نکند. این معنی اسلام است؛ زیرا اسلام به معنی تسلیم و انقیاد است و هر کس دین دیگری غیر از اسلام بطلبد، هرگز از او قبول نخواهد شد و در آخرت از جملهٔ زیانکاران خواهد گردید.

عجب ترین عجایب این است که مخالفان روایت کرده‌اند: عیسی بن مریم از زمین کربلا می‌گذشت، دید چند آهو آن‌جا جمع شده‌اند، وقتی حضرت عیسی را دیدند، گریه کنان به سوی او دویدند، حضرت نشست، حواریّین هم نشستند. سپس گریه و زاری کرد، حواریّون نیز گریستند ولکن ندانستند سبب نشستن او چیست. آن‌گاه عرض کردند: یا روح الله! چه چیز تو را می‌گریاند؟

فرمود: می‌دانید این جا کدام زمین است؟

عرض کردند: نه.

۱۶۴۳ فرمود: این زمینی است که در آن فرزند پیغمبر آخر الزمان، احمد مختار و نور دیدهٔ طاهرهٔ بتول، فاطمهٔ زهرا علیها السلام که شبیه مادر من است، کشته خواهد شد و همین جا مدفون خواهد گردید، خاک این زمین از مشک پاکیزه‌تر است، زیرا تربت آن شهید است و طینت انبیا و اولاد ایشان این گونه می‌باشد. این آهوان به من می‌گویند: ما

از سر شوق، به تربت پسر پیغمبر آخر الزمان در این سرزمین چرا می‌کنیم و آن‌ها گمان می‌کردند در آن سرزمین در امان می‌باشند. سپس دست خود را به پشکل‌های آن آهوان زد، آن‌ها را بویید و گفت: پروردگارا! این‌ها را پنهان بدار تا پدر این شهید آن‌ها را ببوید و صبر و تسلّی بیابد.

مخالفان گویند: آن‌ها تا ایّام امیرالمؤمنین علیه السلام باقی ماندند تا آن که آن حضرت در غزوهٔ صفّین به زمین کربلا گذر نمود؛ چنان که بعد بیان روایت مفصّلی در این خصوص در کمال الدین [1] نقل نموده که گریه نمود و دیگران را هم گریاند که از جملهٔ آن‌ها ابن عبّاس بود، قدری از آن پشکل‌ها به او داد و فرمود: یابن عبّاس! هر وقت دیدی این پشکل‌ها تبدیل به خون شدند، بدان حسین مرا کشتند.

حضرت عیسی علیه السلام این قصّه را در آن جا خبر داد و ایشان تصدیق می‌کنند پشکل‌های آهوان، بیش از پانصد سال باقی ماند؛ طوری که باد و باران و مرور سال‌ها و ماه‌ها، آن‌ها را تغییر نداد، ولی به این که قائم باقی می‌ماند تا وقتی که با شمشیر خروج می‌کند و دشمنان خدا را هلاک می‌گرداند، تصدیق نمی‌کنند؛ با وجود اخباری از رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمّه علیهم السلام که در بیان نام، نسب، غیبت آن حضرت در مدّت مدید، جاری شدن سنّت و شیوهٔ اوّلین در خصوص طول عمر آن حضرت وارد گردیده، مکابرهٔ مخالفان در این باب، جز از راه عناد و انکار حقّ نیست.

نیز پیش از نقل حدیث حبّابهٔ والبیّه که آن را در صبیحهٔ بیست و دوّم این عبقریّه ذکر نمودیم، می‌فرماید: به تحقیق جماعتی روایت نموده‌اند: حبّابهٔ والبیّه زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را درک نمود و به خدمت حضرتش مشرّف شد، هم چنین بعد از آن سرور، تا حضرت رضا علیه السلام خدمت امامان را درک کرد، پس طول عمر او را
۱۶۴۴ انکار نمی‌کنند. **و چگونه** طول عمر حضرت حجّت را انکار می‌کنند؟!

بعد از نقل آن حدیث می‌فرماید: هرگاه جایز باشد خداوند جوانی حبّابهٔ والبیّه را عودت دهد، حال آن که در آن وقت، عمرش به یک صد و سیزده سال رسیده بود و تا

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۳۲.

زمان حضرت رضاعليه السلام باقی بماند و نه ماه بعد از رحلت آن حضرت وفات کند و طول عمرش جز به دعای حضرت زین العابدین‌علیه السلام نبود.

پس چگونه جایز نباشد خداوند وجود مقدّس امام منتظر را به حالت جوانیش باقی بدارد، پیری را از او رفع نماید و حضرت را نگاه دارد تا این که خروج کند و زمین را پر از عدل و داد نماید، بعد از آن که از ظلم و جور پر شده باشد؛ با وجود اخبار صحیحه‌ای که در این خصوص از حضرت رسول و ائمّهٔ طاهرین‌علیهم السلام دربارهٔ آن بزرگوار وارد شد.

نیز پیش از نقل خبر معمّر مغربی که آن را در صبیحهٔ مذکور نقل نمودیم، می‌فرماید: مخالفین ما تصدیق می‌کنند سنّ معمّر مغربی، مکنّا به ابی الدنیا و مسمّا به علی بن عثمان بن خطّاب بن مرّة بن مزید، هنگام گذشتن حضرت رسول از این سرای بی‌اعتبار، قریب به سی سال بوده و تصدیق می‌کنند او خادم امیر المومنین‌علیه السلام بوده، سلاطین و ملوک او را نزد خود احضار می‌نموده، از علّت طول عمر او، سؤال و از آن چه مشاهده کرده بود، استخبار می‌کردند.

او به ایشان خبر می‌داد که از آب حیوان نوشیده. و به این جهت عمرش طولانی شده و این که تا زمان مقتدر بالله عبّاسی متیقّن الحیات بوده و تا الان مردنش معلوم نشده. تمام این‌ها که گفتیم، در حقّ این معمّر تصدیق دارند و انکار نمی‌ورزند، حال آن که امر قائم‌علیه السلام را به جهت طول عمرش انکار می‌کنند.

هم چنین بعد از نقل خبر شقّ کاهن که آن را در صبیحهٔ یازدهم این عبقریّه ذکر نمودیم، می‌فرماید: مخالفان ما امثال این حکایات را نقل می‌کنند و می‌گویند نهصد سال عمر کرد، صفت بهشت او چنین و چنان است، او بر روی زمین می‌باشد و از نظرها غایب گردیده، همهٔ این‌ها را تصدیق می‌کنند لکن قائم آل محمد را منکر می‌شوند و اخباری که در خصوص آن حضرت وارد شده، تکذیب می‌کنند؛ انکاراً للحقّ و عناداً لأهل الحق.

سپس خبر عبدالله بن قلابه را نقل کرده که در زمان معاویه، بهشت شدّاد بر

او نمایان شد و بعد از نقل آن فرموده: هرگاه جایز باشد در روی زمین بهشتی پنهان از نظرِ ناظرین باشد، کسی به سوی آن و مکانش راه نیابد و همهٔ این‌ها از راه اخبار بر ایشان معلوم شده باشد، پس چگونه از راه اخبار، بودن حضرت قائم را در غیبت قبول نمی‌نمایند.

هر گاه جایز است شدّاد نهصد سال عمر کرده باشد، چگونه جایز نیست قائم به همان مقدار یا زیاده بر آن، عمر داشته باشد، حال آن که خبری که دربارهٔ بهشت شدّاد و غیبتش از انظار و در خصوص طول عمر خودش تصدیق می‌کنند از ابن ابی وائل روایت شده و اخبار وارده در وجود قائم، طول عمر آن بزرگوار و غایب بودنش از انظار، از نبیّ مختار و ائمّهٔ اطهار، روایت شده، بنابراین تصدیق آن خبر و تکذیب این اخبار جز از راه عناد، مکابره، انکار حق و مجادله نیست.

نیز بعد از ذکر جماعتی از معمّرین که از جمله قسّ بن ساعدهٔ ایادی است و ما حالاتش را در صبیحهٔ پانزدهم این عبقریّه ذکر نمودیم، می‌فرماید: اخباری که در خصوص معمّرین ذکر کردم، مخالفین ما هم، آن‌ها را از طریق محمد بن سائب کلبی، محمدبن اسحاق‌بن بشّار، عوانة بن حکم، عیسی بن زید بن داب و هیثم بن عدیّ طایی روایت کرده‌اند، با وجود این‌ها از رسول خدا ﷺ هم روایت شده که فرمودند: چیزهایی که در امّت‌های گذشته بود، مثل آن‌ها طابق النعل بالنعل در این امّت می‌باشد، این گونه طول عمر، دربارهٔ کسانی که ذکرشان گذشته و در خصوص غیبت‌های انبیا و اولیا که در زمان سابق اتّفاق افتاده؛ نزد ما به درجهٔ صحّت رسیده، پس چگونه وجود قائم را به سبب غیبت و طول عمرش انکار می‌کنند، با این که اخبار در این باب از رسول خدا ﷺ و ائمّه ﷺ روایت گردیده و آن‌ها همان اخباری بودند
۱۶۴۶ که آن‌ها را با اسانید در این کتاب ذکر کردیم. **نیز** بعد از نقل قضیّهٔ سربایک، ملک هند که آن را در صبیحهٔ بیست و دوّم این عبقریّه ذکر نمودیم، می‌فرماید: وقتی مخالفین ما با چنین طول عمری در حقّ سربایک، پادشاه هند اعتقاد نمودند، سزاوار است، مثل آن را در خصوص حجّت خدا؛ اعنی امام الزمان و خلیفة الرحمن، محال و ممتنع ندانند.

هم چنین در کمال الدین [۱]، بعد از نقل این خبر سجّادی که ذیل ابواب معمّرین است، از آن حضرت روایت نموده که فرمودند: در قائم ما اهل بیت، سنّت‌هایی از انبیا علیهم السلام است؛ سنّتی از نوح علیه السلام، سنّتی از ابراهیم علیه السلام، سنّتی از موسی علیه السلام، سنّتی از عیسی علیه السلام، سنّتی از ایّوب علیه السلام و سنّتی از محمد صلی الله علیه و آله! امّا از نوح علیه السلام، طول عمر و از ابراهیم علیه السلام، مخفی بودن ولادت و عزلت از مردمان است، از موسی علیه السلام، خوف و از عیسی علیه السلام، اختلاف مردم در موت و حیات او است، از ایّوب علیه السلام، فرج بعد از بلا و امّا از محمد صلی الله علیه و آله، خروج آن حضرت با شمشیر است.

بالجمله، بعد از نقل این روایت می‌فرماید: هر گاه طول عمر برای اشخاصی که زمان آن‌ها بر زمان ما مقدّم بوده و خبری که سنّت به این طول عمر، در قائم علیه السلام ـ دوازدهمی از ائمّه علیهم السلام ـ جاری است؛ صحیح باشد، جایز نیست مگر اعتقاد به این که آن بزرگوار هر قدر در غیبت خود باقی بماند، جز آن سرور قائم نمی‌باشد و غیر او قائمِ موعودی نیست، اگر از دنیا مگر یک روز نماند، هرآینه خداوند آن روز را طولانی می‌کند، تا آن که حضرت ظهور و خروج نماید؛ آن گاه زمین را پر از عدل و داد کند، بعد از این که مملوّ از ظلم و جور شده باشد، چنان که اخبار متواتری از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ائمّه علیهم السلام بر این مضمون وارد شده.

اسلام برای ما نیکو نمی‌باشد مگر این که به آن چه از آن بزرگواران وارد شده و به صحّت رسیده، تسلیم شویم.

[نقل غرر و درر]

عنوانٌ مُرتَضی في بیان المرتضی

سیّد مرتضی ـ قدس الله روحه الشریف ـ بعد از ذکر جماعتی از معمّرین که آن‌ها را ۱۶۴۷
در این عبقریّه ذکر نمودیم، فرموده: کسی را می‌رسد که بگوید ذکر حکایات اشخاصِ طویل الاعمار چگونه در مقام اثبات وجود قائم و طول عمر آن جناب صحیح

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۲۲ و ۵۷۷.

می‌باشد؟! حال آن که بسیاری از عامّه، این‌ها را انکار نموده، محال می‌دانند و می‌گویند: قدرت بر آن‌ها تعلّق نمی‌گیرد.

پاره‌ای از ایشان یک درجه از انکار خود تنزّل نموده، می‌گویند: هر چند این گونه طول عمر تحت قدرت و امکان هست، لکن قطع داریم خارج موجود نشده، زیرا وجود آن، خارق عادت است و وقتی دلیل محکم قائم گردید که خرق عادت جز هنگام جدا نمودن حق از باطل و ثابت کردن صدق ادّعای پیغمبری از پیغمبران نمی‌شود؛ آن گاه فهمیده می‌شود همهٔ حکایاتی که دربارهٔ صاحبان عمرهای طولانی روایت شده، ساخته و باطل است و سزاوار جواب نیست.

در **جواب** این سؤال گفته می‌شود: فساد قول کسی که طول عمرها را به نهج مذکور، محال دانسته و آن را از تحت قدرت و امکان بیرون کرده، ظاهر است، زیرا اگر بداند حقیقت عمر چیست و مقتضی طول، قصر، بلندی و کوتاهی آن، کدام امر است، آن وقت می‌داند طول و امتداد آن امری ممکن است؛ چنان که ما دانستیم.

پس می‌گوییم: حقیقت عمر، دوام و استمرار صاحب حیاتی است که حیات و عدمِ حیات نسبت به او جایز و ممکن باشد و اگر خواستی، بگویی: حقیقت عمر، عبارت است از استمرار حیات صاحب حیات، به جهت صاحب حیات بودن او در اوّل امر و ابتدای وجود.

این که ما استمرار را در عمر شرط می‌کنیم، به این واسطه می‌باشد که بعید است کسی که بیش از یک آن حیات ندارد، به صاحب عمر، وصف کرده شود، بلکه ناچاریم نوعی استمرار و امتداد؛ هر چند قلیل، در حقیقت عمر اعتبار نماییم و شرط کردیم استمرار باید در مادّهٔ کسی باشد که عدم حیات، مانند حیات نسبت به او جایز و ممکن
۱۶۴۸ باشد یا آن که استمرار آن به سبب متّصف بودن صاحب حیات از اوّل امر به آن باشد.

داخل کردن **شقّ ثانی** از تردید در شرط از این جهت است که اگر این را داخل شرط نکنیم، هر آینه لازم می‌آید خدای تعالی با عمر متّصف نگردد؛ هر چند حیّ بودنش استمرار دارد، زیرا در شقّ اوّل گفتیم باید عدم حیات نسبت به صاحب حیات،

جایز و ممکن باشد و آن، نسبت به خدای تعالی محال است.

پس از تمهید این مقدّمات، دانستیم: فعل حیات و ایجاد آن‌ها منحصر به خدای تعالی است و در میان چیزهایی که حیات به آن‌ها محتاج است، پاره‌ای چیزها؛ مانند بنیهٔ صاحب حیات، رطوبت بدن و غیر این‌ها هست که ایجاد آن‌ها منحصر به خدای تعالی است و جز تحت قدرت او ـ جلّت قدرته ـ تحت قدرت احدی داخل نمی‌شوند.

بنابراین وقتی خداوند عالم، حیات و چیزهایی که حیات به آن‌ها محتاج است؛ مثل بنیه و غیر آن را ایجاد نمود؛ در حقّ آن‌ها هم، بقا و استمرار جایز و ممکن است، پس فنا و انتفای آن‌ها موقوف بر این است که ضدّ آن‌ها در محلّشان عارض گردد و این در صورتی است که بگوییم برای حیات ضدّی هست، حال آن که قول قوی آن است که برای حیات ضدّی نیست و جماعت بسیاری قایل شده‌اند حیات در فنا به عروض ضدّش محتاج نیست.

اگر در نفس الامر هم، ضدّی برای حیات باشد، باز در این باب به مقصد ما اخلال نمی‌کند، زیرا اگر خدای تعالی ضدّ آن و ضدّ چیزهایی که حیات به آن‌ها محتاج است، ایجاد ننماید و بُنیهٔ صاحب حیات را هم، در هم نشکند، هرآینه حیاتش ممتدّ و مستمر گردد و اگر فرض کنیم استمرار و امتداد از شأن حیات نیست، باز مقصود ما که امکان طول عمر است، صحیح می‌باشد، زیرا خدای تعالی قادر است آناً فآناً حیات و هم چنین چیزهایی که حیات به آن‌ها احتیاج دارد، باقی بدارد، بلکه ایجاد فرماید و بنابر این حیات، آن ذوحیات، ممتدّ و مستمرّ گردد.

آن چه به سبب طول زمان و کبر سنّ؛ مانند پیری عارض گردد و در هم شکستن

بنیهٔ انسان، از چیزهایی نیست که لزوم داشته باشد، این قدر هست که خدای تعالی عادت را بر این جاری گردانده که هنگام درازی عمر، انسان را پیر و ضعیف‌البنیه گرداند و به هیچ وجه از وجوه زمان ایجاب و تأثیری در این باب نیست و خداوند عالم هم، قادر است چیزی ایجاد نکند که عادت را بر آن جاری گردانده، پس وقتی این

مقدّمات ثابت گردید، هرآینه ثابت می‌شود طول عمر امری ممکن و غیر محال است.

کسی که طول عمر را محال می‌داند، به این جهت است که اعتقاد نموده استمرار حیاتِ ذی حیات واجب است از طبیعت و قوّت او ناشی گردد و برای آن‌ها هم نسبت به مادّهٔ هر کسی حدّ و غایتی هست که از آن حدّ نمی‌گذرند و وقتی به آن حدّ رسیدند، منقطع می‌گردند و محال است دایم و مستمرّ باشند.

چنین انسانی اگر دست از این اعتقاد خطا برمی‌داشت و طول عمر را به فاعل مختار و صاحب تصرّف نسبت می‌داد، هرآینه طول عمر را محال نمی‌دانست.

کلام در این که طول عمر، داخل عادات یا خارج از آن‌هاست، بدین نهج است: در این شکّی نیست که وقتی عمرها زیادتر از قدر عادت گردیدند؛ به حدّی که خارقِ عادت شدند، آن گاه عادت بر این جاری است که قدرهای آن‌ها به هم نزدیک باشد؛ الّا این که ثابت گردیده عادات به حسب اختلاف ازمنه و امکنه مختلف می‌شود.

بیان سنّ قوم عاد و ساکنین

این ناچیز گوید: امّا به حسب ازمنه؛ مثل عمر قوم عاد که در آن زمان عادت بر این جاری شده بود که هر یک از آن‌ها سی‌صد سال عمر داشته باشند؛ چنان چه در ناسخ و سایر کتب سیر و تواریخ است و امّا به حسب امکنه؛ مثل عمر اهل سند که قطری مجاور با مملکت هند است؛ چنان که شیخ کراجکی در کتاب برهان علی طول عمر صاحب الزمان که آن را داخل در کتاب کنزالفواید خود نقل نموده، چنین فرموده:

به تحقیق از جماعتی شنیدم بلاد سند از جمله بلادی است که عمرها در آن طولانی می‌شود، من در ماه جمادی الاخر سال چهار صد و دوازده در بلدهٔ رمله، شریفی از اهل سند را دیدم که به ابی القاسم عیسی بن علی العمریّ معروف و از اولاد عمربن علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام بود.

۱۶۵۰ از آن چه دربارهٔ طول عمر اهل سند شنیده بودم، از ایشان سؤال نمودم. فرمودند: صحیح است و چنین ذکر کرد: پیری و شکستگی میانشان کم است، نیز نقل نمود: در بلاد سند، مرد شریف عمری میان ما هست، او امیری از امرای سند است که وقتی من از او مفارقت نمودم، یک صد و شصت سال از عمرش گذشته بود؛ آن شریف، عبّاس بن

علی بن عمر بن احمد بن حمزة بن جعفر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام است.

شیخ مذکور، بعد از نقل این، فرموده: نیست که عاقل در این که عادات به ید قدرت خداوند متعال است و صحیح است او ـ سبحانه ـ آن‌ها را به تدریج تغییر دهد؛ شکّ کند.

بالجمله، سیّد می‌فرماید: ثابت گردیده عادات به حسب اختلاف ازمنه و امکنه مختلف می‌شوند، بنابراین لازم است در عادات، نسبت آن‌ها که در مکان و زمانشان عادت دارند و غیر ایشان را مراعات نماییم؛ **مثلاً** می‌گوییم عادت فلان قبیله در فلان مکان و فلان زمان چنین و چنان است.

از طرفی ممتنع نیست چیزی که عادت بر آن جاری شده، بر سبیل تدریج، قلّت به هم رساند؛ به حدّی که عادت منقلب شود و حدوث امری که عادت بر آن جاری شده بود، در آن حال، خارق عادت گردد و بین علما، خلافی در این نیست.

هم چنین ممتنع نیست امر خارقِ عادت، کثرت به هم رساند؛ به حدّی که حدوثش در آن حال، خارق عادت نباشد.

این ناچیز گوید: برای تصدیق فرمایش علم الهدی، رجوع به مثالی که سیّد بن طاوس رحمه الله در محجّه برای عبور کنندهٔ از روی آب بیان فرموده، کافی است؛ چنان که آن را در صبیحهٔ پنجم از عبقریّهٔ سوّم این بساط ذکر نمودیم.

سپس سیّد فرموده: در شقّ دوّم میان علما خلاف است، وقتی این مقدّمات صحیح گردید، آن گاه می‌گوییم: این‌که عادت در زمان پیشین به طول و امتداد عمرها جاری شده و بعد از آن بر سبیل تدریج، قلّت و کوتاهی به هم رسانده باشد؛ ممتنع نیست، به نحوی که الحال عادت ما به خلاف آن جاری گردد و این گونه طول عمرها، با توجّه به عادت ما خارق عادت به نظر آیند. این که مذکور گردید، دلیلی اجماعی است که در مقام اثبات مدّعای ما کافی می‌باشد.

[گفتار شیخ طوسی]

عنوانٌ قدّوسیٌ في بيان الطّوسی

شیخ طوسی‌ؒ در کتاب غیبت «۱» می‌فرماید: اگر گفته شود: طول عمر صاحب الزمان با بقای کمال عقل، قوّت و جوانی او؛ چنان که ادّعا می‌کنند امری خارق عادت است، زیرا به اعتقاد شما عمر آن جناب الان که سال چهارصد و چهل و هفت است، صد و نود و یک سال می‌باشد. زیرا بنابر قول شما ولادتش سال دویست و پنجاه و شش واقع شده و عادت به این جاری نشده که احدی در این مدّت باقی باشد؛ چگونه عادت در خصوص او شکسته می‌شود، حال آن که جز به دست انبیا نمی‌شکنند.

رد مخالفین بر عقیدهٔ ایشان

می‌گوییم: جواب این شبهه به دو طریق است؛ **یکی** آن که ما قبول نداریم بقای آن حضرت در این مدّت، خارق همهٔ عادات باشد؛ بلکه در زمان گذشته، عادت به امثال این نحو از طول عمر جاری گشته و ما بعضی از آن‌ها مانند قصّهٔ خضر، اصحاب کهف و غیره را ذکر کردیم.

سپس طولانی بودن عمر نوح و سلمان را ذکر نموده و بعد فرموده: هم چنین اخبار معمّرین عرب و عجم، معروف و در کتب تواریخ، مذکور است و اصحاب حدیث روایت کرده‌اند: دجّال موجود است، در عصر پیغمبر بوده و تا وقتی که خروج می‌کند، باقی است. در صورتی که بقا، به جهت مصلحتی برای دشمن خدا ممکن گردید، چگونه مثل آن در خصوص ولیّ خدا جایز نیست، لذا انکار این از روی عناد است.

آن گاه شیخ مرحوم شروع به نقل اخبار معمّرین نموده، جماعت کثیری که ما آن‌ها را بدون استثنای احدی در این عبقریّه ذکر کرده‌ایم، نقل نموده و بعد از نقل آن‌ها فرموده: اگر مخالف ما در این مقام، طول عمر را محال می‌داند؛ مانند منجّمین و
۱۶۵۲ اصحاب طبایع، پس در اصل، گفتگوی ما با ایشان، این است که عالم مصنوع و برای آن صانعی می‌باشد که عادت را به کوتاهی و طول عمرها جاری گردانده و بر طولانی و فانی نمودن عمرها قادر است، وقتی این را معیّن نمودیم، گفتگو آسان می‌شود.

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۲۶ ـ ۱۱۲.

اگر مخالف ما به امکان طول عمر تسلیم می‌شود ولی می‌گوید: این از عادات بیرون است، می‌گوییم: این خارج از همهٔ عادات نیست، اگر گویند: از عادات ما خارج است، می‌گوییم: این ضرری به ما ندارد، اگر گفته شود: خرق عادت منحصر به زمان انبیاست، می‌گوییم: در این خصوص با شما منازعه می‌کنیم، چون به اعتقاد ما امامیّه خرق عادت از انبیا، ائمّه و صالحین صادر می‌شود، منحصر به انبیا نیست و بسیاری از اصحاب حدیث، معتزله و حشویّه آن را تجویز کرده‌اند؛ لکن ایشان اسم خرق عادتی که از ائمّه و صالحین صادر می‌شود، کرامت گذاشته‌اند، نه معجزه و این اختلاف در عبارت است، نه در معنی.

تا آن که فرموده: آن چه مخالف ذکر کرده که با امتداد زمان و کثرت سنّ، پیری و تناقض بنیه بر انسان، عارض می‌شود؛ صحیح نیست، زیرا میان کثرت سنّ و عروض این‌ها ملازمه‌ای نیست، بلکه خدای تعالی عادت را بر این جاری نموده و قادر است چیزی که عادت را بر آن جاری کرده، نکند و واقع نسازد، وقتی این‌ها ثابت شد، محقّق می‌شود طول عمر، ممکن و غیر محال است، حال آن که پیش تر در خصوص جماعتی گفتیم با وجود طول عمر و کثرت سنّ، در بنیهٔ ایشان تغییری واقع نشده، چگونه این را انکار می‌کند کسی که اقرار دارد خدای متعال همیشه مؤمنین را با صفت جوانی در بهشت نگاه می‌دارد؟!

بلی ممکن است کسی که انکار می‌کند طول عمر و عدم تناقض بنیه، مستند به باری تعالی نیست، بلکه مستند به طبیعت و تأثیر کواکب است، در جواز طول عمر، پیری و تناقض بنیهٔ انسان هنگام کثرت سن نزاع نماید.

به تحقیق دلیل بر بطلان قول آنان که این‌ها را مستند به طبیعت و تأثیر کواکب می‌دانند، به اتّفاق و اجماع ما طایفهٔ اثنا عشریّه و کسانی از اهل شرع که در این مسأله مخالف با ما هستند، دلالت نموده است؛ یعنی تمام اهل شرع، بر بطلان قول ایشان اتّفاق دارند، پس از هر جهت، شبههٔ طول عمر آن حضرت ساقط گردید. و لله الحمد.

[گفتار کراجکی]

عنوانٌ سبایکی في بیان الکراجکی

عنوان سبایکی فی بیان الکراجکی

شیخ کراجکی در کتاب البرهان علی طول عمر صاحب الزمان که آن را در کتاب کنزالفوائد[1] خود داخل کرده، پیش از ذکر اخبار معمّرین ـ که ما همهٔ آن‌ها را در این عبقریّه ذکر نمودیم ـ چیزی می‌فرماید که محصّل مضمون آن این است: دیدم جماعتی از مخالفین در انکار وجود حضرت صاحب الزمان ـ صلوات الله علیه ـ بر آن چه تاریخ ولادت آن حضرت تا امروز اقتضا دارد، اعتماد نموده، گفته‌اند:

اگر چنان که شما طایفهٔ امامیّه می‌گویید، تولّد آن جناب سال دویست و پنجاه و پنج باشد؛ پس آن حضرت تا امسال که سنهٔ چهار صد و بیست و هفت است، دویست و هفتاد و دو سال از عمرش گذشته، حال آن که می‌بینم عمرها از صد و بیست سال تجاوز نمی‌کند، دلیل بر بطلان آن، چیزی است که ما از وجود حضرت قائم ـ عجلّ الله تعالی فرجه الشریف ـ به آن معتقدیم و در ایراد کلامی سؤال نمودی که استدلال آن‌ها را منهدم سازد، شبهاتشان را باطل نماید، اصلی در دست تو باشد که به وسیلهٔ آن در ردّ آن‌ها متمسّک گردی و مستند تو باشد و من تو را در آن چه سؤال کردی، اجابت نمودم و تو را به ادلّه‌ای می‌رسانم که در ردّ آن‌ها طلب نمودی.

بدان هرگاه در جعل الهی، وجود و نصب امام لازم باشد ـ چنان که در واقع چنین است ـ و به ادلّهٔ واضح هم ثابت شده باشد، امامت مختصّ به ائمّهٔ اثنا عشر است ـ چنان چه ثابت شده ـ پس چاره‌ای از قول به طول عمر حضرت بقیّة الله نیست، چرا که بنابر اصول شیعه، زمان نباید خالی از امام باشد. به تحقیق آبای آن جناب از دنیا رفته‌اند و جز آن سرور کسی که مستحقّ امامت باشد، باقی نمانده.

بنابراین اگر عمر او از فوت پدرش، حضرت عسکری تا وقتی که خداوند او را ظاهر فرماید، ممتد نباشد؛ لازم می‌آید زمان خالی از امام باشد، این دلیل برای کسی است که به شریعت و امامت اقرار داشته باشد. ۱۶۵۴

---

۱. کنز الفوائد، ص ۲۴۸ ـ ۲۴۳.

امّا کسی که به شریعت آن بزرگوار اقرار ندارد؛ یعنی مقرّ به اسلام نیست، صلاحیّت ندارد در طول عمر آن جناب با تو تکلّم نماید و امّا کسی که به شریعت او اقرار ندارد و منکر جواز تراخی و امتداد اعمار است؛ قرآن خصم او می‌باشد و او را به اخباری که متضمّن طول عمر نوح است، ردّ می‌نماید؛ قال الله تعالی: **﴿فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَاماً﴾**[1] جز برهان، طریقی برای تجاوز و انصراف از ظاهر قرآن نیست، به تحقیق همهٔ مسلمین بر بقای خضر پیغمبر اجماع نموده‌اند، پس به هیچ حالی از احوال راهی برای دفع این اجماع نیست.

اگر خصم تو بگوید: نوح و خضر پیغمبراند و جایز است طول عمر آن‌ها از راه اعجاز و اکرام باشد و اعجاز و اکرام جز برای انبیا صحیح نیست.

به او بگو: آن چه از بقای شیطان از عهد آدم، بلکه پیش از آن تا الآن، بلکه تا وقت معلوم بر آن اتّفاق است؛ قول تو را فاسد می‌کند؛ چنان که قرآن به آن ناطق است، حال آن که طول بقای او معجزه‌ای و اکرامی از جانب خدا در حقّ او نیست؛ پس هرگاه دشمن و دوست خدا، در عمر طولانی شریک شدند، معلوم می‌شود سبب طول و امتداد عمر آن‌ها، از راه اعجاز نیست، بلکه مصلحتی است که جز خدا آن را نمی‌داند.

اگر خصم، شیطان و بقای او را انکار نماید؛ هرآینه از ظاهر شریعت خارج شده و اجماع امّت را دفع نموده است و اگر شیطان و بقای او را تأویل کند و چون در قرآن است، آن را ردّ ننماید؛ آن‌گاه از او دلیل بر صحّت تأویل، مطالبه می‌شود.

اگر با خصم، مماشات نموده، از او قبول نمایی طول عمر، معجز و اکرامی برای معمّر است و بر او به ابلیس و بقای او نقض ننمایی، باز می‌توانی به این نحو به او جواب دهی که در احتجاج و جواز ظهور معجز و اکرام به چیزی که نبی از سایر مردم تمیز داده شود، حکم امام نزد ما طایفهٔ شیعهٔ اثنا عشریّه، مثل حکم نبی است، بنابراین مستنکر نیست که خداوند، عمر امام زمان ـ عجلّ الله تعالی فرجه الشریف ـ را بر سبیل اعجاز و اکرام برای آن برگزیدهٔ آنام طولانی گرداند.

۱. سوره عنکبوت، آیه ۱۴.

ادّعای باطل بعضی از منجّمین

بدان ایّدک الله که مخالفین تو در جواز امتداد اعمار از کسانی که اقرار به اسلام دارند، در انکار امتداد و طول عمر جز به کلام‌های مستعار با تو تکلّم نمی‌کنند. بعضی از ایشان، از لسان فلاسفه تنطّق می‌کنند و می‌گویند: طول عمر از جمله چیزهایی است که مستحیل در عقول است و بر عدم جواز آن، دلیل ثابت شده است.

بعضی از آن‌ها از لسان منجّمین تنطّق می‌کنند و می‌گویند: کواکب بیش از صد و بیست سال به احدی عطا نمی‌نمایند و برای ایشان هذیانی طولانی در اثبات این مدّعی است.

بعضی از ایشان به لسان اطبّا و اصحاب طبایع، سخن رانده، گفته‌اند: عمر طبیعی، صد و بیست سال است؛ انسان زنده چون به این حدّ رسید، به اعلیٰ درجه‌ای از آن چه ممکن است طباغ در آن صحیح و سالم باشند، رسیده، لذا پس بعد از رسیدن به منتهای درجهٔ سلامت چیزی مگر ضدّ سلامت نیست.

در دست هیچ یک از این مدّعیان جز مجرّد دعوی، عصبیّت و هوای نفس نیست، هرگاه گفته‌های ایشان به حجّت‌های واضح ردّ شود، همهٔ این طوایف به سوی مُشاهَد و مُعتاد رجوع می‌کنند و می‌گویند: ما ندیده‌ایم احدی زیادتر از صد و بیست سال عمر کند **و راهی** برای اثبات آن چه ندیده‌ایم، نداریم، عادت در عمر انسانی بر همین صد و بیست سال جاری شده و عادت صحیح‌تر دلیلی بر اثبات مدّعی است.

جمیع این طوایف به این گفته‌های خود از حکم ملّت خارج و با آن چه امّت بر آن اتّفاق نموده‌اند، مخالف‌اند، نیز با آن چه در شرایع متقدّم ثابت شده، مخالف‌اند؛ چرا که تمامی ملل، بر جواز امتداد و طولانی شدن اعمار متّفق‌اند.

به تحقیق تورات متضمَن اخبارِ طول عمر است؛ به نحوی که میان اهل تورات، نزاعی در آن‌ها نیست، سپس مدّت اعمارِ جماعتی از انبیا و اوصیا را بیان فرموده که ما همهٔ آن‌ها را در طبقات متقدّم ذکر نموده‌ایم، تا آن که می‌فرماید: تورات متضمّن بیان طول عمر اشخاصی است که ذکر شدند و طوایف یهود و نصارا در طول عمر آن‌ها هیچ اختلافی ندارند، شریعت اسلام نیز، متضمّن نظیر این است و احدی از علمای مسلمین ۱۶۵۶

را نیافته‌ایم که در جواز امتداد اعمار، مخالف یا به بطلان آن معتقد باشد، هرگاه مستدلّ بر عدم جواز، امعان نظر کند، جواز آن را در حکم عقل می‌داند و می‌یابد.

بلی! اخبار و استدلال همدیگر را در قومی که قریب به زمان ما عمر طولانی نموده‌اند، یاری کرده‌اند و زود است که جماعتی از ایشان را برای تأکید بیان، ذکر نمایم و بعد از آن نیست که اهل بصیرت و عرفان با ما در جواز امتداد اعمار منازعه نماید.

بیان جواب از معتقدات بعضی

اگر گوینده‌ای بگوید: زمان قدیم، عمرها طولانی بوده ولکن عصراً بعد عصر کوتاه شده، تا آن که رسیده به آن چه مشاهده می‌کنیم؛ یعنی تا صد و بیست سال و امروز از این مقدار تجاور نمی‌کند.

در جوابش گفته می‌شود: عاقل می‌داند زمان مدخلیّت و تأثیری در عمرها ندارد و می‌داند زیاد و کم آن‌ها فعل قادر مختار است که آن‌ها را به حسب مصالح عالم تغییر می‌دهد و ما منکر نیستیم در این وقت عادت اللّه بر مقدار متقاربه‌ای از اعمار واقع شده که با مقدار اعمار ارباب ازمنهٔ سابق مخالف است ولکن این، طول عمر بعضی را از جانب قادر مختاری که معطی اعمار است، محال نمی‌نماید.

امّا کسانی که مخالف ما هستند و کلام فلاسفه؛ یعنی محالِ عقلی بودن طول عمر را عاریه ذکر کرده‌اند؛ در علم به عدم جواز طول عمر و محال عقلی بودن آن، به بداهت و ضرورتی که عقلا در آن با ایشان شریک باشند، اتکال ننموده‌اند و چون ضرورت و بداهتی نیست، باید بر مدّعای خود حجّت عقلی اقامه کنند و جز اتبّاع هوا و رجوع به مشاهد و محسوس حجّتی ندارند، حال آن که متابعت هوا، گمراه کنندهٔ انسان و انکار آن چه مشاهد و محسوس نیست، لغزش دهندهٔ او است و مشرک و موحّد و ملحدی نیست؛ مگر این که آن چه دیده نمی‌شود، اثبات می‌کند و به آن چه مشاهده نمی‌گردد، اقرار دارد و علم و اقرار خود را فقط مقصور و ممحّض در مشاهدات نمی‌نماید.

پس موحّد به وجود صانع، ملایکه و طول عمر آن‌ها اقرار دارد، با آن که آن‌ها را ندیده **و ملحد** به وجود جواهر بسیط اقرار دارد که رؤیت آن‌ها غیر جایز است، نیز، به وجود عقل و نفس کلّی مدّعی است، حال آن که آن‌ها را ندیده و هر طایفه به وجود

اشیایی اقرار دارند که آن‌ها را ندیده‌اند، پس کسی که گمان می‌کند غیر از محسوسات و مشاهدات، ثابت نیستند؛ به مذهب خود، بر نفسش، ایراد و الزام وارد آورده، این اشخاص در عمر تکلّم می‌نمایند، در حالی که حقیقت عمر را نمی‌دانند، چون حقیقت عمر، اتّصالِ بودنِ زندهٔ محدود الحیات، زنده و باقی است، این اتّصال موکول به دوام حیات و حیات، فعل خداوند متعال است، بنابراین از او ـ جلّ شأنه ـ محال نیست حیات را ادامه دهد، آن چه جایز است، این که خداوند به او عمر طولانی دهد و جایز است مثل آن را در دوام صحّت و قوّت، عدم ضعف و هرم به او بنماید، سپس در انکار طول عمر به ردّ منجّمین متعرّض شده که ما به جهت مناسبت با چیزی که بعد از آن نقل می‌کنیم، آن را در آخر کلام ذکر می‌نماییم.

تا آن که فرموده: **امّا اشخاصی که** در انکار طول عمر، به کلام اطبّا و اصحاب طبایع اعتماد نموده‌اند و گفته‌اند منتهای عمر طبیعی، صد و بیست سال است؛ در مدّعای خود، به حجّتی اعتماد و به شبهه‌ای، تشبّث ننموده‌اند و جز مجرّدِ دعوی، چیزی در دست ندارند.

بطلان مقالهٔ ایشان به این نحو بر تو معلوم می‌شود: طبایع از جملهٔ اعراض‌اند، اعراض فی‌الحقیقه فاعل فعلی نیستند، فاعل، خداوند قادر مختار است، طبایع نیز از افعال خدا هستند و خداوند است که آن‌ها را در ترکیب انسان قرار داده، هرگاه جایز و ممکن باشد باری تعالی آن‌ها را مدّتی ولو صد و بیست سال صحیح و معتدل قرار دهد؛ چنان که خصم، امتداد عمر را تا این مقدار تصدیق دارد، پس خداوند قادر است آن‌ها را در اضعاف از این مدّت صحیح و معتدل قرار دهد و بدین واسطه، عمر صاحب آن طباع طولانی گردد و این، نزد هیچ صاحب بصیرت و عرفانی استحالهٔ عقلیّه‌ای ندارد.

۱۶۵۸ امّا کسانی که در انکار طول عمر، به عادات اتّکال نموده، می‌گویند: عادت بر طول آن جاری نیست، ایشان نیز، حجّتی در دست ندارند، زیرا عادات به اختلاف اوقات، اشخاص و امکنه مختلف می‌شود. سپس کیفیّت طول عمر اهالی صقع سند را به شرحی که سابقاً ذکر شد، نقل فرموده و با توجّه به قواعد نجومی در ردّ منکرین طول عمر،

چنین فرموده: **امّا کسانی که** در انکار طول اعمار، کلمات منجّمین را عاریت نموده‌اند؛ اعتمادشان در این مدّعی، بر ظنون و اوهام است، عقلا می‌دانند که اصول و قواعد منجّمین در احکام، به نظر و دلیل ثابت نشده، بلکه به تجارب ثابت شده و وجود اختلاف در آن‌ها در بی‌اعتباری‌شان کافی است.

در کتاب یکی از علمای ایشان، معروف به کتاب ابن بابا، حکایتی را از معلّم اوّل و استاد افضل ایشان یافتم که در احکام، اعتمادشان به او و استنادشان به کلام او است، آن عالم، به ما شاء الله معروف است که آن حکایت بزرگترین حجّت در ردّ قول ایشان، در مسألهٔ جواز طول عمر است و آن این است:

ما شاء الله مذکور گفته: باب اعظم از هیلاج که بر عمر بسیار دلالت دارد، این است که مولود، در مثلّثهٔ ثاء مثلّثه بوده باشد و طالع مولود، بیوت، یکی از دو کوکب علویّین باشد که آن‌ها زحل و مشتری می‌باشند و صاحب طالع، کدخداه باشد، پس اگر ولادت مولود در شب و هیلاج قمر بوده باشد، اگر فوق شمس در برج مؤنّث و اگر مولود، در روز و شمس در برج ذکر بوده باشد.

در این هنگام، بر بقای مولود به اذن الله دلالت دارد تا این که قران از مثلّثه‌ای به سوی مثلّثهٔ دیگر متحوّل بشود و این دویست و چهل سال می‌شود.

امّا در زمن اوّل؛ به درستی که مثل این دلالت بوده که بر بقای مولود دلالت می‌کرده تا این که قران، به مکان خود عود کند و این، بعد از نهصد و پنجاه سال است.

پس در کلام عالم خودشان، ما شاء الله نام چه می‌گویند. به تحقیق با تخصیص دادنش در دلالت زمن اوّل به نهصد و پنجاه سال، واضح نموده مرادش از دویست و چهل سال، این زمان است. این گفتهٔ او شاهدی برای ماست بر معاندینی که حقّ واضح البرهان را منکرند.

بعد از ذکر اخبار معمّرین، می‌فرماید: این جمله‌ای از معمّرین بودند که ذکر شدند و این مختصری است از آن چه اصحاب اثر و علمای مصنّفین در خصوص طول عمر ذکر کرده‌اند و هرگاه جایز باشد خداوند جماعتی از خلق خود، از انبیا و اولیا و مشرکین را

معمّر فرماید و عمر آنان را با صحّت اجسام و بجا ماندن عقل و رأی‌شان دراز نماید؛ پس چــه انکـاری از طـول عــمر صـاحب الزمـان هست؟! حـال آن کـه او حـجّت خدای تعالی بر بندگان، خاتم اوصیا از ذرّیّهٔ رسول خدا و موعود به بقاست تا این که هلاکت جمیع اعدای دین به دست آن جناب واقع شود و تمام دین، برای خدای تعالی گردد.

[گفتار نجم ثاقب]

عنوان طهوریٌّ في بیان النّوری

بدان استادنا المحدّث النوری ـ قدّس الله نفسه الزکیّه ـ بعد از نقل جملهٔ وافری از معمّرین در نجم ثاقب «۱»، چنین فرموده: توضیح جواب اشکال؛ یعنی اشکال بـر طـول عمر ولیّ خداوند متعال آن که استبعاد طول عمر حضرت مهدی ـ صلوات الله علیه ـ از این چند جهت خالی نیست:

اوّل؛ استحالهٔ عقلی که هرگز صاحب عقلی آن را دعوی نکرده و اصحابِ شرایع در امکان آن سخن ندارند و اگر دعوی شود، وقوع طول عمر در امم سالفه ـ چنان چه در کتب یهود و نصارا، موجود است ـ و در این امّت، به اتّفاق مسلمین، در رفع آن کـافی است.

حدیث مروی از پیغمبر ﷺ

دوّم؛ حدیث معروف مروی از پیغمبر ﷺ که فـرمود: عـمرهای امّت مـن، مـیان شصت و هفتاد است و آن محمول بر اغلب است والّا کذب آن جناب لازم آید، العیاذ بالله. مؤیّد این حمل، آن که در بعضی از نسخ این حدیث آمده: اکثر عمرهای امّتِ من، از این جهت مابین شصت و هفتاد به عشرهٔ میشومه معروف شده و این که منتهای عمر
۱۶۶۰ در این ازمنه، از صد و بیست سال نمی‌گذرد، جز استقرا و مشاهده مستندی ندارد.

سوّم؛ قاعدهٔ طبیعی، به نحوی که اطبّا می‌گویند: سنّ کمال تا چهل سال و سنّ نقصان و ضعف، دو مقابل این؛ یعنی هشتاد سال است و مجموع صد و بیست سال می‌شود. در

۱. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۸۴۳ ـ ۸۳۹.

توجیه آن دو وجه، اعتباری ذکر کرده‌اند؛ یکی از جهت مادّه و دیگری از جهت غایت.

امّا از جهت مادّه آن که در سنّ شیخوخه، یابس است؛ لذا صورت را امساک و حفظ می‌کند.

امّا از جهت غایت آن که طبیعت به سوی افضل مبادرت می‌کند که بقای عمر باشد، او را حفظ و فساد را از انقص دور می‌کند و آن، رطوبت غریزیّهٔ باقی مانده در سنّ شیخوخه است، از این جهت، سنّ نقصان، مضاعف سنّ کمال شده. این دو وجه برای اثبات مدّعای مذکور وافی نیست؛ چنان چه از شرح قطب شیرازی بر کلیّات قانون، تصریح به ضعف این دلیل، نقل شده.

امّا آن چه ذکر و برای آن، حجّت اقامه کرده‌اند که این حیات نهایتی دارد و چاره‌ای از نوشیدن شربت اجل نیست؛ برای تحدید عمر در مقدار معیّن و تعیین سنّ در اندازهٔ معلوم وافی نیست، حاصل آن برهان، حتمیّت مرگ است و کسی منکر آن نمی‌باشد و در کلام خداوند: **﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾**[1]؛ بی نیازی از آن برهان مزعوم است.

چهارم؛ قواعد اصحاب نجوم؛ بنابر طریقهٔ آنان که جز نفوس فلکی، مؤثّری در عالم ندانند یا آن‌ها را در تأثیر مستقل شمارند و تمام کون و فساد، تغییر و تبدیل عالم را به آن‌ها نسبت دهند؛ قوام این عالم به آفتاب و عطیّهٔ کبرای او، در سنّ صد و بیست سال است.

جواب: نزد ارباب نجوم جایز است به عطیّهٔ آفتاب، اسباب دیگری منضمّ شود که آن عطیّه را اضعاف کند.

توضیح این اجمال: ایشان در این مقام دو اصطلاح هیلاج و کدخداه را دارند، این دو در صورت زایجهٔ طالع مولود، دلیل عمر باشد که از روی آن، به زیاد و کمی عمر حکم کنند. یکی از آن دو متعلّق به جسم و دیگری به جان می‌باشد و در تعیین آن خلاف است.

در بعضی از رسایل ایشان چنین است که دلیل عمر بر دو نوع است: یکی دلیل جسم

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۸۵.

که آن را هیلاج خوانند، دوّم دلیل جان که آن را کدخداه نامند. این دو برای اسباب عمر به منزلهٔ هیولی و صورت‌اند ولکن معروف، عکسِ این است کـه هـیلاج در صـورت، طالعِ دلایلی است که بر نفس مولود و کدخدا بر بدن مولود دلالت می‌کند، نزد ایشان کثرت هیلاج بر طول عمر و کثرت کدخدا بر خوشی زندگانی دلالت می‌کند.

نزد ایشان، هیلاج پنج چیز است: آفتاب، ماه، سهم السعاده، جزء مقدّم از اجتماع یا استقبال و درجهٔ طالع و کدخداه کوکب صاحبِ خطّی است که به هیلاج ناظر باشد، بعضی از ایشان در کدخدایی‌ات، استیلا بر موضع هیلاج را شرط کردند و بعضی در این مقام، نظر برجی را کافی دانسته‌اند، شاید نظر به درجهٔ اقویٰ باشد و اگر آفتاب یا ماه در شرف خود باشند، به کدخدایی‌ات سزاوارترند.

قطب الدین اشکوری در محبوب القلوب گفته: صلاحیّت هیلاجی به کسوف، خسوف، محاق و تحت الشعاع باطل گردد، کدخداخ، صاحب خطّی در موضع هیلاج و ناظر به او باشد و اگر به درجه‌ای نباشد، به برجیّت جایز است؛ به شرط آن که در حدّ اتّصال یا با او مساوی باشد که موضع تناظر در درجات مطالع یا در طول نهار است.

اگر کدخداه، آفتاب کمتر از شش درجه نباشد، کدخدایی را نشاید چرا که در حدّ احتراق است. هر کدخداه سه عطیّه دارد: یکی کبرا؛ اگر کدخداه در درجه وَتَد باشد، دوّم وُسطا؛ اگر بر مرکز مایل باشد، سوّم صغرا؛ اگر بر مرکز زایل باشد.

چون این مقدّمه معلوم شد، پس جایز است در طالع کثرت هیلاجات و کدخداها اتّفاق بیفتد که همهٔ آن‌ها در اوتاد، طالع و به آن بیوتات ناظر باشند، به نظر تـثلیث و تسدیس، نظر سعادت داشته باشند و نحوسات از آن‌ها ساقط شده باشد، در این حـال برای صاحب طالع، به طول عمر و تأخیر اجل حکم نموده‌اند تا این که یکی از معمّرین

۱۶۶۲ سابق شود.

کلام ابوریحان در کتاب آثار الباقی

فاضل مذکور از **ابو ریحان بیرونی** نقل کرده که در کتاب خـود، مسمّا بـه آثـار الباقیه عن القرون الخالیه گفته: بعضی از حشویّه، آن چه از طول اعمار وصف نمودیم و خاصّه آن چه پس از زمان ابراهیم علیه السلام ذکر شده؛ انکار کرده‌اند و جز این نیست که

ایشان در این سخن به چیزی اعتماد نمودند که از اصحاب احکام از اکثر عطیّه‌های کواکب در موالید گرفتند؛ به این نحو که در آفتاب هیلاجی و کدخدایتی بوده باشد؛ یعنی در بیت خود یا در شرف خود، در وتد، ربع و مرکز موافق بوده باشد؛ سپس سنین کبرای خود را که صد و بیست سال است، عطا می‌کند، ماه بیست و پنج سال، عطارد بیست سال، زهره هشتاد سال و مشتری دوازده سال بر آن می‌افزاید و این، سال‌های صغرای هر یک از این‌هاست، زیرا زیادی آن بیشتر از این نیست.

هرگاه نظر موافقت و نخستین از او ساقط شود که چیزی از آن کم نکنند، رأس در برج با او و از حدود کسوفیّت دور باشد؛ ربع عطیّهٔ خود را که سی سال است بر آن بیفزاید، بنابراین جمع این‌ها، دویست و بیست و پنج سال شود و گفته‌اند این اقصای عمر است که انسان به آن می‌رسد.

آن گاه استاد ابوریحان بر ایشان ردّ کرده و از ماشاءالله مصری حکایت کرده که در اوّل کتاب موالید خود گفته: ممکن است انسان به سال قران اوسط زندگانی کند؛ اگر ولادت هنگام تحویل قران از مثلّثه به سوی مثلّثه‌ای اتّفاق بیفتد، طالع یکی از دو خانهٔ زحل یا مشتری باشد، هیلاج آفتاب در روز و هیلاج ماه در شب باشد، در غایت قوّت و ممکن است، اگر مثل این هنگام تحویل قران، به سوی حمل و مثلّثات او اتّفاق بیفتد و دلالات، به نحوی باشد که ذکر نمودیم، مولود سال‌های قران اعظم که به تقریب نهصد و شصت سال است، بماند تا این که قران به سوی موضع خود برگردد.

نیز از ابی سعید بن شاذان حکایت کرده که در کتاب مذاکرات خود با ابی معشر در اسرار ذکر کرده: مولد پسر ملک سراندیب را نزد ابی معشر فرستادند و طالع او جوزا، زحل در سرطان و آفتاب در جدی بود، سپس ابی معشر حکم کرد او دور زحلِ اوسط زندگی می‌کند و گفت: برای اهل آن اقلیم به طول اعمار حکم شده و صاحب ایشان زحل است. آن‌گاه ابومعشر گفت: به من رسیده هرگاه انسانی از ایشان بمیرد؛ پیش از آن که به دور اوسط زحل برسد، از سرعت موت او تعجّب می‌کنند.

ابوریحان گفته: این اقاویل بر اعتراف منجّمین به امکان وجود این عمرها

دلالت کرد.

شیخ کراجکی در کنزالفوائد [۱]، از ماشاء الله مصری که معلّم و مقدّم و استاد مفضّل این طایفه است، قریب به عبارت سابق را نقل کرده که نظر به هیلاج ممکن است عمر مولود به نهصد و پنجاه سال برسد.

سیّد جلیل علی بن طاوس در کتاب فرج الهموم [۲] فرموده: بعضی از اصحاب ما ذکر کرده‌اند: در کتاب اوصیا که آن کتاب متعمدی است و حسن بن جعفر صیمری آن را روایت کرده، مؤلّف آن، علی بن محمد بن زیاد صیمری است و برای او مکاتباتی به سوی حضرت هادی و عسکری علیهما السلام است که آن دو بزرگوار به او جواب دادند و او ثقهٔ معتمدٌ علیه است؛ پس گفت: ابو جعفر قمی، برادرزادهٔ احمد بن اسحاق بن مصقله به من خبر داد: در قم، منجّمی یهودی، موصوف به حذاقت در حساب بود، احمد بن اسحاق او را حاضر نمود و گفت: فلان وقت مولودی متولّد شد، طالع او را بگیر و میلادش را عمل آور.

طالع را گرفت، در آن نظر کرد، عمل خود را به جای آورد و به احمد بن اسحاق گفت: ستاره‌ها را نمی‌بینم بر آن‌چه حساب آن را معلوم می‌کند، دلالت می‌کند که این مولود برای تو باشد، این مولود جز پیغمبر یا وصیّ پیغمبر نمی‌باشد، به درستی که نظر دلالت می‌کند او دنیا را از مشرق تا مغرب، برّ، بحر، کوه و صحرای آن را مالک می‌شود تا آن که بر روی زمین، احدی نمی‌ماند مگر آن‌که به دین او متدیّن و به ولایت او قایل شود.

شیخ جلیل زین‌الدین علی بن یونس عاملی در صراط‌المستقیم [۳]، از علمای منجّمین نقل فرموده: دور آفتاب، هزار و چهار صد و پنجاه و یک سال و آن، عمر عوج
۱۶۶۴ بن عناق است که از عهد نوح تا جناب موسی زندگی کرد. دور اعظم ماه، شش‌صد و پنجاه و دو سال و آن، عمر شعیب است که به سوی پنج امّت مبعوث شد. دور اعظم

۱. کنز الفوائد، صص ۲۴۷ ـ ۲۴۶.
۲. فرج الهموم فی تاریخ علماء النجوم، صص ۳۷ ـ ۳۶.
۳. الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج ۲، ص ۲۴۵.

زحل، دویست و پنجاه سال است و گفته‌اند آن، عمر سامری از بنی‌اسراییل است. دور اعظم مشتری، چهار صد و بیست و چهار سال است و گفته‌اند آن، عمر سلمان فارسی بود. دور اعظم زهره، هزار و چهار صد و پنجاه و یک سال است و گفته‌اند آن، عمر جناب نوح علیه السلام بود. دور اعظم عطارد، چهار صد و هشتاد سال است و گفته‌اند آن، عمر فرعون بود.

در یونان مثل بطلیموس و در فرس مثل ضحّاک، هزار سال و چیزی کمتر یا بیشتر عمر کردند. از سام حکایت کرده‌اند که گفت: هرگاه از هزار سمکه هفت‌صد سال بگذرد، عدل در بابل ظاهر می‌شود، نیز مثل این را از سابور بابلی نقل کردند.

خواجه ملّا نصر الله کابلی متعصّب عنید در مطلب چهاردهم مقصد چهاردهم کتاب صواق که ردّ بر امامیّه و مملوّ از اکاذیب و مزخرفات است، گفته: در میلاد آن حضرت اختلاف کرده‌اند. جمعی گفته‌اند: صبحِ شب برائت متولّد شد؛ یعنی: نیمهٔ شعبان سنهٔ دویست و پنجاه و پنج، بعد از گذشتن چند ماه از قران اصغر چهارم از قران اکبر، واقع در قوس و طالع، درجهٔ بیست و پنجم سرطان بود، زحل در دقیقهٔ دوّم سرطان و مشتری نیز در آن جا راجع بود، مرّیخ در دقیقهٔ سی و چهارم از درجهٔ بیستم جوزا و آفتاب در دقیقهٔ بیست و هشتم از درجهٔ چهارم اسد بود، زهره در دقیقهٔ بیست و نهم جوزا و عطارد در دقیقهٔ سیزدهم از درجهٔ چهارم اسد بود، ماه در دقیقهٔ سیزدهم از درجهٔ بیست و نهم دلو و رأس در دقیقهٔ سیزدهم از درجهٔ بیست و هشتم میزان بود.

جمعی گفتند: صبح بیست و سوّم شعبان سنهٔ مذکور متولّد شد، طالع در دقیقهٔ سی و هفتم از درجهٔ بیست و پنجم سرطان و آفتاب در دقیقهٔ بیست و هشتم از درجهٔ دهم اسد بود، عطارد در دقیقهٔ سی و هشتم از درجهٔ بیست و یکم اسد و زحل در دقیقهٔ هجدهم از درجهٔ هشتم عقرب بود.

هم‌چنین مشتری و ماه در دقیقهٔ سیزدهم از درجهٔ سی‌ام دلو و مرّیخ در دقیقهٔ سی و چهارم از درجهٔ بیستم حمل و زهره در دقیقهٔ هفدهم از درجهٔ بیست و پنجم جوزا بود.

این اختلافات، نصّ است بر این که آن چه گمان کردند؛ یعنی امامیّه، بدون ریبه افتراست، انتهیٰ.

قبل از نقل این کلمات گفته: امّا آن چه اهل نجوم؛ مثل ابومعشر بلخی، ابوریحان بیرونی، ماشاء الله مصری، ابن شاذان، مسیحی و منجّمین دیگر ذکر کرده‌اند که اگر میلادی از موالید، هنگام تحویل قران اکبر اتّفاق بیفتد و طالع یکی از آن دو خانه، خانهٔ زحل یا خانهٔ مشتری باشد، هیلاج آفتاب در روز و ماه در شب، خمسهٔ متحیّره قوی الحال و در اوتاد و ناظر به هیلاج یا کدخداه باشند به نظر مودّت، ممکن است مولود به مدّت سال قران اکبر، تقریباً نهصد و هشتاد سال شمسی تعیّش کند و اگر اسباب فلکیّه بر غیر این دلالت کند؛ جایز است کمتر یا بیشتر از این تعیّش کند؛ اگر این سخنان صحیح باشد؛ یعنی نفعی ندارد، زیرا ولادت (م ح م د) بن الحسن در یکی از قرانات چهارگانهٔ اعظم، اکبر، اوسط و اصغر نبود؛ چنان چه در کتب موالید ائمّه علیهم‌السلام؛ مثل کتاب اعلام الوری و غیره مذکور است، پس گفته و اختلاف کرده‌اند تا آخر آن چه گذشت.

تا کنون در کتب موالید ائمّه علیهم‌السلام خصوصاً اعلام الوری، بلکه در کتب غیبت، صورت طالع ولادت آن حضرت دیده نشده، نمی‌دانم این کابلی از کجا برداشته و به علاوه آن را به جمعی و به نحو دیگر به جمع دیگری داده؛ به نحوی که ناظر گمان می‌کند این مرد، متتبّع خبیر است.

ظاهر آن است که از مجعولات خود او باشد که مبنای آن کتاب بر آن است و بر فرض صحّت، ضرر به جایی ندارد، زیرا به زعم ایشان مقصود از نقل کلمات این طایفه، وجود اسباب سماوی و اوضاع نجومی برای طول عمر است، حسب آن چه بر آن‌ها مطّلع شدند؛ وجود بسیاری از آن‌ها که بر آن مطّلع نشدند، محتمل است و هرگز
۱۶۶۶ نمی‌توانند در آن چه دانستند، دعوی انحصار کنند.

[گفتار نهایی]

این ناچیز گوید: بحمدالله العزیز از ذکر معمّرین مذکور در این عبقریّه که

عددشان تالی تلو انجم است، طول عمر امام غایب از انظار، کالشمس في رائعة النهار، آشکار گردید؛ به نحوی که مستبعد آن، معدود از سفها و مجانین و مستغرب آن، محسوب از معاندین ضالّین است، زیرا این گونه مناقشات، از عدم معرفت امام کشف می‌نماید و صاحب خود را از اهل جاهلیّت بودن، معرّفی تامّ می‌کند، چرا که **اوّلاً:** بدن امام ممتاز از سایر ابدان بشری خواهد بود؛ چنان چه اخبار وارده در انعقاد نطفهٔ شریف و نشو و نمایش در حالت صباوت، شاهد بر مدّعی است، پس تصرّف زمان برای بدن او مثل سایر مردمان نخواهد بود.

بلکه بدن او مثل وجود شریفش، برخلاف متعارف و عادت خلق شده؛ چنان چه بنا به مفادّ اخبار صحیحهٔ متکاثر، بلکه متواتر، بِلیٰ و اندراسی، بعد از موت برای او نخواهد بود و ابد الدهر باقی است. هر امام، قوّت چهل مرد شجاع را داراست؛ همان طور که دربارهٔ جدّش خاتم الانبیا ثابت است، پس به حکم وراثت برای امام هم، ثابت خواهد بود.

ثانیاً: وقتی بقای مدّت طولانی بر خلاف عادت بشری، بر حسب مصلحت الهی شد؛ البتّه خداوند او را حفظ و از تصرّفات زمان، محفوظ می‌فرماید، اخبار ظهور آن جناب، به سنّ شابّ و جوان عظیم‌ترین برهان بر این مدّعی است.

ثالثاً: وقتی در بدن عنصری که مرکّب از عناصر اربعه است؛ هیچ یک از اجزا بر دیگری غلبه نکند و هیچ کدام بر دیگری نسنجد، لابدّ دوامی طولانی برای مزاج خواهد بود؛ مثل بقای آسمان‌ها و ستاره‌ها، بنابر آن که آن‌ها مرکّب از مصقایی از عناصر اربعه باشند؛ چنان چه بعضی از فحول از ارباب معقول فرموده‌اند.

درحدیث علوی است: «**خلق الأنسان ذانفس ناطقة ان زكيّها بالعلم و العمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها و من اعتدل مزاجه وفارقت الأضداد فقد شارك السبع الشداد**».[1] بدیهی است که خلقت امام بر وجه اعتدال حقیقی واقع گردیده، ۱۶۶۷

1. **ينابيع المودة لذوى القربى**، ج ۱، ص ۲۱۱؛ **الصراط المستقيم الى مستحقى التقديم**، ج ۱، ص ۲۲۳؛ **بحارالانوار**، ج ۴۰، ص ۱۶۵.

پس استغراب و استبعادی از طول بقای آن بزرگوار نمی‌باشد.

رابعاً: بدن امام در نهایت صفا و جلی خلق شده، به نحوی که می‌توان از او به روحِ مجسّد تعبیر نمود؛ چنان که بسیاری اوقات از بدن طاهر آن بزرگوار، آثار روحیّه بروز نموده، از جمله در طرفة العین، تمام عوالم امکانی را سیر می‌فرماید و در ماء، مانند هوا سیر می‌کند؛ لابدّ چنین بدنی، بر خلاف متعارف هم، دوام می‌کند، بلکه اگر بر رفتن امامی از دنیا و آمدن امامی بعد از آن، مانع خارجی و مصلحت الهی نبود، همانا دوامش ابدی می‌نمود.

از جمله معراج خاتم به سما و بردن قنداقهٔ حضرت حسین علیه السلام و حضرت حجّت ـ عجلّ الله تعالی فرجه الشریف ـ به آسمان‌ها و مهمانی جناب امیر یک شب، در چهل جا، هر یک از این موارد که به اخبار صحیحهٔ متکاثر ثابت شده، رافع استبعاد و قالع استعجاب خواهد بود و لعمری انّ هذا من الظهور کالنورُ علی‌الطور و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور.

[گفتار دانشمندان عصر حاضر]

تصدیق عن بعض الحذاق من دکاترة الأروب، بانّ طول العمر زائداً عن العادة ممکنٌ مدئوبٌ

در بیان مقاله‌ای مقتطف است

بدان چون بعضی از معاصرین به مسلک فرنگی‌ها متمایل و مخصوصاً به گفتار دانشمندان ایشان معتقدند، لذا خوش داشتم آخر این عبقریّة، برای رفع استبعاد از طول عمر حضرت بقیه‌الله الحجّة بن الحسن ـ عجّل‌الله فرجه الشریف و ارواحنا له الفداء ـ
۱۶۶۸ کلمات بعضی از دکترهای مهرهٔ فرنگی را نقل کنم که تصریح نموده‌اند طول عمر بیش از میزان معهود و متعارف که در انسان صد و بیست سال است، از جمله ممکنات، بلکه در زمرهٔ عادیّات می‌باشد.

بهترین مقاله، مقالهٔ **المقتطف است** که جزء سوّم از مجلّد پنجاه و نهم و از صفحهٔ

۲۳۸ تا **۲۴۰** آن در این خصوص است، چون آن جا عنوان نموده: آیا انسان در دنیا مخلّد می‌ماند، حیات و موت چیست؟ آیا مردن بر هر زنده‌ای مقدّر شده؟

پس از آن می‌نویسد: هر حبّه از گندم، جسمی زنده است، به تحقیق قرارگاه آن حبّه در خوشه‌ای بوده، آن خوشه از حبّهٔ دیگر گندم و آن حبّه از خوشه‌ای دیگر روییده شده و هلمّ جرّا بتسلسل، بنابراین استقصای تاریخ وجود گندم تا شش هزار سال و بیشتر سهل می‌شود. به تحقیق دانه‌های گندم، میان آثار مصری و آشوری قدیم یافت شده که این خود دلیل است بر این که مصری‌ها و آشوریان آن را کِشتِه، از مستغلّات خود دانسته و نان خود را از آرد آن قرار می‌دادند و گندمی که الآن موجود است، از لا شیء خلقت نشده، بلکه او از گندم قدیم متسلسل است، پس گندم کنونی، جزیی از حیّ، آن دیگری هم، جزیی از حیّ و آن دیگری هم جزیی از حیّ است و هم چنین تا برسد به شش هفت هزار سال پیش بلکه برسد به صدها هزار سال.

دانه‌های گندم با این که خشکیده‌اند و حرکت و نموّی ندارند، زنده‌اند؛ مثل سایر زندگان و جز به نداشتن کمی از آب، منقصتی از سایر زندگان ندارند. بنابراین زندگی گندم از چند هزار سال تاکنون متّصل است و این حکم، بر تمام نباتاتی که صاحب تخم و بذر و ثمرند، جاری است.

حیوان از این قاعده خارج نیست، بلکه حال آن، حال نباتات است، چرا که هر یک از حشرات، ماهی‌ها، طیور، وحوش و جنبنده‌ها، حتّی انسانی که سیّد مخلوقات است، جزء کوچکی از والدین خود می‌باشد، سپس نشو و نموّ کرده؛ چنان که والدین او نشو و نموّ کرده‌اند، این جزء کوچک در بزرگی و کبر جثّه، مثل پدر و مادر خود گردیده و والدین او نیز، جزیی از والدین خود بوده‌اند و هلمّ جرّا.

انسانی که نسل او مخلّف از او است، نسلش جزیی از او می‌باشد که زنده است؛ ۱۶۶۹
چنان که تخم، جزیی از درخت است و در این جزء زنده، میکروب‌هایی در نهایت کوچکی است، مثل میکروب‌هایی که اعضای والدین او، از آن‌ها متکوّن شده؛ پس اعضای انسان به غذایی که او تناول می‌کند، متکوّن می‌شود.

هستهٔ خرما، درخت خرمایی می‌گردد که صاحب ریشه، تنه، شاخه، برگ و ثمر است. سایر نباتات را بر این قیاس کن! کذلک بیضه‌های حشرات، ماهیان، طیور، وحوش و سایر جنبنده‌ها حتّی انسان را بر این قیاس کن! این‌ها تماماً از امور معروفی است که هیچ دو نفری در آن خلاف ننموده‌اند ولکن درخت بنفسه، گاهی هزار یا دو هزار سال عمر می‌نماید، امّا انسان زیادتر از هفتاد یا هشتاد سال عمر می‌کند و نادر عمرش به صد سال می‌رسد. نتیجه این که میکروب‌هایی که برای به جاگذاشتن نسل، معدّه‌اند، زنده می‌مانند و نموّ می‌کنند؛ چنان که مشروح افتاد ولکن سایر اجزای جسم می‌میرند.

به تحقیق قرن‌ها گذشته که مردم راه نجات از مردن را طلب می‌کنند یا در ازدیاد عمر حیله می‌نمایند، به خصوص در این عصر که عصر مقاومت امراض و آفات، به دوا و حفظ کردن است، مع ذلک علی التحقیق ثابت نشده عمر کسی به صد و بیست سال رسیده باشد.

استدراکٌ ارفع من سماک

کلمات علما موثق در طول عمر

ایضاً بعد از ذکر این جمله، در مقتطف چنین مرقوم داشته: لکن علمایی که به علمشان وثوق هست، می‌گویند: تمام النسجهٔ رییسهٔ جسَم حیوان، تا مدّتی محدود قابل دوام و بقاست، ایضاً می‌گویند: ممکن است وقتی عارضه‌ای به انسان برنخورد که ریسمان حیاتش را قطع کند، هزاران سال زنده بماند.

قول ایشان، نه مجرّد ظنّ و تخمین، بلکه نتیجهٔ عملیّاتی است که به امتحان تأیید شده. به تحقیق یکی از جرّاحین به قطع جزیی از جسم حیوان و زنده نگه داشتن آن جزء
به سال‌هایی متمکّن شد که از سال‌هایی که عمر طبیعی آن حیوان که این جزء از آن قطع ۱۶۷۰
شده بوده، زیادتر بود؛ یعنی حیات این جزء به غذایی مرتبط گردیده که جرّاح، آن را برای این مهیّا می‌کرده که آن غذا، اصل جسم حیوان را بعد از گذشت سال‌ها نگاه می‌داشته؛ پس در امکان گردید این که تا اَمَدی بعید آن حیوان، بلکه آن جزء مُبان از آن

زنده بماند؛ مادامی که غذای لازم، موفور باشد و در اوقاتِ تغذیه‌اش به او برسد.

این جرّاح دکتر **الکسس کارل** است که از مشتغلین در **معهد راکفلر** بوده که در **نیویورک** است، به تحقیق آن چه را گفته شد در قطعه‌ای از جنین دجاجه و مرغ امتحان نموده؛ قطعهٔ میانه، در حالی که بیش از هشت سال زنده و نامی بود.

ایضاً این دکتر و غیر او قطعه‌هایی از اعضای جسم انسان از اعصاب، عضلات، قلب، پوست و کلّیه را امتحان کرده‌اند؛ قطعه‌هایی از اعضای انسان بوده‌اند که مادامی که غذای لازم به آن‌ها می‌رساندند، زنده و نموّ کننده باقی می‌ماندند.

حتّی استاد **دیمتد برل**، از اساتید جامعهٔ **جونس هبکنس**، گفته: به تحقیق ثابت شده خلود و بقای همهٔ اعضا و اجزای خلویّهٔ رییسه که در جسم انسان است؛ عملاً، تجربهً و بالقوّه، امری ممکن یا مرجّح به ترجیح تامّ است.

این قول از این استاد در غایت صرافت و اهمیّت است، بر آن چه از تحرّس علمی در او است؛ ظاهر آن است که اوّل کسی که این امتحان را در اعضای رییسهٔ جسم حیوان نموده، دکتر **جاک لوب** است که ایشان نیز از مشتغلین در **معهد راکفلر** بوده، چرا که او تولید ضفادع و قورباغه‌ها[1] را از تخم آن‌ها، وقتی به حدّ لقاح نرسیده، امتحان کرده و دیده بعضی از تخم‌ها زمانی طولانی زنده می‌ماند و بعضی از آن‌ها سریعاً می‌میرد. سپس این مطلب او را به این کشانده که اجزایی از جسم قورباغه را امتحان کند؛ آن گاه بعد از جدا نمودن بعضی از اجزای آن، از باقی داشتن آن جزء در زمانی طولانی متمکّن شده.

دکتر **ورن لویس** ثابت نموده وزن او که در امتحانش مُعینه بوده که گذاشتن اجزای خلویّه از جسم جنین طایر میان جسم سیّال ملحی ممکن است؛ پس آن اجزای زنده و حیّ باقی بمانند و هرگاه سایل ملیحی به آن اضافه شود، قدر قلیلی از بعض موادّ اولیّه، آن اجزای نامیّه و متکاثره قرار داده می‌شوند و این تجربه متوالیاً به عمل آمده؛ پس ظاهر شد اجزای خلویّه از هر حیوانی که باشد، ممکن است در سایلی که غذای اجزا در

---

۱. اصل: قوربقه‌ها.

آن است؛ زنده بمانند و نموّ کنند، ولکن در این هنگام ثابت نشده چه چیز موت آن‌ها را هرگاه به حدّ شیخوخة رسند، نفی می‌کند.

دکتر **کارل** مزبور، بعد از این تجارب اثبات نموده این اجزای خلویّه پیر نمی‌شوند چنان که حیوانی که اجزا از آن قطع شده، پیر می‌شود، بلکه اجزا زنده می‌مانند؛ زیادتر از آن چه خود حیوان عادتاً زنده می‌ماند.

به تحقیق این دکتر تجارب مذکور را ماه **ینایر** از سال هزار و نهصد و دوازده میلادی شروع نموده و عقبات بسیار دشواری را در راه این تجربه طی کرده، تا آن که خود و همراهانش بر آن غالب شده‌اند و برای او ثابت شده:

اولاً؛ این اجزای خلویّه زنده می‌مانند؛ مادامی که عارضه‌ای عارض نشود و آن‌ها را بمیراند، عوارض حیات آن‌ها، قلّت غذای مناسب یا دخول بعضی از میکروب‌ها در آن‌هاست.

ثانیاً؛ این اجزای خلویّهٔ مباینه از حیّ، فقط زنده و حیّ باقی نمی‌مانند، بلکه نموّ می‌نمایند و بزرگ می‌شوند؛ همان طور که اگر در جسم حیوانی که از آن جدا شده‌اند، باقی می‌ماندند.

ثالثاً؛ قیاس نموّ و تکاثر، ازدیاد آن‌ها و دانستن ارتباطشان به غذایی که برای آن‌ها تهیّه می‌شود، ممکن است.

رابعاً؛ تأثیری از زمان در آن‌ها نیست، یعنی آن‌ها به مرور دهور پیر نمی‌شوند و ضعیف نمی‌گردند، بلکه با وجود گذشتن مدّت مدید و آمادِ بعید، کمترین اثر پیری در آن‌ها ظاهر نمی‌شود، بلکه آن‌ها چنان که مثلاً در سال سابق زیاد شده و نموّ نموده‌اند؛ در سال لاحق نیز به همان نحواند. ظواهر تجارب و عملیّات تماماً بر این دلالت می‌کند

۱۶۷۲ که آن اجزا زنده و نموّ کننده باقی می‌مانند؛ مادامی که بحث‌کنندگان از حال آن‌ها، بر مراقبت و مواظبت آن‌ها صبر نمایند و غذایی که کافی و مناسب باشد، به آن‌ها تقدیم کنند.

اگر گفته شود: بعد از این که حال چنین است، پس چرا انسان می‌میرد و برای

چیست که سال‌های عمر او را محدود می‌بینم، غالباً بیشتر از هفتاد هشتاد سال زنده نمی‌ماند و نادر است عمرش به صد سال برسد؟!

جوابش این است که اعضای جسمِ حیوان و انسان، بسیار و با بسیاری مختلف‌اند، مع ذلک همگی به ارتباطی سخت و محکم به همدیگر مرتبط هستند؛ طوری که زندگیِ بعضی از آن‌ها بر زندگی بعضی دیگر متوقّف است، بنابراین هرگاه بعضی از آن اعضا ضعیف شد و به سببی از اسباب مُرد؛ باقی اعضا هم به واسطهٔ شدّت ارتباط می‌میرند.

ملاحظهٔ فتک و سرعت تأثیر امراض میکروبی، شاهدی قوی بر مدّعی است؛ زیرا وقتی میکروب در یک عضو تأثیر کرد و آن را میرانید، سایر اعضا هم به جهت شدّت ارتباط به آن جزء می‌میرند، نهایت چیزی که الآن از تجارب مذکور این اساتید و دکترها ثابت شد، این است: انسان به جهت آن که فرضاً هفتاد، هشتاد، صد و یا صد و بیست سال، عمر نموده، نمی‌میرد، بلکه مردن او مسبّب از حدوث بعضی عوارض در بعضی از اعضای آن و تلف نمودن آن عضو است، پس به واسطهٔ شدّت ارتباط بعضی از اعضا به بعضی دیگر، عضو مرده باقی اعضا را می‌میراند و موت بر او واقع می‌شود.

هرگاه قوّهٔ علّیه، استطاعت پیدا کند این عوارض را زایل نماید یا مانع از فعل آن‌ها شود، مانعی باقی نمی‌ماند که استمرار حیات و پاینده بودن انسان و حیوان را به چند صد سال در دنیا منع نماید؛ چنان که بعضی اشجار، چند صد سال پاینده و برقرار می‌مانند.

امیدی نیست که انسان منتظر باشد علوم طبّی و وسایل صحّی به این درجه برسند که عوارض متلف اعضای حیوان و انسان را زایل نمایند یا مانع از فعل آن‌ها گردند، ولکن امید است قوّت این علوم به درجه‌ای برسد که به واسطهٔ آن، عمر دو سه چندان و ۱۶۷۳
بیشتر از عمر متوسّط گردد، ترجمهٔ مقالهٔ منقوله از مقتطف تمام شد.

این ناچیز گوید: این بحث لطیف، حاکم به این است که ممکن است انسان به واسطهٔ حفظ صحّت و عدم عروض عارضی که متلفِ عضوی از اعضاست؛ بیش از

عمرش طبیعی زنده بماند، مقصود ما نیز، اثبات همین امکان از قول این دکترها و اساتید است؛ چراکه علاوه بر امکان، به واسطهٔ تجارب، وقوع خارجی هم پیدا کرده.

بنابراین بعد از امکان عمر و زیادی آن از میزان طبیعی و وقوعش چنان که در حال معمّرین مشروح شد؛ استبعاد از طول عمر حضرت بقیّة الله علیه السلام، ناشی از عناد و حاکی از از لداد است، فتبصّر و استقم!

ختامة قصری في معمّر عصری

در سالنامهٔ پارس سنهٔ ۱۳۱۱، در صفحهٔ صدم چنین مذکور می‌باشد:

«مرد چینی که ۲۵۲ سال دارد، این شخص موسوم به لیچینگ یون، داخل در ۲۵۲ سالگی است. قریب یک قرن قبل موی سر و ریش او سفید شده، اشتهای کامل دارد و مثل مردان دورهٔ شباب محکم و با ثبات راه می‌رود. لیْ اهل کالیرن واقع در جنوب سَه جَوان است.

سال ۱۷ سلطنت، امپراطور، کانگ سی، پادشاه دوّم خانوادهٔ چینگ متولّد شد. این شخص در جوانی دوافروش بود و اغلب برای تهیّهٔ نباتات طبّی به کوه‌های سَه‌جوان و ایالات مجاور آن از قبیل یونان و کیچ وا می‌رفت. ۲۳ زن عمر خود را در خانهٔ او به سر برده‌اند، خانم فعلی او متجاوز از شصت سال دارد. وقتی این شخص به قرن اوّل عمرش رسید، اولیای امر تقاضا کردند جشنی برای عمر ۱۰۰ سالهٔ او گرفته شود، هم‌چنین این تقاضا در ۲۰۰ سالگی عمر او تجدید شد.

بهار ۱۹۲۸ مسیحی، ژنرال ایکسِن وی را به والن تین احضار کرد و به افتخار او ضیافتی داد. وقتی از سنّ او سؤال شد، اتّفاقات متجاوز از یک قرن گذشته را بیان کرد. او
۱۶۷۴ مردی با شانه‌های دراز و گوش‌های بزرگ است. نقل از روزنامهٔ پوپل چاپ شانگ‌های سنهٔ ۱۹۲۹.

عبقریّهٔ ششم

[شبهات طایفه غیراثنی عشریه]

در ذکر شبهات طوایف شیعهٔ غیر اثـنا عشـریّه در مـهدویّت حـضرت حـجّة بـن الحسن العسکری علیهما السلام، قایل شدن هر طایفه به مهدویّت شخصی خاصّ و ردّ آن‌هاست و در آن چند صبیحه می‌باشد.

[سبائیه]

۱ صبیحة

بدان ما در صبیحهٔ اوّل از عبقریّهٔ دوّم این بساط، در مقام اختلاف در تعیین شخص شریف و هیکل منیف حضرت مهدی موعود علیه السلام، چندین قول از طوایف شیعهٔ غیر اثنا عشریّه را به طریق اجمال ذکر نمودیم و اکنون در صدد بیان تفصیلی آن اقوال و غیر آن‌ها، ذکـر شـبهات صـاحبان آن اقوال در مـهدویّت حـضرت بـقیة الله و ردّ آن‌هـا می‌باشیم، بنابراین می‌گوییم:

اوّلین طایفه از شیعهٔ غیر اثنا عشـریّه کـه در مـهدویّت حـضرت بـقیة الله شـبهه نمود‌ه‌اند، **سبائیّه‌اند** که طایفه‌ای از غـلات شیعه مـی‌باشند و در اعـتقاد بـه الوهـیّت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تابع عبدالله بن سبا هستند؛ چنان که آن ملعون به حضرتش عرضه داشت: انت الاله حقّاً، سپس حضرت او را به مداین اخراج نمود.

گفته‌اند: آن لعین در کیش یهود بوده و تظاهرش بر اسلام به جهت فساد در دین بوده است. چنان که در ملل و نحل [۱] شهرستانی، غیبت شیخنا الطوسی رحمه الله و غـیر ایـن‌ها از

۱. الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۵۵.

کتب معتبر آمده که این کافر و اتباعش قایلند: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زنده است و کشته نشده، در آن بزرگوار جزء الهی است و بدین واسطه جایز نیست بر آن جناب مستولی گردند، رعد، صوت آن سرور است؛ همان طور که برق سوط آن آقای قنبر است، آن جناب به آسمان صعود فرموده، زود است بر زمین نازل شود و آن را پر از عدل و داد گرداند، بعد از این که از ظلم و جور پر شده باشد، آن حضرت، مهدی موعود علیه السلام آخر الزمان است.

جواب این شبهه بر چند وجه است:

وجه اوّل: انقراض و معدومیّت آن‌ها در ردّشان کفایت می‌کند، چون بحمدالله و المنّه از این طایفهٔ خبیث، ساکن دارٍ و نافخ نار باقی نیست، اگر قول ایشان رایحه‌ای از حقّانیت می‌داشت، هرآینه یک نفر پیدا می‌شد که قایل به آن باشد و **اذ لیس فلیس قولهم بحقّ**، بلکه قول آن‌ها تابع اشخاص‌شان بوده و بعد از این که به سقر مقرّ گرفتند اقوالشان کالهباء المنثور، معدوم و مهجور گردید.

وجه دوّم: ورود اخبار کثیر متواتر که تعداد ائمّهٔ بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در دوازده نفر تعیین و تحدید شده و آن‌ها تماماً در اصول معتبر عامّه و خاصّه ثبت و ضبط می‌باشد؛ در ردّ قول آن‌ها کافی است، کما لا یخفی.

وجه سوّم: علم به قتل آن بزرگوار که اشهر از قتل تمام مقتولین روزگار است، در مردود بودن قول ایشان غنی و کفایت است، شبهه نمودن در موت و قتل آن سرور مؤدّی به شکّ و شبهه‌ای در موت حضرت خیرالبشر و اصحاب کبار آن برگزیدهٔ داور می‌باشد و شبهه کننده، خارج از زمرهٔ بشر و داخل در زمرهٔ گاو، خر، اسب و استر است، چراکه خبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله به آن جناب که «**یا علی! انّك تقتل و تخضب**
۱۶۷۶ **لحیتك من رأسك**»؛[1] گوشزد تمام مسلمانان در کتب و دفاتر آنان ثبت و ضبط است و وصیّت نامهٔ آن بزرگوار از اشتهار و استظهار کالشمس فی رائعة النهار، در اصول

۱. کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۶۶؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۲۹؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۴۶؛ بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۴۶۲؛ ج ۴۰، ص ۱ و...

معتبر، هويدا و آشكار است.

روى الشيخ الجليل الطوسى «في غيبته»[1] باسناد عن جابر عن ابى جعفر قال: هذه وصيّة اميرالمؤمنين إلى الحسن و هى نسخة كتاب سليم بن قيس الهلالى دفعها إلى ابان و قرئها عليه قال أبان و قرئتها على على بن الحسين فقال صدق سليم قال سليم: فشهدت وصيّة اميرالمؤمنين حين أوصى إلى ابنه الحسن و أشهد على وصيّته الحسين و محمّد و جميع ولده و رؤساء شيعته و اهلبيته و قال: يا بنيّ امرنى رسول الله انّ أوصى إليك و أن ادفع إليك كتبي و سلاحي، ثمّ اقبل إليه فقال: يا بنيّ أنت وليّ الأمر و وليّ الدم فإن عفوت فلك و إن قتلت فضربة مكان ضربة و لا تأثم ثمّ ذكر الوصيّة إلى آخرها، فلمّا فرغ من وصيّته، قال: حفظكم الله و حفظ فيكم نبيّكم استودعكم الله و اقرء عليكم السلام و رحمة الله، ثمّ لم يزل يقول لا اله الّا الله حتّى قبض ليلة أحدى و عشرين من شهر رمضان، ليلة الجمعة، سنة اربعين من الهجرة».

شيخ جليل مزبور، بعد از ذكر تاريخ فوت آن سرور فرموده: و هو الأظهر و قبل از اين تاريخ نقل فرموده: قبض ليلة ثلث و عشرين و كان ضربة ليلة احدى و عشرين. در ردّ اين شبههٔ واهى به همين اندازه قلم فرسايى در اين مقام كافى است.

[كيسانيّه]

۲ صبيحة

بدان **دوّمين** طايفه از شيعهٔ غير اثنا عشريّه كه در مهدويّت آن بزرگوار شبهه نموده‌اند، **طايفهٔ كيسانيّه** است؛ چنان چه معتقد ايشان در صبيحهٔ دوّم از عبقريّهٔ اوّل ين بساط، به طريق مستوفى نقل شد، چراكه آنان به امامت محمد بن الحنفيه، قايل و ه غيبت و مهدويّت آن جناب معتقدند و براى اثبات مدّعاى خود به شبهات واهى تمسّك گرديده‌اند.

1. الغيبة، شيخ طوسى، صص ۱۹۵ ـ ۱۹۴.

شبههٔ اوّل: آن جناب، در جنگ بصره صاحب رایت پدرش علی بود؛ چنان که خود امیرالمؤمنین علیه السلام صاحب رایت و لوای رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و چون بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله پدرش امام بود، پس آن جناب هم باید بعد از پدرش امام باشد.

جواب: اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله همیشه لوا را به آن بزرگوار تفویض می‌کرد و از دادنش به آن جناب تخطّی نمی‌کرد؛ آن وقت صورتی برای این استدلال بود ولکن از اخبار، سیر و تواریخ، **کالشمس في رائعة النهار** آشکار است که حضرت نبوی، لوای خود را به غیر جناب علوی هم تفویض فرموده و لازمهٔ استدلال و شبههٔ ایشان این است که همهٔ آن‌ها بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله امام باشند، حال آن که احدی تا کنون **عن علم و عقیدة** به این حرف متفوّه نشده است.

شبههٔ دوّم: جناب مرتضوی دربارهٔ محمد مزبور فرموده: **أنت ابنی حقّاً** و این دلیل بر امامت او است.

جواب: حقیقت بُنوّت، دلالت بر امامت ندارد؛ زیرا خلافی نیست که آن بزرگوار غیر از محمد بن الحنفیّه اولاد ذکور بسیاری داشته و منصب امامت برای هیچ یک غیر از حضرت حسنین علیهما السلام ثابت نشده، بنابراین حقیقت بنوّت مستلزم امامت نیست، **کما هو الواضح** و فرمایش آن حضرت دربارهٔ او، بر شجاعت و نجدت او دلالت دارد، نه بر امامتش.

ایضاً اگر اطلاق بُنوّت بر امامت او دلالت داشته باشد، لازمه‌اش این است که حضرت حسنین علیهما السلام نبیّ باشند، چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دربارهٔ ایشان فرموده: **هذان ابنای**، بنابر آن چه در صراط المستقیم بیاضی است، حضرت امیر علیه السلام نیز در جنگ جمل، بعد از این که محمد بن الحنفیّه را مدح کرد و در وجه آن دو بزرگوار انکساری دید، به ایشان فرمود: **أنتما ابنا رسول الله**. حال اگر اطلاق بُنوّت، مقتضی ۱۶۷۸
امامت باشد، باید اطلاق آن دربارهٔ آن دو بزرگوار از جانب رسول مختار و حیدر کرّار، مقتضی رسالت و نبوّت آن دو بزرگوار باشد و احدی تا کنون این را نگفته است.

شبههٔ سوّم: آن حضرت در جنگ مزبور، به او خطاب نموده، فرمود:

اطعَنْ بها طعْنَ ابيك محمد لا خير في الحَرب إذا لم توقد

مثل طعن امام، جز از امام صادر نشود؛ این دلیل بر امامت ابن الحنفیّه است.

جواب: بر فرض تسلیم صدور این فرمایش از حضرت علوی شکّی نیست که مراد از آن مشابهت در طعن است، نه اثبات مقام امامت برای او. آن بزرگوار کثیراً مّا اصحابِ خود را به کیفیّات حروب تعلیم می‌داد و واقف می‌گرداند، چنان چه به ایشان می‌فرمود: **غضّوا الأبصار و عضّوا علی النواجد.** بدیهی است تعلیم آداب حروب به کسی، بر امامت آن شخص دلالت ندارد و الّا باید تمام مبارزین در رکاب ظفر انتسابش، امام باشند و **هذا من الشناعة بمکان و من البشاعة فوق التقریر والبیان.**

شبههٔ چهارم: آن جناب، مختار را مبعوث نمود تا مردم را به امامت او دعوت کند؛ اگر وی امام نبود، در این امر به مختار اجازه نمی‌داد.

جواب: این افترا بر آن جناب است، بلکه از سیر، تواریخ و اخبار معلوم می‌شود که چون این خبر از مختار به حضرت رسید، آن را انکار کرد و از گفته‌اش تبرّی نمود.

شبههٔ پنجم: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده: **لاتنقضی الأیّام حتّی یبعث الله رجلاً من اهل بیتی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی فیملأها قسطاً، کما ملئت جوراً؛** یکی از اسمای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عبدالله است؛ چنان که خود آن حضرت فرموده‌اند: **أنا عبدالله و اخو رسول الله**، پس تعریف حضرت نبوی دربارهٔ جناب ابن الحنفیّه، صادق آید، چون اسم خودش محمد و اسم پدرش به تقریبی که ذکر شد، عبدالله است، از این جهت او مهدی موعود است که زمین را پر از عدل و داد نماید، بعد از این که از ظلم و جور پر شده باشد.[۱]

جواب: بعد از این که به مقتضای اخبار متواترهٔ عند الفریقین، انطباق این فرمایش بر حضرت حجّة بن الحسن العسکری علیه السلام، دیگر وقعی برای این شبهه نماند، چنان چه این مطلب به طریق مستوفی در صبیحهٔ پنجم از عبقریّهٔ اوّل این بساط، سمت تحریر یافت.

۱. ر.ک: الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، صص ۲۶۷ ـ ۲۶۶.

ذیلة مهانیّة للذلّة الکیسانیه

استدلالات و ردّ طایفهٔ کیسانیّه

بعد از این که شبهات کیسانیّه را به صورت دلیل بر اثبات مدّعای خود از امامت ابن الحنفیّه، مهدویّت او و انکار مهدویّت حضرت حجّة بن الحسن ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ اقامه نموده بودند، با جواب‌های آن‌ها به طریق تفصیل دانسته شد؛ مدّعای ایشان، علاوه بر آن چه در جواب از شبهات و استدلالات ایشان گفته شد، مردود است زیرا:

۱ـ اگر محمد بن الحنفیّه امام و عصمتش قطعی بود، هر آینه واجب بود در خصوص امامتش نصّ صریح وارد شود، زیرا شرط عمده در امام، عصمت است؛ چنان که در محلّ خود مبرهن شده، عصمت هم جز به نصّ معلوم نمی‌شود، خود این طایفه نیز در این باب، مدّعی نصّ صریح نیستند، بلکه به امور ضعیف تمسّک کرده‌اند که به واسطهٔ آن‌ها به ایشان شبهه وارد شده، همان طور که دانسته شد.

۲ـ شیعهٔ اثنا عشریّه در اصول معتبر خود ثبت و ضبط نموده‌اند میان او و حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در خصوص امامت گفتگویی شد و حجرالاسود را حکم قرار دادند؛ آن گاه حجر به امامت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام حکم نمود، این معجزه‌ای از جناب علی بن الحسین علیهما السلام بود که به محمد بن الحنفیّه نشان داد، پس محمد امر را به آن حضرت مسلّم داشت و گفتگو را قطع نمود.

۳ـ شیعهٔ اثنا عشریّه اخبار متواتره‌ای از جدّ بزرگوار و آبای تاجدارِ حضرت غایب از ابصار ـ اعنی **العالم بالسر و العلن الحجّة بن الحسن** علیهما السلام روایت می‌نمایند که آن جناب مهدی موعود علیه السلام و برگزیدهٔ خلّاق ودود است و این، بدون دغدغه و رکوز نافی امامت و مهدویّت ابن الحنفیّه است.

۱۶۸۰ ۴ـ در تحدید عدد ائمّه به هشت و چهار، اخبار متواتره‌ای از طرق عامّه و خاصّه از حضرت رسول مختار وارد شده، هر کس به امامت این دوازده نور پاک، قایل و معتقد است، به وفات محمد بن الحنفیّه و رسیدن امامت و خلافت الهی از هر یک از آنان به

دیگری، تا آن که به صاحب الزمان قایل و معتقد است، رسیده باشد.»[1]

۵ـ پس از آن که در صبیحهٔ چهارم از عبقریّهٔ اوّل این بساط به دلالت اخبار متواتر و محفوف به قراین قطعی که از حضرت رسول و آبای طاهرین آن بزرگوار وارد شده؛ ثابت نمودیم جناب مهدی موعودعليه‌السلام از جمله فرزندان امام حسینعليه‌السلام است. قول کیسانیّه باطل و مذهبشان عاطل می‌گردد، **کما هو البدیهیّ عند العالم و الجاهل.**

[مغیریه]

۳ صبیحة

بدان **سوّمین طایفه** از شیعهٔ غیر اثنا عشریّه که در مهدویّت آن جان جهان و امام عالمیان شبهه نموده‌اند، **مغیریّه‌اند** که اصحاب مغیرة بن سعید الجلی می‌باشند. آن ملعون از غلامان خالد بن عبدالله قسری به شمار می‌آمد و بعد از فوت امام محمد باقر به امامت و مهدویّت محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب قایل شد، چرا که ایشان می‌گویند: محمد مذکور، نمرده و در کوهی که آن را علمیّه می‌نامند، زنده و مقیم است و آن کوهی است بزرگ در طریق مکّه، در حدّ حاجز، از طرف چپ کسی که از مدینه به مکّه می‌رود، او آن جا هست تا خروج کند.

بنابر نقل زائدة بن ابی الرقاد باهلی مستند آن‌ها در این دعوی، خبر نبوی است که در مقام معرّفی حضرت مهدی موعودعليه‌السلام، **من حیث الأسم** فرموده: **اسمه اسمی و اسمه ابیه اسم ابی.** گفته‌اند: این تعریف اسمی بر محمد بن عبدالله مذکور منطبق می‌گردد؛ پس او مهدی موعودعليه‌السلام است.»[2]

جواب مستند ایشان: در صبیحهٔ پنجم از عبقریّهٔ اوّل این بساط، بمالا مزید علیه ثابت نمودیم زایدهٔ مزبور «و اسم ابیه اسم ابی» را زیاد نموده و جزء خبر نیست و بر فرض جزء خبر بودن آن، توجیهاتی برایش ذکر نموده‌ایم که یکسره تمسّک آنان را به

1681

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، صص ۱۹ ـ ۱۸؛ بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۸۳ ـ ۸۱.
۲. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۲۳۰ ـ ۲۲۹؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۴۲.

این جزء، عاطل و باطل می‌نماید، مراجعه به صبیحهٔ مزبور از تکرار کفایت می‌کند.

علاوه بر این، در ردّ این طایفه و بطلان قولشان این کفایت می‌کند که محمد مزبور در مدینه خروج کرده و بنابر نقل ارباب سیر و تواریخ همان جا هم کشته شده.

نویرة في معتقدات المغیره

در معتقدات مغیرة بن سعید

بدان مغیرة بن سعید اعتقاد داشت بعد از امام محمد باقر علیه السلام محمد بن عبداللّه بن حسن امام است و بعد از آن که محمد مزبور را در مدینه به قتل رساندند، گفت: من امام بعد از او هستم.

بنابر آن چه در تبصرة العوام [1] علم‌الهدی رازی و ملل و نحل [2] شهرستانی است؛ پس از آن مدّعی نبوّت شد، او به تجسیم معتقد بود و می‌گفت: معبود، به صورت مردی از نور است، تاجی از نور بر سر دارد، دارای اعضا و جوارح و دلش منبع حکمت است و حروف هجاییّه، مثال اعضای او می‌باشد.

چون خدا خواست خلق را بیافریند، اسم اعظم بخواند، سپس طیران نمود، تا آن که تاجی بر سرش واقع شد و این، مراد از قوله تعالی: ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾ [3] است، بعد از آن از اعمال عباد مطّلع گردید که بر کف‌های دست خود نوشته بود و از معاصی عباد که بر کف دست چپش نوشته بود، غضبناک شده، عرق نمود؛ از عرق او، دو دریا جمع شد؛ یکی آب شیرین و دیگری آب شور داشت، آن که آبش شیرین بود، نورانی می‌نمود و آن که آبش شور بود، ظلمانی مشهود می‌گشت.

آن گاه بر دریای نورانی سر کشیده، سایهٔ خود را مشاهده نمود، عین سایهٔ خود را از دریا بیرون کشیده، آفتاب و ماه را از آن خلق کرد، بعد از خلقت آفتاب و ماه، زیادت
۱۶۸۲ ظلّ خود را فانی نمود و گفت: سزاوار نیست غیر از من خدایی باشد، سپس تمام خلایق را از آن دو دریا خلق فرمود، مؤمنین را از دریای نورانی و کفّار را از دریای ظلمانی،

۱. تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، ص ۱۷۰.
۲. الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۵۷.
۳. سوره اعلی، آیه ۱.

اوّل چیزی که پیش از ظلال همهٔ مخلوقات خلق فرمود، ظلّ محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام بود.

پس بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشت، امانت را حمل نمایند و آن این است که علی بن ابی‌طالب علیه السلام را از امامت منع کنند؛ همه از این معنی ابا و امتناع ورزیدند؛ آن‌گاه آن را بر انسان عرضه داشت، پس دوّمی به اوّلی امر نمود، متحمّل منع علی از امامت شود و ضامن شد در این امر به اوّلی اعانت کند، به شرط این که اوّلی بعد از خودش خلافت را به او تفویض کند؛ اوّلی این معنی را قبول نمود و هر دوی آن‌ها به نحو تظاهر بر منع آن حضرت از امامت اقدام کردند و این مراد از قوله تعالی: ﴿**وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً**﴾[1] است.

بعد از قتل آن ملعون، اصحابش مختلف شدند؛ بعضی به مهدویّت خود آن ملعون قایل شده، منتظر رجعتش به دنیا بودند و بعضی بر امامت و مهدویّت محمد بن عبدالله بن الحسن باقی ماندند؛ چنان چه خود مغیره هم، همین اعتقاد را داشت و منتظر رجعت او گردید.

مغیره در حیاتِ خود به اصحابش می‌گفت: منتظر محمد بن عبدالله الحسن باشید، زیرا او در حالی رجوع می‌کند که جبرییل و میکاییل در میان رکن و مقام با او بیعت می‌نمایند. قوی‌ترین دلیل بر بطلان قول این طایفه، انقراض آن‌هاست، **کما هو الواضح کالشمس**.

[ناووسیه]

۴ صبیحة

بدان **چهارمین طایفه از شیعهٔ** غیر اثنا عشریّه که در مهدویّت امام زمان و خلیفة الرحمن، العالم بالسرّ و العلن، الحجّة بن الحسن ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ شبهه نموده‌اند؛ طایفهٔ **ناووسیّه‌اند** که رییس‌شان، مردی ناووس نام و از شیعیان صادق آل خیرالانام بوده یا آن که مردی از اهل قریهٔ ناووسا بوده و بعد از آن حضرتش، امرش به

---

۱. سوره احزاب، آیه ۷۲.

ضلالت و اغوا منجر شده؛ چون قایل شده حضرت صادق﷣ نمرده و نمی‌میرد، تا آن که ظاهر شود و امر خود را اظهار بدارد، او مهدی قائم﷣ است؛ چنان چه در مجمع‌البحرین است و در صراط المستقیم «[۱]» بیاضی چنین آمده: ناووسیّه اعتقاد دارند امام جعفر صادق﷣ نمرده، بلکه از انظار غایب گردیده.

این طایفه از آن جناب نقل کرده‌اند که فرموده: **لو رأیتم رأسی یُدَهْدِهُ علیکم من الجبل لا تصدّقوا فانّ صاحبکم صاحب السّیف و من اخبرکم انّه غسّلنی و کفّننی و دفّننی فلا تصدّقوه فإنّی صاحبکم**؛ اگر ببینید سر من از طرف کوه به سمت شما غلطانیده می‌شود؛ تصدیق ننمایید، چرا که صاحب شما صاحب شمشیر است و کسی که به شما خبر دهد مرا غسل داده، کفن پوشانده و در قبرم کرده؛ تصدیق نکنید، چه به درستی که من صاحب شما هستم.

در ردّ این طایفه و ابطال قولشان، کفایت است که:

اوّلاً: ایشان در بدو امر منقرض شده‌اند؛ به نحوی که کسی ترجمۀ درستی از رییس آن‌ها ننموده و این، قوی‌ترین دلیل بر بطلان معتقد ایشان است.

ثانیاً: آن چه ایشان از حضرت صادق﷣ روایت نموده‌اند، در هیچ اصلی از اصول امامیّۀ اثنا عشریّه دیده نشده و چه بسا این افترایی بر جنابِ صادق﷣ باشد تا بتوانند امر خود را میان جهّال رواج دهند و قضیّۀ لو کان لبان، گوشزد تمام مردمان، حتّی نسوان و صبیان است.

ثالثاً: بنابر آن چه شیخ طوسی﵀ فرموده ما به موت جعفر بن محمد یقین داریم؛ چنان که موت پدر و جدّش و قتل علی﵉ را بالقطع والیقین می‌دانیم، پس اگر در موت جعفر بن محمد خلاف جایز باشد، در همۀ این‌ها هم جایز خواهد بود، علاوه بر این
۱۶۸۴ که این، به قول غلات و مفوّضه منجر می‌شود که منکر قتل علی و حسین‌اند، بطلان آن اظهر من الشمس و ابین من الأمس است و از قبیل شبهات سوفسطاییه است که در امر بدیهی شبهه می‌نمایند، لذا به چنین شبهه‌ای اعتنا نیست.

---

۱. صراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ص ۲۷۱؛ بحارالانوار، ج ۳۷، ص ۹.

رابعاً: وصیّت فرمودن حضرت صادق﵇ هنگام رحلت از دنیا، به طریق صحّت پیوسته و راه احتمال عدم موت ایشان را بالکلّیه بسته، چنان چه در غیبت طوسی[1]، به اسناد خود از سالمه، مولاة حضرت صادق﵇ روایت نموده که گفت: هنگام وفات آن حضرت، نزدش بودم که غشوه او را در ربود و پس از افاقه فرمود: به حسن بن علی بن الحسیٖن و هو الأفطس، هفتاد دینار، فلانی را، این قدر و فلانی را آن قدر عطا کنید.

سالمه گوید: من به حضرت عرض کردم: آیا به مردی عطا می‌فرمایی که با شفره بر شما حمله نمود و می‌خواست شما را به قتل برساند؟

حضرت فرمود: می‌خواهی من از جمله اشخاصی نباشم که خداوند، آیهٔ ﴿**وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ**﴾[2] را دربارهٔ آن‌ها نازل فرموده! بلی ای سالمه! به درستی که خدای تعالی بهشت را خلق فرموده، سپس آن و بوی آن را طیّب گردانیده، به درستی که بوی بهشت از مسافت دو هزار سال راه، استشمام می‌شود و عاق والدین و قطع کنندهٔ رحم بوی آن را نمی‌یابد.

ایضاً در کتاب مذکور، به اسناد خود از ابوایّوب خوزی روایت نموده که گفت: در دل شب، ابوجعفر منصور مرا خواست، بر او داخل شدم، در حالی که بر کرسی نشسته، مقابل آن، چراغی گذاشته. مکتوبی را در دست داشت و بر آن نگاه می‌انداخت، وقتی به او سلام کردم، آن مکتوب را به جانب من انداخت، مشغول گریه شد و گفت: این مکتوب محمد بن سلیمان است ـ او در مدینهٔ منوّره عامل منصور بود ـ به ما خبر داده جعفر بن محمد از دنیا درگذشت؛ **فانّا لله و انّا إليه راجعون**. بعد از این که سه مرتبه کلمهٔ استرجاع را گفت، چنین به زبان آورد: **أيْنَ مِثل جعفَر**، سپس به من امر نمود، بنویس.

چون علی‌الرسم عنوان مکتوب را نوشتم، گفت: به محمد بن سلیمان بنویس اگر ۱۶۸۵
جعفر بن محمد، مرد معیّنی را وصیّ خود کرده، او را طلبیده، گردن بزن!

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، صص ۱۹۸ ـ ۱۹۷.
۲. سوره رعد، آیه ۲۱.

آن گاه نامه را به مدینه فرستاد، محمد در جوابش نوشته بود: آن بزرگوار در امور وصایای خود، پنج نفر را دخالت داده؛ یکی از آن‌ها خود خلیفه، ابوجعفر منصور است، دیگری منم، سوّمی و چهارمی، دو پسر خود عبدالله و موسی بن جعفر و پنجمی، حمیده است که یکی از امّ ولدهای آن جناب و مادر حضرت موسی عليه السلام می‌باشد. چنان چه در جنّات الخلود مرحوم مدرّس امامی خاتون آبادی آمده: مادر حضرت موسی، جاریه‌ای از جواری ولایت بربر بود که به او حمیدهٔ بربریّه می‌گفتند و به قولی از مردم اندلس، نامش فاطمه و کنیه‌اش امّ اسحاق بود، اوّلی اصحّ است، زنی صاحب جمال و کمال و دیانت بود که حضرت صادق عليه السلام او را نیز با امام موسی عليه السلام وصیّ خود نموده بود.

در باب وصایا چند، مروی است؛ منصور خلیفه، عبدالله، پسر خود و محمد بن سلیمان را نیز برای مصلحت، در آن وصیّت داخل نموده بود و این از معجزات آن حضرت است، زیرا منصور خلیفه بعد از فوت آن حضرت گفت: اگر تنها به موسی وصیّت کرده باشد، او را گردن بزنند و چون دید او را هم در وصایایش داخل نموده، غضبش تسکین یافت.

بنابر روایت اُولیٰ که از غیبت طوسی نقل شد، وقتی منصور بر اوصیای آن حضرت واقف شد، گفت: راهی برای کشتن این اشخاص نیست.»[1] همین قدر در بطلان قول و سخافت عقیدهٔ ناووسیّه کافی است.

[اسماعیلیّه]

۵ صبیحة

۱۶۸۶ بدان **پنجمین طایفه** از شیعهٔ غیر اثنا عشریّه که در مهدویّت حضرت مهدی موعود و آن برگزیدهٔ حضرت ودود شبهه نموده‌اند، طایفهٔ **اسماعیلیّه** هستند و ایشان دو فرقه‌اند:

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۱؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۹۷.

۱ ـ **خالصه** که منکر فوت اسماعیل، پسر حضرت صادق علیه السلام شده، بعد از حضرت صادق علیه السلام او را امام حیّ و مهدی قائم می‌دانند.

۲ ـ **مبارکه**، ایشان می‌گویند: بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله، هفت امام بیشتر نیست؛ امیرالمؤمنین علیه السلام امام و پیغمبر است، حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد و محمد بن اسماعیل بن جعفر که امام عالم، پیغمبر و مهدی است.

آن‌ها می‌گویند: معنی قائم این است که او به رسالت و شریعت تازه مبعوث می‌شود و به وسیلهٔ آن شریعت، محمد صلی الله علیه و آله را نسخ می‌کند؛ این همان است که استادنا المحدّث النوری ـ نوّرالله مرقده الشریف ـ در نجم ثاقب [1] از معتقدات این طایفه نقل فرموده است.

در بستان السیاحه آمده: بنابر آن چه که در کتب اسماعیلیان دیده، از بزرگان آن قوم شنیده و در تألیفات مردمان بی‌غرض، مشاهده گردیده، خلاصهٔ اعتقاد اسماعیلیّه این است که ایشان می‌گویند: به اخبار متواتره معلوم شده، که حضرت صادق علیه السلام به امامت اسماعیل نصّ فرمود و تا مادر اسماعیل در حیات بود، بر او هیچ زن و جاریه‌ای نگرفت؛ همان طور که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با خدیجه و حضرت امیر با فاطمه چنان کرد.

مردم در وفات اسماعیل اختلاف نمودند؛ بعضی گویند: در زمان حیات امام جعفر صادق علیه السلام وفات یافت و فایدهٔ نصّ، انتقال امامت از حضرت صادق علیه السلام به اولاد اسماعیل است؛ چنان چه حضرت موسی علیه السلام به هارون نصّ فرمود، هارون در زمان موسی درگذشت و خلافت به اولاد هارون منتقل گشت. نصّ به قهقری باز نمی‌گردد و بدا محال است.

امام جعفر علیه السلام بی‌اذن ملک علّام و بی‌اسناد آبای گرامیش، یکی از اولاد عظام را ۱۶۸۷
تعیین ننماید و جهل و نادانی، سهو و غفلت، امام را نشاید، هر کس امام علیه السلام را خطا کار و غفلت شعار داند، شقی است و بر کلمات واهی او اعتباری نیست. در این که حضرت

---

۱. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، صص ۲۷۲ ـ ۲۷۱.

صادق علیه السلام بر اسماعیل، نصّ فرمودند، شکّ و شبهه‌ای نیست و فرقهٔ اثنا عشریّه نیز بر این قایل‌اند.

معتقدات بعضی در فوت اسماعیل

بعضی گویند: اسماعیل فوت نکرد ولکن فوت او را به جهت تقیّه اظهار کرد تا مخالفان او را نیابند و بر قتلش نشتابند، امام جعفر علیه السلام بر فوت او، محضری نوشت.

منقول است به منصور، خلیفهٔ عبّاسی رساندند که اسماعیل را در بصره دیده‌اند و بیماری به دعایش شفا یافت. منصور از حضرت صادق علیه السلام استفسار نمود، امام همان محضر را که خطّ عامل منصور نیز در آن بود، برایش فرستاد.

بنابراین بعد از حضرت صادق علیه السلام امامت به اسماعیل رسید و بعد از اسماعیل، محمد بن اسماعیل، امام باشد، امامت به اسماعیل ختم شده و پس از او، ائمّه مستور و راعیان ظاهرند و عالَم از امام ظاهر یا مستور، خالی نباشد. چون امام ظاهر شود، حجّتش نیز ظاهر گردد و مدار احکام، به ائمّهٔ هفت گانه است؛ مانند ایّام هفته، سماوات سبعه، کواکبِ هفت گانه و طبقات زمین.

بعد از اینْ که در کتاب مذکور، فصلی مشبع در اصول و فروع اعتقادات این طایفه می‌نویسد، چنین می‌نگارد: گویند: هر پیغمبری ولیعهدی دارد که در حال حیات، باب شهرستان علم او است و تمام دور او با هفت امام منقضی گردد، نخستین آدم با آن صفات و شرایط بود و بعد از وفاتش قائم مقام و ولیعهد او شیث بود و تمامت دور به هفت امام، منقضی گشت.

بعد از دور آدم، حضرت نوح و شریعت او، ناسخ شریعت آدم بود، دور او نیز به هفت امام، تمام شد و وصیّ او سام بود. پس از آن، حضرت ابراهیم و شریعت او، ناسخ شریعت نوح و وصیّ او اسماعیل بود، دور او بگذشت و به هفت امام تمام شد.

۱۶۸۸ بعد از آن، حضرت موسی بود، شریعت او، شریعت ابراهیم را نسخ فرمود و وصیّ او هارون بود، در حین حیات موسی رحلت نمود و وصی، یوشع بن نون بود، دور او به هفت امام تمام شد. پس از آن، حضرت عیسی علیه السلام پدید آمد و به وجود او، شریعت موسی منسوخ شد، وصیّ او شمعون بود و دور او با هفت امام به انجام رسید.

سپس خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مبعوث گشت و شریعت عیسی درگذشت، وصیّ او علی بن ابی‌طالب علیه السلام، حسن، حسین، زین العابدین، محمد الباقر، جعفر الصادق و امام هفتم، اسماعیل بن امام جعفر صادق بود و دور مهدی به او تمام شد.

این ناچیز گوید: این بود خلاصهٔ آن چه در باب مهدویّت اسماعیل و پسر او محمد، از این طایفه نقل شده، هر کس بیش از این، طالب فهمیدن کفریات و الحادات ایشان باشد، به کتاب مزبور، ملل و نحل، دایرة المعارف محمد فرید وجدی مصری و غیره رجوع نماید.

در ردّ این طایفه **کفایت می‌کند:**

اولاً: اشتهار ایشان در میان ارباب ملل و نحل به ملاحده؛ چرا که جزئیّات و کلّیات امور دیانت اسلامی را اصولاً و فروعاً، تأویل نموده، اصل و حقیقت آن‌ها را انکار دارند؛ چنان که بنابر نقل صاحب کتاب صراط المستقیم، ایشان به واسطهٔ اعتقادات ردّیه‌ای که دارند، از ملّت حقیقیّهٔ حقّیهٔ اسلامیّه خارج‌اند؛ چنان که می‌گویند: برای هر ظاهری، باطنی است و خداوند، توسّط کلمهٔ کُن، عالم امر و خلق را ایجاد فرموده که این محتاج دانستنِ خدا به واسطه و آلت در افعالش است.

هم‌چنین گفته‌اند: عالم امر و خلق، از اوج کمال به حضیض نقصان، نزول و از حضیض نقصان، به اوج کمال، صعود می‌کند و همیشه چنین‌اند؛ این، مقتضای قدیم بودن کلمهٔ کُن است و لازمهٔ آن، قِدَم و ابدیّت عالم است، زیرا اگر کن حادث است؛ مثلش به آن سبقت گرفته، پس یا دور لازم آید یا تسلسل.

ایضاً مخاطب به کلمهٔ کُن که صیغهٔ امر حاضر است یا موجود است که خطاب کُن به او عبث است یا معدوم که خطاب کُن نسبت به او که معدوم می‌باشد، قبیح و نارواست.

هم چنین می‌گویند: علم به خدا بدون امام حاصل نمی‌شود، در این گفته، دور بیّن و ظاهر است، چون همان طور که علم به خدا بدون امام حاصل نمی‌شود؛ هم چنین علم به امام بدون خدا حاصل نمی‌شود.

ایضاً گفته‌اند: امام، مظهر عقل و حاکم در عالم باطن است و نبی، مظهر نفس و حاکم در عالم ظاهر است، پس با این گفته امامت را بر نبوّت تفضیل داده‌اند؛ زیرا امامت را مظهر اشرف؛ یعنی عقل قرار داده اند و آن را حاکم در باطن دانسته‌اند، لذا از این کلام، خروج طایفهٔ خبیثهٔ اسماعیلیّه از دین اسلام ظاهر گردید، ترجمهٔ عبارت صراط المستقیم تمام شد.

در بستان السیاحه است که این طایفه می‌گویند: وضو، عبارت از پذیرفتن آیین از امام و تیمّم عبارت از پذیرفتن آیین از مأذون در غیبت امام است، نماز، عبارت از رسول به دلیل قوله تعالی: **﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾**[1] و احتلام، عبارت از افشای سرّ نزد ایشان، به غیر قصد هدایت کسی است؛ غسل، تجدید عهد؛ زکات، تزکیهٔ نفس به معرفت دین؛ صوم، عبارت از محافظت اسرار امام و زنا، عبارت از افشای اسرار دین است. نمازِ جماعت، عبارت از متابعت امام و زکات، کنایه از آن است که خمس اموال را به امام دهند؛ کعبه، پیغمبر؛ باب، علی و صفا و مروه و میقات، وصیّ انبیاست؛ تلبیه، عبارت از اجابت مدعوّ و هفت طواف، خانهٔ مولاست؛ بهشت، عبارت از راحت ابدان از تکالیف و دوزخ، عبارت از زحمت و مشقّت ابدان به تکالیف است و قیامت، عبارت از مرگ کسی است که مرده؛ **من مات فقد قامت قیامته.**

طایفه‌ای که اصولاً و فروعاً دارای چنین معتقداتی باشد، قطعاً نزد شیعه و سنّی، خارج از دین قویم اسلام و ملحد و مبدع در شریعت سیّد انام است و قول آنان بدون دغدغه و کلام، قابل توجّه و اصغا نیست.

ثانیاً؛ بر فرض مماشات و گوش دادن به کلمات آن‌ها، ادلّه‌ای که برای اثبات مدّعای
۱۶۹۰ خود به آن‌ها متمسّک شده‌اند، اوهن از بیت عنبکوت است، زیرا دلیل *اوّل ایشان*، ادّعای تواتر اخبار بر تنصیص حضرت صادق علیه السلام، بر امامت فرزندش اسماعیل است که این فریهٔ بیّنه و کذبی صریح می‌باشد؛ چون احدی نصّی از حضرت صادق علیه السلام روایت

---

۱. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

ننموده که بر امامت فرزندش اسماعیل دلالت داشته باشد. بلی، چند روایت در تجلیل او از حضرت ثبت شده ولی متواتر فرض کردنِ آن‌ها و سپس حمل نمودن بر نصّ بر امامتش جز عصبیّت و حبّ عقیده نیست.

دلیل دوّم: اسماعیل، اکبر اولاد ذکور حضرت صادق علیه السلام است و واجب است امام، بر امامت اولاد اکبر خود نصّ نماید.

جواب: اکبریّت، نه موجب امامت است، نه موجب نبوّت، بلکه این‌ها موهبتی الهی هستند که **یهبهما لمن یشاء صغیراً کان، کیحیی و عیسی، أم کبیراً** و اگر مماشاتاً لهم این را مسلّم بداریم، در صورتی است که ولد اکبر، بعد از فوت پدر، زنده باشد، در حالی که اسماعیل در حیات حضرت صادق علیه السلام درگذشت؛ پس نصّ بر امامت او از جانب باری تعالی یا از جانب پدرش، عبث و سفه، بلکه کذب محض است، زیرا گفته شد احدی آن را روایت ننموده است.... *الی آخر.*

دلیل سوّم: مردن اسماعیل پیش از پدرش، باعث ابطال امامتش نمی‌گردد؛ چنان چه موت هارون پیش از حضرت موسی، باعث ابطال خلافت او، حتّی نزد شما طایفهٔ اثنا عشریّه نیست.

جواب: علاوه بر آن که این، مبتنی بر ثبوت نصّ بر امامت اسماعیل است و نصّی موجود نیست؛ کلام در خلیفه‌ای است که بعد از مردن امام یا پیغمبر، وصیّ آن‌ها باشد. وقتی موسی درگذشت، اگر وصیّ برای مردم نبوده، پس نستجیر بالله، به مردن جاهلیّت مرده، حال آن که چنین نیست، بلکه بعد از موتش، یوشع بن نون را وصیّ خود قرار داد، هم، چنین حضرت صادق علیه السلام بعد از موتِ اسماعیل و هنگام مردن خودش، حضرت موسی علیه السلام را وصیّ خود قرار داد.

۱۶۹۱ **دلیل چهارم:** بنابر آن چه در کتاب صراط المستقیم بیاضی است، در امامت او به فرمودهٔ پدرش حضرت صادق علیه السلام احتجاج نموده‌اند که دربارهٔ او فرموده: ما بدالله في شيء کما بدأ في اسماعیل.[۱]

---

۱. الامامة والتبصرة، ص ۱۵؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۰۱؛ توحید، ص ۳۳۶؛ الصراط

جواب: بنابر آن چه در کتاب مذکور فرموده، هیچ وقت دربارهٔ امامت «بدا» از باری تعالی صادر نمی‌شود، چراکه از ائمّهٔ طاهرین وارد شده: **مهما بداالله في شيء فلا يبدأ في نقل نبيّ عن نبوّته و لا امام عن امامته و لامؤمن قد اخذالله عهده بالأيمان عن ايمانه.** به صریح این فرمایشِ هدایتْ فرسایش، اگر خداوند به کسی منصب امامت، نبوّت و یا موهبت ایمان کرامت فرمود، او را از این منصب و موهبت معزول نفرماید.

بنابراین بدایی که حضرت صادقعليه‌السلام دربارهٔ اسماعیل فرموده، نه بدا در امامت، بلکه در قتل او است، چون از آن حضرت روایت شده که نوشته بود: قتل بر فرزندم اسماعیل، دو مرتبه بود و من هر مرتبه از خداوند مسألت نمودم تا آن که قتل را از او برداشت و او را عفو فرمود؛ **فما بداله شيء، كما بداله في اسماعيل.**[۱]

دلیل پنجم: چون مدار اشیای عظیم از آسمان و زمین، کواکب سیّاره، ایّام هفته، بحار و انهار، اندام آدمی و دوزخ، هفت است، پس مدار احکام هم، بر وجود هفت امام مبتنی است که بنابر عقیدهٔ بعضی از ایشان، هفتمی اسماعیل و بنابر عقیدهٔ بعضی دیگر، هفتم محمد بن اسماعیل است که دور مهدویّت به او ختم می‌شود.

جواب: علاوه بر این که نشاید به امور اعتباری مدّعایی را اثبات نمود، خاصّه زمانی که آن مدّعی، ریاست عامّه، زعامت تامّه و ولایت مطلقهٔ الهیّه باشد که آن برای شخصی خاصّ و انسانی مخصوص، منصب امامت است؛ این دلیلِ اعتباری با متواترات از اخبار وارده از طرق پیروان چهار یار و شیعیان حیدر کرّار معارض است که حضرت رسولصلى‌الله‌عليه‌وآله در آن‌ها عدد ائمّهٔ بعد از خود را به دوازده تحدید و تعیین فرموده است.

۱۶۹۲ هم چنین تعیین مهدویّت به اسماعیل یا به پسر او، محمد با اخبار متواترهٔ وارده از طرق اثنا عشریّه، بلکه از طرق عامّه نیز منافی است که در آن‌ها مهدی موعود، حضرتِ

المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج ۲، صص ۲۷۳ ـ ۲۷۲ و...

۱. الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج ۲، صص ۲۷۳ ـ ۲۷۲.

حجّة بن الحسن العسکری علیهما السلام است؛ چنان که آن اخبار در اصول معتبر، ثبت و ضبط شده‌اند.

دلیل ششم: چنان که سابقاً از نقل صاحب بستان السیاحه به آن اشاره شده، این است که ایشان می‌گویند اسماعیل فوت نکرد، ولکن حضرت صادق علیه السلام به جهت تقیّه فوت او را اظهار کرد تا مخالفان او را نیابند و بر قتلش نشتابند.

جواب: این دعوی، علاوه بر این که با قول طایفهٔ دیگری از این گروه مخالف است که به وفات اسماعیل و انتقال امامت از او به فرزندش محمد معتقدند، با نقل تمام ارباب تواریخ و سیر و علمای اهل حدیث و خبر نیز مخالف می‌باشد، به این که آن ممجّد، وفات و در بقیع غرقد مدفون شد.

شاهدٌ حقّانی عن المجلسی الثانی

در جلد یازدهم بحار[1] است که اسماعیل، بزرگترین فرزند ذکور حضرت صادق علیه السلام بود، حضرت او را بسیار دوست می‌داشت و زیاد به او شفقت می‌نمود؛ به حدّی که بسیاری از شیعیان معتقد بودند بعد از پدر، او جانشین خواهد بود؛ لکن در حیات آن حضرت، در عریض وفات یافت. جنازهٔ او را به دوش کشیدند و نزد پدرش حضرت صادق علیه السلام به مدینه آوردند. او را در بقیع دفن کردند. حضرت، در تشییع جنازهٔ اسماعیل، پابرهنه و بدون ردا رفتند و امر فرمودند جنازهٔ او را مکرّر به زمین گذاردند و برداشتند، هر مرتبه، صورت او را باز می‌کردند، می‌دیدند، می‌بوسیدند و به مردم می‌فرمودند ببینید!

قصد حضرت این بود که وفات او را برای کسانی که مظنّهٔ امامتش را داشتند، آشکار سازند که شبهه و تشکیکی در فوت او برای ایشان نماند؛ چنان چه اغلبشان از آن اعتقاد فاسد برگشتند و بر آن نماندند، مگر قلیلی از بیگانگان و مردم اطراف که به غیبت و حیات او معتقد شدند.

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۲۴۱.

پس از آن، فرق اسماعیلیّه را ذکر نموده، تا آن که روایت نموده: هنگام وفات او، حضرت موسی بن جعفر عليه السلام پیراهن خود را چاک و امام صادق عليه السلام، او را تسلّی داد و فرمود: **یا بنیّ! قد بدا الله في شأنك**؛ یعنی چون امامت در ولد اکبر است، نظر به نصّ ائمّه، اسماعیل، ولد بزرگتر و محبّت حضرت هم، نسبت به او زیادتر بود، نیز او افضل و اعلم و اصلح بود و مردم یقین داشتند امام بعد از آن حضرت، او خواهد بود.

لهذا از مردن اسماعیل در حیات پدر، خلاف آن چه نزد مردم ظاهر بود، ظاهر شد و آن که تقدیر الهی، برخلاف این معتقد بوده و این معنی بدا دربارهٔ موسی بن جعفر عليه السلام از جانب خداوند می‌باشد و این از معانی صحیحه است که اطلاق بدا بر آن، نسبت به ساحت قدس الهی ممکن و جایز است، نه محال؛ و بدا چنان که از این طایفه نقل شد، محال است.

دلیل هفتم همان است که نقل نموده‌اند بعد از فوت جناب اسماعیل بـه مـنصور خلیفه خبر دادند که او را در بصره دیده‌اند که به دعایش، بیماری شفا یافت.

بیان جواب از دلیل هفتم

جواب: بر فرض صحّت این نقل، حال آن که دون صحّته خرط القتاد، ممکن است آن که در بصره دیده‌اند، همان شیطانی بوده که اسماعیل در حال حیات به آن مبتلا شده بود، چرا که آن ملعون، مشکّل به شکل اسماعیل و مصوّر به صورت او می‌گردید؛ چنان که در جلد یازدهم بحار[1] از کمال الدین[2] صدوق نقل نموده و او به اسناد خود از ولید بن صبیح روایت کرده که گفت: مردی نزد من آمد و گفت: زود بیا تا پسر آن مرد، یعنی حضرت صادق عليه السلام را به تو نشان دهم.

ولید گوید: با او رفتم، مرا بر گروهی وارد نمود که مشغول شـرب خـمر بـودند و جناب اسماعیل، فرزند امام صادق عليه السلام میان ایشان بود، باکمال غم و اندوه از آن جا به
۱۶۹۴ مسجدالحرام رفتم، چون داخل مسجد شدم، دیـدم اسـماعیل خـود را بـه پـردهٔ کـعبه نزدیک حجرالاسود یا نه در حجر اسماعیل چسبانده و گریه می‌کند به نحوی که پردهٔ

۱. بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۲۴۷.
۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۷۰.

کعبه از اشک چشم او تر شده، به سرعت خود را به مجلسی که شرب خمر می‌نمودند، رساندم، باز دیدم اسماعیل میان آن قوم است، با عجله خود را به مسجدالحرام رسانده، دیدم اسماعیل هم چنان خود را به پردهٔ کعبه چسبانده و مشغول گریه است، طوری که پردهٔ کعبه از اشک چشمش، تر شده.

حضور حضرت صادق علیه‌السلام شرفیاب گردیده، این کیفیّت را به حضرت عرضه داشتم. حضرت فرمود: هر آینه پسرم اسماعیل به شیطانی مبتلا شده که به صورت او متمثّل می‌شود.

این ناچیز گوید: بدیهی است شغل شیطان، ارائهٔ فحشا و منکر و اشاعهٔ آن‌هاست. **فبناءً علی هذا** ممکن است دیدن اسماعیل در بصره بعد از وفاتش راست باشد به این که شیطان به صورت آن جناب ممثّل و مصوّر شده باشد و شفای بیمار به دعای آن شیطان هم، محض گمراهی معتقدین به امامت او و راسخ شدنشان در آن عقیده باشد؛ چنان چه بسیاری اوقات از این قبیل اضلالات از شیطان و اتباع او نسبت به مردم صادر شده و می‌شود.

قضیّهٔ ابومحمد خفّاف که آن را در بساط دوّم، ضمن بیان خصیصهٔ علامت پشت مبارک حضرت ولیّ عصر علیه‌السلام نقل نمودیم که مثل مهر نبوّت پشت مبارک جدّش رسول خداست؛ یکی از موارد اضلالات او است، فارجع و تبصّر و لاتغتّر.

از بطلان امامت و مهدویّت اسماعیل، بطلان امامت و مهدویّت فرزندش محمد ثابت شد، چرا که امامت و مهدویّت او متفرّع بر ثبوت این‌ها برای پدرش بود و چون آن باطل است، متفرّع بر باطل هم، باطل است.

۱۶۹۵ [واقفیه]

۶ صیحة

بدان **ششمین طایفه** از شیعهٔ غیر اثنا عشریّه که در مهدویّت امام زمان، حضرت حجّة بن الحسن ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ شبهه نموده‌اند، طایفهٔ **واقفیّه** است که

می‌گویند: حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام، قائم و مهدی موعود است، ایشان دو گروه‌اند: گروهی به وفات آن جناب معترف‌اند و می‌گویند: زنده می‌شود و عالم را مسخّر می‌کند، گروهی می‌گویند: آن حضرت میان روز از حبس سندی بن شاهک بیرون آمد و احدی او را ندید، اصحاب هارون بر مردم مشتبه نمودند مرده، حال آن که نمرده و غایب شده.

مستند این طایفه، اخبار ضعیفی است که ابومحمد علی بن احمد علوی موسوی آن‌ها را در کتاب خود که در نصرت مذهب واقفیّه نوشته، ایراد نموده، شیخنا الجلیل الطوسی ـ قدّس سرّه القدّوسی ـ آن‌ها را در کتاب غیبت[1] خود، نقل فرموده و متعرّض جواب آن‌ها شده. *این ناچیز*، عمده و زبدهٔ آن اخبار را با ردود شیخ جلیل مزبور به ترجمهٔ فارسی در این عجاله نقل می‌نمایم.

ذکر خبر موسوی و جواب از آن

خبر اوّل موسوی مزبور گوید: محمد بن بشیر مرا حدیث کرد، او از حسن بن سماعه، او از ابان بن عثمان و او از فضیل بن یسار که گفت: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: **لا ینسجنی و القائم ابٌ**؛ مرا با قائم، پدری نیافته است، این دلیل است بر این که حضرت موسی علیه السلام که بعد از آن بزرگوار، امام بوده، قائم است.

جواب: اوّلاً؛ این خبر، واحد است و به واسطهٔ آن نشاید اخبار متواتر معلومی که مفید قطع و یقین بر مهدویّت و قائمیّت حضرت حجّة بن الحسن العسکری علیهما السلام می‌باشند، طرح نمود، **کما هو الحق المحقّق في محلّه.**

ثانیاً؛ مراد از این کلام یا این است که آن حضرت فرموده: میان من و قائم، پدری نیست یا آن که از آن اراده فرموده که من و قائم را، پدری تولید ننموده. اگر مراد، معنی اوّل باشد، در آن تصریحی به قائمیّت حضرت موسی علیه السلام نیست و چه چنان محتمل است مراد آن حضرت باشد، محتمل است مراد، پسر دیگر آن جناب باشد که عبدالله ۱۶۹۶
افطح است و فطحیّه او را امام می‌دانند، طایفه فطحیّه نیز می‌توانند با این خبر بر امامت عبدالله استدلال کنند.

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۴۶ ـ ۴۲.

پس این احتمال با احتمال شما که مراد، حضرت موسی علیه السلام می‌باشد، معارض است، فاذا جاء الأحتمال بطل الأستدلال، بنابراین به این خبر قائمیّت حضرت موسی ثابت نشود.

ثالثاً: مراد از قائم در این گونه اخبار، امام لاحقی است که بعد از امام سابق، به امر امامت قیام می‌نماید، نه قائم معهود و مهدی موعود؛ کما لا یخفی.

رابعاً: بنابر معنی اوّل محتمل است فرمایش حضرت در ردّ طایفهٔ اسماعیلیّه صادر شده باشد که محمد بن اسماعیل را بعد از فوت پدرش اسماعیل، امام و قائم می‌دانستند و مراد از قائم، قیام کنندهٔ بعد از آن حضرت به امر امامت باشد که حضرت موسی علیه السلام است.

بر این تقدیر معنی کلام آن بزرگوار، این است که میان من و کسی که بعد از من امام است، پدری واسطه نیست و این برخلاف معتقد این طایفه از اسماعیلیّه است، چون میان امام ایشان که محمد بن اسماعیل است، با آن حضرت، پدری که اسماعیل باشد، واسطه است.

خامساً: اگر مراد، معنی دوّم آن کلام باشد، امامت برادران دیگر حضرت موسی علیه السلام را نفی می‌نماید و ما هم بر این قایلیم، زیرا بعد از آن حضرت، جناب امام موسی علیه السلام قائم به امر امامت است.

خبر دوّم: ایضاً علوی موسوی از علی بن خلف انماطی، او از عبدالله بن وضّاح و او از یزید صایغ روایت کرده که گفت: وقتی ابوالحسن موسی علیه السلام متولّد شد، حلیه‌ای از نقره ترتیب داده، آن را برای آن مولود مسعود هدیه قرار دادم؛ چون آن را خدمت حضرت صادق علیه السلام بردم، حضرت به من فرمود: ای یزید! به خدا قسم! این حلیه را برای قائم آل محمد هدیه آورده‌ای!»[1]

جواب: این خبر، با آن که خبر واحد است، رجال آن نیز معروف نیستند و اگر سندش را مسلّم بداریم، می‌گوییم: مراد از قائم آل محمد، امامی است که بعد از آن

---

1. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۴۴.

سرور به امر امامت قیام می‌کند و آن جز حضرت ابوالحسن موسی الکاظم علیه السلام نیست.

خبر سوّم: ایضاً موسوی مزبور از احمد بن حسن میثمی، او از پدرش حسن و او از ابی‌سعید مداینی روایت نموده که گفت: از حضرت اباجعفر علیه السلام شنیدم که فرمود: به درستی که باری تعالی بنی‌اسراییل را به وجود موسی بن عمران از فرعون خلاصی داد، به درستی که خداوند این امّت را از فرعونِ این امّت به هم‌نام موسی علیه السلام خلاص می‌فرماید.»[۱]

جواب: با این که این خبر از اخبار احاد است که **لا یسمن و لا یغنی من جوع**، در مقام استدلال می‌گوییم: مراد از این، خلاصی امّت به آن وجود شریف است به این که خداوند، امّت را بر امامت آن بزرگوار دلالت نمود و حقّانیّت او را آشکار کرد، به خلاف آن چه واقفیّه از اعتقاد فاسد کاسد به سوی آن رفته‌اند.

خبر چهارم: ایضاً موسوی مزبور از حنّان بن سدیر، روایت کرده که گفت: پدرم با عبدالله بن سلیمان صیرفی، ابوالمراهف و سالم الاشلّ نشسته بود، پس عبدالله بن سلیمان به پدرم گفت: یا اباالفضل! فهمیدی پسری برای حضرت صادق علیه السلام متولّد شده و آن جناب او را موسی نام نهاده؟

سالم چون این خبر را شنید، گفت: این راست است؟

عبدالله گفت: بلی، این خبری حق و صدق است.

سالم گفت: به خدا قسم، هر آینه صدق این خبر نزد من بهتر از این است که با پانصد دینار زر سرخ نزد اهل خود برگردم، حال آن که به پنج درهم محتاج می‌باشم که آن را نفقهٔ خود و عیالم قرار دهم.

عبدالله بن سلیمان به سالم گفت: چرا این گونه به حق و صدق بودن این خبر محبّت

۱۶۹۸ داری؟

سالم گفت: در حدیث به من رسیده؛ همانا خدای تعالی سیرهٔ قائم آل محمد را بر موسی بن عمران عرضه داشت، موسی عرض کرد: خدایا! این صاحب سیره را از

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۴۵.

بنی‌اسراییل قرار ده! خطاب آمد: برای مسألت تو راهی نیست. سپس موسی عرض کرد: بار خدایا! مرا از یاوران او قرار ده! باز خطاب آمد: برای مسؤول تو راهی نیست، تا آن که عرض کرد: بار خدایا! صاحب این سیره را هم نام من قرار ده! خطاب آمد: هم‌نام تو قرار می دهیم.

طریق استدلال ایشان به این خبر، این است که حضرت موسی علیه السلام که هم‌نام موسی بن عمران است، صاحب سیرهٔ قائمیّه می‌باشد، پس او قائم موعود است.»[1]

جواب: این خبر و حدیثی نیست که بتوان به آن تمسّک نمود، چرا که سالم خودش می‌گوید: بلغني في الحديث كذا و اسناد آن را بیان نکرده و چنین نیست که هر چیزی از اخبار به او رسیده باشد، حقّ و صحیح و صدق باشد.

علاوه بر این به تحقیق گفتیم کسی که بعد از امام ماضی به امر امامت قیام می‌نماید، قائم نامیده شده و او را از سیره، مثل سیرهٔ امام اوّل؛ یعنی امام سابق لازم می‌شود، به عبارت اُخری هر امامی که بعد از مردن امام دیگر به امر امامت قیام نماید، موسوم به قائم است و سیرهٔ ائمّه ـ صلوات‌الله علیهم اجمعین ـ هم، سیرهٔ واحده است، لذا از منقول سالم، نمی‌توان بر مهدویّت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام استدلال نمود، کما هو الواضح.

خبر پنجم: ایضاً موسوی مزبور از بحر بن زیاد طحّان، او از محمد بن مروان و او از حضرت ابی‌جعفر علیه السلام، روایت نمود: مردی از حضرت سؤال نمود: قربانت گردم! به درستی که ایشان روایت می‌کنند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در منبر کوفه فرموده: اگر از عمر دنیا مگر یک روز نماند، هر آینه خدای تعالی، آن روز را طولانی می‌کند تا مردی از من مبعوث فرماید که زمین را پر از عدل و داد نماید، بعد از آن که از ظلم و جور پر شده باشد.»[2]

۱۶۹۹ حضرت ابوجعفر فرمودند: بلی؛ یعنی این کلام جدّم امیرالمؤمنین علیه السلام در منبر کوفه است.

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۴۵.
۲. همان، ص ۴۶.

سپس آن مرد به حضرت عرضه کرد: شما آن مرد هستید؟

حضرت فرمودند: نه، آن مرد با فالق البحر هم نام است که مراد حضرت موسی بن عمران است.

جواب از احتمالات در این مقام

جواب: علاوه بر آن که آن از اخبار احاد است که مفید علم و عمل نیستند، معنی خبر این است که برای هم‌نام موسی بن عمران است که اگر متمکّن بشود، زمین را پر از عدل و داد نماید، حضرت ابوجعفر، این را از خود نفی نمود و فرمود: من آن مرد از اولاد علی نیستم که زمین را پر از عدل و داد نمایم. هرآینه آن به جهت خوف از خلیفهٔ وقت بوده، نه آن که آن جناب خواسته استحقاق امامت را از خود نفی کند، **کما هو الواضح.**

ذنابةٌ علی الواقفة کشعلة النّار و خطابة في الجواب الحقّ عن هذه الاخبار

بدان طایفهٔ واقفیّه برای اثبات مدّعای خود از مهدویّت و قائمیّت حضرت موسی‌بن جعفر علیه السلام، اخباری دارند که عمده و زبدهٔ آن‌ها این پنج خبر است که دانستی بر مدّعای ایشان دلالت ندارد و چون نقل همهٔ آن اخبار، تضییع وقت بود؛ مناسب دانستم جوابی که شیخ جلیل طوسی برای تمام آن‌ها بیان فرموده، در این مقام نقل نموده، به آن اکتفا نمایم، پس می‌گوییم: شیخ مزبور، در کتاب مذکور، در پنج مقام متعرّض جواب به اخباری گردیده که مستند این طایفه در مدّعای خود است.

مقام اوّل؛ بعد از نقل اخبار بسیاری است که در فوت حضرت موسی وارد شده، چون بعد از ذکر آن‌ها می‌فرماید: اخبار در فوت آن جناب، بیش از آن است که احصا شود، آن‌ها در حالی که معروف و مشهور می‌باشند، در کتب امامیّه موجودند و کسی
که آن‌ها را اراده کند، بر آن‌ها وقوف پیدا می‌کند. اخباری که در فوت آن بزرگوار نقل ۱۷۰۰
شد، ان‌شاء الله در این‌جا کافی است.

پس از آن فرموده: **اگر گفته شود:** چگونه شما طایفهٔ اثنا عشریّه بر اخباری که در فوت آن بزرگوار، نقل نموده‌اید، تعویل می‌نمایید و مدّعی علم به موت حضرت موسی

هستید، حال آن که طایفهٔ واقفیّه اخبار کثیری روایت می‌کنند که مضمونشان این است که آن حضرت نمرده و قائم مشارٌ الیه است، آن اخبار در کتب ایشان و کتب اصحاب شما موجود است، چگونه میان اخبار خود، از موت آن جناب و اخبار آنان از حیات آن سرور جمع می‌نمایید و با این کیفیّت، چگونه ادّعا می‌کنید به موت آن جناب علم دارید؟

می‌گوییم: ما اخبار متضمّن موت آن حضرت را از باب استظهار و تبرّع ذکر نموده‌ایم، نه از باب این که در علم به موت آن حضرت، به آن‌ها محتاج باشیم، چرا که علم به موت آن جناب؛ مثل علم به موت آبای طاهرین آن بزرگوار، حاصل است و شکّی در آن نیست.

مشکّک در موت آن حضرت، مثل مشکّک در موت آن بزرگواران و مثل مشکّک در موت هر کسی است که به موتش علم داریم؛ یعنی تشکیک او لغو و بی‌فایده، بلکه ناشی از خرافت و سفسطه است، زیرا موت آن بزرگوار به حدّی مشهور گردید که موت پدرانش به آن نحو مشهور نگردید، چون هنگام موت آن جناب، شهود و قضات را حاضر و در جسر بغداد ندا کردند: این همان است که طایفهٔ رافضی معتقد بودند، زنده است و نخواهد مرد، الان او مرده.

خلاف در امری که این گونه اشتهار به هم رساند، بی‌معنی است و ما که اخبار متضمّن موت آن حضرت را نقل نموده‌ایم نه از باب استناد به آن‌ها در موت آن جناب، بلکه از باب تأکید و تثبیت علم به موت او است که از غیر طریق اخبار برای ما حاصل شده؛ چنان که در مواردی اخبار بسیاری را نقل می‌نماییم که از طریق عقل، شرع، ظاهر قرآن، اجماع و غیره به آن‌ها علم پیدا کرده‌ایم، پس نقل اخبار در این گونه موارد برای تأکید و تثبیت آن امر است.

امّا آن چه واقفیّه برای اثبات مدّعای خود نقل نموده‌اند، همهٔ اخبار احادی هستند که معتضدی از حجّت و برهان ندارند و ادّعای علم به صحّت آن‌ها ممکن نیست، با این وصف، راویان آن‌ها **مطعون علیهم، غیر موثوق بقولهم** و غیر معتنی،

بروایتهم هستند. بعد از تمام عیوبی ذکر شد؛ می‌گوییم نقل همهٔ آن اخبار بـه طـریق مناوله است.»[1]

این ناچیز گوید: مناوله این است که صاحب کتاب واصل آن را به غیر بـدهد و بگوید: اخبار این را شنیده‌ام یا این کتاب از اصل، از مسموعات من است و بر همین قول اقتصار نماید و به کسی که آن را به او می‌دهد، نگوید اخبرتك.

مشهور میان علما، عدم جواز روایت و عدم عمل بر اخبار کتاب واصل است؛ چنان چه شیخنا البهایی ـ نور الله مرقده الشریف ـ در وجیزهٔ رجالیّهٔ خود، به ایـن تـصریح فرموده، بنابر تصریح خرّیط هذه الصناعه شیخنا الجلیل الطوسی ـ عطّر الله مـرقده الشریف ـ اخبار واقفیّه از این قبیل است.

در ردّ بر جواب این طایفهٔ مضلّه

مقام دوّم؛ شیخ مزبور در کتاب مذکور بعد از نـقل اخـباری کـه بـه زعـم طـایفهٔ واقفیّه، دلالت بر مهدویّت حضرت موسی ﷺ دارند و ما پنج خـبر از آن‌هـا را ذکـر نمودیم؛ متعرّض جواب به آن‌ها گردیده، می‌فرماید: از طرایف امور این است که بـه وسیلهٔ حکایات اقوامی که شناخته شده نیستند، به طعن بر قومی که در دیـن و عـلم و ورع اجلّا می‌باشند، توسّل جسته شود پس به این قناعت کرده نشود تا حکایات چنین اشخاصی را دلیل بر فساد مذهبی قرار دهند و مراد آن مرحوم، مذهب حقّهٔ اثنا عشریّه در امامت و مهدویّت و قائمیّت حضرت حجّة بن الحسن ﷺ است.

پس از آن فرموده: به درستی که این، عصبیّتی ظاهر و زورگوییِ عظیم و بزرگی است و اگر نه این بود که مردی که منسوب علم و برایش صیت و اشتهار و آوازه است و از وجوه مخالفین ماست که مراد علوی موسوی است؛ این اخبار را نقل نموده، ایراد کرده، متعلّق به آن‌ها شده و در مقام اثبات مذهب، به آن‌ها متشبّث گردیده؛ هرآینه ایراد و نقل آن اخبار نیکو نبود. زیرا تمام آن اخبار، اخبار ضعیفی است کـه آن‌هـا راکسـانی ۱۷۰۲ روایت نموده‌اند که به قولشان وثوق نیست؛ بنابراین ادلّ دلیل بر بطلان آن اخبار، این است که خود قایل و مورد آن‌ها، به آن‌ها وثوق ندارد، اگر صعوبت کلام بر متمسّک به

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۴۳ ـ ۴۱.

اخبار در غیبت، بعد از تسلیم شدنش به اصول و قواعد نبود و اگر ضیق امر بر متمسّک و عجزش از اعتراض بر او نبود؛ هر آینه به این خرافات ملتجی نمی‌شد، چرا که متمسّک به این اخبار خودش به بطلان تمام آن‌ها اعتقاد دارد.»[1]

تعرّض شیخ طوسی از اخبار واقفیّه

مقام سوّم: شیخنا الطوسی ـ قدّس سرّه القدوسی ـ در کتاب غیبت[2]، متعرّض جواب به اخبار مستند واقفیّه گردیده؛ بعد از نقل اخباری که در آن‌ها سبب و علّت حدوث مذهب وقف و این که جهت احداث این مذهب، چه بوده بیان شده، از جمله این که ثقات اثبات، روایت نموده‌اند:

چون ایّام حبس حضرت موسی بن جعفر علیه السلام طول کشید و وکلای آن حضرت، خصوصاً علی بن ابی حمزهٔ بطائنی، زیاد بن مروان قندی و عثمان بن عیسی الرواسی، مال بسیاری در ظرف آن مدّت نزدشان جمع شده بود و در آن اموال طمع کردند و جمعی چون حمزة بن بزیع، ابوسعید مکّاری و کرام خثعمی را از همان اموال تطمیع نموده، به ایشان نیز دادند و با خود متّفق ساختند.

چنان چه یونس بن عبدالرحمن که ثقه و جلیل القدر است، نقل کرده: نزد زیاد بن مروان، هفتاد هزار اشرفی و نزد علی بن ابی حمزه، سی هزار اشرفی و پنج کنیز بود. بعد از وفات آن حضرت، جناب علی بن موسی الرضا علیه السلام، حسب الوصیّهٔ ایشان، وصیّ، امام و مقدّم در امور بود، نزد ایشان فرستاد و اموال را مطالبه نمود، ایشان به طمع خام، در جیفهٔ دنیا افتاده، وفات آن حضرت را انکار و ادّعا کردند، غایب شده؛ قائم آل محمد است و تو وصیّ او نیستی، این‌ها باعث مذهب وقف شدند.

بالجمله؛ شیخ جلیل طوسی رحمه الله، بعد از نقل اخباری که مضمون آن‌ها قریب به آن چه ذکر شده است؛ می‌فرماید: هر گاه اصل مذهب واقفیّه و مؤسس آن، امثال این شخاص بوده باشد که خائن و طامع در دنیا و بی‌شرافت و لا ابالی در دیانت بوده‌اند؛ پس چگونه به روایاتی که ایشان روایت نموده‌اند، وثوق و اطمینان حاصل می‌شود یا

1. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۶۳.
2. همان، صص ۶۴ ـ ۶۳.

چگونه رکون و اطمینان و تعویل بر مرویّات ایشان، حاصل می‌شود.

انتباه في دفع اشتباه

اگر در ذهن کسی در این مقام شبهه‌ای عارض شود یا در خاطرش خطوری خلجان نماید که چگونه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام اموال کثیر را جمع فرموده و این ازراء در منصب امامت است؛ **جوابش** آن است که صدوق رحمه الله فرموده: بنابر نقل صاحب مجمع البحرین «۱»، آن جناب فرموده: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، از اشخاصی نبوده که مال دنیا را جمع نماید ولکن چون آن حضرت در وقت هارون الرشید واقع شده و اغلب اوقات در حبس آن بی‌دین بود و مع ذلك، دشمنان آن حضرت نیز زیاد بودند، پس آن بزرگوار به این جهات بر تفریق اموال جمع شده، قادر نبود؛ مگر بر اشخاصی اندک که در کتمان سرّ به ایشان اطمینان داشت؛ فلذا این اموال بی‌واسطهٔ نیافتن مصرف جمع شده بود.

علاوه بر این، آن اموال از فقرا نبود که جمع آن موجب ازراء در مقام امامت باشد، بلکه آن‌ها اموال شخصی خود آن بزرگوار بوده که موالیانِ حضرت به حضور باهرالنور آن بزرگوار ایصال می‌کردند و چون آن حضرت به حسب ظاهر، متمکّن از اخذ آن‌ها نبود، از این جهت اخذ آن‌ها را بر عهدهٔ وکلای خود قرار داده بود و هذا الاخزازة فیه عند العارفین بمقام الامامة.

مقام چهارم که شیخنا المزبور، ـ البسه الله من حلل النور ـ متعرّض جواب به اخبار مستند واقفیّه گردیده؛ بعد از نقل اخباری است که در مذمّت و طعن بر روات واقفیّه وارد شده که این ملعون‌ها به طمع دنیا، چنین انکاری کردند و ایشان را کلاب
۱۷۰۴ ممطوره؛ یعنی سگ‌های باران رسیده می‌نامیدند، امّا کلاب بودنشان شاید به جهت احداث مذهب وقف و انکار اموال حضرت موسی علیه السلام و امامت حضرت رضا علیه السلام

۱. مجمع البحرین، ج ۴، ص ۵۳۷؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۳۶؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۰۴؛ بحارالانوار، ج ۴۸، صص ۲۵۳ ـ ۲۵۲.

است و امّا باران رسیدگی‌شان، شاید به جهت عقیدهٔ آن‌ها به امامت حضرت علی بن ابی‌طالب علیه السلام و ائمهٔ بعد از آن حضرت تا حضرت رضا علیه السلام باشد.

بنابر آن چه در بحار [۱] است؛ از جملهٔ آن اخبار، خبری است که پسر ابوسعید مکّاری خدمت امام رضا علیه السلام رفت و عرض کرد: در خانهٔ خود را باز نموده، نشسته، به مردم فتوا می‌دهی، در حالی که پدرت چنین نمی‌کرد.

حضرت رضا علیه السلام فرمود: از هارون ضرری به من نمی‌رسد، خدای تعالی روشنی دلت را ببرد، تو را کور باطن سازد و به خانواده‌ات فقر بیندازد؛ مگر نمی‌دانی خدا به مریم وحی فرمود: در شکم تو پیغمبری هست، پس مریم عیسی را زایید، عیسی از مریم و مریم از عیسی است؛ من نیز از پدرم می‌باشم و پدرم از من است.

گفت: می‌خواهم از تو مسأله‌ای بپرسم.

حضرت فرمود: با من که دوستی نداری و از رعیّت من نیستی، از چه می‌پرسی؟ بپرس!

گفت: کسی در حالت احتضار وصیّت کرده مملوک قدیم او آزاد باشد و ممالیک بسیاری دارد؛ چه باید کرد؟

فرمود: وای بر تو! مگر قرآن نخوانده‌ای، **﴿وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ﴾** [۲]؛ آن چه پیش از شش ماه مالک بوده، آزاد است و آن چه بعد از شش ماه می‌باشد، آزاد نیست. سپس بیرون آمد و چنان چه آن حضرت دعا کرده بود، فقر و بلیّه‌ای بر او عارض گردید که برای خلق، عبرت واقع شد.

هم چنین علی بن ابی حمزهٔ بطاینی ملعون همین بحث را با آن جناب کرد که کسی از پدرانت ادّعا نکرد.

فرمود: بلی، به خدا قسم! بهترین پدرانم که رسول خداست، چهل نفر از خویشانش را جمع کرد و فرمود: من رسول خدا می‌باشم. کسی که از همه بیشتر او را انکار و

---

۱. بحارالانوار، ج ۵، ص ۱۶۷.
۲. سوره یس، آیه ۳۹.

تکذیب نمود، عمویش ابولهب بود. پیغمبر فرمود: اگر خدشه‌ای به من برسد، من پیغمبر شما نیستم و دروغ گفته‌ام؛ من هم می‌گویم: اگر خدشه به من رسید، من امام نیستم و این، اوّلین علامتی است که برای امامت خود ظاهر کرده‌ام.

علی‌بن ابی حمزه گفت: از پدرانت به ما رسیده امام را امام باید غسل و کفن کند و غیرامام نمی‌کند، وقتی پدرت را تجهیز می‌کردند، تو کجا بودی؟

فرمود: ای بدبخت! حسین بن علی علیهما السلام امام بود یا نه؟

گفت: بلی، امام بود.

گفت: چه کسی متوجّه دفن او شد؟

گفت: علی بن الحسین علیهما السلام.

حضرت فرمود: او در دست عبیدالله بن زیاد اسیر و محبوس بود.

گفت: چنان رفت که او را ندیدند، پدر را دفن کرد و برگشت.

فرمود: اگر علی بن الحسین علیهما السلام با وجود حبس و اسیری، توانست در خفیّه برود و پدر خود را تجهیز نماید، من نمی‌توانستم به بغداد بروم و پدرم را تجهیز نمایم، حال آن که نه محبوس بودم، نه اسیر!

بالجمله، شیخ جلیل طوسی، بعد از نقل عدّه‌ای از اخبار ناصّه در طعن و مذمّت رؤسای واقفیّه، می‌فرماید: طعن‌ها بر این طایفه بیش از آن است که شمرده شوند و ما کتاب را به ذکر آن‌ها طول نمی‌دهیم، پس چگونه وثوق به روایات این طایفه حاصل می‌شود، حال آن که این احوال ایشان از مکابره با حضرت رضا علیه السلام و انکار امامت آن سرور و اقوال سلف صالح است که طعن و لعن و مذمّت دربارهٔ آن‌هاست و اگر نبود معاندت کسی که به این اخبار متمسّک است که آن‌ها را ایشان نقل نموده‌اند، هر آینه
۱۷۰۶ سزاوار نبود به کسی که آن اخبار را ذکر می‌کند، گوش داده شود؛ زیرا به تحقیق نصوصی که بر امامت حضرت رضا علیه السلام بعد از فوت پدرش دلالت دارد؛ بیان نموده‌ایم، در اثبات امامت آن سرور و ابطال قول این طایفه کافی است.»[۱]

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۷۱.

کلام مؤلف در این مقام

مقام پنجم که شیخ جلیل مزبور، متعرّض ردّ قول این طایفه شده صریحاً مستلزم ردّ اخبار آن‌هاست که مدرک قول ایشان و ضمناً در مورد بیان فساد اقوال غیر اثنا عشریّه از امامیّه است؛ چنان که در بیان فساد قول این طایفه فرموده: امّا واقفه، اشخاصی‌اند که بر موسی بن جعفر علیه السلام توقّف نمودند و گفتند: او مهدی موعود است.

به تحقیق اقوال ایشان را به چیزی فاسد نموده‌ایم که از موت و اشتهار امر در موت حضرت موسی علیه السلام و ثبوت امامت فرزندش حضرت رضا علیه السلام دلالت کرده شده ایم و برای کسی که منصف باشد، در این کفایت است.»[1]

این ناچیز، شبههٔ دیگر این طایفه راکه به طریق استدلال، بر نفی ولد از امام حسن عسکری علیه السلام ذکر و مخالفین هم تبعاً لهذه الطائفه آن را بیان کرده، عنوان نموده‌اند، در صبیحهٔ سی و دوّم از عبقریّهٔ سوّم این بساط که در بیان شبههٔ سی‌ام مخالفین است، متعرّض شده‌ام، تکرار آن در این مقام خالی از فایده است، بدان‌جا رجوع شود.

[محمدیّه]

صبیحه ۷

بدان **هفتمین طایفه** از شیعهٔ غیر اثنا عشریّه که در مهدویّت حضرت بقیّة الله الحجّة بن الحسن العسکری علیه السلام شبهه نموده‌اند؛ **محمدیّه** است. آن چه مشهور و در دفاتر و زبر مذکور است، این است که این طایفه کسانی‌اند که بعد از حضرت هادی علیه السلام، پسرش سیّد جلیل، سیّد محمد را امام می‌دانند که در حیات آن حضرت وفات یافت، در هشت فرسنگی سامرّا نزدیک قریهٔ بَلَد دفن شد و مزارش در آن جا مشهور و معروف و کالنور علی الطور است.

۱۷۰۷ آن‌ها می‌گویند: او نمرده، زنده و مهدی قائم است و این مطابق چیزی است که شیخنا الطوسی در غیبت[2] و استادنا المحدث النوری ـ نوّر الله مرقده الشریف ـ در

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۹۸.
۲. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۹۸؛ بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۱۱.

نجم ثاقب[1] ذکر فرموده‌اند.

ولکن آن چه از کتاب مستطاب صراط المستقیم[2] شیخ جلیل زین الدین ابو محمد علی بن محمد بیاضی استفاده می‌شود، این است که محمدیّه دو طایفه‌اند:

یک طایفه کسانی‌اند که می‌گویند: امام رضاﷺ به پسرش محمد وصیّت فرمود و او در حیات پدر درگذشت، پس موتش را انکار نموده، گفته‌اند او مهدی است. از این کلام ظاهر می‌شود حضرت رضاﷺ غیر از امام محمد تقیﷺ پسری به نام محمد داشته که در حال حیات آن بزرگوار درگذشته است.

طایفهٔ دیگر، محمدیّهٔ معروف است که محمد فرزند امام علی النقیﷺ را امام و حضرت هادی را امام و مهدی موعود می‌دانند، بهتر است عبارت شیخ جلیل مذکور را در این مقام ذکر نماییم. «**قال في الكتاب المذكور: و امّا القائلون بامامة الرضا فاختلفوا فشذوذ منهم رجعوا عن امامته إلى الوقف على موسى تشاركوا الواقفيّه في الأبطال السالف و آخرون مثلهم قالوا انّ الرضا أوصى بها إلى احمد بن موسى و اعتلّ الفريقان بصغر الجواد و لم يتفطّنوا انّ الله خصّ الانبياء و الاولياء بالأحلام قبل الأحتلام، فقال عيسى في مهده: و جعلني نبيّاً و قال الله في يحيى و اتيناه الحكم صبيّاً و دعى النبى إلى الاسلام عليّاً و لم يدع غيره صبيّاً و انّى بالسّبطين إلى البهال و لم يباهل بغيرهما من الأطفال و اخرون منهم قالوا: أوصى إلى ابنه محمد و قد كان مات في حياة ابيه فانكروا موته و قالوا: هو المهدى**».

تا آن که می‌فرماید: «**و امّا القائلون بامامة الهادى فافترقوا فمنهم من قال انّه حىّ و الأكثرون قطعوا بموته و اختلفوا فشدت منهم طائفة بالقول بامامة ابنه جعفر و اخرى قالت بامامة ابنه محمد و انّه بعث بعد موته بمواثيق الإمامة مع غلام له**
1708 **يقال له نفيس إلى اخيه جعفر، فدفعها إليه و كان جعفر الامام بعد اخيه، انتهى موضع الحاجة**»

۱. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۲۷۲.
۲. الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ص ۲۷۷ ـ ۲۷۵.

وکیف کان؟ در فساد قولِ **فرقهٔ اولی** که محمد بن الرضا راکه در زمان آن حضرت از دنیا گذشته، مهدی موعود می‌دانند، همین کفایت می‌کند که علمای انساب و فضلای اطیاب، غیر از محمد بن علی الجواد فرزندی به نام محمد را برای آن امام همام نام نبرده و ثبت ننموده‌اند؛ چنان چه در بحار به نقل از کشف الغمه [1] آمده: «**قال محمد بن طلحة: اما اولاده أی الرّضا سلام الله علیه فکانوا ستّة! خمسة ذکور و بنت واحده و اسماء اولاده: محمد القانع الحسن، جعفر، ابراهیم، الحسین** [2] **و عایشه و من دلائل الحمیری عن حنّان بن سدیر قال: قلت لعلّی بن موسی الرّضا؛ أیکون امام لیس له عقب. فقال ابو الحسن: اما انّه لا یولد لی الّا واحد ولکن الله ینشئ ذریّة کثیره. قال ابو خذاش: سمعت هذاالحدیث منذ ثلثین سنة و قال ابن الخشّاب: ولد له خمس بنین و ابنة واحده اسماء بنیه محمد الامام ابوجعفر الثانی، ابو محمد الحسن، جعفر، ابراهیم، الحسن و عایشه فقط**».

در اعلام الوری و مناقب است: **کان الرّضا من الولد ابنه ابو جعفر محمد بن علیّ الجواد لاغیر** و **در ارشاد مفید است: کان له ولدان أحدهما محمد و الأخر موسی، لم یترک غیرهما فی کتاب الدر مضی الرّضا و لم یترک ولداً الّا ابا جعفر محمد بن علی**علیهما السلام **و کان سنّه یوم وفات ابیه، سبع سنین و اشهر.**

در جنّات الخلود است که به قولی نسل حضرت رضا علیه السلام به یک پسر منحصر بود که او امام محمد تقی علیه السلام است، به قولی سه و به قولی شش پسر داشت، امّا به قول اصحّ، پنج پسر و یک دختر داشت، بدین تفصیل: محمد قانع، مراد از او، حضرت جواد علیه السلام است، زیرا قانع از القاب آن بزرگوار است؛ چنان چه در بحار ضمن القاب آن بزرگوار این رانقل فرموده؛ حسن مکنّی به ابی‌محمد جعفر، ابراهیم، حسین و عایشه.

بالجمله، ضبط نشدن چنین فرزندی برای آن بزرگوار در ردّ این فرقه کافی است و

---

۱. کشف الغمه، ج ۳، ص ۶۰ و ۹۵.

۲. خ ل: الحسن.

اگر کسی احتمال دهد بنابر نقل جنّات الخلود که گفته و به قولی شش پسر، شاید محمد پسر ششم باشد که او را اسم نبرده‌اند یا احتمال دهد شاید مراد از آن، حسن فرزند آن سرور است که به ابی‌محمد مکنّی بوده، لفظ اب را از او اسقاط نموده، آن را اسم آن جناب قرار داده باشند؛

جوابش آن است محتمل نقل اعلام الوری و مناقب و کتاب الدر در ردّ قول به امامت و مهدویّت هر یک از این دو کفایت می‌کند؛ زیرا آن‌ها فرزند آن جناب را به حضرت جوادعليه‌السلام منحصر نموده‌اند و اگر نگوییم از اوّل فرزند ذکور آن حضرت به حضرت جوادعليه‌السلام منحصر بوده ـ چنان چه ظاهر کلام ایشان است ـ در حال رحلتش از دنیا که قطعاً چنین بوده و به قول شیخ مفید، به غیر آن سرور و موسی، اولاد ذکوری مخلّف نگذاشته، بنابراین فوت هر یک از آن دو محتمل در زمان حضرتش قطعی است و اگر احتمال داده شود فرزند ششم که در جنّات الخلود اسم او را ذکر نکرده، همان موسی باشد که شیخ مفید فرموده، باز در ردّ این طایفه کافی است، چون ایشان قطعاً موسی را امام و مهدی نمی‌دانند.

در فساد قول **فرقهٔ ثانیه** که حضرت هادیعليه‌السلام را مهدی موعود می‌دانند، فوت او مثل اشتهار و معروفیّت ستارهٔ سُهیٰ کفایت می‌کند و عجب است از شهرستانیِ عاری از لباس انسانی که در ملل و نحل خود، قبر شریف آن حضرت را در بلدهٔ قم نوشته و در آن کتاب تخم بی‌اطّلاعی و عدم خلوص خود را به ائمّهٔ شیعه کشته است.

در فساد قول **فرقهٔ ثالثه** که جناب سیّد محمد بن علی الهادی را امام و مهدی موعود می‌دانند، فرمودهٔ شیخنا الطوسی در کتاب غیبت [۱] کفایت می‌کند، چون در آن کتاب آمده: قول طایفهٔ محمّدیه که به امامت پسر امام علی النقیعليه‌السلام قایل‌اند و می‌گویند
۱۷۱۰ نمرده، باطل است؛ زیرا ادلّه و براهینی برای امامت برادرش، امام حسن عسکریعليه‌السلام اقامه نمودیم، حال آن که محمد در زمان پدرش، آشکارا وفات یافت؛ چنان که پدر و جدّش وفات نمودند، انکار این مردن‌ها به منزلهٔ انکار بدیهی است.

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۹۸.

در موضع ديگرِ آن کتاب می‌فرمايد: محمد، پسر امام علی النقی علیه السلام، در حال حيات آن حضرت وفات نمود؛ طوری که فوتش بر اکثر مردم ظاهر گرديد؛ اخبار در اين باب، در مرتبهٔ ظهور و اشتهار است و هر کس وفاتش را انکار کند، مانند کسانی است که وفات پدران او، مثل علی و حسين را انکار کرده‌اند.»[۱]

بيان فوت جناب سيد محمد

بالجمله، فوت جناب سيّد محمد مزبور در زمان حيات پدر بزرگوارش، حضرت هادی، نزد هر حاضر و بادی اظهر من الشمس و ابين من الأمس است.

کلام عن صاحب رياض الشهادة في تجليل هذا السيّد ابن السادة

العالم الجليل و المولی النبيل، مرحوم مغفرت لزوم، حاج محمد حسن قزوينی که از اجلّهٔ تلامذهٔ مرحوم آقای بهبهانی و معروف به مجتهد اصولی نزد هر عالی و دانی است، در رياض الشهادة فرموده: سيّد محمد که کنيه‌اش ابوجعفر است، بسيار جليل‌القدر و فاضل بود، حضرت هادی او را بسيار دوست می‌داشت و به حسب سنّ، اکبر از امام حسن عسکری علیه السلام بود، به اين جهت شيعيان معتقد بودند او بعد از پدر بزرگوار خود امام است، تا آن که در حيات پدرش به جوار رحمت الهی رفت، برادرش امام حسن، بسيار جزع و بی‌تابی نمود، گريبان خود را به جهت او چاک داد و همراه جنازهٔ او پابرهنه راه رفت.

پدر بزرگوارش او را تسلّی داد و فرمود: يا بنیّ! قد بدا الله في شأنك؛ يعنی با مردن برادرت بدای الهی و تقدير حتمی او در تو ظاهر شد؛ چنان چه در مردن اسماعيل، پسر صادق علیه السلام نسبت به موسی بن جعفر علیه السلام ظاهر شد. الحال قبر سيّد محمد بين سامره و بغداد، نزديک شطّ دجله، محلّ عبور سفينه، معروف است، کرامات بسيار از او ظاهر می‌شود، اعراب و بدويّين، بی‌نهايت به او اعتقاد دارند و از قسم خوردن دروغ به او احتراز می‌کنند.

۱. الغيبة، شيخ طوسی، ص ۸۲

خبر في وفات هذا لسيد العابد ظاهره مخالف للاصول و القواعد

شیخ مفید، در ارشاد [۱] و شیخ طوسی در غیبت [۲] خود از ابوهاشم جعفری روایت نموده‌اند که گفت: هنگام وفات فرزند حضرت هادیﷺ، یعنی ابوجعفر، خدمت آن حضرت بودم، پیش از آن چنان می‌دانستم که او جانشین آن حضرت است، همچنین اشارات و دلایلی از پدر بزرگوارش، ظاهر می‌شد که بر آن دلالت می‌کرد؛ چون متوفّی گردید، در دل خود گفتم: این هم مثل اسماعیل پسر امام جعفر صادقﷺ و موسی بن جعفرﷺ شد. ناگاه حضرت هادیﷺ نگاهی فرمود و گفت: بلی، ای ابوهاشم! در ابوجعفر بدا برای خدا واقع شد و به جای او ابومحمد را قرار داد، چنان چه در اسماعیل نیز چنین شد، بلی همان طور است که به خاطرت رسیده، هر چند مبطلان را خوش نیاید، بعد از من ابومحمد خلف و جانشین من است، آن چه به آن احتیاج داشته باشید، نزد او است و آلات امامت با او است، و حمد خداوند را سزاست.

بدان اوایل این خبر شریف اگر چه نصّ بر وفات جناب سیّد محمد ـ رضوان الله علیه ـ است و از این جهت شیخ طوسی آن را در کتاب غیبت خود از اخبار ناصّه بر وفات آن جناب قرار داده، و لکن اواخر آن به حسب ظاهر، با اصول و قواعد مذهبی مخالف و با اخبار متواتر از طرق امامیّه منافی است، چراکه مشتمل بر بدایی است که امامیّه آن را در ساحت قدس الهی روا ندارند و آن، اوّلاً نصّ بر امامت اسماعیل و سیّد محمد مزبور و پس از آن، حاصل شدن بدا برای خداوند در نصّ بر امامت حضرت موسی و حضرت عسکریﷺ است.

ثانیاً چنین بدایی بر خداوند عالم به عواقب امور، روا نیست، آن چه از بدا جایز و اطلاقش در ساحت قدس ربوبیّت روا می‌باشد، ظهور امری از جانب خداست که امر سابق بر آن، برای غیر خداوند متعال ظاهر نبوده؛ اگر چه آن امر، قبل از ظهورش نزد مردم، در علم خدا و لوح محفوظ به همان عیانی و نمایانیِ بعد از ظهورش بوده است،

---

۱. الارشاد، ج ۲، صص ۳۱۹ ـ ۳۱۸؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۲۷.
۲. الغیبة، شیخ طوسی، صص ۸۳ ـ ۸۲.

اخبار وارده‌ای در معنی بدا

و چون ظاهر این خبر با اخبار متواتر و دلیل عقل و اعتبار منافی است؛ لذا شیخ جلیل، طوسی‌ﷺ آن را بر بدا به معنی دوّم حمل نموده که در ساحت قدس ربوبیّت جایز و رَواست و در کتاب غیبت[۱] فرموده:

«و امّا ماتضمّنه الخبر من قوله بدا لله فيه معناه بدا من الله فيه و هكذا بقول في جميع مٰا يروى من انّه بدا لله في اسمعيل معناه انّ بدا من الله فانّ النّاس كانوا يظنّون في اسمعيل بن جعفر، انّه الإمام بعد ابيه فلمّا مات علموا بطلان ذلك و تحقّقوا امامة موسى‌علیه‌السلام و هكذا كانوا يظنّون امامة محمّد بن علي بعد ابيه. فلمّا مات في حيوة ابيه علموا بطلان ما ظنّوه. انتهىٰ».

در موضع دیگر آن کتاب نیز این خبر را نقل نموده و در بیان آن چنین فرموده: «قال محمّد بن الحسن ما تضمّن الخبر من قوله بدا لله في محمّد، كما بدا له في اسمٰعيل، معناه ظهر من الله و امره في اخيه الحسن ما ازال الريب و الشك في امامته فانّ جماعة من الشيعة كانوا يظنّون انّ الأمر في محمّد من حيث كان الأكبر، كما كان يظنّ جماعة انّ الأمر في اسمعيل بن جعفر دون موسى، فلمّا مات محمد ظهر من امر الله فيه و انّه لم ينصبه اماماً كما ظهر في اسمعيل مثل ذلك، لانّه كان نصّ عليه ثمّ بدا له في النّص على غيره، فانّ ذلك لا يجوز على الله تعالى العالم بالعواقب»[۲].

بالجمله اگر چه حمل بدا در این خبر بر معنی صحیح بدا فی حدّ نفسه جایز و ممکن است، لکن با تصریحاتی در آن خبر منافی است که بر بودن بدا به معنی اوّل که در ساحت قدس الهی غیر صحیح و نارواست، دلالت دارند؛ انسب، آن است که اصل خبر را در این جا نقل نماییم ـ اگر چه سابقاً به ترجمه نقل شده ـ تا تنافی این حمل با تصریحاتی که در آن است، هویدا گردد.

۱۷۱۳ «قال الشيخ الجليل الطوسى في غيبته[۳]: و امّا موت محمد في حيوة ابيه، فقد رواه سعد بن عبدالله الاشعرى، قال: حدّثني ابوهاشم داود بن القاسم الجعفرى

۱. الغيبة، شيخ طوسى، ص ۸۳
۲. الغيبة، شيخ طوسى، صص ۲۰۲ ـ ۲۰۱.
۳. همان، ص ۲۰۰.

قال: کنت عند ابی الحسن‌ﷺ وقت وفات ابنه ابی‌جعفر و قد کان اشار إلیه و دلّ علیه فانّی لا فکّر في نفسی و أقول هذه قضیّة ابی ابراهیم و قضیّة اسماعیل، فاقبل علی ابو الحسن‌ﷺ فقال: نعم یا اباهاشم! بدا لله تعالی في ابی جعفر و صیّر مکانه ابا محمّد، کما بدا لله في اسمعیل بعد ما دلّ علیه ابو عبد الله‌ﷺ و نصبه و هو کما حدّثت نفسك و إن کره المبطلون ابو محمّد ابنی الخلف من بعدی عنده ما تحتاجون إلیه و معه الة الامامة و الحمد لله، انتهی».

وجه منافات این است که قول ابوهاشم جعفری؛ **و قد کان اشار إلیه و دلّ علیه،** قول حضرت هادی‌ﷺ؛ **بدا لله تعالی في ابی جعفر و صیّر مکانه ابا محمد** و قول آن سرور که دربارهٔ اسماعیل فرموده: **بعد ما دلّ علیه ابو عبد الله و نصبه** تماماً صراحت در بدای ناروا دارند.

پس طرح این خبر و آن چه در دلالت داشتن بر نصّ و نصب اسماعیل و محمد و پس از آن، واقع شدن بدا مثل او است، دربارهٔ آن‌ها اولی و انسب است؛ اگر تأویل و توجیه آن‌ها ممکن نباشد؛ با این که صدور این گونه بیانات از حضرت صادق و حضرت هادی‌ﷺ بر وفق معتقد روات و اصحاب خود، مثل ابوهاشم جعفری و غیره بوده، چون بسا ایشان به اجتهادات خود از خبر **الإمامه لا تکون الّا في الأکبر**[1] و امثال آن، مثل قول حضرت هادی؛ **عهدی إلی الأکبر من ولدی**[2] چنین فهمیده باشند که مراد آن بزرگواران، مطلق ولد اکبر است؛ لذا این را نصّ، اشاره و دلالت بر نصب اسماعیل و سیّد محمد بر امامت دانسته‌اند، حال آن که مراد ایشان، اکبر حین الوفاة است که هنگام فوت حضرت هادی‌ﷺ، حضرت ابومحمد الحسن العسکری بوده و آن بزرگواران هم بر وفق معتقدِ آنان، کلام رانده‌اند.

۱۷۱۴ از این گونه اشتباهات و اجتهادات برای اصحاب و روات فهمیده شده؛ چنان چه معتقد طایفهٔ فطحیّه که به امامت عبدالله افطح قایل‌اند، ـ نه به امامت حضرت

۱. الفصول المختارة، ص ۳۰۶؛ فتح الابواب، ص ۲۹۰؛ الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج ۲، ص ۲۷۴.
۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۲۶؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۱۶؛ بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۴۴.

موسیعليه‌السلام ـ از همین قسم اشتباه است، زیرا ایشان، نصّی صریح بر امامت عبدالله اقامه ننموده‌اند، بلکه حدیث **الأمامة لا تكون الاّ في الأكبر** را اخذ کرده و به امامت عبدالله قایل شده‌اند که حین موت حضرت صادق اکبر اولاد ذکور ایشان بوده است.

اگر چه این طایفه متنبّه قید حین الموت در ولد اکبر شده‌اند، ولکن از قید **ما لم يكن/به عاهة** غفلت ورزیده‌اند؛ یعنی امامت در اولاد اکبر امام است؛ در صورتی که او عیب بدنی و عاهت جسدی نداشته باشد، حال آن که عبدالله، افطح بود، افطح به کسی گویند که عریض الرأس یا عریض الرجلین باشد، بدیهی است انسان سرپهن یا پاپهن، صاحب عاهت است چون در معنی حدیث **لم یزل الامام مبرّا عن العاهات** گفته‌اند: **أی هو مستوی الخلقة من غیر تشویه.**

[عسکریه]

۸ صبیحة

بدان **هشتمین طایفه** از شیعهٔ غیر اثنا عشریّه که در مهدویّت حضرت ناموس دهر امام عصر الحجّة بن الحسن العسکری عليه‌السلام شبهه نموده‌اند، طایفهٔ **عسکریّه‌اند** که امام حسن عسکری را امام غایب قائم و مهدی موعود می‌دانند، ایشان دو فرقه‌اند:

فرقهٔ اوّل: کسانی که معتقدند آن جناب نمرده، زنده و غایب است و مهدی موعودی که اسمش در لسان سیّد مختار و ائمّهٔ اطهار ساری و جاری است، همان شخص شریف و هیکل منیف است.

فرقهٔ دوّم: اشخاصی که معتقدند، آن حضرت فوت کرده ولکن بعد از مردنش، زنده شود؛ چنان چه در غیبت طوسی است یا زنده شده و در قید حیات آمده؛ چنان چه در صراط المستقیم است، او امام زمان، حجّت وقت و مهدی موعود غایب از انظار است تا آن که خداوند، ظهورش را اراده فرماید.

اخبار متواتری که مؤیّدِ علم ما به موت آن سرورند ـ مثل علم ما به موت آبای گرامی و اجداد عظامش ـ و به معارض بودن دعوی ایشان، با آن چه واقفیّه و کیسانیّه از

مهدویّت و زنده و غایب بودن حضرت کاظم‌علیه السلام و محمد بن الحنفیّه معتقدند؛ در فساد قول و معتقد **فرقهٔ اوّل** کفایت می‌کند. این که شبهه در موت آن سرور؛ مثل شبهه در بدیهیّات و انکار مدفن شریفش در سامرّا از انکار ضروریّات است.

از جمله اخباری که بر فوت آن جناب دلالت دارد، خبر شیخ جلیل طوسی در کتاب غیبت [1] است که گفته: خبری که سعد بن عبدالله اشعری روایت کرده، بر صحّت وفات حسن بن علی العسکری دلالت می‌کند، گفت: در حدیثی طولانی ـ که ما آن را مختصر نموده‌ایم ـ از احمد بن عبیدالله بن خاقان، عامل سلطان در قم، شنیدم که گفت:

وقتی حضرت عسکری‌علیه السلام بیمار شد، خلیفه نزد پدرم فرستاد که بیمار شده، زود بیا! پدرم در نهایت استعجال به دارالخلافه روانه شد و با پنج نفر از خدمتکارهای ثقات و خواصّ خلیفه که یکی از آن‌ها نحریر بود، برگشت. آنان مأمور شدند ملازم خانهٔ آن جناب باشند، هر صبح و شام اطبّا را حاضر سازند و متعهّد احوال او شوند.

دو روز بعد، خبر رسید که بسیار ضعف و نقاهت دارد و بی‌حال است. پدرم سوار شد، به خانهٔ آن حضرت رفت، قدغن نمود اطبّا از آن جا نروند، نیز به قاضی القضاة امر کرد تا ده نفر معتمد و موثق ملازم خانهٔ آن جناب نماید.

به همین نسبت، آن جا بودند؛ چند روز از ماه ربیع الأوّل سال دویست و شصت گذشته، حضرت عسکری وفات یافت، روز وفات حضرت، سامرّا مثل روز قیامت شده بود و همهٔ خلق در گریه و ناله بودند، خلیفه افراد بسیاری فرستاد که خانهٔ آن جناب وکسان او را تفتیش و حجره‌های خانه‌اش را مُهر کنند. بیشتر از اولاد آن جناب تفحّص می‌کردند، چند زن آوردند که مظنّهٔ حمل در ایشان بود و آن‌ها را با چند زن برای تشخیص احوالشان داخل حجره‌ای کردند و نحریر خادم را با یارانش، بر آن
۱۷۱۶ حجره موکّل ساختند.

بعد از فراغت این‌ها، بازارها را بستند، پدرم، تمام بنی‌هاشم، سرکردگان، نویسندگان و سایر مردم در تشییع جنازهٔ حضرت حاضر شدند، چون از غسل و کفنش

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۲۰ ـ ۲۱۸.

فارغ شدند، سلطان، ابوعیسی بن متوکّل را فرستاد، تا بر او نماز بخواند.

جنازه را برای نماز گذاردند، ابوعیسی روی جنازه را باز کرد و به بنی‌هاشم از علویّین و عباسیّین و همهٔ سرکردگان، نویسندگان، قضات، فقها و کلّ معارف و اعیان گفت: ایّها الناس! این حسن بن علی بن محمد بن الرضاست که به خودی خود، در رختخواب وفات یافته و جمعی از ثقات و خواصّ امیرالمؤمنین از قبیل فلان و فلان، از اطبّا فلان و فلان و از قضات فلان و فلان در بیماری او حاضر بوده‌اند.

سپس روی او را پوشانید، نماز خواند و پنج تکبیر گفت، آن گاه امر کرد حضرت را از فضای خانه که به جهت نماز گذارده بودند، بردارند و به حجره‌ای ببرند که پدرش، علی بن محمد آن جا مدفون است و پهلوی او دفنش کنند. ترجمهٔ خبری که شیخ طوسی در غیبت نقل فرموده به اتمام رسید، این از جمله اخبار طویل است که در بحار و دیگر کتب نقل شده.

انشاء مقال و جواب عال عمّا اورد علی الخبر من الاشکال

بدان یکی از شرّاح احادیث، بر ظاهر این خبر اشکالی گرفته، گفته: این خبر از حیث مشتمل بودن بر وفات امام حسن عسکری علیه السلام با اخبار معتبر دیگر در این خصوص موافق است و به همین ملاحظه، شیخ مرحوم در کتاب غیبت، آن را در عداد اخبار دالّ بر وفات حضرت عسکری علیه السلام نقل فرموده، امّا از حیث مشتمل بودن بر نماز گزاردن ابی‌عیسی بن متوکّل، بر جنازهٔ آن جناب، شاذّ است و شایستهٔ اعتماد نیست و در طریق او، احمد بن عبیدالله بن خاقان است که از عمّال خلفای عبّاسیه بوده.

هم‌چنین با اخبار کثیر شهیر معتبری معارض است که دلالت دارند جعفر بن علی که به جعفر کذّاب مشهور و برادر آن حضرت بود، برای نماز گزاردن، بر جنازهٔ آن بزرگوار مقدّم شد؛ سپس حضرت حجّة بن الحسن علیهما السلام از خانه بیرون تشریف آورده، ردای جعفر را گرفته، کشیدند و فرمودند: تنّح یا عمّ! و او را به تأخّر امر فرمود؛ آن گاه جعفر، مؤخّر شده، آن حضرت بر جعفر مقدّم گردید و بر جنازهٔ پدر بزرگوارش، نماز

خواند، کلام این بعض تمام شد.

این ناچیز گوید: این اشکال سیّال است؛ چون این اشکال بر نماز خواندن مأمون بر جنازهٔ حضرت رضاعليه‌السلام و بر نماز خواندن سندی بن شاهک بر جنازهٔ حضرت موسی بن جعفرعليه‌السلام ـ چنان که صدوق‌رحمه‌الله در عیون الاخبار[1] و کمال الدین،[2] نقل نموده ـ وارد است؛ با این که این خبر، خبر عیون و کمال الدین با اشتهاری که میان شیعیان اخیار، کالشمس فی رائعة النهار است، معارض‌اند و آن، این است که جز امام، بر جنازهٔ امام نماز نمی‌خواند.

بیان جواب از اشکالات

جواب تحقیقی از این معارضه این است که در واقع و نفس الأمر، امام لاحق، متکفّلِ نماز بر جنازهٔ امام سابق است؛ اگر چه به حسب ظاهر، متغلّبی تغلّب کند و متصدّی نماز او گردد؛ چنان چه حضرت رضاعليه‌السلام همین جواب را در باب غسل امام به هرثمه تلقین نمود که در مقابل سؤال مأمون بگوید.

در حدیث هرثمة بن اعین که شیخ صدوق در عیون[3]، نقل فرموده؛ چنین آمده: حضرت رضاعليه‌السلام به او فرمود: مأمون در عمارت بلندی می‌نشیند که بر موضع غسل من مشرف باشد و تماشا کند، تو به هیچ وجه، متعرّض مشو! خواهی دید بر یک گوشهٔ خانه خیمهٔ سفیدی زده می‌شود؛ وقتی چنان دیدی، نعش مرا با رخت‌هایی که پوشیده‌ام و با فرشی که روی آن هستم، وسط خیمه بگذار، خود عقب خیمه بایست و همراهانت اندکی پست‌تر از تو بایستند؛ زینهار! میان خیمه نگاه مکنید که کور خواهید شد. آن وقت مأمون به تو گوید: آیا شما شیعیان گمان نمی‌کنید امام را جز امام غسل نمی‌دهد، الآن چه کسی علی بن موسی‌عليه‌السلام را غسل می‌دهد، حال آن که پسرش در مدینه می‌باشد و ما در طوس می‌باشیم؟!

1718 چون این سخن را بگوید، در جوابش بگو: ما عقیده داریم امام را جز امام غسل ندهد ولی اگر متغلّبی تعدّی کند و ظاهر امام را غسل دهد، به علّت تعدّی او؛ امامت آن

---

۱. عیون اخبارالرضا، ج ۲، ص ۹۲.
۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۸.
۳. عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۴۳ ـ ۲۳۱.

امام و امامت امام بعد هم که در غسل دادن پدرش مغلوب و مقهور شده، باطل نمی‌شود؛ اگر علی بن موسی مدینه بود، ظاهراً پسرش محمد بن علی، او را ظاهر و برهنه غسل می‌داد، لکن حال که او را به خراسان آورده‌اند، پسرش او را مخفی غسل خواهد داد...، تا آخر خبر.

علاوه بر این‌ها می‌توان گفت: این اشکال از اوّل وارد نیست تا به تجشّم در جواب محتاج باشد، چون در صورتی اشکال وارد است که در خصوص نماز امام بر جنازهٔ امام و بودن آن از خصایص امامت، روایتی وارد شده باشد و بر متتبّع در اخبار، بسی آشکار است که چنین روایتی در کتب معتبر و اصول معتمد، دیده نشده و در مقام، جز اشتهار بین عوام نیست و ربّ مشهور لا اصل له، گوشزد هر خاصّ و عام است.

مؤیّد این مطلب، آن است که مأمون از فضلای خلفا، از هرثمه از غسل دادن امامی بر امام دیگر سؤال نمود و اصلاً از نماز و سایر امور تجهیزی آن تکلّمی نکرد، چون می‌دانست که ورود روایت از خانوادهٔ عصمت و طهارت، در خصوص غسل دادن یک امام بر امام دیگر است؛ چنان که روایت هرثمه یکی از اخبار باب است.

از جمله، خبر مفضّل است که آن را در بحار[1] نقل فرموده که مفضّل گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم! چه کسی حضرت فاطمه علیها السلام را غسل داد؟

حضرت فرمودند: امیرالمؤمنین علیه السلام.

مفضّل گوید: این قول را عظیم شمردم. حضرت ملتفت شده، فرمود: گویا از آن چه به تو خبر دادم؛ حوصله‌ات تنگ شد؟

گفتم: بلی فدایت شوم!

فرمودند: حوصله‌ات تنگ نشود، زیرا آن مخدّره، صدّیقه بود و صدّیقه را مگر صدّیق غسل ندهد! آیا ندانسته‌ای مریم را مگر عیسی علیه السلام غسل نداد.

از جمله، خبری است که آن را در عوالم از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده که آن

۱. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۱۹۷ و ج ۲۷، ص ۲۹۱ و ج ۴۳، ص ۲۰۶.

بزرگوار فرمود: از جمله چیزهایی که پدر بزرگوارم به من وصیّت نمود، این بود که
فرمود: پسرم! وقتی من از دنیا رفتم، نباید کسی غیر از تو مرا غسل دهد، چرا که امام
مگر امام غسل نمی‌دهد.

از جمله، خبری است که ایضاً آن را در عوالم از احمد بن عمر الخلّال یا غیر او از حضرت رضا علیه السلام نقل نموده، زیرا راوی می‌گوید: خدمت آن سرور عرض کردم: مخالفین، با ما محاجّه می‌کنند و می‌گویند: امام را مگر امام غسل نمی‌دهد، پس حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را چه کسی غسل داد؟

راوی گوید: حضرت رضا علیه السلام چون این کلام را شنید، فرمود: آن ها چه می‌دانند، چه کسی او را غسل داد؟ سپس فرمود: تو در جواب آن‌ها چه گفتی؟

گفتم: قربانت گردم! من در جواب ایشان گفتم: اگر مولایم بفرماید آن بزرگوار را پروردگارم زیر عرش غسل داده، به تحقیق راست گفته.

حضرت فرمودند: چنین مگو!

راوی گوید: عرض کردم: پس چگونه بگویم؟

فرمود: بگو؛ به درستی که من حضرت رضا علیه السلام می‌باشم و آن بزرگوار را غسل دادم.

راوی گوید: پس به صراحت به ایشان می‌گویم شما پدرت را غسل داده‌ای.

بالجمله، خبری که دلالت کند نماز بر جنازهٔ امام سابق، از وظایف امام لاحق است، موجود نیست؛ چنان که در باب غسل آن موجود است. اشکال مزبور، در صورتی وارد است که چنین خبری موجود باشد و مراد از وظیفه نبودنش، آن است که از خصایص امامت نیست والّا از باب **احقّ الناس بالمیّت أولاهم بمیراثه فعلاً و اقربهم إلیه من الرحم التی تجرّه إلیها**؛ البتّه نماز بر جنازهٔ امام سابق، به حسب قواعد
۱۷۲۰ شرعی، لدی الأمکان و به حسب ظاهر از وظایف امام لاحق است و تمسّک برای الحاق غیر غسل از سایر امور تجهیزی بر غسل و آن‌ها را نیز به تنقیح مناط یا به عدم قول به فصل از خصایص و وظایف خاصّهٔ امامت دانستن، چنان است که می‌بینی.

این که حضرت بقیةالله عمّ خود، جعفر را دور می‌کند و بر جنازهٔ پدر بزرگوارش

نماز می‌خواند، از باب قاعدهٔ **احقّ النّاس بالمیّت اولاهم بمیراثه** و از باب اظهار داشتن خود بر مردم بوده است تا گمان نکنند حضرت عسکری علیه السلام، بلاعقب از دنیا رفته کمالا یخفی.

مع ذلك كلّه؛ معتقد آن است که امور تجهیزی امام سابق از غسل، کفن، نماز و دفن، به حسب واقع و فی‌نفس الامر بر عهدهٔ امام لاحق است و لا غیر و **ان لم یساعدنا علیه الدلیل الظّاهری الفقاهتی فانّه تساعدنا الشّامة الایمانیّة الولایتی.**

در فساد قول و معتقد **فرقهٔ دوّم** که می‌گویند امام حسن عسکری علیه السلام، بعد از وفاتش زنده شد و یا زنده خواهد شد و او است، مهدی موعود، همین کفایت می‌کند که وفات آن سرور، مثل وفات سایر آبای گرامش محقّق و معلوم گردیده؛ به نحوی که خود خصم هم، بر آن اقرار و اعتراف دارد.

بنابراین علم به حیات آن سرور نیز، باید به مثابهٔ علم به موتش باشد و دلیلی که بر مدّعای خود اقامه نموده‌اند، مفید ادنی ظنّی نیست چه رسد به این که مفید علم، قطع و یقین به حیاتش باشد، زیرا دلیل ایشان، این روایت است که خود آن‌ها روایت کرده‌اند: **انّ القائم هوالّذي يقوم بعد الموت؛**[۱] قائم کسی است که بعد از مردن قیام می‌نماید. جواب آن، این است:

اوّلاً؛ صحت این خبر، معلوم نیست، زیرا خودشان آن را ثبت و روایت نموده‌اند و به معصومی هم استنادش نداده‌اند.

ثانیاً؛ به قرینهٔ اخبار دیگری که در موت ذکر قائم وارد شده، محتمل، بلکه مراد آن است که قائم کسی است که بعد از مردنش ذکر او زنده می‌شود؛ یعنی بعد از فراموشی و غفلت از ذکرش در مدّتی طولانی، به نحوی که نسیاً منسیّا شود، اسمش زنده و بر السنه و افواه ساری و جاری می‌گردد.

ثالثاً؛ محتمل است مراد از موت، موت شخص باشد، نه موت ذکر و اسم، لکن موت امام سابق و مراد از قائم، قائم به امر امامت باشد؛ نه قائم معهود و مهدی موعود.

---

۱. الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج ۲، ص ۲۷۶.

بنابراین احتمال معنی خبر این است که قائم به امر امامت کسی است که بعد از موت امام سابق، قیام می‌کند و بنابراین احتمال، به هیچ وجه برای اثبات مدّعای ایشان، یعنی حیات حضرت عسکری علیه السلام بعد از موتش، رایحهٔ قابلیّت استدلال به آن نمی‌رود.

رابعاً؛ بنابر صحّت استدلال ایشان به این خبر برای اثبات مدّعای خود، لازمه‌اش آن است که بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام تا وقتی که خداوند او را زنده گرداند؛ و لو به فاصلهٔ بسیار اندک، زمین خالی از حجّت بماند، زیرا میان زمان قلیل و کثیر تفاوتی نیست، چرا که **لو جاز خلوّ الأرض عن الحجة آناً، لجاز دهراً**؛ حال آن که علمای اعلام و فضلای ارباب کلام به ادلّهٔ عقلی و نقلی متواتر، فساد جایز بودن خلوّ ارض از حجّت را ثابت نموده‌اند؛ اگر چه یک آن و لحظه باشد.

از جمله ادلّهٔ نقلی، قول شریف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که در اصول معتبر و کتب معتمد، روایت کرده‌اند که فرموده: **اللّهم انّك لا تخلوا الأرض بغير حجّة امّا ظاهراً مشهوراً أو خائفاً مغموراً**؛[1] بار پروردگارا! به درستی که تو زمین را خالی از حجّت نخواهی گذاشت که او یا ظاهر و مشهور است یا ترسان و مستور.

خامساً؛ اخبار متواتره از طرق فریقین بر دوازده نفر بودن ائمّه در ردّ قول و معتقد ایشان از مهدویّت حضرت عسکری علیه السلام کفایت می‌کند، چرا که بنابر معتقد آن‌ها، امام حسن علیه السلام امام یازدهم است.

جواب صائبٌ عن النجم الثاقب

بدان کلام استادنا المحدّث النوری ـ نوّر الله مرقده ـ در نجم ثاقب[2]، ناظر به چیزهایی است که این ناچیز در بیان فساد قول و معتقد این طایفه، به طریق تفصیل ذکر
۱۷۲۲ نمودم، چون در آن کتابِ مستطاب بعد از عنوان قول و معتقد این طایفه در مقام جواب به قول ایشان، فرموده:

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۱۱.
۲. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۱، ص ۲۷۳.

مستند این جماعت یا خبر ضعیفی است که خود در نقل آن منفردند یا خبر معتبری است که ابداً بر مقصودشان دلالت ندارد یا بی‌شاهد و برهان، تأویلی در اخبار معتبره است؛ و یا حدس و تخمینی است که از وهم و گمان تجاوز نکند، چگونه عاقلی روا دارد چنین مطلب بزرگ و منصب عظیمی را برای شخصی ثابت کند که زمام دین، جان، عرض و مال همهٔ عباد به دست او است و نیز بتواند به خبری ضعیف و مستندی سخیف از عهدهٔ حفظ، حراست، تکمیل و قوّت آن برآید؛ هر چند معارض و منافی برای آن نباشد، انتهیٰ.

[گفتار مرحوم کاشانی]

تتمیمٌ نفعه عمیمٌ

بدان چون معاصر مرحوم الواصل الی رحمة الله الملك السبحانی، الاخوند المولی حبیب الله الکاشانی در کتاب عقاید الایمان که در شرح دعای عدیله معروف است، ذیل فقرهٔ ثمّ الخلف الصالح المنتظر به فساد مذهب فرق باطله اشاره فرموده که دربارهٔ شخصی خاصّ یا به نحو عموم مدّعی مهدویّت‌اند که از دوّمی به مهدویّت نوعیّه تعبیر می‌شود؛ لذا خوش داشتم تتمیماً للفائده، تعمیماً للعائده، تزییناً للکتاب و تلذیذاً لأولی الألباب مرقومات آن مرحوم را این جا درج نمایم.

پس می‌گوییم: در کتاب مزبور ذیل فقرهٔ مذکوره فرموده: این فقره به بطلان و فساد بیست فرقهٔ باطل اشاره دارد.

فرقهٔ اولی

۱۷۲۳ کسانی که می‌گفتند: امام حسن عسکری علیه السلام فرزنددار نشد و اگر شد وفات کرد، لذا بعد از آن حضرت، امامت از زمین مرتفع گردید و دیگر از آل محمد حجّتی جز کتاب خدا و سنّت خاتم الانبیا باقی نماند؛ زیرا چون خلق، نعمت وجود حجّت را شکر و حرمتش را رعایت نکردند، حق بر آن‌ها غضب فرمود و این نعمت را از آن‌ها گرفت.

از حضرت صادقؑ مروی است که فرمود: خدا زمین را از حجّتی خالی نمی‌گذارد مگر آن که بر اهل دنیا غضب کند، مخفی نیست که در این حدیث بر فرض صحّت سندش، مراد از حجّت، حجّت ظاهر است، نه مطلق حجّت، زیرا عقل و نقل متواتر، بر این دلالت دارد که اگر طرفة العینی حجّت از زمین برداشته شود؛ زمین اهل خود را فرو می‌برد.

ایضاً اخبار متواتره بر این است که حضرت عسکریؑ فرزندی دارد که الحال غایب و زنده است، پس چگونه گفته می‌شود او فرزندی نداشت. *ایضاً* معلوم است ظاهر کتاب و سنّت به جمیع احکام و شرایع وفا نمی‌کند و برای آن دو مبیّنی لازم است. ایضاً اگر حجّت مرتفع باشد، حدیث لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض دروغ خواهد بود، حال آن که مسلّم بین الفریقین است.

ایضاً همهٔ ادیان، متّفق‌اند که آخرالزمان باید قائمی که مروّج دین است، بیاید.

فرقهٔ ثانیه

کسانی که می‌گویند: فرزند امام حسن عسکریؑ وفات کرد، ولکن بعد از مردن، زنده شد و چون بعد از مردن ایستاد، او را قائم نامیدند، مخفی نیست که در هیچ خبری به وفات این بزرگوار اشاره نشده، بلکه در اخبار بسیاری بر معتقد به وفاتش انکار شده *وایضاً* لازم می‌آید در آن زمان که متوفّی بوده، زمین از حجّت خالی باشد.

فرقهٔ ثالثه: قایل‌اند در حال حیات امام یازدهم، فرزندی برایش متولّد نشد، چون وفات کرد، بعد از هشت ماه، آن حضرت متولّد شد. فساد این مذهب، به وجوه مذکور معلوم می‌شود.

ذکر فرقهٔ رابعه و فساد آن‌ها

۱۷۲۴

فرقهٔ رابعه

قایل‌اند امام دوازدهم هنگام وفات پدرش، در شکم بود، هنوز در شکم است، آخر الزمان متولّد خواهد شد. بطلان این مدّعی اظهر من الشمس است.

فرقهٔ خامسه

جماعتی از صوفیّه‌اند که امامت را نوعی می‌دانند و می‌گویند: خصوص شخصی، مدخلیّتی در قائمیّت ندارد و انتساب ظاهری به پیغمبر، شرط این مطلب نیست، بلکه هر مرتاض کاملی که صفات پسندیده و اخلاق حمیده دارد، در هر عصری که ظاهر شود، همان قائم و واجب الاطاعه است.

پس به هر دوری ولییی قائم است	**تا قیامت آزمایش دایم است**
هر که را خُویَش نکو باشد، برست	**هر کسی کو شیشه‌ای یابد، شکست**
پس امام حیّ قائم آن ولی ست	**خواه از نسل عمر، خواه از علی ست**
مهدی هادی وی است ای نیک خو	**هم نهان و هم نشسته پیش رو**

اخبار متواتره بر انحصار ائمّه در دوازده تن و این که دوازدهمی، همان قائم آل محمد است؛ این مذهب را ردّ می‌نماید.

فرقهٔ سادسه

جماعتی از صوفیّه‌اند که می‌گویند: قائم موعود همان کاملی است که در رأس الف می‌آید؛ چنان که در رأس هر ماه، مروّج می‌آید.

به هر الفی، اَلِفْ قَدّی برآید	**الف قدّم که در الف آمدستم**

می‌گویند: روز خدایی، هزار سال است که **انّ یوماً عند ربّك كالف سنة ممّا تعدّون**؛ او در هر هزار سال، کاملی را پدید می‌آورد و برای هدایت خلق، تربیت می‌نماید که **کل یوم هو في شأن**

ای اخی هر قرن از بهر حیات	**جوهری سر بر زند، بهر ثبات**
هر زمان وقتی امیری دیگر است	**مستی هر شی ز خمری دیگر است**
تابش خورشید هر روز، ای جوان	**حسن تو همراه دارد بی‌گمان**
که مکرّر نیست فعل کردگار	**گر چه یک رو می‌نماید کار و بار**
گوش جان پیش آر و مقصودم شنو	**مسکن خود باز جو، هر سو مدو**

بعضی بر این مدّعی استدلال کرده‌اند که در حدیث آمده: چون عمر حضرت قائم علیه السلام به هزار سال رسد، ظاهر خواهد شد، مخفی نیست که برای این حدیث، سندی دیده نشده و مع ذلک با اخباری که وقت معیّن برای ظهور قائم علیه السلام را تکذیب کرده‌اند، منافی است.

فرقهٔ سابعه

نیز جماعتی از صوفیّه‌اند که می‌گویند: قائم موعود علیه السلام باید از عجم برخیزد، نه از عرب؛ پس نباید فرزند صلبی امام حسن عسکری علیه السلام و از نرجس خاتون متولّد شده باشد.

قطب الدین بن محیی الدین بن محمود الخرقانی الکوشکناری که صاحب مکاتیب است، به همین عقیده بوده، بلکه از بعضی کلماتش چنان فهمیده می‌شود که خود را قائم موعود می‌داند و در بعضی از مکاتیبش می‌گوید:

نزد اهل بصیرت این معنی محقّق است که از خصایص محمد که به وسیلهٔ آن از دیگر انبیا ممتاز می‌شود، آن است که هر نبی یک قیام بیش‌تر ندارد و آن، قیام دنیوی است؛ چون روح طاهر ایشان به برزخ منتقل شد، مقام ایشان در جلال خدا، تا روز قیامت مقام استغراق است الاّ محمد که برای او دو قیام است.

یکی قیام دنیوی که میان آن حضرت و سایر انبیا مشترک است و یکی قیام برزخی که خاصّ آن حضرت می‌باشد و دلیل بر ثبوت آن، ردّ سلام است. عن عروة بن الزبیر انّ رسول الله صلی الله علیه و آله قال: ما من مُسلم یُسلّم علیّ الّا ردّ الله إلی روحی حتّی اردّ علیه السّلام؛[1] جز آن که سلام دو تاست؛ سلام احد و سلام احاد و این، سلامی است که احاد امّت کنند و به سبب آن فراخور حال ایشان ردّ شود و سلام احد، حقیقت سلام ۱۷۲۶
است که غیر یک نفر از امّت‌ها بر آن حضرت نکند و آن ولیّ آخرالزمان علیه السلام است.

---

۱. المعجم الاوسط، ج ۹، ص ۱۳۰؛ کشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۹۴؛ الاغانة، ص ۴۵؛ الدرالمنثور، ج ۱، ص ۲۳۷.

چون او سلامی که حقیقت سلام است بر حقیقت محمدیّه و معدن سلام کند؛ روح طاهر آن حضرت به او مردود گردد ردّی کلّی و السلام، هو التحیّه و به جواب سلامش ایستادگی فرماید، جوابی که تمام حقایق اسلام که مشتقّ از سلام است همراه آن بر دلش فرود آید و مبشّر اسلام، مستمدّ از سلام محمد، نزد ولیّ آخرالزمان قیام نماید، از خدای آید: ﴿أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ﴾[1] و ولیّ آخرالزمان از محمد آید: و یتلوه شاهد منه.

وقتی محمد میان موسویّه و مهدویّه واقع است؛ چون ثانی محمد ذکر کرد، سابق او ذکر کرد و گفت: ﴿وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَاماً وَرَحْمَةً﴾[2] و اگر قائم آخر الزمان از روایات متداول و اسانید متناول احکام فرا می‌گرفت، سبیل او سبیل دیگر مجتهد آن امّت بود؛ گاه صواب و گاه خطا، او استحقاق آن را نداشت که امّت بر او جمع شوند و یقفوا اثری لایخطی در حقّ ایشان راست نیامد، ولکن او به طریق الهام از روحانیّت محمد تلقّی نماید؛ چنان که صحابه از صورت ظاهر آن حضرت تلقّی می‌کردند و همان‌طور که بعث صوری دنیوی آن حضرت برای صحابه بود که اوّل امّت‌اند، بعث برزخی آن حضرت که سیّد لاحقین است، برای افاضه بر صورت قائم موعود است که ولیّ آخِر بالکسر نیست و آخَرین بالفتح اشاره به ایشان است.

چون آیهٔ ﴿وَآخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ﴾[3] نازل شد، صحابه پرسیدند:

یا رسول‌الله ایشان کیستند؟!

حضرت جواب نفرمود، تا سه بار پرسیدند.

بعد دست بر سلمان نهاد و فرمود:

«لو کان الایمان عند الثریا لناله رجال أو رجل من هولاء»؛[4] اشاره به کسی است

۱. سورهٔ هود، آیه ۱۷.
۲. سورهٔ هود، آیه ۱۷.
۳. سوره جمعه، آیه ۳.
۴. حاشیه ردالمختار، ج ۱، ص ۵۷؛ فضائل الصحابة، ص ۵۲؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۳۰۹، ص ۴۱۷؛ صحیح بخاری، ج ۶، ص ۶۳؛ صحیح مسلم، ج ۷، صص ۱۹۲ ـ ۱۹۱ و...

که حامل بعث برزخی محمدی و متلقّی افاضات الهامیّهٔ روحانیّهٔ او باشد. از این جا معلوم می‌شود آن فرد از عجم خواهد بود، چون محمد رسول عرب و عجم است و بعث صوری دنیوی آن حضرت اوّلاً برای عرب بود که **﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولاً﴾**[۱] و بر عجم منسحب شد، برای حفظ تعدیل بعث روحانی برزخی آن حضرت سزاوار است؛ ثانیاً برای عجم باشد و منسحب شود.

هم‌چنین از احادیث فهمیده می‌شود بعث آخرالزمان در عجم باشد و هر معنی که هنگام وجود آن نزدیک شود، طوالع آن نمود کند و تباشیر و لوایح آن ظاهر گردد؛ مانند صبح که پیش از طلوع آفتاب بدمد، تا زمانی که آن معنی تماماً در میان آید، اوّل و آخر آن به هم درآمیزد و جماعتی از امّت آخرهٔ محمدیّه که بر اقامهٔ اخوانیّت الهی پیمان بسته و خواسته‌اند امّت را به آخر آن رسانند، اوّل و آخر دایره را به هم بپیوندند، در مائهٔ تاسعه به تحدید موعود و اندراج در طایفهٔ طاهرینِ علی الحق ایستادگی نمایند و مصداق **﴿وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾**[۲] گردند؛ باید به وفای آن پیمان، خود را به مقتضای همّتشان رسانند و خردمندی و جوانمردی خود را به خدای مؤمنان بنمایند.... الی آخر ما ذکره.

مخفی نیست که این مذهب نیز، خلاف مقتضای اخبار متواتره است که در آن‌ها تصریح شده قائم آل محمد، فرزند صلبی امام حسن عسکری علیه السلام، از ذرّیهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سمّی آن حضرت خواهد بود؛ پس چگونه می‌شود او عجم باشد؟

هم چنین حدیث لو کان الأیمان في الثریا[۳] دلالتی بر این مدّعی ندارد و از این‌جا بطلان دعوی مقام مهدویّت از طرف محمود نامی از صوفیّه معلوم شد که در سنهٔ ثمان مائة بوده و در کتاب خود می‌گوید:

۱۷۲۸ آن چنان که اوّل محمد عربی آمده‌ام، آخر محمود عجمی بیایم تا به واسطهٔ دو زبان که برای اهل جنّت است، اهل جنّت گردم و مرا هم‌چنان که اوّل امّی آمدم، آخر عامی

۱. سورهٔ جمعه، آیه ۲.
۲. سورهٔ اعراف، آیه ۱۸۱.
۳. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۷؛ تفسیر الصافی، ج ۵، ص ۱۷۳.

باید بیاید تا به کل شیء شامل آیم و مرا آن چنان که اوّل شرع نموده‌ام، آخر حقیقت باید نمود تا به اوّل و آخر، کامل آیم.

فرقهٔ ثامنه

جماعتی از جهّال‌اند که این عصرها پیدا شده، به بابیّه معروف شده و معتقد هستند که قائم آل محمد ظاهر شده‌است.

او پسر مرد بزّازی از اهل شیراز بود، مهملاتی بر هم بافته، نه لفظش درست است و نه معنی دارد و آن را بهتر از قرآن دانسته، ما علی حدّه در ردّ این فرقه کتابی مسمّا به رجوم الشیاطین فی ردّ الملاعین نوشته‌ایم؛ اگر چه نطاق بیان از احاطه به مفاسد این مذهب و ضلالت این فرقهٔ ضالّه قاصر است.

نامحرمان بسازید با جاهلی و پستی
ای کوته آستینان! تا کی دراز دستی
با خارجی نگویید حرف خروج قائم
تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی
قدر امام بشناس، ورنه جهان سرآید
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
گر شیعه‌ای تو خوش باش با ضعف و ناتوانی
بیماری اندر این غم خوشتر ز تندرستی
در غیبت امامت اجر عمل زیاد است
پس صبر کن تو ای فیض بر حالتی که هستی

فرقهٔ تاسعه

کسانی که قایل شدند قائم غایب حیّ، همان محمد بن علی علیه‌السلام، برادر امام حسن عسکری علیه‌السلام بود. مردن او در حیات پدر، در ردّ این فرقه کافی است.

فرقهٔ عاشره

کسانی که به امامت جعفر، معروف به کذّاب قایل شدند، او نیز برادر امام عسکری علیه‌السلام بود. اعمال شنیعه‌ای که از او معروف است که، در ردّش کافی است و حدیث یا عمّ! تأخّر فانّا احقّ بالصلوة علی ابی[1] مشهور است.

فرقهٔ یازدهم

کسانی که می‌گفتند: علی بن الحسن العسکری علیه‌السلام بعد از پدرش امام است، اکنون زنده و غایب و او است که آخرالزمان ظاهر خواهد شد و زمین را پر از عدل خواهد کرد و حدیث یواطی اسمه اسمی[2] در ردّ این مذهب کافی است.

فرقهٔ دوازدهم

کسانی که گمان کردند حضرت عسکری علیه‌السلام نمرده و قائمی است که آخرالزمان ظاهر می‌شود.

فرقهٔ سیزدهم

متوقّفه‌اند، آن‌ها می‌گفتند: در امامت امام حسن عسکری علیه‌السلام شکّی نداریم ولکن نمی‌دانیم بعد از او امام کیست؛ آیا جعفر برادر او یا غیر او است؟ بنابراین به امامت احدی قایل نمی‌شویم، تا دلیلی بر امامت کسی معلوم شود.

فرقهٔ چهاردهم

۱۷۳۰ واقفیّه‌اند که قایل‌اند مهدی علیه‌السلام، همان موسی بن جعفر علیهما‌السلام است، این‌ها دو

---

۱. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۷۶ ـ ۴۷۳؛ الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۰۴ ـ ۱۱۰۲؛ مدینة المعاجز، ج ۷، صص ۶۱۴ ـ ۶۱۳.

۲. ر.ک: العمدة، ص ۴۳۳؛ المستدرک، ج ۴، ص ۴۶۴؛ المعجم الکبیر، ج ۱۰، ص ۱۳۳؛ کشف الغمه فی معرفة الائمه، ج ۳، ص ۲۳۵.

فرقه‌اند؛ بعضی گمان می‌کنند آن حضرت نمرده و نخواهد مرد تا ظاهر شود و زمین را پر از عدل و داد نماید؛ چنان که از ظلم پر شده باشد و بعضی گمان می‌کنند مرده، ولکن آخرالزمان به وصف قائمیّت موعود زنده خواهد شد.

این فرقه نیز در سایر امامانی که قائم مقام او شده‌اند، اختلاف کرده‌اند. بعضی بر این باورند که آن‌ها امام نبودند، ولکن از جانب آن حضرت امرا و فرمان فرما بودند، بعضی گفتند: آن‌ها گمراه و خاطی، بلکه کافر بودند و بعضی در موت و حیات آن حضرت متوقّف شدند که به آن‌ها ممطوریّه گویند. بالجمله، این فرقه به حدیث رابعهم قائمهم استدلال کرده‌اند و این حدیث نمی‌تواند با احادیث متواتره معارض شود.

فرقهٔ پانزدهم؛ ناووسیّه‌اند؛ آن‌ها قایل شدند امام جعفر صادق عليه السلام نمرده و نخواهد مرد، تا آن که آخر الزمان ظاهر شود و او قائم موعود است، تواتر اخبار موت آن حضرت این مذهب را ردّ می‌کند.

فرقهٔ شانزدهم

کسانی که قایل‌اند محمد بن الحنفیّه زنده، در جبل رضوی پنهان و از جانب حقّ نزد او عسل و آب است و آخرالزمان به وصف قائمیّت ظاهر خواهد شد، بعضی می‌گویند: او مرده، ولکن زنده خواهد شد.

فرقهٔ هفدهم

کسانی که می‌گویند: عبدالله، پسر محمد بن الحنفیّه زنده و غایب است و آخر الزمان ظاهر خواهد شد.

فرقهٔ هجدهم

اسماعیلیّه‌اند که می‌گویند: اسماعیل پسر حضرت صادق علیه السلام، قائم آل محمد است و باید آخرالزمان ظاهر شود.

فرقهٔ نوزدهم

کسانی که پسر همین اسماعیل را مهدی موعود دانستند.

فرقهٔ بیستم

جماعتی از اهل سنّت‌اند که می‌گویند: قائم موعود، همان عیسی بن مریم است، این مذهب نصاراست که معتقدند او آخرالزمان ظاهر می‌شود، با لشکر ابلیس مقاتله می‌کند و دجّال را می‌کشد؛ چنان که یهود گمان دارند مهدی موعود از اولاد اسحاق و نامش یاشع است که زمان حضرت داود علیه السلام غایب شد و او کشندهٔ دجّال است.

بالجمله، دلیل این فرقه، حدیث **«لامهدیّ الّا عیسی بن مریم»**[1] است، این حدیث، ضعیف و قابل تأویل است؛ پس با اخبار متواترهٔ مروی به طرق شیعه و سنّی معارض نیست که در آن‌ها تصریح شده قائم موعود از اولاد رسول‌الله صلی الله علیه و آله و نامش نام او است؛ در زمان او عیسی به زمین، نزول خواهد کرد و از اتباع او خواهد بود.

این ناچیز گوید: این معتقدات غیر شیعهٔ اثنا عشریّه در مهدویّت اشخاص خاصّه غیر از قائم معهود و مهدی موعود، حجّة بن الحسن العسکری ـ عجّل الله فرجه
۱۷۳۲ الشریف ـ بود؛ نیز دلایل هر یک از طوایف برای اثبات مدّعای خود و جواب آن‌ها که در این هشت صبیحه بیان گردید و **الحمد لله تعالی علی ایضاح الحجّة و افصاح المحجّة.**

---

۱. ر.ک: کشف الغمه فی معرفة الائمه، ج ۳، ص ۲۸۵؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۹۳.

[رفع شبههٔ عدم انقراض اسماعیلیّه]

۹ صبیحة

بدان چنان چه در صبیحهٔ پنجم این عبقریّه مشروحاً ذکر شد، طایفهٔ اسماعیلیّه به واسطهٔ فساد عقاید اصولیّه و فروعیّه‌شان، خروج موضوعی از طوایف مسلمین دارند، پس عدم انقراض آن‌ها، به دلیل عامّی که شیخنا الجلیل الطوسی رحمه الله برای فساد معتقدات طوایف غیر اثنا عشریّه اقامه فرموده، ضرری نرساند.

آن مرحوم در کتاب غیبت [1] فرموده: ادلّ دلیل بر فساد و بطلان معتقدات این طوایف، عموماً انقراض آن‌ها است، زیرا در زمان ما، بلکه در زمان طویلی پیش‌تر از این، کسی به اعتقاد آن‌ها قایل نشده و اگر طرق آنان حقّ بود، هرآینه انقراضشان جایز نمی‌شد.

پس از آن فرموده:

اگر گویند: چگونه انقراض ایشان معلوم می‌شود، حال آن که جایز است در بلاد بعید، جزایر دریاها و اطراف زمین، جماعتی باشند که به این اقوال قایل شوند؛ چنان که جایز است کسی در اطراف زمین یافت شود که به مذهب حسن بصری که می‌گوید مرتکب گناه کبیره منافق است، قایل شود، بنابراین ادّعای انقراض این فِرَق ممکن نیست؛ بلی، اگر عدد علما، محصور و مسلمین، قلیل بودند، آن گاه علم به انقراض ایشان ممکن بود، امّا در صورتی که اسلام منتشر و علما کثیر باشند، این علم از کجا حاصل می‌شود؟

در جواب آن‌ها می‌گوییم:

۱۷۳۳ این سخن به این مؤدّی می‌شود که علم به اجماع امّت برای هیچ کس حاصل نشود، زیرا در مسأله‌ای که ادّعای اجماع نمایند، می‌گوییم: احتمال دارد کسی در اطراف زمین به خلاف این قول قایل شده باشد.

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۳ ـ ۱۸.

نیز از کلام ایشان لازم می‌آید احتمال داده شود کسی در اطراف زمین باشد که قایل شود تگرگ خوردن روزه را باطل نمی‌کند و خوردن تا طلوع آفتاب جایز است، زیرا قول اوّل، مذهب ابی‌طلحۀ انصاری **ودوّمی** مذهب حذیفه و اعمش است، کلام در مسایل کثیر فقهی هم، چنین است که پیش‌تر از این بین صحابه و تابعین ایشان خلافی بود، بعد از آن خلاف، برداشته شده، اجماعی گشتند؛ در آن‌ها هم می‌گوییم: احتمال دارد کسی در اطراف زمین به خلاف این قول قایل شود؛ همان‌طور که در عصر صحابه خلافی بوده.

فبناء علی هذا، در هیچ مسأله‌ای که پیش‌تر خلافی بوده و الحال اجماعی شده، اعتماد و وثوقی باقی نمی‌ماند. این شبهه دلیل کسانی است که می‌گویند: شناختن اجماع و رسیدن به آن ممکن نیست. بعد از همه این‌ها می‌گوییم: طایفۀ انصار، طلب خلافت و مهاجرین ایشان را منع کردند، سپس بنا به مذهب اهل سنّت، انصار به قول مهاجرین رجوع نمودند و با آن ها یکی شدند.

بنابراین **اگر کسی بگوید:** عقد بیعت امامت برای انصار جایز است، زیرا مسأله امامت از قبل بین انصار و مهاجرین اختلافی بوده؛ هر چند الحال اجماعی شده و احتمال دارد کسی در اطراف زمین پیدا شود که به امامت انصار قایل شود؛ آن وقت جواب اهل سنّت از این اشکال چه می‌باشد؟! هر جوابی که ایشان به این اشکال بدهند، ما همان را در خصوص انقراض طوایف غیر اثنا عشریّه می‌گوییم.

اگر به ما ایراد نمایند: حجّت بودن اجماع نزد شما طایفۀ امامیّه اثنا عشریّه از این راه است که معصوم داخل اجماع است، از کجا می‌دانید قول او داخل اقوال امّت/است؟

می‌گوییم: وقتی معصوم از جمله علمای امّت شد، لا محاله قولش داخل اقوال
۱۷۳۴ ایشان می‌شود، زیرا اگر قول امّت خطا باشد، بر او واجب است آن‌ها را از خطا باز دارد و وقتی باز نمی‌دارد، معلوم می‌شود آن جناب هم به قول امّت قایل است؛ هر چند او را بعینه و شخصه نشناسیم. بنابراین وقتی در خصوص مسأله‌ای اقوال امّت را دیدیم و بعضی از علما را در آن مخالف یافتیم، اگر شخص آن بعض و مکانِ ولادت و نشو و نمای

او را شناختیم، به قولش اعتماد نمی‌کنیم، زیرا می‌دانیم او امام نیست، لذا مسأله از این جهت اجماعی نمی‌شود ولی اگر نسبش را ندانستیم، مسأله اجماعی می‌شود.

ما اقوال علمای امّت را دیدیم و کسی را قایل به مذهب کیسانیّه و واقفیّه نیافتیم و اگر فرضاً یکی دو نفر پیدا شوند که به مذهب آن‌ها قایل باشند به قولشان اعتماد نمی‌کنیم، زیرا مولد و نسب آنان را می‌شناسیم، پس اقوال مابقی معتبر می‌شود، زیرا قطع داریم معصوم میان ایشان است، فلذا این شبهه به سبب این تحقیق ساقط گردید ولله الحمد.

اخطارٌ فیه اعتذار

این ناچیز گوید: شیخنا الجلیل الطوسی ـ قدّس سره القدوسی ـ این دلیل را ذیل بیان مذهب کیسانیّه و برای فساد معتقد ایشان بیان فرموده، ولکن چون عمومیّت آن برای فساد کلیّهٔ مذاهب غیر طایفهٔ اثنا عشریّه، نمایان و منضم نمودن ردّ واقفیّه بر ردّ کیسانیّه در آخر کلامش مشهود می‌باشد و این خود دلیل بر عمومیّت این استدلال در ردّ طوایف خارج از ایمان است، لذا ما آن را با فی الجمله تصرّفی در مقام انشا و بیان فرمایشات آن مرحوم دلیل عامّ در ردّ آنان قرار دادیم؛ **و الله الملهم للحجّة علی تدمیر أهل البغی و العدوان.**

[نظر صائب امامیّه]

۱۰ صبیحة

بعد از این که فساد مذاهب و معتقدات غیر طایفهٔ اثنا عشریّه و بطلان قول هر یک به مهدویّت شخصی خاص معلوم گردید؛ باید دانست مذهب طایفهٔ جلیلِ شیعهٔ اثنا عشریّه که به امامت حضرت حجّة بن الحسن ـ صلوات الله علیهما ـ بعد از پدرش قایل شده‌اند، اتّفاقی بود و بر این اجماع داشتند که آن حضرت، مهدی مبشّر، موعود به نصر و ظفر و در قید حیات است؛ از بدن مبارک قطع علاقه نفرموده، به حیات دنیوی زنده و

در همین عالم غایب و پنهان است تا وقتی که خدای عزّوجلّ در ظهورش رخصت داده، ظاهر شود و داد مظلومین را از ظالمین بگیرد.

بنای مذهب این طایفهٔ جلیل از زمان وفات حضرت عسکری ﷺ تا قریب این اعصار، یعنی بین دویست و سی‌صد بعد از گذشتن هزار سال از هجرت سیّد مختار بر این بوده؛ بنابر نقل سیّد جلیل و عالم نبیل، مستغرق بحار رحمت ایزدی، الآقا المیر سیّد علی المدرس الیزدی در کتاب الهام الحجّة [۱] خود که از عرفای مشایخ ضالّه، چنین منتشر ساخت: امام زمان ـ اعنی حجّة بن الحسن ﷺ ـ از این عالم، غایب و به عالم دیگر منتقل شده، این عالم در طول آن عالم و نسبتش به آن عالم، مثل نسبت ظلّ به شاخص است. نهایتاً هرگاه بخواهد در اقالیم سبعه داخل شود، صورتی از صور اهل اقالیم را می‌پوشد.

این سخن برای صاحبان اغراض فاسد در قیام به دعوی ریاست کلّیه و امامت عامّه فتح بابی شد، نظر به این که هر کس قایل است زمین از امام خالی نمی‌شود، باید برای او جسد عنصری قایل گردد که به واسطهٔ آن، در این عالم زیست نماید؛ چنان که آیهٔ مبارکهٔ ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكاً لَجَعَلْنَاهُ رَجُلاً وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ﴾ [۲] بر این دلالت دارد و بنابر روایت تفسیر امام ﷺ کلام جناب ختمی مآب ﷺ در محاجّه با عبدالله بن ابی امیّه مخزومی، متنبّه بر مأخذ آن است.

آن جناب به او فرمود: «و امّا قولك لي و لو كنت نبيّاً لكان معك ملك يصدّقك و نشاهده بل لو اراد الله أن يبعث إلينا نبيّاً لكان انّما يبعث ملكاً لابشراً مثلنا. فالملك لا تشاهده حواسّكم لانّه من جنس هذا الهواء الاعيان منه و لو شاهدتموه بأن يزاد في قوى ابصاركم لقلتم ليس هذا ملكاً، بل هذا بشر لانّه انّما كان يظهر لكم بصورة
١٧٣۶ البشر الّذى الفتموهُ، لتفهموا عنه مقالته و تعرفوا خطابه و مراده إلى اخر الخبر الشريف.» [۳]

۱. الهام الحجة، صص ۵۱۳ ـ ۵۱۲.
۲. سوره انعام، آیه ۹.
۳. الاحتجاج، ج ۱، ص ۳۰؛ تفسیر الامام العسکری ﷺ، ص ۵۰۵؛ بحارالانوار، ج ۹، ص ۲۷۳.

بیان معتقدات طایفهٔ مضلّه

[معتقدات بابيه]

بناءً على هذا، آنان که سخن شیخ عارف ضالّ را قبول کرده، حضرت حجّة الله را غایب دانستند، معتقد شدند جسد عنصریی که حضرت در سنهٔ ولادت دارا شده و با آن در این عالم ظهور فرموده، در زمان غیبت انداخته و به آن عالم رفته، به این واسطه در دایرهٔ عنصریّهٔ آن حضرت سعه داده، به سخن هر بی‌سر و پایی که ادّعای سر تا پا نموده، گوش دادند و امرشان به این جا کشید که پسر فلان شیرازی را قائم به حق و ولیّ مطلق خدا دانستند، انتهیٰ کلامه.

این ناچیز گوید:

از این بیان، مأخذ و منشأ حدوث مذهب بابیّه آشکار گردید و از قاطبهٔ شیعهٔ حقّهٔ اثنا عشریّه رفع حیرت شد که چگونه کسی که پدرش میرزا رضا نام بزّاز شیرازی و مادرش خدیجه نام است و خود را منتحل به مذهب امامیّهٔ اثنا عشریّه می‌داند؛ ادّعا کند مهدی موعود و قائم معهود است، حال آن که آن جناب باسمه، رسمه، حسبه و نسبه مشخّص است که نام نامیش (م ح م د)، فرزند نهم از صلب حضرت حسین بن علی بن ابی‌طالب علیهما السلام، پدرش امام حسن عسکری علیه السلام، یازدهمین ائمهٔ اثنا عشر و مادرش نرجس خاتون است و با این نسب و مزایا و خصوصیّات از اشتهار میان طایفهٔ اثنا عشریّه، **کالشمس في رائعة النهار** است.

پس چنین ادّعایی از چنین کسی صورت نپذیرد، الّا به تلقّی قول این شیخ ضالّ که امام عصر از این عالم غایب گردیده، به عالم دیگر منتقل شده و هرگاه بخواهد در اقالیم سبعه داخل شود، صورتی از صور اهل اقالیم را می‌پوشد، نیز مدّعی شدن به این که امام، صورت او را پوشیده و گفتن این که اینک من امامم که ظاهر شده‌ام.

این قول باطل و اعتقاد سخیف به چند وجه مردود است:

[ردّ اقوال بابيه]

وجه اوّل: این قول با ضروری مذهب، قول حقّ و اعتقاد صحیح قاطبهٔ شیعهٔ حقّهٔ

اثنا عشریّه مخالف است، متجاوز از هزار سال است که فحول علما و دانشمندان، بزرگان اهل دیانت و زیرکان، فضلاً عن النساء و الصبیان، به واسطهٔ پیروی از دلیل و برهان، بر خلاف آن قایل‌اند که امام عصر عليه السلام، فرزند امام حسن عسکری عليه السلام است و با همین بدن عنصری حین التولد در قید حیات، در این عالم، غایب از انظار و سایر در بلدان و امصار است و خلایق آن حضرت را به وصف ظهور و خروج نشناسند، مگر وقتی که ارادهٔ باری تعالی بر آن تعلّق بگیرد.

بنابراین قایل این قول با کمال شین و شنیعت، شقّ کنندهٔ عصای فرقهٔ اثنا عشریّه‌ای از شیعه و با مذهب حقّهٔ ایشان مخالف است.

وجه دوّم: این قول و اعتقاد از کلام آن شیخِ خارج از رشاد فهمیده نمی‌شود. ای کاش مرد شیرازی معروف با پیروان موصوف به خذلان و مخازی‌اش در اطراف کلام مقتدای خود، نظر تامّی می‌کردند تا چنین اعتقادی به او نمی‌بستند و چنین فتح بابی نمی‌نمودند!

بهتر است کلام مقتدای ایشان در این مقام، تذکار گردد تا تغلّب این مرد و پیروانش در دسیسه قرار دادن آن کلام برای ریاست خود آشکار گردد و بدانند هر چند آن شیخ به گفتهٔ آنان تصریح نموده هرگاه امام عليه السلام که به آن عالم رفته، بخواهد به این عالم داخل شود، لباس این عالم را می‌پوشد و صورتی از صور یکی از اهل اقالیم را بر خود می‌اندازد؛ ولکن در این لباس و صورت، به ظهور آن جناب قایل نشده است.

او معتقد است هر چند به جسد عنصری دیده شود، نمی‌توان او را به قائمیّت شناخت، بلکه ظهور او به وصف قائمیّت، منوط به ترقّی خلق و موکول به ترفّع و رساندن خودشان به آن عالم است، نه آن که شناختن آن حضرت به وصف قائمیّت،
۱۷۳۸ موکول به تنزّل حضرت در این عالم و منوط به پوشیدن صورتی از صور اهل اقالیم سبعه باشد؛ چنان که این مرد و پیروانش می‌گویند.

کلام آن شیخ، نشان دهندهٔ این است که حضرت در عالم حاضر، بر اهل آن، ظاهر و به احوالشان ناظر است و کلام او ناظر بر این نیست که آن حضرت متولّد و ظاهر شود،

یا آن که هنگام توجّهش به این عالم، صورت یکی از اهل این عالم را بپوشد.

کلام شیخ در ظهور امام عصر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ

کلام آن شیخ؛ چنان که در الهام الحجّه [۱] نقل کرده و خود این ناچیز در رسالهٔ رشتیّه‌اش دیده‌ام، این است: «امّا امر ظهوره ـ عجّل الله فرجه ـ و بیان زمانه و مكانه فاعلم انّ الدنيا هذه قد خاف فيها من الأعداء. فلمّا فرّمن هذه المسمّاة بالدنيا انتقل إلى الأولى و الخلق يَسيرون إليها لكنّه عليه السلام سريع السّير، فقطع المسافة في لحظة و النّاس يسيرون إلى الاولى يَسير بهم التّقدير سير السّفينة براكبها في هذا النهر الراكد الّذى هو الزمان و كان طرفا الزمان اوّله و آخره لطيفين كلطافة الأجسام الواقعة فيها و لطافة تلك الأمكنه و وسطها كثيف ككثافة اجسامه و امكنة فإذا وصلوا إليه قام بالأمر و ظهر الدين كلّه. فالأيّام ثلاثة قال الله تعالى: و ذكّرهم بايّام الله. فاليوم الاوّل هو الدنيا و اليوم الثانى هو الأولى و هو يوم قيامه و رجعته مع آبائه عليهم السلام و شيعتهم و اليوم الثّالث يوم القيامة الكبرى و في الزّيارة الجامعه و حجج الله على اهل الدّنيا و الأخره و الأولى فذلك الزّمان الطف و اهله الطف و امكنتهم الطف حتّى انّه في آخره يكون لطافة زمانه بقدر لطافة هذا الزمان سبعين مرّة و هذا معنى ما اردنا من انّه عليه السلام في هور قليا و انه فى الاقليم الثامن...»، الخ.

دلالت این عبارت بر صحّت آن چه به او نسبت دادیم، بسی واضح و آشکار است؛ او معتقد است امام عصر عليه السلام به جسد عنصری حین التولد خود در عالم هورقلیا و اقلیم ثامن است، خلایق باید با ترقیّات و تکمیل استعدادات، خود را به آن عالم برسانند، نه آن که با تنزّل آن بزرگوار به این عالم، خلایق به او می‌رسند، معنی ظهور آن سرور، ظاهر شدن او بر اهل این عالم در وقتی است که خودشان با ترقّی به آن عالم برسانند، این طور نیست که حضرت صورتی از صور اهل عالم را بپوشد و ظاهر شود؛ همان طور که این مرد شیرازی و پیروانش اعتقاد دارند.

علاوه بر این به هیچ وجه کلام شیخ بر قول و معتقد این‌ها دلالت ندارد و نسبت دادن این قول و اعتقاد سخیف به شیخ و مقتدای خود، جز محض اظهار ریاست باطلهٔ

۱. الهام الحجة، ص ۵۱۴.

زایلهٔ داثره نیست، لذا مرد شیرازی در اوّل امر، مدّعی بابیّت برای امام زمان عليه السلام شد، سپس، ادّعای مهدویّت نمود و بعد از برهه‌ای از زمان، ادّعای نبوّت و بالاخره ادّعای الوهیّت کرد؛ چنان که بزرگان در کتبی که در ردّ او و اتباعش نوشته‌اند، به دعاوی او تصریح نموده‌اند، آن‌ها را از کلماتش به منصّهٔ ظهور و بروز درآورده‌اند.

عبارات شیخ در رسالهٔ حیوة النفس

بلکه کلام این شیخ در رسالهٔ حیوة النفس، صریح است بر این که آن بزرگوار، جسد عنصری خود را که مستلزم موت است القا نفرموده، چنان که گفته: «**و یجب أن یعتقد انّ القائم المنتظر حیّ موجود امّا عندنا فلإجماع الفرقه المحقّة علی انّه حیّ موجود إلی أن یملاء الله به الأرض قسطاً و عدلاً، کما ملئت ظلماً و جوراً و هو ابن الحسن العسکری القائم المفتقد و اجماعهم تبعاً لإجماع ائمّتهم اهل البیت حجّة لانّ الله اذهب عنهم الرّجس و طهّرهم تطهیراً. فیکون قولهم حجّة لا یقولون الّا الحقّ و اما اجماع شیعتهم، فهو حجّة لکشفه عن قول امامهم المعصوم...**»، الخ.

بلی، او می‌گوید: جسد آن بزرگوار تلطیف شده، به آن عالم رفته و در رفتن خلایق به سوی آن بزرگوار نیز، باید به این طریقه و وتیره قایل شد.

وجه سوّم: اصل این قول و اعتقاد که امام عصر عليه السلام به نحو طفره و به خاطر خوف از اعادی از عالَم تحت کرهٔ قمر به عالم دیگر که عالم مثال و هورقلیاست، تشریف برده، اگر چه به تلطیف همین بدن عنصری و وانگذاشتن آن باشد؛ همان طور که از کلمات شیخ و مقتدای این طایفه فهمیدی، عاطل و باطل و از درجهٔ اعتبار، بلکه اصغا به آن، هابط و ساقط است، چرا که بر فرض تسلیم که سبب غیبت آن بزرگوار، خوف از اعادی باشد، لازم نیست حضرت بدین واسطه از این عالم به عالم دیگر برود؛ بلکه در مندوحه و چارهٔ از آن کافی است حضرت در این عالم و تحت کرهٔ قمر باشد ولی مردم
۱۷۴۰ او را بشخصه و عینه نشناسند.

مفادّ اخبار کثیره نیز همین طور است که آن حضرت در مجالس و محافل خلایق وارد می‌شود، بر بالای فرش‌های ایشان می‌نشیند ولی مردم او را نمی‌شناسند، بنابراین لابدّیّت رفتن آن بزرگوار از این عالم به آن عالم، قول زور و دعوی منکره‌ای است.

اگر بخواهد لابدّیّت تشریف بردن حضرت با جسد عنصریش را از این عالم به عالم هورقلیا و در آن جا بودنش را از این راه ثابت کند که چون جسد عنصری آن بزرگوار از مکوّنات تحت این فلک قمر است و برای مکوّن تحت آن، این قدر قابلیّتِ ثبات و بقا نیست؛ پس آن بزرگوار **حفظاً لجسده العنصری و دفعاً عن کونه مَعرضاً للزّوال و الموت و الفنا** به طریق طفره خود را به آن عالم کشانده، چنان که مثل این را در مسألهٔ معاد می‌گوید که معاد، همان بدن هورقلیایی است که قابل ثبات و دوام می‌باشد، چون آن از مکوّنات تحت فلک قمر و برای این بدن عنصری معادی نیست، زیرا مرکّب از عناصر اربعه است و بعد از موت، هر عنصری به اصل خود ملحق می‌شود؛ این مدّعا بر ناظرین کتب و رسایل او پوشیده نیست.

جواب: این دعوی، علاوه بر آن که با صریح قرآن، مخالف و با اخبار وارده در حالات معمّران منافی است، به طلا از فلزّات مکوّنهٔ تحت فلک قمر، **منقوض است،** مع ذلک، به تصدیق تمام ارباب کیمیا و صنّاع صیاغت، هر چند با سوهان ریز ریز شود و هر قدر در خاک بماند، برای او فنا و انعدامی نیست.

سابقاً از صاحب کتاب بستان السیاحه نقل شد که می‌گوید: انکار وجود آن حضرت، در حقیقت انکار قدرت باری تعالی است. منّت خدای را که برای حقیر، چون آفتاب روشن است که کیمیا گر اگر از اجزای متفرّقه، اکسیری می‌سازد، بر نقره طرح می‌کند و آن را طلای احمر می‌گرداند، حال آن که نقره در اندک زمانی می پوسد و نابود می‌شود، برعکس، طلا چند هزار سال به یک منوال می‌ماند و نابود نمی‌شود، پس اگر ولیّ خدا و امام عصر، مانند آن کیمیا گر از اکسیر التفات خویش، بدن خود را هم‌رنگ روح گرداند و باقی و دایم سازد، بعید نخواهد بود، انتهیٰ.

وجه چهارم: این قول سخیف و اعتقاد کثیف، با اخبار وارده بر غیبت مهدی علیه السلام ۱۷۴۱
منافی است که کتب و دفاتر فریقین را پرنموده و زبر و صحف آنان را مملوّ ساخته. آن‌ها را قریب به دویست سال پیش از وقوع آن، از حضرت رسول مختار و ائمّهٔ اطهار علیهم السلام روایت کرده، تا زمان وقوع این بلیّهٔ کبرا و این محنت عظمیٰ به امثال خود

نقل نموده‌اند. این اخبار، بیشتر از آن است که به حصر گنجد و به عدّ و شماره درآید. برای دلالت آن‌ها بر ردّ مدّعای بیشتر مرد شیرازی و اتباعش، گذشته از فهم مخاطبین که واضح‌ترین دلیل است، چند طریق وجود دارد:

اوّل؛ هر کس اندک شعوری داشته باشد با نظر در این اخبار برایش معلوم می‌شود برای حجّة بن الحسن العسکری علیه‌السلام با عنوان غیبت از مردم میان ائمّهٔ اثنا عشر، اختصاصی است و عنوان ظهور برای او عنوان رجعت است و اگر مراد از غیبت، انتقال از این عالم به عالم دیگر باشد، این معنی به آن سرور اختصاص ندارد، بلکه این معنی در سایر ائمّهٔ هدیٰ نیز جاری است؛ علاوه بر این که در این صورت، ظهور آن حضرت با عنوان رجعتش هیچ فرقی نخواهد داشت.

دوّم؛ هرکس فی‌الجمله انس و الفتی به مجاورات و مکالمات داشته باشد، می‌داند لفظ غیبت وقتی در محاورات اطلاق می‌شود، در پوشیدن بدن خود از چشم مردم ظاهر است، نه ترک علاقه از جسم و رفتن روح از بدن و چون نزد متحاورین معلوم است تا قرینه‌ای که صارف لفظ از معنی ظاهر آن نباشد با لفظ نیاید و مقارن او ذکر نشود، باید آن لفظ را بر همان معنی ظاهری حمل کرد؛ پس حمل غیبت بر معنی ظاهری آن، که پوشیدن بدن از انظار خلق است، لازم و ارادهٔ این معنی از آن، جزمی و قطعی خواهد بود.

سوّم؛ ضمایم دالّ بر معنی مطلوب از غیبت که پوشیدن بدن از خلق است یا انضمامش به اخبار دالّ بر غیبت آن جناب، در ردّ مدّعای این مرد و پیروانش کفایت می‌کند، از آن ضمایم، اخباری است که در تعلّل غیبت آن جناب به خوف از قتل، وارد شده، این اخبار از غایت اشتهار، کالنار علی المنار و از کثرت و زیادت، **کقطر الأمطار**
۱۷۴۲ است.

بدیهی است قتل، جز بر بدن عنصری دنیاوی که در حال حیات، مرکب روح است، وارد نمی‌شود و **با انضمام** به اخباری که آن حضرت در زمان غیبت دیده می‌شود و شناخته نمی‌گردد؛ مثل روایت سدیر صیرفی و غیره **و با انضمام** به اخباری که بر

مذمّت و نکوهش کسانی که می‌گویند: موت، قائم را درک کرده؛ مثل دو روایت مفضّل بن عمر و روایت ابی‌الجارود و غیره دلالت صریح دارد که همگی در کتب معتبر؛ مثل بحار و غیره ثبت و ضبط اند.

بالجمله، در اخبار غیبت آن حضرت، با انضمام آن‌ها به اخبار متفرّقهٔ مصرّحه به حیات دنیویهٔ آن جناب، از قبیل آن چه ذکر شد و غیر آن از جمله تشبیه غیبت آن جناب به غیبت موسیٰ و عیسیٰ و سایر انبیا در ردّ این اعتقاد فاسد کفایت می‌کند.

وجه پنجم؛ اکثر اخبار غیبت، دالّ بر لزوم تمسّک به امامت و ولایت حضرت حجّة بن الحسن العسکری علیهما السلام است و در آن‌ها تصریح شده امام زمان علیه السلام، بشخصه الخاص و جثّة المخصوصه، آن حضرت است و این مطلب با انتقال آن حضرت از این عالم، منافی است، چون بنابر این زمین خالی از حجّت خواهد بود و این، خلاف ضرورت مذهب طایفهٔ شیعهٔ اثنا عشریّه است کما هو البدیهی الواضح.

عقد معقود لفذلکة الردود

بدان مقتضای اجماع شیعهٔ اثنا عشریّه بر امامت حضرت مهدی موعود علیه السلام و حجّت معهود که حجّة بن الحسن العسکری علیهما السلام است و هم‌چنین مقتضای اخبار متواتره نزد فریقین، از انحصار عدد ائمّه به دوازده، هم چنین مقتضای اخبار متواترهٔ وارد بر قائمیّت دوازدهمی ایشان و نیز مقتضای اخبار متواترهٔ وارده در غایب بودن آن جناب، این است که حضرت در این اوقات، غایب از انظار و بر خفا و غیبت خود باقی است و هنوز ظاهر نشده، چرا که مقتضای ادلّه‌ای که ذکر شد، ولایت شخصیّهٔ آن جناب است بدون آن که روح آن حضرت به هیکل دیگری تعلّق گیرد.

با این ملاحظه، کسی که نسب او معلوم و پدر و مادرش معیّن بود و در قریب به این اعصار عَلَم شین و شنار را از شیراز برافراشت و خود را قائم معهود موعود انگاشت؛ قولش مردود و اعتقادش مطرود است، آن حضرت بر غیبت و استتار، باقی و نزد اهل

روزگار مرجوّ الظهور است؛ **اللّهم عجّل فرَجَه و ظهُورَهُ و ارزقنا الاستضائة من نوره.**

اعجوبةٌ فیها اضحوکة

بدان بعضی از پیروان این مرد شیرازی، انتصاراً له برای صحّت دعوای او به این تمسّک نموده‌اند که صدق امامت بر امام ثانی عشر، به اعتبار این که نفس قدسیّهٔ آن جناب؛ محلّ تجلّی نور دوازدهم از انوار عالیهٔ محتجبه به نفوس مقدّسه است و موضوع له اسم آن جناب، مثل اسامی سایر ائمّه بالاصاله، همان انوار متجلیّه بر نفوس قدسیّه است و صدق اسامی با آن که موضوع له آن‌ها، همان انوار بر این نفوس است، به اعتبار مظهریّت آن‌ها برای آن انوار، بالعرض است و این با اخباری که در انحصار عدد ائمّه به دوازده وارد شده، نافی نیست؛ چراکه انحصار حقیقت، راجع به آن انوار است، نه راجع به نفوس و اشخاصی که آن انوار در آن‌ها جلوه نموده‌اند.

بنابراین مرد شیرازی، مجلای نور دوازدهم است، خواه او را (م ح م د)، خواه علی محمد بخوان، چون در موضوع له که همان نور دوازدهم است، تصرّفی نشده و اختلاف اسامی، لازمهٔ اختلاف در موضوع له نیست.

جواب این انتصار:

اوّلاً: اسامی شریف ائمّهٔ طاهرین علیهم السلام بر وتیره و طریقهٔ سایر اسامی مردم، برای نفوس شریف و اشخاص منیف ایشان موضوع است که به آن اعتبار، عنوان بشریّه، صادق و متعلّق به بدن است، اعمّ از آن که در آن برای بدن حظّی قایل باشیم یا نه.

دلیل بر این، با آن که محتاج به استدلال نیست، این است که بی شک، این اسامی از
۱۷۴۴ قبیل اسامی نیست که مدلول و موضوع له آن‌ها مخفی باشد، بلکه غرض از وضع آن‌ها این است که به آن مسمیّات، آن‌ها را بشناسند، مثل سایر اسامی که مردم برای اولادهای خود می‌گذارند و به نصب علامت برای ایشان، به اعتبار مزید حاجت به تعریف و تبیینشان اهتمام می‌ورزند.

فبناء علی هذا، انواری که این نفوس، مظاهرشان می‌باشند ـ **علی فرض الثبوت و التحقّق للمظهریّه** ـ نمی‌توانند به وصف خفای آن‌ها و با فرض عدم خفا در مدلول این اسامی، موضوع له اسامی بزرگان دین و ائمّهٔ راشدین باشند.

بالجمله، فرقی بین اسامی شریف این بزرگواران و اعلام شخصیّهٔ مردم نیست و همان‌طور که آبا در تعریف اولاد خود، اسامی وضع می‌کنند و با آن اسامی اولاد خود را معرّفی می‌نمایند؛ نسبت به اسامی شریف انبیا و مرسلین و ائمّهٔ طاهرین علیهم‌السلام هم، چنین است و چنان که این گونه احتمالات در آن‌ها راه ندارد؛ هم چنین در این مقام برای آن‌ها مجالی نباشد؛ پس واضح شد اسامی آن بزرگواران به لحاظ تعلّق آن‌ها **بجثّتهم المخصوصة العنصريّة المتولّدة في الدنيا** برای آن انوار قدسیّه موضوع‌اند.

ثانیاً؛ اگر مراد از اسمای شریفهٔ مبارکه انوار کلیّه باشد و مدالیل آن‌ها، حقیقت نفوس شخصیّهٔ آن بزرگواران نباشد، پس باید اخبار مفصّلهٔ وارده در امامت ائمّهٔ اثنا عشر **باسمائهم و اشخاصهم** در اثبات امامت اشخاص ائمّه علیهم‌السلام، جز به دلیل دیگر کافی نباشد، مثل این که وارد شود امیرالمؤمنین علیه‌السلام مظهر نور اوّل، امام حسن علیه‌السلام مظهر نور دوّم و هکذا و قول به عدم کفایت آن اخبار به تنهایی در اثبات امامت آن بزرگواران ـ مگر به انضمام مذکور ـ قولی مخالف با وتیرهٔ تمام عقلا و ارباب محاورات و کلامی منکور است.

ثالثاً؛ این قول و معتقد با تنصیص هر یک از ائمّه بر امامت دیگری مخالفت صریح دارد، چون بنابر گفتهٔ این انتصارکننده، باید آن اخبار هم جز به ضمیمهٔ چیز دیگری از دلایل در تنصیص و تعیین کافی نباشند، فساد این مطلب، **اظهر من الشمس و أبین من الأمس** است، **کما لایخفی علی اولی النهی.**

دفعُ وَخمٍ و رفعُ وهمٍ

اگر کسی گمان کند که قول و عقیدهٔ این مرد شیرازی، ناشی از اعتقاد او به مذهب تناسخیّه است که می‌گویند: ارواح بشری، همیشه در اجساد، سایرند و از جسدی به

جسد دیگر منتقل می‌شوند، پس او نستجیر بالله و نعوذ به؛ روح حضرت بقیّةالله‌علیه السلام را در بدن خود سایر می‌دانست و لذا این دعوی باطل را اظهار داشت؛ بداند این دعوی **اوّلاً:** مبتنی بر اثبات موت حضرت بقیةالله‌علیه السلام می‌باشد و با ضرورت مذهب اثنا عشریّه و طایفهٔ معظّمه از عامّه مخالف است که به حیات و غیبت آن بزرگوار تصریح نموده‌اند؛ چنان که در قسم سوّم و چهارم، اعتقاد مخالفین دربارهٔ وجود مسعود آن حضرت در صبیحهٔ چهارم از عبقریّهٔ دوّم این بساط ذکر شد.

ثانیاً: بطلان این مذهب، در مواضع عدیده از کتاب خدا، به اخبار ائمهٔ هدی‌علیهم السلام و به منافات آن با حکم عقل مستقلّ، ثابت و اجماع همهٔ فرق ملّت اسلامی بر کفر معتقد آن، محقّق است.

از جمله مواردی که در کتاب خدا به بطلان این مذهب تصریح شده، قول سبحانه حکایة عن الکافرین ارجعنا نعمل صالحاً ﴿رَبِّ ارْجِعُونِي * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحاً﴾[1] است که این را در معرض محال بودن رجوع کفّار به سوی دنیا فرموده؛ چنان که ایشان را به قول ﴿أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ﴾[2] ملزم ساخته؛ چه می‌فرماید: آیا به شما عمری ندادیم که کافی باشد برای این که در کسی متذکّر شود که تذکّر را اراده می‌کردند و از رسولان، کسانی بر شما آمدند که به این حال انذارتان فرمودند.

از جمله اخباری که بر کفر این طایفه دلالت دارد، خبری است که در عیون اخبارالرضا[3] از حسن بن الجهم، روایت نموده که گفت: مأمون به امام رضاعلیه السلام عرض کرد: یا اباالحسن! در حقّ قایلین به تناسخ چه می‌فرمایید؟

در فساد مذهب تناسخیه است

حضرت فرمود: کسی که به تناسخ قایل باشد، به خدای عظیم کافر و تکذیب کنندهٔ
۱۷۴۶ بهشت و دوزخ است.

ایضاً در آن کتاب به سند خود از حسین بن خالد روایت نموده، حضرت رضاعلیه السلام،

---

۱. سورهٔ مؤمنون، آیه ۱۰۰.
۲. سورهٔ فاطر، آیه ۳۷.
۳. عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۲۱۸ ـ ۲۱۶.

فرمود: کسی که به تناسخ قایل باشد، کافر است.»[۱]

امّا بیان اجمالی منافی بودن این مذهب با حکم عقل مستقلّ این است: چنان که در حکم عقل، انصاف گرفتن از ظالم برای مظلوم، لازم و متحتّم است، هم چنین لازم و متحتّم است که به نحوی داد مظلوم را از ظالم بگیرند که مسرّت و فرحی به مظلوم روی دهد تا غم و اندوه رسیده از ظالم را تلافی کند.

این‌گونه داد گرفتن مبتنی بر این است که هنگام سیاست ظالم و عقوبت کشیدن از مظلوم، به حال او نگران باشد تا تشفّی قلبی برایش حاصل شود و چون از مسلّمات اصحاب تناسخ، بودن معاد در همین نشأهٔ کون و فساد است، مکافات اعمال به ردّ در هیاکل شریف و خسیس است و نیکی حال از کسی که مرّهٔ اولی بدحال بوده و بالعکس؛ پس لازمهٔ اعتقاد ایشان این است که نشأه به همین نشأهٔ دنیا که دار خلط و مزج است، منحصر باشد و اگر تلافی ظالم واقع شود، بر وجهی صورت می‌گیرد که تشفّی قلب برای مظلوم حاصل نشود، چرا که معلوم است بعد از ظهور ظالم و مظلوم در هیکل دیگری که ورای هیکل اوّل آن‌هاست، هیچ کدام به حال هم معرفتی ندارند؛ از زمان‌های گذشته، غافل و از اعمال صادر در آن‌ها ذاهل‌اند. لذا اگر بر ظالم، همّی وارد و المی واقع گردد، مظلوم نمی‌داند این تلافیِ ستمی است که به او کرده.

بالجمله، بنابر مذهب تناسخ و انحصار نشأه به نشأهٔ دنیاوی ـ چنان که این انحصار در نزد ایشان از مسلمیّات است ـ عدم تدارک ظلم ظالم لازم می‌آید بر وجهی که عقل مستقلّ، حاکم به تدارک است، **کما هو الواضح**.

اگر حکم مستقلّ عقل را بر فساد این مذهب خواهی، چنین تقریر کن: هر کس دارای فهم سلیم و عقل مستقیم باشد، می‌داند این تخلیط تفصیلی در پی دارد، برای این زرع، احصادی در کار و برای هر آزمایشی، آسایشی است؛ البته آن چه در کمون باشد، باید به حدّ ظهور رسد و آن چه در حدّ قوّه است، باید به مقام فعلیّت درآید و البته باید در پی این نشأه، نشأه‌ای باشد که خوب از بد و خبیث از طیّب، آشکار گردد.

۱. عیون اخبارالرضا، ج ۱، ص ۲۱۸.

امّا در بیان اجماع بر بطلان این مذهبِ سخیف و اعتقاد کثیف، آن چه ابن حزم ظاهری در کتاب فرق و مقالات خود موسوم به کتاب الفصل و الملل و الاهواء و النحل، ذکر نموده و دعوی کرده، کافی است.

این ناچیز در نقل عبارت او تعمّد نمودم؛ چراکه ابن حزم، خودش به جنایت کفر و تضلیل، از بلاد اخراج شده و آخر الامر در بادیه از دنیا رفته؛ چنان که ابن خلّکان متعرّض است، پس همین که ناقل اجماع بر فساد و بطلان او چنین شخصی باشد در شناعت و فساد این مذهب بس است و چه قدر مَثَل معهودِ **ویلٌ لمن کفّره نمرود**، مناسب مقام است.

بالجمله، بعد از این که **ابن حزم** در کتاب مزبور، مذهب ارباب تناسخ را عنوان می‌کند و فصلی مشبع از عقاید آن‌ها می‌نگارد، می‌نویسد: «**امّا الفرقة المرتسمة منهم باسم الإسلام فیکفي من الرّد علیهم اجماع جمیع اهل الأسلام علی تکفیرهم و علی انّ من قال بقولهم فانّه علی غیر الاسلام و انّ النبیﷺ أتی بغیر هذا و بما المسلمون مجمعون علیه من انّ الجزاء لایقع الاّ بعد فراق الأجساد للأرواح بالنکر أو التنعّم قبل یوم القیمه، ثم بالجنّة أو بالنار في موقف الحشر فقط إذ جمعت اجسادها مع ارواحها الّتی کانت فیها، انتهیٰ**».

سدّ راسخ و هدٌّ للتّناسخ

بدان مبنای مذهب تناسخیّه، تعلّق عرضی نفس به بدن است؛ مثل تعلّق صاحب‌خانه به خانه و تعلّق صانع به آلات صنع خود و این مبنی فی حدّ ذاته باطل است، چرا از جمله ادلّهٔ عقلی بر بطلان این مذهب، آن است که وجدان حاکم است تعلّق نفس به بدن، تعلّق اتّحادی طبیعی می‌باشد.

آیا نمی‌بینی اگر چیزی بر خانه و اهلش زنند، جز به نحو مجاز نمی‌گویند بر صاحب خانه زده‌اند و در او تأثیری نمی‌کند، هم‌چنین افعال اهل خانه را نمی‌توان به او نسبت داد و انفعالات آن‌ها را نمی‌توان انفعال نفس صاحب‌خانه شمرد؛ مثلاً اگر عیال او که

به تدبیر اهل خانه قائم است، سیر شود، او سیر نشده، اگر گرسنه شود، صاحب خانه گرسنه نشده، اگر سالم باشد، او سالم نباشد، اگر مریض باشد، او مریض نباشد، اگر بد کند، او بد نکرده و اگر خوب کند، او خوب نکرده و سایر چیزها بر این قیاس است **ولکن** اگر بر بدن صاحب خانه زنند، حقیقتاً او را زده‌اند، اگر راحتی بر بدن او وارد شود، بر نفس او وارد شده و اگر زحمتی به بدن او رسد، حقیقتاً بر نفس او رسیده **و هکذا.**

بالجمله؛ علاوه بر فساد این مبنی، در بطلان مذهب ایشان گفته می‌شود در این مقام یکی از سه وجه زیر وجود دارد:

اوّل؛ بدن، مادّهٔ نفس و نفس در بدن بالقوّه و الامکان باشد، منافات این وجه با مذهب تناسخ، بسی واضح است، چرا که لازمهٔ این وجه حدوث نفس به حدوث بدن است و مبنای تناسخ که تردّد نفوس در ابدان می‌باشد بر تحصّل نفس پیش از تعلّق به بدن است.

دوّم؛ نفس، مادّهٔ بدن باشد؛ شناعت این احتمال هم ظاهر است، زیرا بنابر این احتمال، صورت که جهت فعلیّت است، نسبت به مادّه که جهت قابلیّت است اولی به وجود می‌شود و شکّی نیست که نفس، اتمّ وجوداً از بدن می‌باشد و چگونه چنین نباشد، حال آن که او محیط است و بدن محاط، او فرمانده است و بدن فرمان‌بردار، او مجتمع است و بدن منتشر او، دارای جنبهٔ وحدت است و بدن دارای جنبهٔ کثرت.

سوّم؛ از دو نسبتی که ذکر شد، هیچ کدام میان نفس و بدن نیست، لازم این احتمال، آن است که وجود هر یک مستقلّ و بالفعل باشد، در این صورت تعلّق نفس به بدن به تعلّق اتّحادیِ طبیعی، معقول نخواهد بود، حال آن که گفته شد تعلّق نفس به بدن، تعلّق اتحادی طبیعی است؛ چنان که وجدان بر آن حاکم است.

عبارات تواسخیّه في مقالات التناسخیّه

بدان از اوّل بنای این ناچیز بر نقل مقالات طایفهٔ خبیث تناسخیّه نبود، چرا که

عمر، اشرف و اعلی و مداد و قرطاس، اغلی از این است که به نقل ترّهات آنان مصروف گردد **ولکن** ثانی‌الحال، به ملاحظهٔ ارشاد و تنبیه برادران ایمانی بر توالی فاسد این مذهب کاسد، خیال در نقل شطری از مزخرفاتشان قوّت گرفت و چون از میان ناقلین آن‌ها، مرحوم سیّد مرتضی رازی، ملقّب به علم الهدی در کتاب تبصرة العوام خود، مزایا و خصوصیّاتی را از مذهب آن‌ها نقل نموده و الزاماتی بر ایشان فرموده که کلمات دیگر ناقلین، فاقد آن‌هاست، فلذا در این مقام و مضمار به نقل عبارات آن بزرگوار اکتفا و اقتصار می‌کنیم.

اقوال فلاسفه در فرق مختلفه

در باب دوازدهم آن کتاب که در مقالات ارباب تناسخ است، می‌فرماید: **بدان** جملهٔ فلاسفه، مجوس، نصارا و صابیان بر تناسخ گویند و در فرق اسلام، بیش‌تر در اعتقاد تناسخی بوده است.

امّا فلاسفه گویند: نسخ چهار نوع است؛ نسخ، مسخ، فسخ و رسخ؛ نسخ در اجسام آدمیان، مسخ در بهایم، سباع، طیور و انواع حیوانات، فسخ در انواع دواب، حشرات زمین و آب؛ مثل کژدم و غیر آن و رسخ در انواع اشجار و نبات بود. گویند: این اصناف چهارگانه را به قدر و مراتبشان مسخ کنند و همیشه از جسدی به جسدی دیگر می‌گردند.

گویند: عالم دوّار است، جز این عالم، سرای دیگری نیست و حشر و نشر، قیامت و صراط، میزان و حساب، بهشت و دوزخ، همه محال است. **گویند:** قیامت عبارت از بیرون آمدن روح از بدن و رفتن به بدن دیگر است؛ اگر خیر کرده باشد، به بدن خیر و اگر شرّ کرده باشد، به بدن شریر می‌رود. در اجساد برای آنان راحتی و لذّت، عذاب و مشقّت باشد؛ هر روح که به جسد ایشان شد، در راحتی و لذّت و هر روح که در اجساد
۱۷۵۰ بد شد، مثل کلاب و خنازیر معذّب بود.

آخر مسخشان در کرمکی کوچک بود، به قدری که به سوراخ سوزنی رود و گویند: معنی آیهٔ ﴿وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ﴾[۱] این است، چون

۱. سوره اعراف، آیه ۴۰.

بدین حدّ رسید، از این کرم کوچک که در طبرستان به آن رکنا گویند، مفارقت کرده، یکی به جسد آدمی نقل می‌کند و ابدا چنین نقل می‌کند، **گویند:** این معنی عبارت از بهشت و دوزخ و معاد است.

گویند: قوله تعالی ﴿**كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا**﴾[۱] این معنی را دارد و قوله تعالی ﴿**فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ**﴾[۲]؛ معنایش این است که در هر صورتی که بخواهد، تو را بنشاند؛ اگر بخواهد به آدمی و اگر بخواهد به سگ و خوک و غیر آن نقل کند.

گویند: قوله تعالی ﴿**وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللهِ رِزْقُهَا**﴾[۳] و قوله تعالی ﴿**وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ**﴾[۴] از آن بدن می‌خواهد و هر چه روی زمین می‌رود، در دور اوّل مثل شما آدم بوده‌اند **وگویند:** قوله تعالی ﴿**وَنُنْشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ**﴾[۵] می‌خواهد شما در دور خود ندانید که روح به کدام کالبد نقل می‌کند؛ کالبد آدمی یا حیوانات، انتهیٰ.

احمد حابط و فضل حدثی، در تناسخ غلوّ کرده، **گویند:** هر رنج و بلایی که به اطفال و بهایم رسد، از آن است که در دور اوّل گناه کرده باشند و در این دور جزا یابند و گویند: هر چه ذبحش مباح است، از آن جهت است که در دور اوّل، قتّال و خون‌ریز بوده و هر چه گوشتش حرام است، به خاطر آن است که در دور اوّل خون او ریخته باشد و گویند: شهوات استر برای آن بریده شد که در دور اوّل زانیه بوده و اگر شهوت نبریده باشد، او را حلقه در اندازند تا به مقصود نرسد.

گویند: تیس از آن رو با مادر، خواهر، دختر، خاله و عمّهٔ خود جفت شود که در دور اوّل زنا نکرده.

۱. سوره نساء، آیه ۵۶.
۲. سوره انفطار، آیه ۸.
۳. سوره هود، آیه ۶.
۴. سوره انعام، آیه ۳۸.
۵. سوره واقعه، آیه ۶۱.

پس لازم است کسی را که بر ایشان ظلم می‌کند، ملامت نکنند، چون این جزای آن است که در دور اوّل کرده و اگر کسی ایشان را بکشد، دلیل است بر این که آن‌ها در دور اوّل، خون ناحق کرده باشند، لذا قصاص لازم نیست، هم‌چنین اگر با زن و فرزند ایشان فساد کنند، چیزی بر فساد کننده لازم نیاید. بطلان این طایفه بسیار است.

بعضی گویند: هر کس در دور اوّل زن بوده، در دور دوّم مرد شود و بالعکس تا مناکحتی که در دور اوّل به ایشان شده، در دور دوّم به قدر آن استیفا شود، اگر وطی او به حلال بوده، این دور هم، حلال و اگر به حرام بوده، این دور نیز، به حرام باشد.

در مدّت ادوار **این قوم**، خلاف است؛ بعضی گویند: ده هزار سال و برخی گویند: هزار سال، جمعی گویند: ارواح در جسدها گردد تا پاک شود، آن گاه به آسمان روند و با ملایکه باشند و به آن‌ها طیّاریّه می‌گویند، نیز قومی از ایشان گویند: خدای تعالی هفت آدم، یکی بعد از دیگری بیافرید؛ آدم اوّل، پنجاه هزار سال احیاءً و امواتاً با نسل خود در زمین مقام کرد، سپس قیامت برخاست، اهل خیر به آسمان رفتند و اهل شرّ به طبقهٔ دوّم زمین فرو رفتند و معنی بهشت و دوزخ این است.

شش آدم دیگر هم براین منوال بودند، اهل خیر که به آسمان روند، ملایکه شوند و خدا را عبادت کنند و اهل شرّ از زمینی به زمین دیگر فرو روند تا به زمین هفتم رسند و در آن جا مور، جغد، خنافس و امثال آن شوند. اهل تناسخ، خرافات بسیاری دارند، انتهی.

در ملل و نحل [1] شهرستانی آمده: تناسخیّه به انتقال ارواح از بدن شخصی به بدن شخص دیگر قایل‌اند و می‌گویند: آن‌چه انسان از راحتی و تعب می‌یابد، بر چیزی مرتّب است که آن را پیش‌تر در بدن دیگر به جای آورده و آن‌چه در بدن دوّم می‌بیند،
۱۷۵۲ مکافات و جزای آن است که در بدن اوّل به جای آورده، انسان همیشه میان دو امر است؛ یا در مقام فعل و عمل با انتظار جزای آن است، یا در مقام مکافات و مجازات عملی که قبلاً آن را انجام داده. نقل همین مقدار از ترّهات ایشان کافی است.

---

۱. الملل و النحل، صص ۲۳۴ ـ ۲۳۳.

[گفتاری از بشارة الظهور]

۱۱ صبیحة

بدان راعی در این عجاله، بنای دنباله گیری ذکر مزخرفات طایفهٔ بابیّه و جواب به آن‌ها را ندارد، چون **اولاً:** مذهبی که اساس و اصل آن چنان استدلالاتی باشد که در صبیحهٔ سابقه شنیدی، معلوم است فروع و مبتنیات آن، چه نحوهٔ استحکامی دارند؛ پس باید از سستی مبنا به سستی بنا و از کجی اصل دیوار به کجی دیوار تا به آخر پی برد.

خشت اوّل چون نهد معمار کج　　　تا ثریّا می‌رود دیوار کج

ثانیاً: در کتب و صحایفی که علمای اعلام اثنا عشریّه و امنای احکام حضرت خیر البریّه در ردّ خرافات این طایفهٔ غویّه، تصنیف و تألیف فرموده‌اند، بی‌نیازی از این رویّه است **ولکن** برای تفریح خاطر دوستان در این بوستان، در سیر ایشان آن چه را محدّث ماهر و متتبّع باهر، مرحوم آقا شیخ جلال الدین شیرازی ـ حشره الله مع النبی التهامی الحجازی ـ در خاتمهٔ کتاب بشارة الظهور ـ که الحق در جمع اخبار دالّ بر اثبات حضرت مهدی موعود علیه‌السلام، سفری مسفور است ـ از ابوالفضل گلپایگانی در اثبات مهدویّت مرد شیرازی، نقل کرده و آن را به عبارات رائع و بیانات فایق خود مردود فرموده، نقل می‌نمایم تا برادران ایمانی، مبلّغ علم اوّل دانشمند این طایفه را بدانند و همیشه مقدار غوایت یا جهالت و نادانی او را نصب العین بدارند.

شیخ مزبور در آخر کتاب مذکور، می‌فرماید: ما در این کتاب مختصر، قریب پانصد نصّ و خبر معتبر از مأخذ معتمد، روایت کرده‌ایم که همه در مهدویّت حضرت حجّة بن الحسن علیه‌السلام هم زبان‌اند، حال آن که اسباب استقصا برای این بی‌مقدار، فراهم نبوده و نیست، کتابخانهٔ مؤیّد، مسدّد و معاضدی نداشته و ندارد و خدای توانا، داناست که چه اندازه اخبار و نصوص در کتاب‌ها موجود است که در دست من نیست و چه بسیار کتاب‌هایی که بر نصوص کثیری مشتمل بوده، به کلّی مفقود و معدوم شده و اثری از آن‌ها نیست؛ چنان که بر متتبّع در تراجم علما و بصیر بر مؤلّفات آنان آشکار است.

بنابراین آیا با وجود این اخبار کثیره، احادیث وفیره و نصوص متواتره، کسی که

حضرت ختمی مرتبت و اهل بیت او را صادق المقال می‌داند، می‌تواند از این نصوص که هر یک برهانی منصوص است، اعراض کند و به مهدویّت و قائمیّت غیر حضرت حجّة بن الحسن ـ ارواحنا لتراب مقدمه الفداء ـ معتقد شود؟!

پس از وضوح این مطلب، اندکی در مرتبهٔ جهالت یا ضلالت، غوایت، بی‌انصافی و بی‌حیایی ابوالجحد گلپایگانی نظر کن که بزرگ‌ترین دلیلی که از آیات قرآن بر مهدویّت میرزا علی محمد مخبّط شیرازی اقامه کرده، این آیهٔ مبارکه از سورهٔ حدید است: ﴿**فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ**﴾[1].

استدلال ابوالجحد به این آیه، به مناسبت آن است که لفظ باب در آن آمده که در فارسی به معنی دَر می‌باشد و چون علی محمد خود را باب می‌خوانده، پس مراد خدا علی محمد است.

شما را به خدا قسم! ببینید این طایفه تا چه درجه عاجز و بیچاره‌اند که از شدّت بیچارگی به صرف لفظ باب در قرآن قناعت کرده‌اند؛ اگر چه باب جهنّم باشد.

آری! خداوند حقّ را بر لسان این گمراه جاری فرموده، چون هر مبدع گمراه کننده، دری از درهای جهنّم است؛ چنان که هر مرشد هدایت کننده، دری از درهای بهشت می‌باشد.

بزرگ‌ترین دلیل او از اخبار و احادیث، این خبر است: «**لو كان العلم في الثريّا لناولته ايدي رجال من اهل الفارس**»،[2] اگر علم در ثریّا باشد، هرآینه دست‌های مردانی از مردمان فارس، آن را فرا گیرد، نیز خبر «**إذا سمعتم بالمهدي فاتوه و بایعوه**»؛[3] هرگاه شنیدید مهدی ظاهر شده، نزد او بیایید و با او بیعت کنید.

از همه بامزه‌تر، استدلال او به شعر خواجه حافظ است؛ بعد از استدلالاتش به حدیث **لو كان العلم في الثريّا** گفته: بعضی از ارباب حقایق و دقایق و صاحبان صفای ۱۷۵۴
باطن هم، خبر داده‌اند تولّد قائم موعود، در ملک فارس واقع می‌شود، از جمله صاحب

---

۱. سوره حدید، آیه ۱۳.
۲. الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۵۰.
۳. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۸۴

این شعر است:

شـــیراز پـرغوغا شــود　　　شِکّـر لبــی پــیدا شــود

ترسم کـه آشـوب لبش　　　بــر هــم زنــد بـغداد را

از همه مضحک‌تر آن است که پس از استدلال به شعر مزبور گفته: اگرچه نسبت این شعر به خواجه است ولکن این شعر در دیوان‌های چاپی نیست، شاید چون دیده‌اند بر ثبوت این امر دلالت دارد، آن را از کتاب خواجه بیرون کرده باشند و شاید شعر از دیگری باشد.

الحق اگر شیعهٔ اثنا عشریّه این شعر را از دیوان خواجه بیرون نمی‌کردند، برای این برهان قاطع جوابی نداشتند، لذا به عالم دیانت، خیانت کرده، این شعر را سرقت نموده‌اند.

بالله المدرك المهلك

اگر می‌شنیدیم کسی برای اثبات امری به این نحو سخنان استدلال کرده، هرگز باور نمی‌کردیم و جزء حکایات مجعول و داستان افسانه سرایان می‌شمردیم. اینک می‌بینیم با نهایت وقاحت و جرأت کتاب می‌نویسند و به این قسم لاطائلات، استدلال می‌کنند، بدیهی است مصدر این گونه خرافات، جهل و سفاهت است، چراکه لطیفهٔ علم و عقل، مانع از تفوّه به این کلمات رکیک و تمسّک به این ادلّهٔ سخیف است.

چون دلیل و برهان مهدویّت باب، مکشوف خاطر خردمندان افتاد، گوییم: یا ابا الجحد! قائم موهوم، میرزا علی محمد شیرازی است یا آن وجود مقدّس؟ اگر اوّلی باشد که تو از بیچارگی و واماندگی به شعر موهوم خواجه حافظ شیرازی، آیهٔ ﴿فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ﴾[1]، حدیثِ «لو كان العلم في الثريّا «و خبر» إذا سمعتم بالمهدى» و امثال ذلك بر قائمیّتش استدلال می‌کنی و اگر دوّمی قائم باشد، این عبد بی بضاعت که احقر و اجهل منتظرین او است، با عدم مساعدت اسباب و نداشتن کتب احادیث و

۱. سوره حدید، آیه ۱۳.

اخبار، قریب پانصد نصّ قاطع و خبر معتبر جلیّ الدلاله در این کتاب مختصر روایت نموده که فعلاً در کتاب‌هایی که از آن‌ها اخذ و روایت شده، موجود و مسطور است.

در ردّ دلائل مزخرف ابا الجحد

یا ابا **الجحد!** مَثَلِ «به لبلبو[1] نمی‌توان مکّه رفت»، میان اهل فارس معروف است؛ بنده هم با کمال ادب خدمت شما عرض می‌کنم به شعر شاعر، آیه و خبر بی‌ربط به مدّعی، نمی‌توان مذهب اثبات نمود. اگر شخصی مثل شما پیدا شود که چیزی را شرط چیزی نداند، دلالت الفاظ را تابع وضع واضع نشناسد، ارادهٔ هر معنی را از هر لفظ جایز بداند و این گونه بر اثبات مذهب تصنّعی خود، دلیل اقامه نماید؛ جز فضاحت و رسوایی سودی از این سودا نخواهد دید، جز میوهٔ ملامت از این نخل نخواهد چید، جز نام زشت از این کِشت برندارد و جز شنعت از این زحمت بهره نیابد.

مردمان ضلالت پیشه و بدعت اندیشهٔ زیادی در دنیا آمدند و برای فریفتن عوامِ کالانعام و تحصیلِ جاه و مال به پیمودن راه ضلال شتافتند و چه بسیار رطب و یابس درهم بافتند، **لکن** جز لعنت ابدیّه، عقوبت سرمدیّه، نام نکوهیده و فرومایگی نزد دانشمندان، چیز دیگری نیافتند. کجاست مانی نقّاش، مزدک قلّاش، مسیلمهٔ کذّاب، طلحیهٔ اسدی طرّار، سجاح بی‌نجّاح عیّار، بیان بی‌سمعان نهدی، حارث شامی، محمد بن بشیر، علی بن حسکة، مغیرة بن سعید شقّی، محمد بن حسن سولّعی غیر متّقی، ابن هلالی، بلالی، شلمغانی، حسن صبّاح و امثال این اشخاص بی‌صلاح و فلاح از اهل بدعت و ضلالت؟!

فاضحوا رمیماً في التراب و اصبحت مجالس منهم عطّلت و مقاصر

بلی، فرقی که در میان است، این است که مردمان ضلالت پیشه در قرون خالیه و اعصار ماضیه، گذشته از دانش و عقل، اهل فهم و فضل بودند، هر چند راه باطل می‌پیمودند، قواعد عقلی و قوانین وضعی را عاطل نمی‌شمردند، الفاظ را از قید اعراب آزاد نکردند و معانی را تابع ارادات شخصیّه ندانستند؛ عامّ و خاصّ مطلق، مقیّد مجمل و مفصّل و نصّ و ظاهر را از یکدیگر امتیاز می‌دادند و هرزه گویی را مایهٔ عیب و عار و

---

۱. چغندر پخته، ر.ک: لغتنامهٔ دهخدا.

ژاژخوایی را اقامهٔ شین و شنار می‌دانستند.

توضیح در تکذیب طائفه مضله

امّا در این عصر و اوان بحمدالله المنان، مردمان ضلالت بنیان، فهم و فضل که ندارند، سهل است وجودشان نیز از حیلهٔ عقل و دانش که ممیّز زشت و زیبا و حسن و قبح اشیا می‌باشد، عاری و تهی است؛ لذا هر چه خواهند، بدون اندیشه می‌گویند و هر چه بر قلمشان آید، می‌نویسند. عبارات رکیکِ مغلوط را وحی آسمانی و الفاظ سخیف نامربوط راکلام ربّانی خوانند. بدیهی است اگر در کسی عقال عقل و قوّهٔ شاعره باشد در کتاب خود که عنوان عقل و فضلش است، به شعر شاعر استدلال نکند و آن را نصّ قاطع قرار ندهد، زیرا هر کس اندک شعوری داشته باشد، می‌داند:

اوّلاً: شعر مزبور به هیچ وجه دلالتی بر ظهور قائم ندارد.

ثانیاً: بر تولّد او در فارس دلالت ندارد.

ثالثاً: بر فرض که دلالت داشته باشد، گویندهٔ آن معلوم نیست.

رابعاً: بر فرض که گویندهٔ آن معلوم باشد، کلام فلان شاعر چه حجّتی دارد. تمام ادلّهٔ رییس و مرؤوس این طایفهٔ ضالّه از همین قبیل است و من از تصدّی ذکر و جواب آن‌ها بسی ننگ و عار دارم، انتهیٰ.

ای برادران ایمانی ای شیعیان اثنا عشری! ای مسلمانان! ای خردمندان عالم! ای دانشمندان بنی آدم! شما را به خدای دانای توانای بی‌همتا سوگند می‌دهم؛ ببینید چگونه این فرقهٔ سفیه از حقّ محض صریح؛ اعنی مهدویّت حضرت حجّة بن الحسن العسکری ـ ارواحنا لتراب مقدمه الفداء ـ با آن ادلّهٔ قطعیّه و نصوص صحیحهٔ صریحهٔ متواتره، اعراض کرده، به واسطهٔ شکوک شیطانی و شبهات وهمی نفسانی که ما نمونهٔ آن را این‌جا ذکر کردیم؛ راه ضلالت و غوایت پیموده‌اند و **لیس هذا باوّل قارورة کسرت فِي الاسلام.** بعد از واقعهٔ گوساله و سامری، وقوع این امور به هیچ وجه موجب حیرت و تعجّب نیست.

کمال جلوهٔ طاووس را از این چه زیان … که ابلهی بگزیند غراب بر طاووس

عبارات صاحب بشارة الظهورر ـ البسه الله في الجنان من حل النور ـ تمام شد.

این ناچیز گوید: حال این طایفه بعینه مانند حال آن مرد اسراییلی است که مولوی در مثنوی ذکر نموده که حضرت موسی هر چه او را به دین خود دعوت فرمود، قبول نکرد، تا آن حضرت به میقات پروردگار رفت و قومش گوساله پرست شدند. بعد از مراجعت ملتفت شد آن اسراییلی نیز، عابد گوساله شده، پس او را عتاب کرد و فرمود: تو آن همه معجزات و خوارق عادات از من دیدی، مع ذلک در پذیرفتنم به پیغمبری، اندیشه‌ها نمودی و به گمان خود، فطانت و متانت ورزیدی؛ اندیشه‌های تو بد پیشه چه شد که با صدای گاو بر الوهیّت آن، یک‌دل و یک جهت شدی.

آن توهّمات را سیلاب برد — زیرکی بارد تو را و خواب برد
بر خدایی گاو چون یکدل شدی — وز همه اندیشه‌ها عاطل شدی
پیش گاوی سجده کردی از خری — گشت عقلت صید سحر سامری
گاو می‌شاید خدایی را بلاف — در رسولیّم تو چون کردی خلاف؟
باطلان را چه خوش آید؟ باطلی! — عاطلان را چه رباید؟ عاطلی
ذرّه ذرّه کاندرین ارض و سماست — جنس خود را هم چو کاه و کهرُباست
بر کلابی گر جُعَل راغب بُوَد — آن دلیل ناکلابی می‌بود

بلی؛ خردمندانِ ایّام ماضیّه و دانشمندان قرون خالیّه، این معنی را به خوبی در این شعر بیان فرموده‌اند:

گاو را باور کنند اندر خدایی عامیان — نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

تعسّف غریبٌ و تعصّب عجیبٌ

از این مرد گلپایگانی عجب است که در صفحهٔ صد و سه کتاب موسوم به بحر
۱۷۵۸ العرفان، مطبوعِ غیر معلوم التاریخ و المطبعه، برای مهدویّت آن مرد شیرازی به حدیث «**إذا سمعتم بالمهدی فاتوه و بایعوه**» استدلال نموده، به تقریب این که در این حدیث که در عوالم و در ثالث و ثلثین از کتب آن است که رسول الله فرموده: هرگاه از مهدی شنیدید، به سویش آمده، با او بیعت کنید و دیگر نفرموده چنین و چنان باشد یا

فلان علامت، فلان خارق عادت و معجزه ظاهر فرماید، انتهیٰ.

بیان توضیح حرف إذا سمعتم

اوّلاً: رسول خدا نفرموده: **إذا سمعتم مهديّاً**، نیز نفرموده: **إذا سمعتم متمهدياً** و نفرموده: **إذا سمعتم من يدّعي المهدويّة فاتوه و بايعوه**. بلکه فرموده: **إذا سمعتم بالمهدي**، هر کس اندکی به زبان عرب آشنا باشد، می‌داند این الف و لام عهد است و نمی‌تواند الف و لام جنس و طبیعت یا الف و لام استغراق باشد، چرا که مراد به مهدی طبیعت کلیهٔ جنسیّه یا نوعیّه نیست که نفس آن طبیعت یا تمام افرادش باشد، زیرا مفهوم مهدویّت هر چند کلّیت دارد، خودش با ما طایفهٔ حقّهٔ اثنا عشریّه اتّفاق دارد که معنون به این عنوان و مصداقِ این کلّی، جز فردی خاص و شخصی مخصوص نباشد، بنابراین معیّن است که الف و لام آن برای عهد است و آن جایی استعمال می‌شود که به سوی شخص خاصّ معیّن و معهود میان متکلّم و مخاطب اشاره باشد؛ خواه معهودیّت به سابقهٔ ذکر باشد یا به سابقهٔ ذهن.

مثلاً اگر شخصی بخواهد به غلام خود امر کند: وقتی فلان تاجر معیّن آمد، او را اکرام نما؛ زمانی جایز است بگوید: **إذا جائك التاجر، فاكرمه** که آن تاجر میان او و غلامش معهود و معلوم و معیّن باشد والّا اگر تاجر، فرد غیرمعهودی را اراده نماید، بر حسب قواعد محاورات و اهل لسان خطا کرده، پس معنی کلام حضرت خاتم انبیا، مطابق قواعد محاورات و موافق تکلّمات اهل لسان عربیّه این است که هرگاه بشنوید مهدی معلوم معیّن که نزد شما معرّفی شده و از پیش، نام، نسب، صفات و حالاتش را گفته‌ام، ظهور نموده؛ نزد او رفته، با حضرتش بیعت کنید.

مگر آن که این مرد گلپایگانی بگوید: باب ضلالت مآب مذکور، به حروف و کلمات، نظر عنایت انداخته، آن‌ها را از قید اسارت اعراب و بنا و مطلق قواعد اهل لسان و ارباب محاورات، آزاد ساخته که در این هنگام او را در گفته‌اش تصدیق می‌کنیم ۱۷۵۹
ولکن می‌گوییم: ای بیچاره! و از شهرستان علم و دانش، آواره! باب این کار را کرده، نه حضرت ختمی مآب، آن بزرگوار بیش از هزار و سی‌صد و پنجاه سال قبل، این فرمایش را فرموده که هنوز کلمات و حروف، مشمول چنین عنایت و الطاف بی‌نهایتی از باب

نشده بوده‌اند.

ثانیاً می‌گوییم: بر فرض این که رسول خدا در این خبر نفرموده باشد مهدی چنین و چنان است، حال آن که معهودیّت حاوی بیان تمام صفات، حالات و علامات است؛ آیا خبر در باب مهدی، منحصر به همین خبر است؟ آیا در خصوص تعیین مهدی موعود، خبر دیگری از آن حضرت روایت نشده؟

اگر آن اخبار را ندیده‌اید، خوب بود شما ـ گلپایگانی ـ که اوّل دانشمند این طایفه و مانند مانی هستید، در همان مذهبی که نخست داشتید، به تقلید اکتفا نکرده، خود را به مقام تحقیق می‌رساندید، سپس اگر بطلان آن بر شما معلوم می‌شد، عدول می‌کردید و اگر آن اخبار و احادیث متواترهٔ قطعی را دیده، خوانده و فهمیده‌اید، چرا حقّ را از روی تعمّد، انکار کرده و در نهایت جدّ و جهد در باطل اصرار می‌ورزید.

ردّ بر قول مرد گلپایگانی

عجب است که این مرد گلپایگانی قریب دو هزار خبر، بلکه زیادتر که همه در نهایت صحّت و اعتبار و هر یک بر مهدویّت و قائمیّت فرزند ارجمند حضرت عسکری علیه السلام لسان فصیح، ناطق صریح و شاهد صحیح‌اند، زیر پا گذاشته و برای اثبات مهدویّت آن مرد شیرازی به خبر **إذا سمعتم بالمهدی** تمسّک نموده به خیال این که در آن، تصریحی به مهدویّت حضرت حجّت بن الحسن علیه السلام نیست، لذا می‌تواند مغلطه نماید و آن را بر مرد شیرازی متمهدی کاذب، منطبق سازد، غافل از این که مطابق مثل معروف «**کلّ الصید في جوف الفراء**» تمام خصوصیّات، حالات و صفات آن برگزیدهٔ خالق البریّات، از الف و لام عهد، معلوم و مشهور و خدشه کنند در این استفاده از زمرهٔ جاحدین عنود است.

بلی، ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾[1] **و لو تليت عليه آيات الفرقان**
۱۷۶۰ **والتورية و الانجيل و الزبور.**

۱. سوره نور، آیه ۴۰.

راه یافته، بلکه نظر به چیزهایی که به بداهت از طریقهٔ اهل بیت علیهم السلام ثابت است؛ اگر این خبر را مثل آن اخبار دید یا در ظهور، اشتهار و انتشار، فوقِ آن اخبار دانست، با جان خود خصم نکند، به حجّت متمسّک شده، شبهه را ترک کند.

هم چنین ببیند علمای امامیّهٔ اثنا عشریّه از زمان غیبت صغرا تا سنهٔ هزار و دویست و شصت هجری که قریب به هزار سال است، چگونه بر مذهب بقای حیات دنیوی حضرت حجّة بن الحسن العسکری ـ صلوات الله علیهما ـ ایستادگی و در مقام محاجّه با عامّه چقدر از اخبار معمّرین را ثبت و ضبط کرده‌اند و با کمال تخالفی که در مسایل میانشان بوده، در این مسأله اصلاً و ابداً اختلاف نکرده‌اند.

به ملاحظهٔ این اتّفاق عظیم و به ضمیمهٔ آن چه به طریق بداهت از ایشان معلوم است، از رسوخ آن‌ها در تمسّک به اهلبیت عصمت و طهارت علیهم السلام برای نفوس مستقیم به حدس صایب، قطع حاصل می‌شود که امامیّه این اصل و مذهب را از امامان خود، تلقّی و اخذ کرده‌اند، نیز برایش معلوم می‌شود اجماع امامیّه بر این اصل و مذهب به تبعیّت اهل‌بیت علیهم السلام است، چرا که شبهات عقلی در این مطلب راه ندارد و مشتبه شدن نقل بر همهٔ ایشان که هیچ یک بر آن اشتباه، وقوف پیدا نکند، به حسب عادت محال است.

الحاصل، چنان که از اتّفاق طایفهٔ عظیمی که بنای ایشان بر تقلید عالِمی و عدم تجاوز از فرمودهٔ او است؛ معلوم می‌شود که مذهب آن عالم، با آن‌چه آن طایفه بر آن اتّفاق نموده‌اند، موافق است؛ پس هم‌چنین از اتّفاق طایفهٔ امامیّهٔ اثنا عشریّه با بنای ایشان بر متابعت اهل بیت علیهم السلام منکشف می‌شود که مذهب ائمّهٔ ایشان با متّفقٌ علیه در میان آن‌ها موافق است؛ از مهدویّت، قائمیّت، حیات، غیبت و ظاهر شدن امام عصر و ناموس دهر هر وقت که خدا بخواهد، با علایم حتمیّه‌ای که برای ظهور آن بزرگوار بیان فرموده‌اند.

اگر به جهت رسوخ شبهه، به همین قدر در رکون به اجماع، بلکه ضرورت و سکون به آن قانع و مطمئن نشدی، **بیانی دیگر** برای حقّیت این مطلب از طریق اجماع آوریم

ـ و بالله التوفیق ـ و آن این است که اگر خدای تعالی نسبت به اعمال و عقاید عباد، رضا و غضبی داشته باشد، البته بر آن دلالت می‌فرماید و اگر در تحصیل علم به مرضّی و مغضوب خود، عباد را استقلال نفرموده ـ چنان که نفرموده ـ البته بعضی را به طریق وحی تعلیم فرموده، متابعت او را بر دیگران لازم ساخته و در صورت تعذّر تلقّی از او، واسطه‌ای در کار است که حامل اخبار و ناقل آثار او باشد و با این واسطه، نباید مخفی باشد بر وجهی که کسی راه به سویش نبرد و دعویش را نشنود، زیرا چنین خفایی با دلیل بودنش برای اهتدا منافات دارد، از این‌جاست که ما به انقراض بسیاری از طوایف، به بطلان ایشان حکم می‌کنیم.

بعد از تمهید این مقدّمهٔ واضح، عرض می‌شود مسلّماً و ضرورتاً بعد از امام حسن عسکری علیه السلام تکلیف از خلق برداشته نشده و مردم در حکم بهایم نشدند، البته میان تکالیف، یک نوع تکلیف هست که جز به توقیف نمی‌توان به آن رسید، تولّی امام از آن جمله است که عقل هر چند در معرفت آن بر وجه کلّی مستقل است ولکن در معرفت آن بر وجه جزیی استقلال ندارد.

بناءً علی هذا گفته می‌شود: به اقرار خصم، آنان که از اصل منکر امامت حضرت حجّة بن الحسن‌اند، حامل لوای علم امامت، بلکه در سایر تکالیف هم، قابل وساطت نیستند و قبول احکام از ایشان روا نیست و میان معترفین به امامت حضرت حجّت، دعوتی جز به نام نامی آن حضرت نبوده و همهٔ معترفین به امامت آن سرور، بدون خلاف ائمّه را در اثنا عشر منحصر می‌دانستند و می‌دانند و اعتراف به بقا و حیات آن جناب را در این عالم، لازم، بلکه صحّت سایر اعمال را بر آن موقوف می‌دانستند و می‌دانند. اگر این دعوت را باطل دانیم، لازم آید قرن‌ها بر مکلّفین گذشته باشد که راهی به معرفت تکلیف خود نداشته باشند و دعوت حقّی در زمین ظاهر نباشد، فساد این **اظهر من الشمس و ابین من الامس** است.

حکایت ملیحة واقعة در یزد

حكاية للتنبه كفاية

در کتاب مذکور است حکایت غریبی در یزد اتّفاق افتاده که از آن معلوم می‌شود چه کسی این حیله را به مرد شیرازی تعلیم داد و في نقلها عِبرة لاولی الابصار.

از جماعت کثیری به نقل از مرحوم آخوند ملّا صادق سریزدی مسموع شد و استاد معظّم، عالم و فاضل کامل و عارف زاهد محقّق، سیّد سند المشرّف بیت الله الحرام و زیارت جدّه خیرالأنام، الحاج میرزا سیّد حسین وامق آدام افضاله از آن جمله است که بعد از استماع شفاهی به خطّ مبارک برای این حقیر مرقوم فرمودند: بعبارتهم الشریفه نقل می‌شود: سنهٔ ۱۲۷۰ هجری حکایت ظریفی از مرحوم آخوند ملّا صادق سریزدی که اسمش موافق مسمّا بود، استماع شد و چون تفصیل آن در نظرم نیست، آن چه در خاطر مانده، ذکر می‌شود و آن این است:

زمانی که در دارالعبادهٔ یزد به تحصیل علوم مشغول بودم، مزاجم اختلال و اشتهایم نقصان یافت، همّ و غمّم بسیار شد به حدّی که از ابنای جنس متوحّش گردیده، عزلت می‌نمودم، کار به جایی رسید که توقّف در بلده میسّر نبود، ناچار به قریهٔ سریزد رفتم، آن جا هم از معاشرت مردم دلتنگ شده، روزها در قبرستان خارج قریه به تنهایی به سر می‌بردم.

روزی ندایی شنیدم که به اسم مرا صدا می‌زد؛ هر چه به جهات نظر و دقّت کردم، کسی را نیافته، مکرّر ندا می‌شنیدم، متفکّر و متحیّر ایستاده، گفتم: ای صاحب صدا! من تو را نمی‌بینم؛ کیستی و مطلب تو چیست؟

جواب داد: من ملک موت و به قبض روح تو مأمورم، به هیأت محتضر بخواب تا روحت را قبض نمایم. به فرموده عمل نمودم، پای به قبله خوابیدم و دامن خود را بر

۱۷۶۴ رویم افکندم. طول کشید؛ گفتم: چه شد، چرا به امر خود مشغول نمی‌شوی؟

جواب داد: الحال موت تو به تأخیر افتاد تا به خانه بروی، جمعی از عدول را طلبیده، وصیّت نمایی، حال برخیز و برو!

می‌گوید: برخاستم، به خانه رفتم، وصیّت نمودم، به اطاق خلوتی رفتم، خوابیدم و

بسم الله گفتم.

جواب داد: «بدا» حاصل شد و موت تو به تأخیر افتاد، چون باید به مقامات عالیه فایز شوی و ترقّیات کلّیه برایت حاصل شود. چند روز همه گونه صحبتی با هم می‌کردیم، او مکرّر مرا تسلّی می‌داد و می‌گفت: مردم دربارهٔ تو پریشانی حواس، اختلال مشاعر و جنون گمان می‌کنند، ولی تو اندیشه مکن که عن قریب صاحب مقامات خواهی شد، تا آن که شبی احساس نمودم چیزی به پایم خورد؛ مثل آن که سر پایی به کسی بزنند، صدایی به گوشم رسید که برخیز و تهجّد به جای آور، قبل از آن بر بام خانه برو و اذان بلند بگو!

موافق آن چه گفته بود، عمل کردم. بعد از اتمام اذان به من گفت: به فلانی و فلانی که به خانه‌ات می‌آیند و اعتراض می‌کنند، اعتنا مکن! باید ترقّی کلّی کنی. طولی نکشید همان اشخاص آمدند و اعتراض نمودند که این اذان با شریعت مخالف بود، یکی از آن‌ها اصرار داشت. به من گفت: به او تعرّض کن و بگو تو که در خلوت، مرتکب چنین معصیت و عمل خلاف شرع می‌شوی، مرا از عبادت منع می‌کنی؟

آخوند می‌گوید: به محض گفتن این سخن، دیدم در حال آن شخص، قلق و اضطرابی حاصل و به نهایت خجل شد؛ طوری که سر به زیر افکند و دیگر سخن نگفت.

بالجمله، بر این منوال گذشت؛ مدّتی هر روز و هر شب صدا می‌شنیدم، مرا امر و نهی می‌نمود و اخبار غریب به من می‌داد، از آن جمله، روزی شهرت یافت شخصی که به سفر تبریز رفته بود، فوت شده؛ به من گفت: این خبر اصلی ندارد، او زنده است، چند روز دیگر کاغذش می‌آید و مطالبش چنین و چنان است. بعد از چند روز همان طور شد.

دیگر آن‌که انتشار یافت شریعت مدار آخوند ملّا محمد تقی عقدایی به رحمت خدا رفته؛ به من گفت: این خبر کذب و او زنده است و از مرضی که دارند، سالم می‌شوند. چند روز بعد همان طور شد. ۱۷۶۵

آخوند مذکور می‌گوید: زمانی در هوا هیولایی در نهایت نزدیکی مشاهده

می‌کردم؛ گویا تمثال هوایی و صورت و نقش بر هوا بود، در نهایت لطافت با من مکالمه می‌نمود و مرا امر و نهی و به این طور ترغیب می‌کرد که عمل به این‌ها موجب رسیدن به مقامات عالیه است. اندک اندک تجرّدم به جایی رسید که به نظرم مـی‌آمد جـمیع بلاد، اقالیم و خلایق را می‌بینم و همهٔ افلاک را مشاهده می‌کنم که در حرکتند و مردم به تبعیّت آن‌ها موافقت دارند. گاهی می‌دیدم یکی در حرکت توقّف می‌کند، فی الفور می‌افتاد و می‌مرد و مکرّر از فوت هر کسی خبر می‌دادم، بعداً خبر می‌رسید و موافق بود تا آن که وقتی به من امر کرد کسی را از بالای بام به زیر اندازم؛ ترسیدم و عمل نکردم، بار دیگر به من گفت: امام غایب در مکّه ظهور کرده، باید حضور ایشان بروی؛ اگـر بخواهی تو را بر ابر سوار می‌نمایم و اگر خواستی، صلوات بخوان و بر هوا راه رو!

گفتم: هر چه تو بهتر دانی. گفت: بر بام برو، صلوات فرست و بر هوا برو!

رفتم و صلوات خواندم تا لب بام آمدم، امّا ترسیدم و ایستادم.

گفت: چرا نمی‌روی؟ گفتم: می‌ترسم به زمین افتم.

گفت: مترس، برو! قبول نکردم. مدّتی معارضه کردیم تا این که به کلّی مأیوس شد و گفت: تو بایست تا به مقامات عالیه برسی، در فلان امـر و فـلان امـر هـم تـرسیدی، مخالفت کردی و به بخت خود پا زدی؛ من از نزد تو پیش میرزا علی مـحمد شـیرازی می‌روم که قابلیّت دارد. آخوند مـی‌گوید: دیگـر آن صـورت را نـدیدم، از اهـل خـانه خواهش کردم تا گوشتی را بریان نموده، قدری استشمام و قلیلی تناول کردم؛ خـورده خورده مزاجم به اعتدال آمد و ملتفت شدم مرا به چـه کـارهای خـلاف شـرعی امـر می‌کرده و من در آن حال ملتفت نبوده‌ام؛ شکر الهی را به جای آوردم. بـعد از چـندی خبر میرزا علی محمد منتشر شد، دانستم چه شد و او بر باطل است، سـابقاً اسـمش را
۱۷۶۶ نشنیده بودم، مگر از صورتی که مشاهده می‌نمودم.»[1]

این ناچیز در کتاب راحة‌الروح که به طبع رسیده، در وجه دهم از وجـوه تشـبیه اهل بیت به کشتی نوح، نقل نموده‌ام، مراجعه شود که بسیار مناسب این مقام است.

۱. الهام الحجة، ص ۶۰۷ـ۶۰۳.

عبقرية هفتم

[توضیح بعضی اخبار مشکله]

در ذکر بعضی از اخبار مشکل و مجمل که با امام زمان ـ عجّل الله فرجه ـ در زمان غیبتش تعلّق و ارتباط دارند و بیان حلّ اشکال و رفع اجمال از آن‌هاست و در آن چند صبیحه می‌باشد.

[روایت اصبغ از امیرالمؤمنین(ع)]

۱ صبیحة

در غیبت [۱] طوسی‌ؒ به اسناد خود از اصبغ بن نبّاته روایت نموده: وقتی حضور باهرالنور جناب امیرالمؤمنین‌ؑ شرفیاب شدم، دیدم آن حضرت در ارض نکت می‌نمود؛ مثل کسی که متفکّر است.

عرض کردم: چه شده، شما را متفکّر می‌بینم که در زمین نکت می‌نمایی؛ آیا به واسطهٔ رغبتی است که به زمین پیدا کرده‌اید؟

حضرت فرمود: نه، والله من هیچ وقت به زمین و دنیا رغبت نداشته‌ام، بلکه تفکّرم **في مولود يكون من ظهر الحادي عشر من ولدي**؛ در مولودی است که از پشت اولاد یازدهم من می‌باشد، او مهدی است و خداوند به واسطهٔ وجود شریف او زمین را از عدل و داد پر می‌نماید؛ چنان که از ظلم و جور پر شده باشد. برای او حیرت و غیبتی است که اقوامی در آن گمراه می‌شوند و اقوامی دیگر در آن هدایت می‌یابند.

اصبغ گوید: عرض کردم: مولای من! حیرت و غیبت آن سرور چه مدّت می‌باشد؟

---

۱. الغيبة، شیخ طوسی، صص ۱۶۶ ـ ۱۶۵.

فرمود: شش روز، شش ماه و یا شش سال.

عرض کردم: آیا این امر شدنی است؟

فرمودند: بلی، چنان‌که او مخلوق است، ای اصبغ! این امر از کجا برای تو است؟ کسانی که به این امر نایل می‌شوند، خیار امّت می‌باشند که با ابرار این عزّت، مصادف و معاصر می‌شوند.

گفتم: پس از آن چه خواهد شد؟

فرمود: خداوند آن چه را می‌خواهد، می‌نماید؛ چرا که بداآت، ارادات، غایات و نهایات برای او سبحانه است.

بدان در نظر ظاهر، این خبر شریف خالی از اشکال نیست؛ چون حضرت امیر علیه السلام فرمودند: تفکّرم در مولودی است که از پشت اولاد یازدهم من می‌باشد، حال آن که حضرت حجّت ـ عجّل الله فرجه ـ از پشت اولاد نهمی آن بزرگوار است.

جواب: اشکال در صورتی است که لفظ مِن در عبارت مِن ولدی، برای حادی عشر بیانیّه باشد، ولکن اگر مِن تبعیضیّه باشد، اصلاً و ابداً این اشکال، به خبر شریف توجّه پیدا نمی‌کند و معنی کلام آن سرور، به این صورت می‌شود: امام حادی عشر، بعض از اولاد من است.

به عبارت اُخری لفظ من ولدی برای مولود صفت است، نه آن که متعلّق به حادی عشر باشد و معنی آن چنین است: **مولود من ولدی من ظهر الحادی عشر من الائمّه**، فافهم. نیز این خبر شریف دلیل بر نفی بودن مهدی موعود از اولاد عبّاس بن عبدالمطّلب می‌شود؛ چنان که سابقاً یکی از اختلافات نسبی آن سرور، این بود.

۱۷۶۸ **[روایت محمد بن معلّی]**

۲ صبیحة

بدان در بحار [۱] از جامع شریف کافی نقل نموده: **ولد الصاحب للنصف من شعبان**

---

۱. الکافی، ج ۱، ص ۵۱۴؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۴؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۰.

سنة خمس و خمسين و مأتين؛ حضرت بقيّة الله در نيمۀ ماه شعبان سال دويست و پنجاه و پنج متولّد شده و از كمال الدين «۱» به اسنادش از معلیّ بن محمد نقل فرموده: **خرج عن ابی محمّد‌عليه‌السلام حين قتل الزّبيری هذا جزاء من افترى على الله تبارك و تعالى في اوليائه زعم انّه يقتلنى و ليس لى عقب فكيف راى قدرة الله عزّوجل و ولد له‌عليه‌السلام ولد سمّاه (م ح م د) سنة ستّ و خمسين و مأتين.**

نيز در بيان خود فرموده: بسا ممكن است ميان روايتى كه تولّد حجّت‌عليه‌السلام در سال پنجاه و شش بعد از دويست است با روايتى كه تولّد آن جناب در سال پنجاه و پنج بعد از دويست است، جمع شود؛ به اين صورت كه سنة و خمسين و مأتين كه در اين روايت است، اگر ظرف و متعلّق به خرج باشد؛ يعنى توقيع رفيع آن حضرت در اين سال خارج شد و اگر متعلّق به قتل باشد؛ يعنى قتل زبيرى در اين سال واقع شد، در اين دو صورت، روايت به هيچ نحو ناظر به سال ولادت حضرت نيست و روايت خمس و خمسين، بلامعارض مى‌شود.

هم‌چنين ممكن است مراد از خمس و خمسين، سال شمسى و از ستّ و خمسين، سال قمرى باشد، انتهىٰ.

اين ناچيز گويد: صورت دوّم ايشان براى جمع ميان اين دو خبر به حسب ظاهر وجهى ندارد، زيرا تفاوت ميان سال شمسى و قمرى در مدّت دويست و پنجاه و پنج سال، قريب به هشت سال است نه يک سال كه آن مرحوم فرموده، كما هو الواضح.

بعض از فضلا، در جمع ميان اين دو روايت چنين فرموده: اخبار در تعيين ماه ولادت آن بزرگوار مختلف است؛ در بعضى اخبار، نيمۀ شعبان سال دويست و پنجاه و پنج و در بعضى، نيمۀ ماه رمضان همان سال است، در اين خبر كمال الدين كه ظاهراً سال ولادت دويست و پنجاه و شش تعيين شده، اسمى از ماه ولادت برده نشده، پس ممكن است در آن، ماه ولادت، رمضان قرار داده شود، لذا با اخبار ديگر كه در آن‌ها ماه ولادت، رمضان است، موافق مى‌شود، بنابراين ستّ و خمسين بر اين حمل شود كه اوّل

۱. كمال الدين و تمام النعمة، ص ۴۳۰.

سال، ماه رمضان است؛ چنان که در بعضی اخبار وارده شده، اوّل سال، ماه رمضان است، نه اوّل محرم و خمس و خمسون که در خبر دیگر است، بر این حمل شود که اوّل سال، محرم است.

به عبارت اُخری ستّ و خمسین به اعتبار این که اوّل سال، ماه رمضان و خمس و ستّین به اعتبار این که اوّل سال، ماه محرم است.

پس از آن فرموده: این وجه جمع اگر چه بعید است، لیکن بعیدتر از آن چه علّامه مجلسی رحمه‌الله در وجه جمع میان آن‌ها فرموده، نیست؛ به خصوص وجه دوّم آن مرحوم که حمل بر سال شمسی و قمری باشد، چرا که اصلاً و ابداً وجهی از صحّت ندارد.

[نام‌های مختلف نرجس خاتون]

۳ صیقل

بدان در غیبت طوسی[1] آمده: نام مبارک مادر حجّت عصر، ریحانه است؛ نرجس نیز گفته می‌شود و **یقال لها: صیقل و یقال لها: سوسن الاّ انّه قیل بسبب الحمل صقیل.**

بدان در ضبط اسم آخر آن مخدّره نُسَخ کتب، مثل نُسَخ اخبار مختلف است، چون در بعضی از آن‌ها صیقل به تقدیم یاء مثنّاة تحتانیّه بر قاف و در بعضی به تقدیم قاف بر یا ضبط شده است.

در بحار[2] فرموده: آن مخدّره به صیقل مسمّا شده، به جهت آن چه او را فرو گرفته بود؛ یعنی به واسطهٔ حامل بودن نور دهنده که وجود مبارک امام عصر علیه‌السلام است، **یقال: صقل السّیف أی جلاه** و بعید نیست که صقیل مصحّف از جمال باشد. انتهی.

دو احتمال دیگر در این جاست:

یکی آن که اوّل، صقیل نامیده شده باشد، ولی پس از آن که به کسی که با سیف

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۹۳؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۲.
۲. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۵.

خروج می‌کند، حامل شد ـ بلکه خود حضرت، سیف الله المسلول است ـ صیقل خوانده شده، زیرا جلاء سیف الله، یعنی حجّت منتظر از آن مخدّره ظاهر شد.

دیگر آن که از اوّل صقیل و صیقل هر دو بر آن مخدّره اطلاق می‌شده و چون به واسطهٔ حمل حضرت بقیّة الله، جلا سیف الله از او ظهور یافت، اطلاق اسم صقیل بر او غالب شد.

[روایت طول مدّت غیبت]

۴ صبیحة

شیخ صدوق در کمال الدین [1] ذیل باب ما روی عن علی بن الحسین علیه السلام بالقائم علیه السلام در جمله حدیثی از آن حضرت روایت نموده که فرمود: **انّ للقائم منّا غیبتین أحدهما اطول من الأُخری امّا الاولی فستّة ایّام و ستّة اشهر و ستّ سنین و امّا الأُخری، فیطول امدها حتی یرجع عن هذالأمر اکثر من یقول به، الحدیث.**

علّامه مجلسی رحمه الله در بیان، این چنین فرموده: شاید اختلافی که در غیبت اولی است، به اختلاف احوال آن حجّت کردگار در این غیبت اشاره باشد، به این معنی که تا شش روز بعد از ولادت، جز خاصّ الخاص از اهالی آن سرور بر ولادتش مطّلع نشده‌اند. سپس بعد از گذشتن شش ماه، غیر ایشان نیز از خواصّ اصحاب و شیعیان بر آن مطّلع شده‌اند و پس از گذشتن شش سال که هنگام وفات والد ماجدش می‌باشد، امر آن بزرگوار برای بیشتر خلایق ظاهر شده باشد.

ممکن است این اختلاف به این لحاظ باشد که تا شش روز بعد از امامت آن بزرگوار، احدی بر خبر آن مطّلع نشده باشد و پس از مضیّ شش ماه، امر امامت آن سرور، مشهور و مشتهر گردیده و بعد از مضیّ شش سال از امامتش، امر آن بزرگوار ظاهر شده و امر سفرا از جانب سنی الجوانبش انتشار یافته باشد.

اظهر آن است که این اختلاف اشاره باشد به زمان‌های مختلفی که برای غیبت آن

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۲۳.

سرور مقدّر شده و به این که زمان غیبت آن بزرگوار، قابل برای بدا است.»[1] سپس احتمال اخیر را به خبر علوی که به روایت اصبغ بن نباته در صبیحهٔ اولی از این عبقریّه نقل شد، تأیید نموده است.

[روایت علی بن یقطین]

۵ صبیحة

شیخ طوسیؒ به اسناد خود از علی بن یقطین روایت نموده که گفت: حضرت ابی الحسنؑ به من فرمود: یا علی! مدّت امامت امامان شیعه دویست سال است که آن‌ها را تربیت و حالشان را اصلاح می‌کنند، به این که آن‌ها را به تعجیل فرج و نزدیکی ظهور حقّ، امیدوار می‌سازند.

یقطین که از اتباع بنی‌عبّاس بود، به پسرش علی که از خاصّان امام موسیؑ بود، گفت: چرا وعده‌ای که رسول خدا در خصوص سلطنت ما، یعنی بنی‌عبّاس نموده بود، به وقوع پیوست، ولی وعده‌ای که در خصوص ظهور دولت ائمّهٔ شما کرده بود، واقع نگردید؟

علی گفت: وعدهٔ ما و شما از یک مصدر است؛ یعنی از رسول خدا صادر شده، جز این که وعدهٔ شما زودتر به ظهور رسید و چنان که وعده شده بود، به وقوع پیوست ولی امر ما هنوز واقع نشده. پس ما خود را به آرزومندی و امیدواری نگه می‌داریم.

اگر به ما گفته می‌شد این امر تا دویست یا سی‌صد سال واقع نخواهد شد، هرآینه دل‌ها قساوت پیدا می‌کرد و اکثر مسلمانان از اسلام برمی‌گشتند، لکن ائمّهٔ ما گفتند ظهور دولت ما نزدیک است و به زودی واقع خواهد شد تا قلوب شیعیان را تألیف
۱۷۷۲ نمایند؛ یعنی دل‌های آن‌ها را به دست آورند و آنان را از قساوت و ارتداد، نگاه دارند.»[2]

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، صص ۱۳۵ ـ ۱۳۴.
۲. الغیبة، شیخ طوسی، صص ۳۴۲ ـ ۳۴۱.

این ناچیز گوید: علّامه مجلسی‌؇ در بحار فرموده: قول حضرت موسی‌؇ که فرمود: مدّت امامت امامان شیعه، دویست سال است که آن‌ها را تربیت می‌نمایند...، الخ؛ تحدید مدّت تربیت شیعیان به دویست سال از سوی آن بزرگوار، مبنی بر چیزی است که نزد منجّمین و محاسبین مقرّر است؛ از اتمام کسور اگر بیشتر از نصف باشد و اسقاط آن‌ها اگر کمتر از آن باشند.

گفتن این، بدین واسطه است که اگر صدور این خبر در اواخر حیات حضرت کاظم باشد، مدّت به نقصی فاحش، ناقص‌تر از دویست سال می‌باشد، زیرا وفات آن بزرگوار سال صد و هشتاد و سه بوده؛ **فکیف إذا کان قبل ذلك**، پس بنابر این مبنی، ذکر دویست سال به جهت این است که مائهٔ مکسوره صحیح محسوب شود، چراکه از نصف تجاوز شده. این چنین در تحدید این مدّت، خطور در بال نموده است.

وجه دیگری برای این تحدید بر من ظاهر شده و آن این است که ابتدا دویست سال از اوّل بعثت حضرت رسول‌ؐ مأخوذ شود، چون از آن زمان با اخبار به ائمّه‌؇ و مدّت ظهور و خفای ایشان شروع شده، پس بر بعضی از تقادیر قریب به دویست سال می‌باشد و اگر در عشر اخیر از مائهٔ ثانیه فی الجمله کسری باشد، می‌توان آن را به قاعدهٔ سالفه محسوب داشت.

وجه سوّم این است که مراد به تربیت شیعیان، اعمّ از زمان سابق بر حضرت موسی‌؇ باشد و مؤیّد آن، اتیان فعل به صیغهٔ مضارع است که مشمول زمان استقبال هم می‌باشد، در این صورت ابتدای دویست سال از اوّل هجرت است و به زمان ظهور امر و ولایت عهدی حضرت رضا‌؇ و سکّه زدن بر دراهم و دنانیر به اسم آن جناب منتهی می‌شود چون آن در سال دویست هجری بوده.

۱۷۷۳ **وجه چهارم** این است که مثل وجه سوّم، تربیت اعمّ از زمان سابق و لاحق باشد ولکن ابتدای تربیت، بعد از شهادت امام حسین‌؇ باشد، زیرا شهادت آن بزرگوار، طامّة الکبری بوده و از آن وقت شیعیان محتاج تربیت شدند که نلغزند و از دین بیرون نروند و انتهای آن، اوّل امامت حضرت صاحب الزمان‌؇ باشد. بنابراین وجه، بدون

کم و زیاده مدّت دویست سال تمام می‌شود.

توقیت نمودن تربیت و تمنیه به این مدّت از این جهت است که شیعیان بعد از این مدّت امامی که ایشان را تربیت و تمنیه نماید، نمی‌بینند. **نیز** آن‌ها بعد از علم به وجود مهدی علیه السلام، رجاشان قوی و مترقّب ظهور آن بزرگوار می‌گردند و دیگر محتاج تمنیه نباشند، شاید این از بهترین وجوهی که در بال خطور نموده، باشد والله تعالی اعلم بحقیقة الحال.

[روایت طول مدّت بلا]

۶ صبیحة

در بحار[1] از غیبت[2] طوسی به اسناد خود از ابوحمزهٔ ثمالی نقل فرموده که روایت کرده: خدمت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم: علی علیه السلام فرمود: تا هفتاد سال شدّت و بلا هست و می‌فرمود: بعد از بلا، وسعت و استراحت است، هفتاد سال گذشت، ولی ما وسعت و استراحتی ندیدیم.

حضرت فرمود: خدای تعالی این امر را در هفتاد سال قرار داد. وقتی امام حسین علیه السلام کشته شد، غضب الهی بر اهل زمین شدّت گرفت، پس صد و چهل سال آن را تأخیر انداخت؛ ما آن را به شما خبر دادیم، شما آن را فاش کردید و پردهٔ پنهانی را از رویش برداشتید؛ طوری که مشهور شد. آن گاه خداوند عالم به این جهت، آن را از این وقت تأخیر انداخت و بعد از این دیگر خدای تعالی، وقتی در خصوص آن امر به ما خبر نداده؛ **﴿يَمْحُوا اللهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾**[3].

ابوحمزه گوید: این حدیث را خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم، فرمود:
۱۷۷۴ صحیح است، به همین نهج که نقل کردی، واقع شد.

بیان علامهٔ مجلسی در این مقام

علّامه مجلسی رحمه الله در بیان این خبر فرموده: گفته شده سبعون به خروج امام

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۲۳؛ ج ۵۲، ص ۱۰۵.
۲. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۴۲۸.
۳. سورهٔ رعد، آیه ۳۹.

حسینﷺ و مائة و اربعون به خروج امام رضاﷺ به سمت خراسان اشاره دارد، ولی این با تواریخ مشهور درست نمی‌شود، چون سال شهادت امام حسینﷺ شصت و یک هجری است، نه صد و چهل.

آن‌چه به خاطر خطور می‌کند این است که ممکن است ابتدای تاریخ از بعثت و ابتدای اراده فرمودن حضرت سیّدالشهداﷺ، خروج و مبادی آن، چند سال پیش از فوت معاویه بوده باشد، زیرا اهل کوفه در آن اوقات به حضرت نامه می‌نوشتند و آن جناب را به خروج و طلب حقّ خود دعوت می‌کردند.

صد و چهل هم، به خروج زید بن علی بن الحسین اشاره دارد، چرا که حضرت، سال صد و بیست و دو هجری خروج کرد و هرگاه سنین مأتین، بعثت و هجرت نبوی را به صد و بیست و دو منضّم نمایی، قریب به صد و چهل سال مذکور در خبر می‌شود.

نیز ممکن است صد و چهل به انقراض دولت بنی‌امیّه با ضعف ایشان و استیلای ابومسلم بر مملکت خراسان اشاره باشد، چه او مکتوباتی به حضرت صادقﷺ نوشته، آن جناب را به خروج دعوت نمود، حضرت از مدّعای او پذیرایی نفرمود و دعوتش را قبول نکرد.

خروج ابومسلم، سال صد و بیست و هشت هجری بوده، اگر در خبر ابتدای تاریخ مذکور از اوّل بعثت مأخوذ شود، با صد و چهل تطابق پیدا می‌کند **و بنابر این که** ابتدای تاریخ در خبر، اوّل هجرت باشد، ممکن است هفتاد سال در آن، اشاره به استیلای مختار باشد، زیرا او سال شصت و هفت هجری مقتول شد و صد و چهل سال اشاره به ظهور امر حضرت صادقﷺ و منتشر شدن شیعیانش در آفاق باشد، با این که تصحیح بدا ـ چنان که از خبر ظاهر است ـ به قرینهٔ آیهٔ مبارکهٔ **﴿یَمْحُوا اللهُ مَا یَشَاءُ﴾**[۱] احتیاجی به این تکلّفات ندارد.

۱. سوره رعد، آیه ۳۹.

[روایت لبید مخزومی]

۷ صبیحة

در جلد سیزدهم بحار[1] آمده: محمد بن مسعود عیّاشی، در تفسیر خود از لبید مخزومی روایت نموده که گفت: حضرت ابی‌جعفر فرمود: یا ابا لبید! به درستی که دوازده نفر از بنی‌عبّاس به سلطنت می‌رسند؛ چهار نفرشان، بعد از هشتمی کشته می‌شوند و نصیب یکی از آن هشت نفر، در گلو است که او را گلوگیر کرده، می‌کشد. ایشان طایفه‌ای هستند که عمرشان کوتاه، مدّت سلطنتشان کم و شیوه و سیرتشان خبیث است، فاسق کوچکی از آنان ملقّب به هادی، ناطق و غاوی است.

یا ابا لبید! بدان در هر یک از حروف مقطعهٔ قرآن، علم بسیاری هست؛ همانا خدای تعالی ﴿الم * ذَلِكَ الْكِتَابُ﴾[2] را نازل نمود، آن گاه محمد ﷺ قیام کرد، تا این که نور و کلمه‌اش ظاهر و ثابت شد و روزی که متولّد گردید، شش هزار و صد و سه سال از ابتدای خلقت آدم گذشته بود.

سپس فرمود: وقتی حروف مقطّعهٔ قرآن را بدون تکرار بشماری، این معنی از آن‌ها واضح است و عدد حرفی از آن حروف نمی‌گذرد مگر این که زمان گذشتن آن مردی از بنی‌هاشم به سلطنت قیام می‌کند. بعد از آن ابتدای خروج حسین علیه السلام الم الله بود، وقتی مدّتی که به خروج آن حضرت متعلّق بود، سر رسید؛ در مدّت المص، قائم اولاد عبّاسی قیام کرد و هنگام گذشتن آن در مدّت الر، قائم ما قیام خواهد نمود. پس این گفتهٔ مرا بفهم، به قوّهٔ حافظهٔ خود بسپار و از دیگران پنهان دار!

علّامه مجلسی بعد از نقل این خبر، فرموده: در حلّ این خبر که از جملهٔ مشکلات اخبار و پنهان کرده شدهٔ اسرار است، چیزی که به خاطر می‌رسد، این است که آن حضرت بیان نمود: حروف مقطّعه‌ای که در اوایل سوره‌های قرآن است، اشاره به اوقات ظهور سلطنت جماعتی از اهل حقّ و جماعتی از اهل باطل دارد.

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۰۹ ـ ۱۰۶.
۲. سوره بقره، آیه ۱ ـ ۲.

آن حضرت ولادت رسول خدا را از نام‌های این حروف که به زبر و بیّنه بسط داده شوند، استخراج فرمود؛ چنان که هنگام قرائت به آن‌ها تلفّظ کرده می‌شوند، لکن به حذف اوایل سوره‌هایی که مکرّرند؛ مثل این که الٓم را به عدد نشماری و مکرّر آن را در پنج سوره به حساب نیاوری، زیرا الٓم در اوّل شش سوره واقع شده؛

﴿الٓم * ذَٰلِكَ الْكِتَابُ﴾، ﴿الٓم الله﴾، ﴿الٓم * أَحَسِبَ النَّاسُ﴾، ﴿الٓم * غُلِبَتِ الرُّومُ﴾، ﴿الٓم * تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ﴾، ﴿الٓم تَنْزِيلُ﴾.

لذا یکی از این‌ها را می‌شماری و مابقی را چون که مکرّرند، می‌اندازی؛ وقتی حروف مقطّعهٔ اوایل سوره‌ها را بدین نهج شمردی؛ صد و سه حرف می‌شود که این با تاریخ ولادت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله موافق است، چون بعد از تمام شدن شش هزار سال از ابتدای خلقت آدم علیه السلام، ولادت با سعادتش صد و سه سال پس از آن اتّفاق افتاد، بنابر این مبدأ، تاریخ ولادتش از آخر این شش هزار سال قرار داده می‌شود.

پس قول آن حضرت که فرمود: وقتی حروف مقطّعهٔ قرآن را بدون تکرار بشماری، این معنی از آن‌ها واضح و آشکار است؛ به این معنی اشاره دارد که تقریر نمودم. بعد از آن، بیان فرمود: اوایل هر کدام از این سوره‌ها، اشاره به ظهور دولتی از بنی‌هاشم است که آن دولت هنگام گذشتن آن مدّتی که از حروف اوّل آن سوره فهمیده می‌شود، ظاهر خواهد شد.

الٓم که در سورهٔ بقره است، به ظهور دولت رسول خدا اشاره دارد، زیرا اوّلین دولتی که در طایفهٔ بنی‌هاشم ظاهر شد، دولت عبد المطّلب بود، پس آن، مبدأ تاریخ است. از وقت ظهور دولت او تا ظهور دولت حضرت رسول صلی الله علیه و آله که وقت بعثتش باشد، قریب به هفتاد و یک سال است و این عدد، عدد الٓم می‌باشد، لذا الٓم اشاره به این است.

بعد از این به ترتیب قرآن، الٓم سورهٔ آل عمران می‌باشد که به خروج حسین بن علی اشاره دارد، چون خروج آن حضرت اواخر سال شصتم هجرت و بعثت رسول خدا سیزده سال پیش از هجرت به وقوع پیوست، لکن شیوع یافتن امر نبوّتش دو سال بعد از ابتدای بعثت است و مبدأ این تاریخ، بعد از آن دو سال اعتبار کرده می‌شود، بنابراین از

آن وقت تا خروج جناب سیّد الشهداؑ، هفتاد و یک سال است که موافق عدد الم می‌باشد؛ چنان که ذکر گردید.

پس از آن به ترتیب قرآن، المّص است که دولت بنی عبّاس، هنگام انقضای آن مدّت ظاهر شد، لکن به سخن این اشکال وارد است که بروز و ظهور دولت آن‌ها و ابتدای بیعت مردم با ایشان، سال صد و سی و دو هجری واقع شد، حال آن که در آن وقت صد و چهل و پنج سال از بعثت گذشته بود، پس آن چه در خبر است، با این موافق نیست، زیرا عدد الّمص، صد و شصت و یک و مبدأ آن هم، مبدأ الّم است که بعثت باشد. بنابراین باید ظهور دولت ایشان صد و شصت و یک سال بعد از بعثت، اتّفاق افتاده باشد، در حالی که چنین نیست.

خلاصی از این اشکال به چند وجه ممکن است:

اوّل: آن‌که مبدأ این تاریخ، یعنی تاریخ الّمص، غیر مبدأ الّم باشد، مثل این که مبدأ آن از ولادت رسول خدا گرفته شود، زیرا ابتدای داعیهٔ بنی‌عبّاس، سال صد هجری و ظهور بعضی از امور ایشان سال صد و هفتم یا هشتم در خراسان به وقوع رسید، بنابراین از ولادت حضرت تا این زمان، صد و شصت و یک سال می‌شود که تمام عدد الّمص است.

دوّم: مراد از قیام قائم بنی‌عبّاس، به استقلال رسیدن دولت آن‌ها باشد که در اواخر زمان سلطنت منصور بود و این مدّت اگرچه مبدأ آن را از بعثت بگیریم، باز با عدد الّمص مطابق می‌شود.

سوّم: این حساب، مبنی بر حساب ابجد قدیم باشد که به مغاربه منسوب است، چون در آن حساب، ترتیب ابجدشان چنین است: **ابجد، هوّز حطّی، کلمن، صعفض،**
۱۷۷۸ **قرست، تخّذ، ظغش،** صاد در حساب آنان، شصت محسوب می‌شود، بنابراین عدد الّمص، صد و سی و یک است و بعد از این در کتاب القرآن تصریح به این خواهد آمد که حساب الّمص در حدیث رحمة بن صدقه، مبنی بر حساب ابجد قدیم است که همین ابجد مغاربه باشد.

پس تاريخ آن با تاريخ الّم موافق مى‌شود؛ يعنى مبدأ هر دو يكى است، زيرا صد و هفده سال بعد از هجرت، مبدأ و دعوت آن‌ها در خراسان ظاهر گرديد و سرانجام دستگير و بعضى هم كشته شدند. از بعثت تا هجرت هم، تخميناً سيزده سال است، وقتى اين را به آن مقدار بيفزايى، حدوداً صد و سى سال تمام مى‌شود.

ظهور دعوت ايشان سال صد و سى و يک بوده كه عدد الّمص است و احتمال دارد مبدأ اين تاريخ، زمان نزول همين آيه باشد، بنابراين اگر چنان كه مشهور است، نزول آن در مكّهٔ معظّمه باشد. آن وقت مى‌گوييم: محتمل است نزول آن، چند سال پيش از هجرت اتّفاق افتاده باشد و بنابر اين فرض، مدّتى كه بين نزول آيه، ظهور دعوت و بيعت آنان در خراسان است به عدد الّمص نزديک مى‌شود و اگر محلّ نزول آيه، مدينهٔ منوّره باشد، گوييم: ممكن است نزول آن زمانى باشد كه از آن وقت تا بيعت ايشان نيز، با عدد مذكور مطابق شود و اگر به تحقيقى در كتاب القرآن دربارهٔ خبر رحمة بن صدقه كرده‌ايم، رجوع كنى، هر آينه برايت ظاهر مى‌شود وجه سوّم، اظهر وجوه مذكور و با خبر رحمة بن صدقه هم مؤيّد است؛ يعنى اين حساب، مبنى بر حساب ابجد قديم است.

بنابراين حضرت باقر عليه السلام صاد را در اين حديث شصت حساب نموده، لكن نسخه نويسان آن را تغيير داده، نود نوشته‌اند و چنين تغيير و تبديلى زياد از نسخه نويسان صادر مى‌شود، زيرا ندانسته‌اند خبر مبنى به حساب ابجد قديم است، پس گمان كرده‌اند شصت غلط است، چون با حساب ابجد جديدِ متداول ميان ايشان مطابق نيست، لذا آن را تغيير داده، نود نوشته‌اند.

مراد از مدّت خروج امام حسين عليه السلام در اين حديث، مدّتى است كه به خروج آن حضرت تعلّق دارد، بنابراين از وقت شهادت آن حضرت تا خروج بنى عبّاس، همه از توابع و لواحق خروج آن حضرت حساب مى‌شود؛ چنان كه خداوند عالم در اين مدّت، انتقام او را از بنى‌اميّه گرفت، حتّى همهٔ ايشان را فانى و مستأصل گرداند.

معنى قول امام باقر عليه السلام كه فرموده: قائم ما هنگام انقضاى مدّت الّمص و در مدّت الّر

قیام می‌کند، به چند وجه محتمل است:

مراد از اعداد الرهای قرآن

اوّل؛ این خبر از جمله اخباری است که تحقّق مضمون آن‌ها به حصول شرطی از شرایط موقوف است که آن شرط حاصل نشده و به جهت عدم حصول آن در مضمون خبر، بدا واقع گردیده و متحقّق نشده؛ چنان که اخبار این باب بر این وجه دلالت دارد.

دوّم؛ الٓر، تصحیف الٓمر است؛ یعنی آن حضرت الٓمر فرموده ولی نسخه‌نویسان به غلط، الٓر نوشته‌اند، مبدأ این تاریخ را مانند الٓمر وقتی قرار دهیم که به بعثت نزدیک است و مراد از قیام قائم هم، قیام او به امر امامت پنهانی باشد، زیرا آن حضرت بعد از فوت پدرش، سال دویست و شصت هجری به امامت رسید و اگر یازده سال پیش از هجرت را به آن اضافه کنی، با عدد الٓمر مطابق می‌شود.

سوّم مراد از الف لام را، مجموع عدد هر پنج الف لام رای قرآن است که هزار و صد و پنجاه و پنج می‌شود و این وجه را تأیید می‌کند که آن حضرت هنگام ذکر الم، به سبب مکرّر بودنش بعد آن را که لفظ الله باشد هم، ذکر نمود تا سوره‌ای که مقصودش بود، ظاهر شود.

این که مراد از آن، یک الٓم است به خلاف الٓمر که همهٔ آن‌ها مراد بود، از این جهت آن را مطلق گذاشت؛ یعنی بعد آن را ذکر نکرد، نیز چیزی که بعد از این در خبر امام حسن عسکری علیه السلام خواهد آمد، این وجه را تأیید می‌کند.

چهارم؛ مراد از انقضای مدّت الٓر، انقضای مدّت حروف مقطّعه‌ای است که ابتدای آن‌ها الٓر باشد، یعنی که غرض از گرفتن آن‌ها از الٓر این است که عدد الٓمص، تنها با عدد الٓم از مجموع حروف مقطّعهٔ قرآن اسقاط می‌شود. بنابر فرض اوّل عدد همهٔ آن‌ها هزار و شش صد و نود و شش و بنابر فرض ثانی، هزار و شش صد و بیست و پنج و به

۱۷۸۰ حساب مغاربه بر فرض اوّل، دو هزار و صد و نود و چهار می‌شود.

وجه چهارم به قاعدهٔ کلیّه‌ای که آن حضرت فرمود، انسب است و آن قاعده این بود که هنگام انقضای مدّت حرفی از حروف مقطّعه، دولتی از بنی‌هاشم ظاهر می‌شود، زیرا دولت قائم علیه السلام، آخر همهٔ دولت‌هاست، پس مناسب این است که ظهور او هنگام

انقضای مدّت همهٔ حروف مقطّعه باشد که هر یک از آن‌ها به دولتی متعلّق است، لکن این وجه از ظاهر لفظ حدیث، دُور است و ما هم به آن راضی نمی‌شویم، زیرا بنابر این فرض، ظهور آن حضرت بسیار طول می‌کشد و ما طاقت آن را نداریم، خداوند واهب العطایا فرجش را تعجیل فرماید!

تحقیقات در حلّ این خبر مشکل و شرح آن، از ذهن و قریحهٔ خود و به فضل خدا به عرصهٔ ظهور رسید، **فخذ ما أتیتك و كن من الشاكرین!**

[روایت ابی بصیر از امام صادق(ع)]

۸ صبیحة

در جلد سیزدهم بحار[1] از جامع شریف کافی به اسنادش به ابی‌بصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: به درستی که خداوند متعال به عمران وحی فرمود: همانا من فرزند ذکرِ سویّ مبارکی به تو می‌بخشم که اکمه و ابرص را ابرأ نماید و مرده‌ها را به اذن الله احیا فرماید و او را پیغمبر و رسول به جانب بنی‌اسراییل قرار می‌دهم.

عمران بشارت الهی را برای حنّه، زوجهٔ خود که مادر مریم علیها السلام است، بیان نمود. وقتی حنّه حامله شد، پیش خود گمان کرد آن فرزند، همان است که خداوند فرموده، چون وضع حمل کرد و دید دختر است، عرض کرد: **﴿رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَى وَاللهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَى﴾**[2]، چراکه دختر شایستهٔ پیغمبری نیست. خداوند فرمود: **﴿وَاللهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ﴾**، تا آن که خداوند عیسی را به مریم عطا نمود و کسی که خدا عمران را به وجود او، وعده و بشارت داده بود، عیسی بود، بنابراین هرگاه ما دربارهٔ مردی از اهل‌بیتِ خودمان چیزی گفتیم، در پسر و پسر پسر او یافت شود، آن را انکار نکنید.

۱. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۱ ـ ۱۱۹.
۲. سورهٔ آل عمران، آیه ۳۶.

علّامه مجلسی؇ بعد از ذکر این حدیث فرموده: حاصل این حدیث و امثال آن این است که گاه مصالح عظیم انبیا و اوصیا؈ را بر این می‌دارد که در بعضی امور، بر سبیل مجاز و توریه تکلّم فرمایند و امور بدائیّه را به نحوی بیان کنند که در لوح محو و اثبات، مسطور شده؛ سپس برای مردم خلاف آن‌چه از فرمایشات ایشان فهمیده‌اند ظاهر شود، پس واجب است کلام آن بزرگواران را بر کذب حمل نکنند و بدانند مراد، غیر چیزی است که ایشان از ظاهر فهمیده‌اند؛ از این که ایشان معنی مجازی آن کلام را اراده فرموده‌اند یا مشروط به شرطی واقع شود که هنوز محقّق و موجود نشده است.

از جملهٔ این موارد، زمان قیام قائم؈ و تعیین وقت ظهور او از میان ایشان؈ است تا شیعیان مأیوس نشوند و خود را به توقّع نزدیکی فرج از ظلم ظالمین تسلّی بدهند. بسا می‌فرمایند: فلان که یکی از ائمّه باشد، قائم است و مراد ایشان، قیام او به امر امامت باشد؛ چنان که فرموده‌اند: **کلّنا قائمون بامرالله.**

بسا هست که شیعه از لفظ قائم، قائم به امر جهاد و خروج به سیف را می‌فهمد یا مرادشان این است که او قائم است؛ اگر خداوند او را به قیام اذن بدهد یا او قائم است، اگر شیعیان به صبر و کتمان سرّ و طاعت امامی که برایشان واجب است، عمل نمایند و یا چنان که حضرت صادق؈ فرمود: ولد من، قائم است و مراد آن حضرت، هفتمی از اولاد او است، نه ولد بلاواسطه‌اش.

پس حضرت صادق؈ به قضیّهٔ عمران و ولد بخشیدن باری تعالی به او تمثیل فرمود که مراد، ولدِ ولد بود ولی حنّه چنین فهمید که آن، ولد بلاواسطه است، بنابراین مراد به قول آن سرور که در این حدیث فرمود: هرگاه دربارهٔ مردی از اهل بیت خودمان چیزی گفتیم؛ این است که هر گاه به حسب فهم مردم یا به حسب ظاهر لفظ
۱۷۸۲ گفتیم یا این که حقیقت چیزی را گفتیم ولکن آن در متن واقع به امری مشروط بوده که هنوز محقّق نشده، سپس در آن بدا واقع گردد و آن چیز در فرزند کسی که آن را دربارهٔ او گفته‌ایم، واقع شود، پس آن را انکار نکنید.

بنابراین آن چه دربارهٔ عیسی؈ فرمود، بر سبیل تنظیر است؛ اگر چه بین آن

جناب و مقام، مطابقت تامّه نباشد، با این که امر عیسی‌ؑ هم به همین نهج بوده، چون اوّل، تقدیر ولد ذکر سویّ از جانب باری تعالی، بلاواسطه برای عمران و حنّه بوده و خداوند هم به همان خبر داده، سپس در آن بدا واقع شد، و در ولدِ ولد گردید.

برای مثل مضرب آن، وجه دیگری محتمل است و آن این است که مراد در هر دوی آن‌ها به نحو دیگری معنی مجازی باشد، به این که در مثل ولد ذکر سویّ بر مریم اطلاق شده باشد به این واسطه که او سبب وجود عیسی بوده؛ **اطلاقاً لاسم المسبّب علی السّبب.**

هم‌چنین در مضرب، قائم بر کسی که ولو به واسطهٔ قائم از صلبش به وجود می‌آید، اطلاق شده باشد یا از باب اطلاق اسم **المسبّب علی السبب** و یا از باب اطلاق اسم جزء بر کل؛ اگر چه جزئیّه هم جزئیّه مجازیّه باشد، **کما في المقام و الله یعلم مرادهم**ؑ.

[روایت بحار از امیرالمؤمنین(ع)]

۹ صبیحة

در بحار «۱» و غیبت نعمانی «۲» و طوسی از حضرت امیرالمؤمنینؑ روایت شده که آن حضرت فرمود: شما مانند زنبور عسل در میان مرغان باشید، هیچ مرغی نیست مگر این که زنبور را ضعیف و حقیر می‌شمارد، اگر آن‌ها بدانند در شکم زنبور چه برکتی است، هرگز آن را ضعیف نمی‌شمارند. با زبان‌ها و بدن‌های خود با خلایق، خلطه و آشنایی کنید، لکن با دل‌ها و کردار از ایشان دوری بورزید.

به خدایی که روحم در قبضهٔ قدرت او است، سوگند یاد می‌کنم؛ هرآینه چیزی که دوست می‌دارید، یعنی ظهور صاحب این امر را نخواهید دید تا وقتی که بعضی از شما به روی بعضی دیگر تف بیندازند و بعضی هم بعضی دیگر را دروغگو بنامند و تا وقتی که از شما...، یا این که فرمود: از شیعهٔ من به قدر سرمهٔ در چشم و نمک در طعام باقی

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۱۶.
۲. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۲۱۰ ـ ۲۰۹.

نماند؛ یعنی همه از دین برگردند و جز قلیلی در اعتقاد خود باقی نمانند.

مثلی در این باب، برای شما می‌گویم: مردی قدری گندم داشته باشد، آن را از غش و زوان و غیره پاک کند، میان خانه‌اش بگذارد و زمانی آن جا بماند، بعد برود و ببیند شپش میان گندم افتاده؛ آن را بیرون آورد، پاک کند، برگرداند، در جایش بگذارد و تا مدّتی بدین نهج عمل کند تا قدر قلیلی از بقیّهٔ خرمن که شپش به آن ضرری رسانده، باقی بماند، حال شما هم، چنین است، از یکدیگر تمیز یافته، جدا کرده می‌شوید، تا از شما جز تعداد کمی که فتنه به آن‌ها ضرر نرسانده، باقی بماند.

این ناچیز گوید: قول آن حضرت که فرمود: شما مانند زنبور عسل باشید...، الخ، امر فرمودن ایشان به تقیّه است؛ یعنی اعتقادات خود را در دل پنهان دارید و به دشمنان اظهار مَکنید؛ چنان که اگر زنبور عسل چیزی که در شکم دارد، ظاهر کند، مرغان به تمنّای بیرون آوردن عسل از شکمشان، همهٔ آن‌ها را فانی می‌کنند و زنبوری باقی نمی‌گذارند.

[روایت حضرت عسکری(ع)]

۱۰ صبیحة

بیان علامه مجلسی در این مقام

حسن بن سلیمان حلّی، شاگرد شهید اوّل ﷺ، در کتاب محتضر فرموده، روایت شده: به خطّ شریف امام حسن عسکری ﷺ حدیثی یافت شد که ظاهرش این است: با قدم‌های نبوّت و رسالت به مراتب بلند حقیقت قدم گذاشتیم، تا این که فرموده: به زودی بعد از چشیدن عذاب آتش نیران چشمه‌های آب حیوان برای شیعیان ظاهر می‌شود؛ یعنی زمانی که از سال‌ها به قدر عدد الّم و طّه و طّسین‌ها بگذرد و بعد از ابتلا
۱۷۸۴ به شداید ایّام غیبت که مانند آتش نیران است؛ لذاید فرج به ظهور قائم ما که به منزلهٔ چشمه‌های آب حیوان است، بر ایشان میسّر خواهد شد.

علّامه مجلسی ﷺ در جلد سیزدهم بحار [۱] در بیان این خبر شریف چنین فرموده:

۱. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۱.

احتمال دارد مراد از الٓم، جمیع الٓمها و الٓمٓص و الٓمٓر باشد؛ زیرا عدد همهٔ اینها با طٰه و طسٓینها به هزار و صد و پنجاه و نه میرسد و این به وجه سوّم که اظهر همهٔ وجود بود، نزدیک است که آن را در خصوص توجیه خبر ابیلبید ذکر نمودیم و اینکه اینجا ذکر کردیم، آن را تأیید میکند؛ چنانکه آنجا به این تأیید اشاره نمودیم؛ یعنی گفتیم این وجه، وجهی را که بعد از این در مورد خبر حضرت عسکری علیه‌السلام بیان خواهیم کرد، تأیید میکند.

بعد از اینها فرموده: بر فرض صحّت اخباری که توقیت یا تعیین وقت ظهور نمودن از آنها فهمیده میشود، با توقیتی که در سایر اخبار از آن نهی شده منافات ندارد زیرا مراد از آنها نهی در توقیتی است که به طریق بتّ و جزم باشد، نه توقیتی که در آن بدا احتمال رود؛ چنانکه در اخبار گذشته به این معنی تصریح گردیده، پس بین آنها منافاتی نیست یا اینکه اخبار نهی به غیر امام تخصیص داده شود؛ یعنی توقیت در حقّ غیر امام جایز نباشد.

وجه آخری، با بعضی از اخبار که دلالت دارد تعیین وقت ظهور برای امام هم جایز نیست، منافات دارد، لذا وجه اوّل اظهر است و غرض ما از ذکر این وجوه، اظهار احتمالی است که با زمانی که در مورد ظهور ذکر کردیم، منافی نباشد، بنابر این اگر آن زمان بگذرد و العیاذ بالله فرج ظاهر نشود و از آن زمان تخلّف کند، هرآینه آن تخلّف به بدفهمی ما مستند خواهد بود؛ یعنی اخبار توقیت به وجوه کثیر احتمال داشتند و مراد از آن وجوه در نفس الامر، یکی بوده ولی ما خطا کرده، آن را نفهمیدهایم.

با این وجود میگوییم: احتمال بدا و وقوع آن در جمیع محتملات اخبار توقیت هست؛ یعنی به هر احتمالی که وقت ظهور تعیین شود و ظهور از آن وقت به تأخیر افتد، میتوان گفت: بدا واقع شد و از این جهت به تأخیر افتاد؛ چنانکه در حدیث ابنیقطین و ثمالی و غیره به وقوع بدا اشاره شد. پس، از وساوس شیاطین انس و جنّ، بر حذر باش و به خداوند عالم توکّل کن؛ یعنی اگر ظهور فرج از آن زمان به تأخیر افتاد و

شیاطین انس و جنّ بر تو وسوسه کردند که اگر قائم موجود بود، هرآینه ظاهر می‌شد، آن وقت به مسألهٔ بدا ملتفت شده، فریبشان را مخور!

اعلان النداء بتبیان البداء

بدان این ناچیز اگر چه در کتاب رشحة النّدیٰ فی مسألة البدا، معنی بدا و تحقیقاتی که از علمای اسلامیّه در آن شده؛ بما لامزید علیه، ضمن سی مجلس مرتّب منبری ذکر کرده‌ام، ولکن چون در اخبار غیبت و وقت ظهور حجّة عصر ـ عجل الله فرجه الشریف ـ بسیار به آن اشاره شده، خوش داشتم مختصراً معنی آن را در این مقام به لسان فارسی بیان کنیم تا برادران فارسی زبان که از فهم کلمات عربی جاهل‌اند، آن را بدانند و چنان که در ترجمهٔ کلام علّامه مجلسی‌رحمه‌الله ذکر شد، به آن ملتفت شده و از تأخیر زمان ظهور و فرج که بعضی از اخبار بر آن دلالت دارد، متزلزل نشوند و فریب وسوسهٔ شیاطین انس و جن را نخورند. بنابراین می‌گوییم: بهترین بیانات در کشف معنی بدا، همان بیانی است که شیخنا الطوسی ـ قدّس سرّه القدّوسی ـ در کتاب عدّة الاصول [1] خود تحقیق نموده، در آن کتاب آمده:

امّا البدا فحقیقته في اللغة الظهور

امّا بدا، حقیقت آن در لغت عرب به معنی ظهور می‌باشد و از این جهت است که گفته می‌شود: **بدا لنا سور المدینه و بدا لنا وجه الرّای**؛ حصار بند شهر و جهت و علّت رأی برای ما ظاهر شد و خداوند عالم فرموده: **﴿وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا﴾** [2]؛ بدی‌های آن چه کرده بودند، برایشان ظاهر شد و فرمود: **﴿وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا**

۱۷۸۶ **كَسَبُوا﴾** [3]؛ بدی‌های آن چه کسب کرده بودند ظاهر شد.

لفظ بدا در تمام این‌ها، به معنی ظهور است و گاه بدا در علم به چیزی، بعد از آن که

---

۱. عدة الاصول، ج ۳، ص ۲۹.
۲. سورهٔ جاثیه، آیه ۳۳.
۳. سورهٔ زمر، آیه ۴۸.

علم به آن حاصل نبوده و در ظنّ به چیزی، بعد از آن که ظنّ به آن حاصل نبوده، استعمال می‌شود.

امّا هرگاه این لفظ به سوی باری تعالی اضافه و نسبت داده شود، بعضی از اطلاقات آن در ساحت قدس باری جایز است و بعضی از آن‌ها جایز نیست؛ امّـا اطـلاقاتی بـر باریِ تعالی جایز است، این است که «بدا» بعینه چیزی را افاده کند که نسخ افاده می‌کند و آن، رفع حکم ثابت به دلیل و موقّت بودن حکم اوّل در وقت جعلش به زمانی معیّن باشد.

بنابراین اطلاق بدا در چنین صورتی که مفاد آن، مفادِ نسخ است، به نحوی از توسّع است و اخبار وارده از صادقین که متضمّن اضافهٔ بدا به سوی باری هستند، بـنابرایـن اطلاق است؛ نه بر اطلاقی که در ساحت قدس باری سزاوار نیست و آن، حصول علم به چیزی است که پیش از آن، علم به آن حاصل نبوده.

وجه اطلاق بدا به معنی اوّل که مفادّش، مفادّ نسخ بـر بـاری تـعالی بـود و جـهت تشبیه، این است که چون آن چه بر نسخ دلالت می‌کند، ظاهر می‌نماید و به وسیلهٔ آن چیزی برای مکلّفین ظاهر می‌شود که پیش از آن ظاهر نبوده و به آن عـلمی بـرایشـان حاصل می‌شود که از پیش حاصل نبوده، از این جهت، لفظ بدا در آن اطلاق شده است. ترجمهٔ کلمات آن مرحوم تمام شد.

این ناچیز گوید: ماحصل فرمایشات شیخ مرحوم، این است که بدا در تکوینیّات نسبت به باری تعالی، بعینه نسخ در تشریعیّات است؛ چنان که از محقّق داماد نقل شده و نسبت به مخلوق، علم به شی بعد إن لم یکن، یا ظنّ بشیء بعد إن لم یکن است که همان ظهور بعد از خفا می‌باشد، ولکن تحقیق این است که بدا، غیر از نسخ است، چون آن چه حکمِ نسخ شده، حکم ثابت معیّن و آن چه در آن بداست، حکم موقوف معلّق است.

اگر خواستی، چنین تعبیر کن: نسخ، رفع ثابت به «را» و بدا دفع ثبوت به «دال» است؛

چنان که بنابر آن چه در جامع کافی[۱] است، این فرق از فرمودهٔ حضرت باقر ﷺ ظاهر می‌شود.

قال ﷺ: «من الأمور، امور موقوفه عند الله یقدّم منها ما یشاء و یؤخّر منها ما یشاء و هذا هو المعنی المراد عند الامامیّه من القول بالبدا، فافهم و استقم».

[حضرت امام باقر از حضرت رسول]

۱۱ صبیحة

در بصایر الدرجات[۲] به اسناد خود از امام باقر ﷺ روایت نموده که فرمود: روزی رسول خدا در حالی که جماعتی از اصحاب خدمتش بودند، به درگاه الهی عرض کرد: پروردگارا! برادرانم را به من برسان و باز این را به درگاه الهی عرض نمود.

آن حال، اصحاب عرض کردند: یا رسول الله! ما برادران تو نیستیم؟

فرمودند: نه! شما اصحاب من هستید، برادران من جماعتی هستند که در آخر الزمان می‌باشند، آن‌ها به من ایمان می‌آورند در حالی که مرا ندیده‌اند؛ به درستی که خدای تعالی پیش از آن که آنان را از پشت‌های پدران و بچّه‌دان‌های مادران بیرون آورد، به نام‌های خود و نام‌های پدرانشان به من شناساند، هرآینه باقی بودن هر یک از ایشان بر دین خود، شدیدتر و دشوارتر از خرط قتاد در شب تار است یا هر کدام از آن‌ها که در بر دین خود باشد؛ مانند کسی است که اخگرِ درخت غضا را در دستش نگاه دارد، ایشان مانند چراغ‌های شب تارند، خداوند عالم همهٔ آن‌ها را از فتنه‌های تیره و تار نجات می‌دهد.

این ناچیز گوید: در ترجمهٔ جلد سیزدهم بحار[۳] است که مترجم گوید: درخت
غضا بنابر آن چه نقل شده، درختی است که آتش آن به غایت تیز می‌شود که از شدّت ۱۷۸۸

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۴۷؛ ر.ک: المحاسن، ج ۱، ص ۲۴۳؛ الفصول المهمة فی اصول الائمة، ج ۱، ص ۲۲۱.
۲. بصائر الدرجات، ص ۱۰۴.
۳. بحارالانوار، ج ۵۹، ص ۲۱۹.

گرمی و تیزی تا چهل روز خاموش نمی‌باشد، پس بـه دست گـرفتن اخگـر بـه سبب تیزی‌اش، به غایت دشوار است، از این جهت، رسول خدا باقی بودن برادران خود را در دین، به آن تشبیه کرد.

في المجمع الغضا بالقصر شجر ذو شوك و خشبة من اصلب الخشب و لذا يكون في فحمه صلابة و كذا في غيره من كتب اللغة.

[روایت فضل بن یسار]

۱۲ صبيحة

در کافی [۱] به اسناد خود از فضیل بن یسار، از امام باقر ﷺ روایت نموده، خدمت آن حضرت عرض کردم: آیا این امر وقت معیّنی دارد؟ فـرمود: وقت قـرار دهـندگان، دروغگویانند، به درستی که موسی به عزم مناجات با پروردگار خود بیرون رفت و با قوم خود سی روز وعده گذاشت. وقتی خداوند عالم ده روز بر آن افزود، قومش گفتند: موسی با ما خلف وعده نمود، سپس اساس گوساله پرستی را بـنا کـردند، بـنابراین مـا هر وقت از امور آینده خبری به شما دادیم و آن با گفتهٔ ما مطابق آمد، بگویید: خدای تعالی راست فرموده، تا دو بار به شما اجر و ثواب داده شود.

این ناچیز گوید: یکی از شرّاح احادیث، در بیان این حدیث گفته: محتمل است دو اجری که در این حدیث شریف فرموده، در عوض تصدیق قول خدا در هر دو صورتِ مطابقت و عدم آن باشد و محتمل است آن دو اجر، به صورت عدم تطابق متعلّق باشد که یکی از آن دو، اجر در مقابل تصدیق قول خدا و دیگری در عوض یأس و نومیدی که قلب ایشان را فراگرفته باشد، زیرا چنین چشم داشت، داشتند که فرمودهٔ امام، با آن چه آن‌ها می‌دانستند، مطابق شود و وقتی مطابق نشد، مأیوس و نومید می‌گردند و به جهت این حرمان و مأیوسی، مستحقّ اجـر و ثـوابی مـی‌باشند کـه ورای اجـر تـصدیق قـول خداوند است، والله یعلم.

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۶۹.

[روایت مرگ موعود و حیات مجدّد]

۱۳ صبیحة

شیخ الطایفه رحمه الله در غیبت[۱] خود فرموده: تعدادی از اخبار، متضمّن این است که صاحب زمان می‌میرد و بعد زنده می‌شود؛ مثل حدیثی که فضل بن شاذان از موسی بن سعدان، او از عبدالله قاسم و او از ابی سعید خراسانی روایت کرده که گفت: خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم: چرا قائم را قائم می‌نامند؟

فرمود: چون بعد از آن که می‌میرد، به امر بزرگی قیام می‌کند.

هم چنین از ابی بصیر از امام باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود: مَثَل امر ما، مَثَل صاحب حمار در کتاب است، در کتاب که خدای تعالی او را صد سال بمیراند و سپس زنده گرداند.

نیز به اسناد خود از مؤذّن مسجد احمر، روایت کرده، گفت: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا در کتاب خدا مَثلی برای امر قائم هست؟

فرمود: آری، آیهٔ صاحب حمار است؛ **﴿فَأَمَاتَهُ اللهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ﴾**[۲]؛ خدای تعالی صاحب حمار را صد سال بمیراند و پس از آن زنده کرد، هم‌چنین از فضل بن شاذان به اسنادش از امام صادق علیه السلام روایت نموده، فرمود: به درستی که وقتی قائم قیام می‌کند، خلایق می‌گویند از کجا قیام نمود، حال آن که خیلی وقت است استخوان‌هایش پوسیده.

این ناچیز گوید: شیخ مزبور بعد از نقل این اخبار فرموده: پس همهٔ این اخبار بر این دلالت دارند که قائم می‌میرد و بعد زنده می‌شود. اولی و اقرب در تأویل آن‌ها این است که مراد از موت قائم، موت ذکر او است؛ یعنی خلایق از ذکر او خاموش می‌گردند
۱۷۹۰ و نامش از خاطر آن‌ها فراموش می‌شود.

تأویل دیگر این است که بیشتر خلق معتقد می‌شوند استخوان‌هایش پوسیده، سپس

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۴۲۲.
۲. سورهٔ بقره، آیه ۲۵۹.

خدای تعالی او را ظاهر می‌گرداند؛ چنان که صاحب حمار را بعد از موت حقیقی ظاهر کرد.

چنین وجهی در تأویل این اخبار، دور نیست، علاوهٔ بر این، اخبار آحادند و افادهٔ علم نمی‌کنند، پس به سبب آن‌ها از اعتقادی که عقول بر آن دلالت کرده، اعتبار صحیح ما را به سوی آن کشیده و به اخبار متواترهٔ مذکور قوّت پذیرفته، نمی‌توان از آن عدول کرد، بلکه لازم است در این اخبار توقّف نماییم و به اعتقادی که برایمان معلوم شده، تمسّک جوییم، حال آن که تأویل آن‌ها بر فرض این است که ما صحّت آن را قبول کنیم؛ چنان که در تأویل نظایر آن‌ها، دأب و عادت بدین نهج و اثبات صحّت آن‌ها **دونه خرط القتاد** است.

[روایت حضرت رسول]

۱۴ صبیحة

در کفایة الطالب [۱]، کشف الغمّه [۲] و بحار [۳] از حضرت رسول ﷺ روایت نموده‌اند که فرمود: هرگز قومی که من در اوّل آن هستم، عیسی آخرش و مهدی وسطش است، هلاک نمی‌شود. در کفایة الطالب آمده: معنی قول آن حضرت که فرمود: آخر ایشان عیسی است، این نیست که عیسی بن مریم بعد از مهدی می‌ماند، زیرا این احتمال از چند وجه جایز نیست:

وجه اوّل: قول آن حضرت است که در حیات و زندگیِ بعد از مهدی خیری نیست.

وجه دوّم: مهدی امام آخر زمان است و در هیچ روایتی بعد از او امامی ذکر نشده، لکن این ممکن نیست؛ زیرا اگر بگویند عیسی بعد از او امام امّت می‌شود، مردم بی‌امام

می‌مانند؛ **می‌گوییم:** این جایز نیست، زیرا در حدیث تصریح گردیده، در حیات و زندگیِ بعد از مهدی خیری نیست، پس چگونه می‌شود عیسی میان قومی باشد ولی در

---

۱. ر.ک: **البیان فی اخبار صاحب الزمان، صص ۱۲۸ ـ ۱۲۷.**

۲. **کشف الغمه فی معرفة الائمة، ج ۳، ص ۲۷۵.**

۳. **بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۸۵**

آن‌ها خیری نباشد.

نیز جایز نیست گفته شود که عیسی نایب مهدی است، زیرا نیابت سزاوارِ شأن او نیست و جایز نیست به اصالت به امور امّت مشغول شود، چون عوام به توهّم افتند که ملّت محمدیّه، به ملّت عیسویّه انتقال یافته و این هم، کفر است.

پس ناگزیر حدیث را به معنی صحیح تأویل می‌کنیم و آن این است که من اوّلین داعی به ملّت اسلام هستم، مهدی، داعی اوسط و مسیح، آخرین داعی است. احتمال دارد معنی حدیث این باشد: مهدی، اوسط امّت است؛ یعنی بهترین آن‌ها و امام ایشان است، بعد از او، عیسی نازل می‌شود، مهدی را تصدیق و یاری می‌کند و صحّت چیزی که او ادّعا می‌فرماید، به امّت بیان می‌کند، بنابراین حضرت مسیح، آخرین مصدّق می‌شود.

در کشف الغمّه[1] بعد از نقل آن چه از کفایة الطالب نقل نمودیم، گفته: آن چه در تأویل این حدیث ذکر شد، موهم این است که مهدی علیه‌السلام بهتر از علی علیه‌السلام و خیر باشد ولی کسی به این قول قایل نشده. چیزی که در معنی این حدیث به نظر می‌آید این است که پیغمبر، اوّلین داعی به اسلام است و مهدی چون در ملّت پیغمبر و تابع او است، داعی اوسط به اسلام و عیسی، به جهت این که صاحب مذهب دیگر است، آخرین داعی می‌باشد، زیرا در آخرِ زمان، به غیر شریعت خود که شریعت اسلام است، داعی خواهد شد والله تعالی یعلم.

[روایت نعمانی از امام صادق(ع)]

۱۵ صبیحه

۱۷۹۲ شیخ نعمانی در غیبت[2] خود از امام صادق علیه‌السلام روایت نموده، حضرت فرمود: به اموال خود، برّ و احسان و صلهٔ ارحام کنید! سوگند به خدایی که دانه را رویانده و

---

۱. کشف الغمه فی معرفة الائمة، ج ۳، ص ۲۸۶.

۲. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۱۵۱ ـ ۱۵۰.

انسان را خلق کرده، هرآینه روزی خواهد آمد که برای درهم و دینار خود، محلّی پیدا نکنید؛ یعنی هنگام ظهور قائم، محلّ صرف نخواهید یافت، زیرا آن وقت، همهٔ خلایق از فضل خدا و ولیّ او مستغنی خواهند شد.

راوی عرض کرد: کی چنین خواهد شد؟

فرمود: وقتی امام خود را نبینید، مفقود کنید و به این حال بمانید، تا آن حضرت، مانند آفتاب طلوع نماید، لذا هرجاکه باشید، از شکّ و ریب، دربارهٔ ما حذر و شکوک را از نفوس خود دور کنید؛ من شما را ترساندم، پس حذر کنید! از خدای تعالی برای شما توفیق و ارشاد مسألت می‌نمایم.

علّامه مجلسی بعد از نقل، این روایت در جلد سیزدهم بحار [۱] فرموده: از کلام نعمانی و آن چه در ظاهر به نظر من می‌رسد، معلوم می‌شود او در این تفسیر خطا نموده، زیرا آن حضرت در صدد وصف زمان غیبت بود، نه زمان ظهور؛ چنان که از آخر روایت واضح است. معنی روایت در نظر من این است که همهٔ خلایق در زمان غیبت، خایف می‌شوند، پس برای به امانت سپردن درهم و دینار، امینی پیدا نخواهید کرد.

[روایت غریم]

صبیحة ۱۶

در کمال الدین [۲] به اسناد خود از اسحاق بن یعقوب روایت نموده که گفت: از شیخ عمری شنیدم، می‌گفت: با مردی از اهل عراق مصاحبت نمودم، نزد وی مالی برای غریم بود؛ او آن مال را فرستاد، آن گاه پس گردانیده و به او گفته شد: مال پسر عمّ خود راکه چهارصد درهم است، از این اموال بیرون کن!

آن مرد مبهوت شده، تعجّب نمود و به حساب اموال خود نظر کرد. زمین زراعتی

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، صص ۱۴۷ ـ ۱۴۶.
۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۸۶.

که مال پسر عمّش بود، در دست او بود، پاره‌ای از آن زمین را به پسر عمّش ردّ نموده، پاره‌ای را نگاه داشته بود. وقتی محاسبه کرد، دید حاصل زمین پسر عمّش چهارصد درهم است؛ چنان که آن حضرت فرموده بود، لذا آن مقدار را بیرون کرد و مابقی را فرستاد، آن گاه مقبول گردید.

این ناچیز گوید: در قاموس اللغة آمده: الغریم، المدیون والدّاین، ضدّ انتهیٰ. در بحار فرموده: غریم، کنایه از حضرت بقیّة الله است که از باب تقیّه به آن جناب می‌گفتند.

محتمل است به معنی مدیون باشد، به مشابهت این که وقتی کسی دین بسیار داشته باشد، خود را از مردم مخفی می‌کند و چون آن حضرت از مردم مخفی شده به او غریم می‌گفتند و یا به واسطهٔ آن که مردم، آن جناب را برای گرفتن علوم و شرایع از ایشان مطالبه می‌نمودند و آن بزرگوار به واسطهٔ تقیّه از آن‌ها می‌گریخت، پس آن بزرگوار، مدیون مستتر به حقّ بود، نیز محتمل است به معنی داثن باشد که در این صورت، معنی آن واضح است، چرا که اموال آن جناب در دست‌های مردم و ذمّ‌های آن‌ها بسیار است.

[روایت حذیفه از رسول خدا(ص)]

۱۷ صبیحة

صاحب کفایة الطالب في مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام،[۱] در باب سیزدهم ابوابی که در حالات حضرت مهدی ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ قرار داده، گفته: این باب در ذکر کنیه و شباهت خُلقی آن جناب به پیغمبر است، سپس به اسناد خود از حذیفه روایت نموده، گفت: رسول خدا فرمود: هرگاه غیر از یک روز از دنیا باقی نماند،
۱۷۹۴ هرآینه خدا، مردی را مبعوث می‌گرداند که نامش، نام من و خلق او، خلق من است.

بعد از نقل این روایت گفته: این، حدیثِ حسن است که ما به آن روزی داده شدیم و معنی قول آن حضرت که فرمود: خُلق او، خُلق من است؛ بهترین کنایه برای انتقام

۱. ر.ک: البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۱۲۹.

کشیدن مهدی از کفّار برای دین خدا است؛ چنان که پیغمبر می‌کرد، حال آن که خداوند، دربارهٔ این بزرگوار فرموده: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾[1]».

در کشف الغمّه[2] این روایت را با معنی آن که صاحب کفایة الطالب گفته، نقل کرده، سپس فرموده: بندهٔ فقیر، علی بن عیسی ـ عفی الله عنه ـ گوید: العجب! قول صاحب کفایه است که گفت: خُلق او خُلق من است، از بهترین کنایات برای انتقام کشیدن مهدی از کفّار برای دین خدا است، چگونه خُلق را به انتقام کشیدن از کفّار منحصر نمود و از کجا این تحجیر و توقیف را دانست؟ چرا که آن بی معنی است، زیرا مهدی در جمیع اخلاق پیغمبر با او شریک است؛ مانند کرم، شرف، علم، حلم، شجاعت و خلق‌های دیگری که در صدر کتاب برای آن حضرت شمرده‌ام. از این عجیب‌تر این است که آیهٔ ﴿وَإِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾[3] را دلیل بر این انحصار قرار داده، **و لقد اجاد علیّ بن عیسی فیما افاد و الله الهادی عباده الی سبیل الرّشاد.**

[روایت محمد حنفیه]

۱۸ صبیحة

گنجی شافعی در کتاب البیان في اخبار صاحب الزمان،[4] به اسناد خود از محمد بن الحنفیّه و او از پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده که فرمود: رسول خدا فرموده: «**المَهدیّ منّا اهل البیت یصلحه الله في لیلة**»؛ خداوند مهدی اهل بیت ما را در یک شب اصلاح می‌فرماید.

این ناچیز گوید: مراد از این خبر، این نیست که **نستجیر بالله و نعوذ** به آن بزرگوار تا آن شبی که خداوند او را اصلاح می‌فرماید، برای امر امامت و ریاست صلاحیّت ندارد؛ چنان که مثل این قول از بحرالعلوم هندی در فهم کلام ابن العربی نقل شد؛

1. سورهٔ قلم، آیه ۴.
2. کشف الغمه فی معرفة الائمه، ج ۳، ص ۲۸۷.
3. سوره قلم، آیه ۴.
4. *البیان فی اخبار صاحب الزمان*، ص ۱۰۰.

بلکه چنان که از اخبار دیگر ظاهر می‌شود، مراد از آن، این است که وقتی برای ظهور آن سرور نیست و هرگاه خداوند ظهور آن بزرگوار را اراده فرماید، بدون مقدّمه اسباب دولت و سلطنت او را در همان شبی که حضرت فردای آن ظاهر می‌شود، فراهم می‌نماید، **فافهم و استقم.**

[روایت حضرت فاطمه(س)]

۱۹ صبیحة

ایضاً در کتاب البیان، [۱] ضمن حدیثی آمده: حضرت صدّیقهٔ طاهره در مرض موت، نزد آن سرور حاضر می‌شود، گریه می‌کند و پیغمبر سبب گریه را سؤال می‌نماید، حضرت صدّیقه عرض می‌کند: بعد از رحلت تو از ضایع شدنم می‌ترسم؛ آن بزرگوار خاتون را به بستگان او از پدر، شوهر، جعفر طیّار و دو سبط آن مخدّره تسلّی می‌دهد و آن حدیث چنین است: **یا فاطمه! والّذی بعثنی بالحق انّ منهما مهدیّ هذه الأمة.**

بدان نُسَخ در کلمهٔ «منهما» مختلف است؛ در بعضی از آن‌ها به همین نحو است که ذکر شد و در بعضی، انّ منّا، به من و نون متکلّم مع الغیر ضبط شده، به هر دو تقدیر خزازتی در حدیث مزبور نیست، امّا بنابر ضبط کلمهٔ منّا که واضح است و اخبار دیگری هم بر این مضمون وارد شده که مهدی از ما اهلبیت است و امّا بنابر ضبط کلمهٔ منهما که ضمیر، به حسن و حسین علیهما السلام راجع باشد و پیش از این فقره ذکر شده، به این جهت است که مادر امام محمد باقر علیه السلام دختر امام حسن مجتبی علیه السلام است، پس امام باقر علیه السلام و ائمّه‌ای که بعد از آن سرورند، از نسل امام حسن و امام حسین علیهما السلام می‌باشند و بدیهی است مهدی علیه السلام هم یکی از آن بزرگواران است. ۱۷۹۶

---

۱. البیان فی اخبار صاحب الزمان، صص ۱۲۰ـ ۱۱۹.

[روایت شیخ طوسی از امام صادق(ع)]

۲۰ صبیحة

در غیبت [۱] شیخنا الطوسی، به اسنادش از امام صادق‌علیه‌السلام روایت نموده که فرمود: به درستی که ولیّ خدا؛ یعنی حضرت مهدی‌علیه‌السلام صد و بیست سال، به اندازهٔ عمر ابراهیم خلیل عمر می‌نماید و در صورت جوان موفّقِ سی ساله ظاهر می‌شود.

علّامه مجلسیرحمه‌الله بعد از نقل این روایت، در بحار، [۲] فرموده: شاید مراد از این که عمر آن جناب، عمر حضرت ابراهیم می‌باشد، مدّت سلطنت و ملک و زمان ریاست ظاهری و نفوذ کلمهٔ آن حضرت باشد یا عمر شریف آن بزرگوار از جمله اموری باشد که بدا در آن راه یافته، نیز سابقاً از ایشان نقل شد که در تفسیرِ جوان موفّق، فرموده: مراد از موفّق، متوافق الاعضا و معتدل الخلقه است یا مراد از آن، متوسّط در شباب و کنایه از آن است که حضرت در انتهای شباب می‌باشد که انسان در چنین سنّی برای تحصیل کمال موفق می‌شود.

این ناچیز گوید: در کتب لغویّهٔ جدیدة التألیف، مثل تاج العروس [۳] سیّد مرتضی زبیدی ـ که شرح بر قاموس است ـ، المنجد، اقرب الموارد و غیره، موفّق را به رشید تفسیر کرده‌اند. یقال فلان موفّق، أی: رشید. انتهی.

[ارتداد محمد بن مظفر]

۲۱ صبیحة

در غیبت طوسی‌رحمه‌الله [۴] آمده: از اشخاصی که در زمان غیبت صغرا به دروغ، ادّعای بابیّه و سفیر بودن از جانب حضرت مهدی ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ نمود، ابودلف کاتب به نام محمد بن مظفّر است. این ملعون در اوّل امر خود، اعتقاد مخمسّه داشت

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۴۲۰.
۲. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۸۷.
۳. تاج العروس، ج ۷، ص ۹۱.
۴. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۴۱۲.

پس از آن غالی شده، ملحد گردید.

این ناچیز گوید: بنابر آن چه علّامه بهبهانی الاغا محمد باقر، در تعلیقه‌اش بر کتاب رجال مرحوم میرزا محمد استرآبادی، مشهور به رجال کبیر فرموده: مخمسّه طایفه‌ای از غُلات‌اند که می‌گویند: این پنج نفر که سلمان، ابوذر، مقداد، عمّار و عمرین امیّة الضمری می‌باشند، به مصالح عالم از جانب حضرت ربّ الارباب و مالک الملوک موکّل‌اند.

[ارتداد شلمخانی]

۲۲ صبیحة

ایضاً در آن کتاب [۱] آمده: یکی از مدّعیان کاذبِ سفارت آن حضرت در غیبت صغرا، محمد بن علی شلمغانی معروف به ابن غراقر است که اوّل به حلول روح حضرت رسول به جسد ابا جعفر محمد بن عثمان، از نوّاب اربعهٔ حضرت حجّت و به حلول روح امیرالمؤمنین‌علیه السلام به بدن شیخ ابی‌القاسم حسین بن روح، نایب دیگر قایل گردیده است.

آن ملعون خواست این عقیده را در قلوب شیعیان رسوخ دهد تا آن را برای ادّعای حلول باری در بدن او وسیله قرار دهند؛ چنان که حلاج این ادّعا را نمود. آن گاه به دست شیخ ابوالقاسم مذکور، توقیعی از حضرت حجّت بیرون آمد که آن ملعون، لعن و از او تبرّی شود، نیز از کسانی که به گفتهٔ او راضی شده، با وی سخن گفته‌اند و از کسانی که بعد از شناختن این توقیع، به گفتهٔ او راضی شوند، از او متابعت کنند و در دوستی‌اش باقی باشند، دوری جسته شود.

۱۷۹۸ **از جمله** اعتقادات فاسد شلمغانی ملعون که در غیبت طوسی ذکر شده، این است که آن لعین، اعتقاد داشت کسی که با ولیّ، ضدّ و طرف مقابل باشد، ممدوح و پسندیده است، زیرا ولیّ نمی‌تواند فضل خود را اظهار کند، مگر این‌که ضدّش در خصوص او

۱. الغیبة، شیخ طوسی، صص ۴۰۷ـ۴۰۶.

طعن بزنند و به او عیب نسبت دهد؛ چون طعن زدن ضدّ، شنوندگان را بر این وامی‌دارد که فضیلت ولیّ را جستجو نمایند و به این سبب فضایل ولی ظاهر می‌شود. پس ضدّ، افضل از ولی است، زیرا اظهار فضل ولی جز به وسیلهٔ ضدّ او ممکن نیست.

این طریقه و مذهب را از زمان آدم اوّل تا آدم هفتم جاری کرده‌اند، چون ایشان به هفت عالم و هفت آدم قایل‌اند و از آدم هفتم، به موسی و فرعون، محمد و علی با ابی بکر و معاویه، تنزّل نموده‌اند؛ یعنی فرعون را از موسی، ابوبکر را از محمد و علیّ و معاویه را از علی افضل دانسته‌اند و در خصوصِ خود ضدّ، اختلاف کرده‌اند.

جماعتی بر این رفته‌اند که ولیّ ضدّ را نصب می‌کند و خودش ضدّ را وامی‌دارد با او معارضه کند؛ چنان که جماعتی از اهل ظاهر گفته‌اند: علی بن ابی‌طالب ـ صلوات الله علیه ـ خودش ابوبکر را در این مقام نصب کرد.

بعضی دیگر گفته‌اند: چنین نیست، بلکه ضدّ قدیم است و همیشه با ولیّ بوده، نیز گفته‌اند: مراد از قائمی که اهل ظاهر گفته‌اند از اولاد یازدهم است و قیام خواهد نمود، ابلیس است؛ زیرا خدای می‌فرماید: ﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْلِيسَ﴾[1]؛ همهٔ ملایکه جز شیطان به آدم سجده نمودند.

سپس خداوند عزّت، گفتهٔ شیطان را حکایت می‌فرماید: ﴿لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ﴾[2]؛ هرآینه در راه راست شریعت و دین تو می‌نشینم تا بندگانت را فریب داده، گمراه کنم.

پس این آیه به زعم باطل ایشان بر این دلالت دارد که ابلیس، وقتی به سجده مأمور گردید، قائم یعنی ایستاده بود و پس از آن گفت: در راه راست تو می‌نشینم...، تا آخر آیه. بنابراین قائمی که اهل ظاهر قایل‌اند، ابلیس است. اشعاری از ایشان که ضدّ ممدوح است، در غیبت طوسی و جلد سیزدهم بحار نقل شده، هر کس طالب باشد، به آن‌ها رجوع کند.

---

۱. سوره حجر، آیه ۳۰ـ۳۱؛ سوره ص، آیه ۷۳ـ۷۴.
۲. سوره اعراف، آیه ۱۶.

[روایت امام رضا دربارهٔ ابن ابی حمزه]

۲۳ صبیحة

شیخ الطایفه‌ رحمه‌الله در غیبت[1] خود به اسنادش از احمد بن عمر روایت نموده که گفت: از امام رضا علیه‌السلام شنیدم که دربارهٔ ابن ابی حمزه می‌گفت: آیا او نیست که روایت می‌کرد سر مهدی به هدیه سوی عیسی بن موسی، صاحب سفیانی، فرستاده می‌شود، او نیست که می‌گفت: حضرت ابا ابراهیم یعنی موسی بن جعفر علیه‌السلام هشت ماه بعد از فوتش به دنیا برمی‌گردد؛ آیا کذب او برای خلایق ظاهر نشد؟

این ناچیز گوید: مراد از مهدی در این روایت، محمد بن منصور، خلیفهٔ عبّاسی است که سال صد و پنجاه و هشت، از طرف پدرش ولی عهد و متصدّی امور خلافت شد، ولی جدّش سفّاح، عقد خلافت را اوّل برای برادر خودش، عبدالله منصور بست و او را به خلافت معرّفی کرد، امّا منصور هنگام موت خود، پسرش محمد را ولی عهد ساخت و عیسی بن موسی را مجبور کرد خود را از ولی عهدی خلع نماید، سپس مهدی خلافت و ولی عهدی را برای پسرش موسی که ملقّب به هادی است و بعد، آن را برای پسر دیگرش، هارون الرشید قرار داد. (کلام مؤلف کتاب در این مقام)

این مجملی است از خبر مهدی و عیسی بن موسی که در این روایت ذکر شده‌اند و مقصود امام رضا علیه‌السلام طعن بر علی بن ابی حمزه، از رؤسای واقفیّه و تکذیب آن ملعون است که روایت کرد مهدی یعنی محمد بن منصور کشته می‌شود و سرش را برای عیسی بن موسی هدیه می‌برند، حال آن که چنین امری واقع نشد و دروغ او آشکار گردید.

[روایت جابر از رسول خدا(ص)]

۲۴ صبیحة ۱۸۰۰

در کتاب لمعات النور في بشارات الظهور که از تألیفات یکی از فضلای معاصر

---

۱. الغيبة، شیخ طوسی، ص ۶۹.

است، از کمال الدین [۱] نقل نموده که جابر انصاری گفت: رسول خدا فرمود: مهدی از فرزندان من، نام او، نام من و کنیهٔ او، کنیهٔ من و خَلقاً و خُلقاً یعنی در صورت و سیرت شبیه ترین مردم به من است، الخبر.

پس، از ذکر این خبر و اخبار دیگر، به شباهت داشتن حضرت قائم به حضرت رسول خداﷺ در خَلق و در خُلق تصریح شده؛ در خبر دیگری آمده: آن حضرت، **یشبهه في الخَلق بفتح الخاء لا فی الخلق بضمّه**؛ حضرت قائم در صورت به رسول خدا شباهت دارد ولی در سیرت شبیه آن حضرت نیست. [۲]

آن چه در جمع میان این اخبار به نظر این قاصر رسیده، این است که رسول خدا کفّار و مشرکین و اهل کتاب را به اسلام دعوت می‌فرمود و در این دعوت به قیام با سیف مأمور بود؛ چنان که فرمود: **أنا نبيّ السّيف** [۳] و در میان ائمهٔ هدیٰ، کسی که مثل رسول خداﷺ مأمور به دعوت به اسلام است، فقط وجود مبارک حضرت قائم می‌باشد، چون سایر ائمهﷺ آشکار یا پنهان به ایمان دعوت می‌فرمودند، نه اسلام، زیرا حضرت بقیّة الله پس از اندراس کلمهٔ لا اله الا الله و انطماس رسوم اسلام ظاهر می‌شود؛ چنان که خبر متّفقٌ علیه بین عامّه و خاصّه که «**بدأ الأسلام غريباً و سيعود غريباً، فطوبى للغرباء**» [۴] به این معنی ناطق و اخبار «**إذا قام القائم يستانف الأسلام جديداً**» [۵] به این مقام ناظر است.

هم‌چنین حضرت قائم در انجام این دعوت به قیام با سیف و ضرب شمشیر و جهاد با کفّار و مشرکین و اهل کتاب مأمور است؛ همان طور که در اخباری فرمودند، قائم نامیدن آن حضرت برای این است که به سیف قیام می‌فرماید و در بعضی اخبار که شباهت و سیرت آنان برای آن حضرت اثبات شده، فرمودند: در او، سنّت، سیرت و

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۸۶.
۲. ر.ک: ینابیع المودة لذوی القربی، ج ۳، ص ۲۵۹؛ العمدة، ص ۴۳۷؛ الطرائف، ص ۱۷۷.
۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۰۰.
۴. مسند احمد، ج ۴، ص ۷۳؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹۰؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۲۰.
۵. شرح الاخبار فی فضائل الائمة الاطهار، ج ۳، ص ۵۶۳؛ الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۳۱؛ بحارالانور، ج ۵۲، ص ۳۵۳.

شباهتی به خاتم انبیاست و او قیام به شمشیر می‌باشد.

خلاصه حضرت قائم، در رأفت، رحمت، عطا، جود، عبادت، زهادت، شجاعت، وقار، هیبت و دعوت به اسلام با نیروی شمشیر و مجاهدت، مانند حضرت رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد ولی در بعضی خصوصیّات با رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله متفاوت است، چون حضرت رسول مأمور به مدارا بود و اگر کسی از روی نفاق، اظهار اسلام می‌نمود؛ به مفادّ **﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِناً﴾**[1] می‌پذیرفت، مدارای آن حضرت به حدّی بود که می‌گفتند: رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله گوش است، هر کس هر چه می‌گوید، گوش می‌دهد و خدای فرمود: **﴿قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ﴾**[2].

هم‌چنین رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله اهل کتاب را میان قبول اسلام، دادن جزیه و یا حرب مخیّر می‌فرمود، ولی سیرت حضرت قائم چنین نیست؛ چون آن حضرت با منافقین، همان معامله را می‌فرماید که باکفّار می‌کند تا به مفادّ **یَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلّٰهِ﴾**[3] و کریمه **﴿يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً﴾**[4] دین و عبادتِ خاصّ و خالص برای خدا باشد و وعدهٔ الهی انجام پذیرد، لکن بر حسب اخبار بسیار، حضرت قائم حکم جزیه را برمی‌دارد و کفّار را میان قبول اسلام و قتل مخیّر می‌فرماید.

نیز حضرت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله به صریح **«انّما اقضی بینکم بالأیمان و البیّنات»** در مقام قضاوت از روی بیّنه و یمین، حکم می‌فرمود ولی حضرت قائم، به علم خود حکم می‌فرماید، پس اخباری که شباهت سیرت آن جناب را با سیرت رسول خدای نفی می‌نماید، ناظر به عدم شباهت در بعضی از جزئیّات و خصوصیّات است.

ایماضٌ في دفع اعتراض

۱۸۰۲ مبادا آن جا گفته شد حضرت قائم، ایمان اهل نفاق و جزیهٔ اهل کتاب را

---

۱. سورهٔ نساء، آیه ۹۴.
۲. سوره توبه، آیه ۶۱.
۳. سورهٔ انفال، آیه ۳۹.
۴. سورهٔ نور، آیه ۵۵.

نمی‌پذیرد؛ توهّم نسخ حکم شریعت شود، چراکه نسخ، جز در صورت تأخّر زمانیِ تشریع حکم لاحق از حکم سابق تحقّق نیابد؛ مثلاً امروز ربا، حرام و فردا مباح گردد، امّا اگر هر دو حکم در زمان واحد تشریع شود؛ مثل این که صاحب شریعت بگوید: امروز ربا حرام و فردا مباح است، این نسخ نیست، بلکه بیان زمان حکم است.

مقام ما هم از این قبیل است، چون صاحب شریعت خودش گوید: اسلامِ منافق، قبول جزیه از اهل کتاب و حکم به ایمان و بیّنات تا زمان ظهور قائم است، بعد از ظهور او، من حکم دیگری تشریع کرده‌ام، فافهم و تبصّر. این مطلب در جواب شبههٔ بیست و پنجمِ مخالفین، مفصّلاً ذکر شده است، فارجع و طالع...، الخ.

[روایت شیخ طوسی از رسول خدا(ص)]

۲۵ صبیحة

در غیبت طوسی‌ﷺ، «۱» در جمله حدیثی از حضرت رسول خداﷺ روایت نموده که فرمود: **ان الله اختار من الناس الأنبیاء واختار من الأنبیاء الرّسل و اختارنی من الرّسل و اختار منّی علیًا و اختار من علیّ الحسن و الحسین و اختار من الحسین، الأوصیاء، تاسعهم قائمهم و هو ظاهرهم و باطنهم.**

بدان کلمهٔ «و هو ظاهرهم و باطنهم» در شأن امام غایب از انظار، در السنهٔ ناطقهٔ الهیّهٔ ائمّهٔ اطهار، تکرار شده و آن چه در معنی آن از علمای اعلام رسیده، سه امر است:

اوّل؛ علّامه مجلسی‌ﷺ فرموده: مقصود از ظهور، غلبه، استیلا و استعلا بر اعادی و جملهٔ کفّار و مشرکین و غرض از بطون غیبت، اختفا و استتار از انظار می‌باشد، چون میان حجج الهی و ائمّهٔ راشدین، فقط ذات مقدّس حضرت حجّة بن الحسن ـ ارواحنا له الفداء ـ حاوی این دو صفت و جامع این دو خصلت است. ۱۸۰۳

دوّم؛ یکی از فضلا فرموده: مراد از ظهور، ظهور بر حسب حجّت و برهان و مقصود از بطون، احتجاب از دیدهٔ مردم می‌باشد و اختصاص این امر به حضرت

۱. الغیبة، شیخ طوسی، صص ۱۴۳ ـ ۱۴۲.

صاحب الزمان﷣، بر خردمندان و دشمنان باهر و هویداست، زیرا آن قدر که در شؤون آن وجود مبارک از مصادر وحی سبحانی در مظاهر الهام ربّانی نصّ به منصهٔ ظهور و مرتبهٔ بروز رسیده، در حقّ هیچ یک از ائمّهٔ طاهرین، ظاهر و آشکار نگردیده؛ چنان که کتب مدوّنه و صحف مبوّبه از عامّه و خاصّه، موجود و برای ما شاهد مقصود است.

در صفات پسندیدهٔ امام زمان است

پس او فی‌الحقیقه، مظهر دو اسم **الظاهر** و **الباطن** خدای تعالی است؛ «**ظاهر، جلّی علی العقول بالأثار والبرهان و باطن، خفیّ عن الحواس و المدارك الضعیفة و العیون الخفّاشیه من کلّ انس و جانّ**».

سوّم؛ بعض دیگری گفته: ظهور و بطون کنایه از کلّ، تمام حقیقت و جوهرِ ذات می‌باشد؛ چنان که شایع است، می‌گویند: **قلبت الأمر ظهرَه و بطنه أی کلّه و حقیقته** و معنی چنین خواهد بود: حضرت قائم ـ عجّل الله فرجه ـ، کلّ ائمّه، تمام حقیقت و صفوه و جوهرهٔ ایشان است و به حقیقت چنین می‌باشد، چون آن حجّت بالغهٔ الهی که خاتم الحجج، اغمراللجج، اظهرالمنهج و ابهرالفلج است؛ او جامع جمیع کمالات انبیا و مرسلین، حاوی تمام فضایل اوصیای مرضییّن و سلاله‌ای از سلاله و صفوت از صفوت است.

نتیجهٔ بعث رسل و انزال کتب که اعلای کلمهٔ توحید و انجاز وعد ﴿**يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً**﴾[۱] می‌باشد، به آن وجود مبارک ظاهر و هویدا شود و ثمرهٔ شجرهٔ دعوتِ تمام انبیا و رسل که قلع اساس کفر و طغیان و قطع موادّ شرک و عدوان است، به ظهور آن نور مقدّس باهر و هویدا آید؛ «**فهو ارواحنا فداه و انفسنا وقاه کلّ الکلّ و تمام‌الکلّ و جوهرالکلّ و صفوة الکلّ**».

الصحیفة المهدویة... (حاشیه)

۱۸۰۴ **نیز** کلام حضرت ملک علّام در لوح صدّیقهٔ کبرا فاطمهٔ زهرا﵃ بدین معنی اشاره دارد که در آن جا می‌فرماید: «**علیه کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایّوب**»[۲] و

۱. سورهٔ نور، آیه ۵۵.
۲. الکافی، ج ۱، ص ۵۲۸؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۵۰؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۱۰؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۶

بنابر روایت مفضّل از مبیّن الحقایق، فرمایش خود آن حضرت در روز طلوع طلعت غرّا و ظهور چهرهٔ انور عالم آرا، مبیّن این معیّتِ عظمیٰ است؛ **جعفر الصادق**ؑ **قال: و سیّدنا القائم، مسند ظهره إلی الکعبه و یقول: یا معشر الخلایق الا و من أراد أن ینظر إلی آدم و شیث فها أنا آدم و شیث إلی قوله الا و من أراد أن ینظر إلی الائمّة من ولد الحسین فها أنا ذا...**[1] الخ و عبارت توسّلیهٔ استاد البشر و العقل الحادی عشر، محقّق قدّوسی نصیرالدّین طوسیؒ: **اللهمّ صلّ و سلّم و زد و بارك علی صاحب الدّعوة النبوّیة و الصّولة الحیدریّه و العصمة الفاطمیّة و الحلم الحسنیه و الشجاعة الحسینیّة** مصرّح بدین مظهریّت کبراست.

[روایت دیگری از رسول اعظم(ص)]

۲۶ صبیحة

در غیبت[2] شیخ طوسیؒ از رسول خداﷺ روایت نموده که فرمود: **انّی واحد عشر من ولدي و أنت یا علی! رز الأرض؛ أعنی أوتادها و جبالها بنا أوقد الله الأرض أن تسیخ باهلها فإذا ذهب الأثنیعشر من ولدي ساخت الأرض باهلها و لم ینظروا؛** یا علی! به درستی که من، تو و یازده نفر از فرزندان من، میخ‌ها و کوه‌های زمین باشیم، خدای تعالی زمین را از این که اهلش را فرو برد، نگاه داشته، هرگاه دوازده نفر از فرزندان من بروند، زمین اهلش را فرو برد و دیگر مهلت داده نشوند.

بدان رز به تقدیم راء مهمله بر زاء معجمه؛ به معنی ثابت داشتن شیء است. **یقال: رز الشیء و الشیئی أی اثبته** و رزه که آهنی است که قفل را داخل آن می‌کنند، از همین معنی مأخوذ است و علّامه مجلسیؒ در بحار[3] فرمود: در بعضی نسخ، معجمه

۱۸۰۵ بر مهمله مقدّم است، آن گاه گفته که ابن اثیر جزری گوید: در حدیث ابوذر علی را به این نحو توصیف نموده: **انّه لعالم الأرض و زرّها الّذی تسکن إلیه أی قوامها و اصله**

۱. مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸۴.
۲. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۳۹.
۳. بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۲۵۹.

من زرّ القلب و هو عظم صغیر یکون قوام القلب به و اخرج الهروي، هذا الحدیث عن سلمان، انتهیٰ.

[روایت کافی از پیامبر اکرم(ص)]

۲۷ صبیحة

کلینی در کافی[1] از رسول خدا روایت نموده که فرمود: **انّي و اثنیعشر من ولدي و أنت یا علي! رز الأرض...، إلی آخر ما ذکر بروایت الشیخ في الغیبة.**

بدان خبر کافی و خبر مذکور در صبیحهٔ سابق که از غیبت شیخ طوسی نقل شد، در متن متّحدند جز اینکه در مرویّ شیخ، **انّي و احد عشر من ولدي** و در خبر کافی، **اثنی عشر من ولدی** است.

علّامه مجلسیﷺ در بیان این خبر کافی که فرموده: **اثنی عشر من ولدي**، حال آن که یازده امام از ولد آن سرورند، دو توجیه دارد:

اوّل؛ صدّیقهٔ طاهره علیها السلام نیز مقصود باشد و با آن مخدّره دوازده نفر شوند.

دوّم؛ اطلاق ولد بر امیرالمؤمنین علیه السلام از باب تغلیب و عطف أنت به جهت تأکید و تشریف، از قبیل عطف و ذکر خاصّ بعد از عام باشد؛ مانند عطف جبرییل و میکاییل بر ملایکه در آیهٔ مبارکه: ﴿**مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ**﴾[2].[3]

این ناچیز گوید: اگر این خبر از نصوص بر امامت ائمّهٔ اثنا عشر نباشد، بلا شبهه مقصود رسول خدا، دوازده اولاد فاطمه زهرا علیها السلام و یازده امام که از ذریّهٔ فاطمه‌اند، می‌باشد، بنابراین هیچ اشکالی در خبر نخواهد بود و اگر از نصوص امامت باشد،
۱۸۰۶ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را نیز شامل می‌شود، یا از باب تغلیب؛ چنان که علّامه مجلسیﷺ فرموده و یا از باب تعمیم در ولادت که اعمّ از ولادت روحانی و جسمانی

---

۱. الکافی، ج ۱، ص ۵۳۴.
۲. سوره بقره، آیه ۹۸.
۳. بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۲۶۰.

باشد، پس عطف «و أنت یا علی» از قبیل عطف خاصّ بر عام است؛

با این‌که محتمل است اصل خبر کافی، مثل خبر طوسی‌ﷺ «و **احد عشر من ولدی**» بوده و تبدیل لفظ احد به اثنا، از اشتباه یا تصرّف نسّاخ ناشی شده باشد، زیرا اثنا عشریّتِ ائمّه، مرکوزِ اذهان شیعهٔ اثنا عشریّه است و چون در خبر لفظ احد عشر یافته، حمل بر غلط کرده و اثنا عشر نوشته.

قرینه‌ای بر قوّت احتمال مزبور این است که روایت شیخِ طوسی در تمام الفاظ جز در همین یک کلمه با خبر کافی موافقت دارند. علّامه مجلسی مثل این احتمال را در خبر ابی لَبید مخزومی در لفظ تسعون و ستّون داده است.

نیز مانند همین تبدیل در خبر وفات صدّیقه که خمس و سبعین یوماً، بعد از رحلت پدرش مشهور شده؛ خمس و تسعین یوماً احتمال داده شده که با روایت معتبره موافق است، عجیب است که در این مقام، این احتمال به خاطر شریف علّامهٔ مجلسی نرسیده یا آن که رسیده ولی متعرّض آن نشده‌اند والله الأعلم.

[روایت صدوق از امام حسین(ع)]

۲۸ صبیحة

صدوق‌ﷺ در کمال الدین [۱] از حضرت حسین بن علی‌ﷺ روایت نموده که فرمود: من و برادرم، بر جدّم رسول خدا داخل شدیم، حضرت مرا بر زانوی چپ و برادرم را بر زانوی راست نشانده؛ ما را می‌بوسید. سپس فرمود: **بأبی أنتما من امامَین سبطیین! اختارکما الله منّی و من ابیکما و من امّکما و اختار من صلبك، یا حسین تسعة ائمّة تاسعهم قائمهم و کلّهم في الفضل و المنزله سواء عندالله تعالی**؛ پدرم فدای شما دو امام و دو سبط باد! که خداوند شما را از من و پدر و مادرتان اختیار فرموده، ای حسین! از صلب تو، نُه امام اختیار نموده که نهمی آن‌ها قائم ایشان است و همهٔ آنان در فضل و منزلت، نزد خدای تعالی برابرند.

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۶۹.

علّامه مجلسی؟ بعد از ذکر این خبر می‌فرماید: ظاهر آن است که ضمیر جمع، راجع به تسعه می‌باشد، پس فضل امیرالمؤمنین؟ و حسنین؟ را بر سایر ائمّه منافات ندارد؛ چنان‌که از بعض اخبار ظاهر می‌شود.»[1]

دفع تعارض از ضمیر راجعه

یکی از فضلا، بعد از ذکر فرمایش مجلسی؟ فرموده: **بلی**، ارجاع ضمیر به تسعه، اشکال افضلیّت ائمّهٔ ثلثه را دفع می‌کند، لکن در بعضی اخبار، به افضیلت حضرت قائم ـ عجّل الله فرجه ـ تصریح شده، پس این اشکال به حال خود باقی خواهد بود، لذا ما در این مقام، مقالی داریم که علی ایّ حال به وسیلهٔ آن، دفع تعارض و رفع اشکال می‌شود؛ خواه ضمیر، راجع به تسعه و خواه راجع به کلّ باشد.

سپس فرموده: بدان چنان که نسبت حضرت واحب الوجود ـ جلّ سلطانه ـ به جمیع سلسلهٔ ممکنات **من الدرّة و الذرّه، العقل و الهیولی، الأمر و الخلق**، متساوی است؛ **الرّحمن علی العرش استوی قال الصادق؟ استوی علی کلّ شیءٍ فلیس شیء اقرب إلیه من شیء و في روایة اخری استوی في کلّ شی فلیس شیء اقرب إلیه من شیء لم یبعد منه بعید و لم یقرب منه قریب استوی في کلّ شیء**؛ هم چنین ممکنات نسبت به ساحت قدس واجبی **من حیث الامکان و المخلوقیّة و المربوبیّة علی السواء** هستند، **ما تری في خلق الرحمن من تفاوت** و تفاوت و تفاضل میان مراتب ممکنات از اضافه و نسبت آن‌ها به یکدیگر است؛ **فإذا نسب بعض إلی بعض، فبعض جبروتيّ و بعض ملکوتيّ و بعض ناسوتيّ، بعضٌ جمادٌ و بعض نبات و بعضٌ حیوان و بعض انسان.**

کذلك، نفوس طیّبه و ذوات قدسیّهٔ حجج الهی، چون به حضرت ربوبیّت ـ تعالی شانهٔ ـ اضافه شوند از حیث نبوّت و رسالت و امامت منبعث از صقع ربوبی، همه
۱۸۰۸ متساوی و در درجهٔ واحده و مرتبهٔ فارده‌اند؛ ﴿لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ﴾[2].

هرگاه بعضی به بعض دیگر اضافه شوند، در این مقام تفاوت و تفاضل پدید می‌آید؛

۱. بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۲۵۵.
۲. سورهٔ بقره، آیه ۲۸۵.

بعضی نبیّ، بعضی رسول و بعضی اولوالعزم باشند؛ علی تفاوت شئونهم؛ و اختلاف مراتبهم و بعضی خاتم، کنبیّنا محمّد، **﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾**[1].

اگر در نفس اخبار صادره از معادن عصمت تدبّر شود، آن چه عرض شد، معلوم و مفهوم گردد، زیرا در اخبار تفاضلی نسبت ایشان به یکدیگر داده شده؛ چنان که دربارهٔ امیر المؤمنین علیه السلام فرموده‌اند: **«ابوهما خیرٌ منهما یا افضل منهما»**[2] و در حقّ حضرت صاحب‌الزمان ـ ارواحنا فداه ـ فرموده‌اند: **«تاسعهم قائمهم و هو افضلهم»**،[3] لکن در اخبار استوایی، مساوات را به حضرت حقّ و عندیّة واجب الوجود مطلق نسبت داده‌اند؛ چنان که در همین خبر فرموده: **سواء عندالله تعالی**، پس با آن چه بیان شد، به کلّی تنافی بین بعض آیات و تعارض میان این دو قسم اخبار، مندفع و مرتفع خواهد شد.

ما در خصوص مراتب ائمّهٔ هدی علیهم السلام نسبت به یکدیگر، به افضلیّت امام غایب منتظر و خاتم الائمّة الاثنی عشر ـ ارواحنا لتراب مقدمه الفداء ـ بر کلّ ائمّه عقیده داریم و آن وجود مسعود مبارک را بعد از جدّ امجدش، عقل کلّ و خاتم رسل ـ صلوات الله علیه و اله ـ اوّلین شخص عالم امکان و نخستین تعیّن نشأهٔ کن فکان می‌دانیم.

اگر حضرت قادر سبحان مرا توفیق بخشد، در کتابی جداگانه به اثبات این مدّعی خواهم پرداخت و دعوی خود را به براهین ساطع و ادلّهٔ قاطع، روشن خواهم ساخت، انتهیٰ کلامه بعین عبارته.

این ناچیز گوید: در مختار این فاضل، تامّل نما که جای تأمّل است.

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۲۵۳.
۲. الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج ۱، ص ۲۱۰؛ بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۹۰.
۳. دلائل الامامة، ص ۴۵۳؛ الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۶۷؛ مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۱۰.

[روایت امام باقر از رسول خدا(ص)]

۲۹ صبیحة

در بحار [۱] از مناقب [۲] نقل نموده: از امام باقر علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: **من اهلبیتی اثنا عشر نقیباً محدّثون مفهّمون منهم القائم بالحقّ یملاء الأرض عدلاً، کما ملئت ظلماً و جوراً**؛ از اهل بیت من، دوازده نقیب می‌باشد که حدیث کرده و فهمانیده شده‌اند؛ از جملهٔ آن‌ها، قائم به حقّ است که زمین را پر از عدل کند؛ چنان که از ظلم و جور پر شده باشد.

بدان مراد از محدَّث و مفهَّم به صیغهٔ مفعول، حدیث کرده شده و فهمانیده شدهٔ کلّ معارف الهی و جمیع احکام و نوامیس ربّانی است، **حتّی الأرش في الخدش**، چون خداوند، عزّت تمام علوم و معارف را به رسول خدا تعلیم و تفهیم فرمود که **علّمنی شدید القوی** و رسول خدا، آن‌ها را به امیرالمؤمنین علیه السلام تعلیم و تفهیم فرمود که **علّمنی رسول الله الف باب من العلم، ینفتح من کلّ باب الف باب** [۳] و **هکذا إلی خاتم الأوصیاء الحجة بن الحسن ـ ارواحنا فداه ـ**.

[روایت جابر انصاری]

۳۰ صبیحة

در کفایة الاثر [۴] از جابر انصاری روایت نموده: چون آیهٔ تطهیر نازل شد و پیغمبر، علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام را نزد خود خواند و گفت: **اللّهم هولاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهّرهم تطهیراً**؛ جابر گوید: من عرض کردم: یا رسول الله! هرآینه خدا این عترت و ذرّیّهٔ طاهرهٔ مبارکه را به بردن پلیدی از ایشان، نیک گرامی داشته.

دعای پیغمبر در وقت نزول آیهٔ تطهیر

۱. بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۳۷۱.
۲. مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۲۵۸.
۳. الخصال، ص ۵۷۲؛ نوادر المعجزات، ص ۱۳۱؛ دلائل الامامة، ص ۲۳۵؛ شرح الاخبار، ج ۲، ص ۳۰۸.
۴. کفایة الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۶۶.

حضرت فرمود: يا جابر! لانّهم عترتي من لحمي و دمي فاخي سيّد الاوصياء و ابناى خير الاسباط و ابنتى سيّدة النّسوان و منّا المهدىّ. قلت: يا رسول الله! و من المهدى؟ قال: تسعة من صلب الحسين ائمّة ابرار و التاسع قائمهم، يملأ الأرض قسطاً و عدلاً يقاتل على التأويل، كما قاتلت على التنزيل.

فرمود: اى جابر! اين عنايت الهى براى ايشان، از اين حجّت است كه آنان عترت من و از گوشت و خون من‌اند؛ برادرم، سيّد اوصيا، دو پسرم، بهترين اسباط، دخترم، سيّدهٔ زنان و مهدى از ماست.

عرض كردم: مهدى كيست؟

فرمود: نُه نفر از صلب حسين، امامان نيكو باشند و نُهمى، قائم ايشان است كه زمين را پر از عدل و داد كند و بر تأويل قتال فرمايد؛ چنان كه من بر تنزيل قتال كردم.

بدان چنان كه در روايت كفايت الأثر است، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله اين كلمه را دربارهٔ على هم فرموده؛ مخاطباً بجنابه **تقاتل على التأويل، كما قاتلت على تنزيله.**

اميرالمؤمنين علیه‌السلام هم كلمهٔ مباركهٔ اخيره را در فرمايشات خود فرموده كه پيغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر تنزيل مقاتله مى‌فرمود و من بر تأويل مقاتله مى‌نمايم. معنى آن در اين حديث شريف نبوى كه جابر روايت كرده، اين است: حضرت بقيّة الله با كسانى جنگ كند كه در ظاهر، دعوى اسلام نمايند و خود را اهل قرآن بدانند، ولى لبّ و حقيقت اسلام و قرآن را كه وجود مبارك امام است، تصديق نكنند؛ چون ناكثين و قاسطين و مارقين در عصر اميرالمؤمنين علیه‌السلام با وى جنگ كنند؛ چنان كه رسول خداى صلی‌الله‌علیه‌وآله با كفّار و مشركين كه منكر نزول قرآن بودند، جنگ فرمود، انتهى.

۱۸۱۱ **[روايت ابوحمزهٔ ثمالى]**

۳۱ صبيحة

صدوق در كمال‌الدين [۱] به اسناد خود از ابو حمزهٔ ثمالى روايت نموده، حضرت

---

۱. كمال الدين و تمام النعمة، ص ۳۲۳.

علی بن الحسین علیه السلام فرمود: آیهٔ ﴿وَأُوْلُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللهِ﴾[1] در شأن ما نازل شده و آیهٔ ﴿وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾[2] در حقّ ما فرود آمده و امامت تا روز قیامت در فرزندان حسین بن علی بن ابی طالب است؛ به درستی که برای قائم ما دو غیبت است که یکی از آن دو، درازتر از دیگری است، نخستین غیبت، شش روز و شش ماه و شش سال می‌باشد و امّا زمان دوّمین غیبت، به طول انجامد، تا آن که اکثر قایلین به این امر از آن برگردند، پس بر آن ثابت نماند، مگر کسی که یقین قوی و معرفت صحیح داشته باشد، در سینهٔ خود، تنگی، یعنی انکار از حکم ما نیابد و بر فرمان ما اهل بیت تسلیم شود.

کلام بعضی از شرّاح در نقل این خبر

بعض از شرّاح احادیث ذیل این خبر شریف، فرموده: بدان دو غیبتی که در این خبر است، غیبت صغرا و کبرا که در السنه و افواه علما، بلکه مطلق شیعهٔ اثنا عشریّه دایر می‌باشد، نیست. چرا که آن، فقط اصطلاحی از علما و ارباب حدیث است که ازمنهٔ نصب نوّاب خاصّه و سفرای مرضیّه را غیبت صغرا و از بدو انسداد باب، نیابت خاصّه را غیبت کبرا گویند؛ هر چند همین معنی را می‌توان از مطاوی پاره‌ای از اخبار استفاده نکرد ولکن در اخبار و آثار، بر این اصطلاح تصریحی نیست.

بلی مضمون بعض اخبار که از جمله همین خبر می‌باشد، این است که برای حضرت قائم ـ ارواحنا فداه ـ دو غیبت است یکی زمانش کوتاه و دیگری بس دراز است، چون در این خبر، زمان غیبت کوتاه آن جناب، شش روز و شش ماه و شش سال تحدید شده، پس مقصود، برهه‌ای از زمان غیبت است که نسبت به سایر زمان‌ها، نوعی اختصاص و امتیاز دارد و از سیاق خبر، تقدّم زمان این غیبت بر زمان غیبت طولی نیز، استفاده می‌شود، لذا ابتدای این غیبت، زمان ولادت یا زمان امامت آن حضرت است و بلا
۱۸۱۲ شبهه، هر یک از این دو زمان یک قسم امتیازی نسبت به سایر زمان‌ها داشته، زیرا غیبت آن حضرت در بدایت ولادت تا اوایل امامت، یک نحو غیبت و از اوایل امامت

---

۱. سوره انفال، آیه ۷۵.
۲. سوره زخرف، آیه ۲۸.

تا زمان استقرار امر نیابت خاصّه، نحو دیگری بوده است.

این خبر، قرینه است بر این که لفظ ستّة ایّام أو ستّة اشهر أو ستّة سنین در روایت اصبغ بن نباتّه[1] از امیرالمؤمنین علیه السلام برای تردید نیست، بلکه برای جمع و به معنی واو است و لفظ حیرت در آن خبر، قرینه است بر این که مراد از غیبت در هر دو خبر، همان اوایل امامت است که امر غیبت و حیرت، به واسطهٔ شدّت طلب و تحرّی معتمد و معتضد عبّاسی در نهایت شدّت و سختی بوده است.

این، آن چیزی است که در معنی دو خبر در نظر فقیر، اظهر است و آن چه علّامه مجلسی رحمه الله اظهر دانسته؛ چنان که در صبیحهٔ چهارم این عبقریّه ذکر شده، در نظر فقیر، غیر ظاهر است والله العالم.

[روایت کفایة الاثر از کمیت]

صبیحة ۳۲

در کفایة الاثر[2] ذیل روایت کمیت شاعر و شرفیابی او خدمت سراسر سعادت حضرت باقر علیه السلام آمده: او ابیات خود را که دربارهٔ آن بزرگوار و آبای اطهارش انشا نموده، می‌خواند که از جملهٔ آن‌ها این شعر است:

متی یقوم الحقّ فیکم متی ... یقوم مهدیّکم الثّانی

سپس امام باقر علیه السلام به او می‌فرماید: قائم، امام نهم از صلب حسین است، پس از آن، آن سرور تعداد اسامی مقدّس تمام ائمهٔ اثنا عشر را برای او بیان می‌کند، آن‌گاه کمیت سؤال کرد: **متی یخرج یابن رسول الله؟** حضرت در جوابش فرمود: **لقد سئل رسول الله عن ذلك، فقال: انّما مثله، کمثل الساعة لاتاتیکم الّابغتة**؛ کمیت عرض کرد: چه زمانی خروج فرماید؟ حضرت فرمود: زمان خروج قائم از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسش شد؛ فرمود: مَثَل او، مَثَل قیامت است که ناگهانی می‌آید.

---

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۳۸، بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۳۵.
۲. کفایة الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۲۴۹.

بدان مراد از ناگهانی آمدن، معلوم نبودن وقت معیّن برای آن، بر غیر خدا و انحصار علم آن به ذات مقدّس حضرت علّام الغیوب است؛ چنان چه فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي﴾[1] پس مقصود، علامت نداشتن و نبودن علامت برای خروج آن سرور نیست؛ چنان که گلپایگانی مروّج طریقهٔ بابیّه توهّم کرده و این توهّم باطل را مبنای فتح باب تأویل علامات ظهور حضرت قائم ـ ارواحنا فداه ـ قرار داده، به خیال این که ناگهانی آمدن با علامت داشتن منافات دارد.

وجه بطلان این توهّم آن است که خدای تعالی در همان آیه که از ناگهانی آمدن قیامت خبر می‌دهد، بلافاصله به علامت داشتن قیامت تصریح می‌فرماید؛ به قوله عزّ اسمه: ﴿فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا﴾[2]، چرا که اشراط جمع شرط، به فتح اوّل و دوّم و به معنی علامت است و اخبار معتبری که در بیان اشراطِ ساعت وارد شده، بسیار است، از جمله خبر سلمان، معروف و مفصّل است که مفسّرینی، مثل مرحوم فیض در تفسیر صافی و دیگران در دیگر تفاسیر، آن را ذیل این آیه ذکر کرده‌اند. پس ظاهر گردید در مقام عدم توقیت قیام قائم و تنظیر آن به قیامت و استدلال به آیهٔ ﴿لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً﴾[3]؛ به هیچ وجه، دلالتی بر نبودن علامت ظاهر برای خروج آن حضرت نیست، بلکه دانستی در نفس آیهٔ مبارکه و اخبار متکاثره، بلکه متواتره، بر خلاف توهّم متوهّم مزبور، تصریح شده است.

[روایت ابی حمزه از امام باقر(ع)]

۳۲ صبیحه

در کمال الدین[4] و اثبات الوصیّه و غیرهما[5] از ابوحمزهٔ ثمالی از حضرت

۱. سورهٔ اعراف، آیه ۱۸۷.
۲. سورهٔ محمد، آیه ۱۸.
۳. سورهٔ اعراف، آیه ۱۸۷.
۴. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۲۰.
۵. الارشاد، ج ۲، ص ۲۴۵؛ الاستنصار، ص ۱۷؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۴۰.

باقر علیه السلام روایت شده، فرمود: به درستی که خدای عزّوجلّ محمد را به سوی جنّ و انس فرستاد و بعد از وی، دوازده وصی قرار داد که بعضی از آن‌ها درگذشته و بعضی باقی مانده‌اند و در هر وصیّ، صفتی از صفات کمال ظهور کند، اوصیایی که بعد از محمدند، بر منوال اوصیای عیسی باشند، اوصیای عیسی، دوازده نفر بودند و **کان أمیرالمؤمنین علیه السلام علی سنّة المسیح**؛ امیرالمؤمنین علیه السلام بر سنّت و صفت مسیح بود.

بدان مراد از بر سنّت مسیح بودن امیر، وقوع اختلاف دربارهٔ آن حضرت است که برخی او را خدا، عدّه‌ای حجّت خدا و بعضی خلیفهٔ چهارم دانستند و گروهی از خوارج و نواصب ـ لعنهم الله ـ العیاذ بالله سخنان دیگر درباره‌اش گفتند؛ چنان که دربارهٔ مسیح، اختلاف عظیم واقع شد که او را هم، برخی خدا دانستند و آیهٔ ﴿**لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ**﴾[1] اشاره به آن‌هاست، گروهی او را پسر خدا گفتند که آیهٔ ﴿**وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللهِ**﴾[2] به آن گروه نظر دارد، جمعی او را یکی از سه خدا شمردند که آیهٔ ﴿**لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ**﴾[3] مبیّن عقیدهٔ آن‌هاست و یهودِ عنود ـ خذلهم الله ـ عقیدهٔ دیگری دربارهٔ او داشتند و کلام دیگری می‌سرودند؛ آیهٔ ﴿**وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ**﴾[4] ناظر به همین مقام است.

کشف خفاء و رفع غطاء

با این‌که این خبر از اخبار مناسبی که باید در این عبقریّه مذکور گردد، نیست؛ غرض از ایراد آن، این است که ایراد کرده‌اند که در این خبر تصریح شده امیرالمؤمنین علیه السلام بر سنّت مسیح است، حال آن که در بعض اخباری که در چگونگی حالات حضرت حجّت علیه السلام وارد شده، تصریح فرموده‌اند در حضرت حجّت

۱. سوره مائده، آیه ۱۷ و ۷۲.
۲. سورهٔ توبه، آیه ۳۰.
۳. سورهٔ مائده، آیه ۷۳.
۴. سوره زخرف، آیه ۵۷.

ـ عجّل الله فرجه ـ سنّتی از موسی علیه السلام، سنّتی از عیسی مسیح علیه السلام، سنّتی از یوسف علیه السلام و سنّتی از نوح علیه السلام و خضر علیه السلام و خاتم انبیا صلی الله علیه و آله است؛ پس چگونه می‌توان بین این دو خبر جمع کرد؛ لذا غرض از نقل آن در این مقام، دفع این ایراد بود.

به این بیان که *اوّلاً* اثبات شی نفی ماعدا نکند، *ثانیاً* حیثیّات، مختلف است، چون شباهت امیرالمؤمنین علیه السلام به مسیح از جهاتی است که ذکر شد و شباهت حضرت قائم به مسیح از جهت دیگر است و آن، وقوع اختلاف در قتل و صلب عیسی و عدم وقوع قتل و صلب است، چرا که **نظیر** همین اختلاف در حضرت قائم واقع شده که بعضی گفتند: متولّد نشده و برخی بر این باور رفتند که متولّد شد و از دنیا رفت؛ چنان که سابقاً این قول از علاء الدولهٔ سمنانی صوفی معاند، نقل شد و در دوره متأخّر، ابوالفضل گلپایگانی مروّج کیش بابیّه از او تبعیّت کرد.

جماعت شیعهٔ اثنا عشریّه عقیده دارند آن حضرت، متولّد، حیّ و غایب است تا خدا به ظهورش اذن دهد و حضرت صادق علیه السلام در خبر مفضّل مفضّل بن عمر به این نحو از شباهت تصریح فرموده که از جمع دیگر هم روایت شده؛ پس منافات ندارد از میان ائمّهٔ طاهرین هم، امیرالمؤمنین علیه السلام به مسیح شباهت داشته باشد و هم حضرت بقیّة الله، کمالا یخفی.

[روایت ابن شیرویه دیلمی]

۲۴ صبیحة

در کتاب فردوس ابن شیرویه دیلمی است که از حضرت رسول روایت شده، فرمود: المهدی، طاوس اهل الجنّة...»[۱] الخ.

۱۸۱۶ **بدان** اگر بخواهند چیزی را به کمال جمال و نهایت حسن و زیبایی بستایند، به طاوس تشبیه نمایند، پس معنی این خبر شریف این است که حضرت مهدی علیه السلام نیکوترین و زیباترینِ اهل بهشت می‌باشد.

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۹۱، ۱۰۵؛ کشف الغمة، ج ۳، ص ۲۸۲.

ممکن است نکتهٔ این تشبیه این باشد: چنان که طاوس دارای تمام الوان است که در نوع طیور خلقت گردیده و موجب کمال و جمال صورت آن‌ها شده، هم چنین حضرت مهدی علیه السلام که خاتم همهٔ حجّت‌های الهی است، جامع جمیع صفات کمالیّهٔ سلسلهٔ جلیلهٔ انبیا و اوصیاست و آن چه را آن خوبان دارند، آن یگانه گوهر بحر وجود و یکتا مظهر صفات جلال و جمال حضرت ملک معبود، به تنهایی داراست، حدیثِ **من اراد أن ینظر إلی آدم...،** الخ شاهد بر دعوی و قول شاعر

لیس من الله بمستنکر — ان یجمع العالم في واحد

مصدّق مدّعی است.

[روایت مفضل از امام صادق(ع)]

۳۵ صبیحة

در کمال الدین [۱] از مفضّل بن عمر، روایت شده که گفت: بر آقای خود، حضرت جعفر بن محمد داخل شدم و عرض کردم: سیّد من! استدعا دارم خلفِ بعد خود را به من خبر دهی.

فقال لی: یا مفضّل! الأمام من بعدی ابنی موسی و الخلف المأمول المنتظر (م ح م د) ابن الحسن بن علیّ بن محمد بن علیّ بن موسی؛ فرمود: ای مفضّل! امام بعد از من، پسرم موسی و خلفی که مامون و منتظر است، (م ح م د) پسر حسن، پسر علی، پسر محمد، پسر علی، پسر موسی می‌باشد.

بعض از فضلا ذیل این خبر چنین فرموده: خلف در لغت به معنی مطلق جانشین است ولکن در لسان مبارک ائمّه علیهم السلام از القاب خاصّهٔ حضرت حجّة بن الحسن ـ ارواحنا فداه ـ است؛ لذا چون مفضّل از خلف سؤال کرد، حضرت مبیّن الحقایق، جواب مفضّل را مفصّل فرموده و خلف را به نحو اتمّ و اکمل برای او معرّفی فرمود و تفکیک میان «الأمام من بعدی» با قول آن سرور

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۳۴.

«و الخلف المأمول... الخ» قوی‌ترین حجّت بر آن چه ذکر شد، می‌باشد، **کما لا یخفی علی اولی النّهی.**

[روایات مجمل، مطلق و...]

۳۶ صبیحة

بدان اخبار و آثار راجع به حضرت حجّت ـ عجل الله فرجه ـ بر حسب اطلاق و تقیید و اجمال و تبیین مراتب مختلف دارند؛ بعضی من جمیع الوجوه اطلاق و اجمال دارند، برخی از حیثیّتی مطلق و محمل و از حیثیّت دیگر، مفید و مبیّن باشند و این اختلاف بر حسب اختلاف مقامات و مقتضیّات و اختلاف سؤال، سائل، مسؤول عنه و حیثیّت سؤال می‌باشد؛ مثلاً حدیث شریف «**المهدیّ طاوس الجنّة**»[۱] و نظایر آن از همه جهت، اطلاق و اجمال دارند و هیچ لسان ندارند که مهدی کیست، نامش چیست، از کدام امّت، معدود و در چه قبیله‌ای محسوب است و حدیث شریف «**یکون من امّتی المهدی انقصر عمره فسبع سنین والا فثمان و الّا فتسع یتنعّم امّتی فی زمانه نعیماً لم یتنعّموا مثله قطّ البر و الفاجر یُرسل السماء علیهم مدارا و لا تدّخر الأرض شیئاً من نباتها**»[۲] بیان می‌کند که مهدی از امّت حضرت رسالت پناه می‌باشد و این ردّ بر کسانی است که دربارهٔ عیسی بن مریم توهّم مهدویّت نموده‌اند.

این خبر و امثال آن، به واسطهٔ تقیید به امّت، غیر امّت را خارج می‌کند، ولی نسبت به خود امّت اطلاق دارند، چون می‌شود از عترت رسول خاتم صلی الله علیه و آله باشد و می‌شود، نباشد، پس خبر «**تملاء الأرض ظلماً و جوراً، فیقوم رجل من عترتی فیملأها قسطاً و عدلاً یملك سبعاً و تسعاً**»[۳] و اشباهِ این خبر که لفظ عترت با اهل بیت یا ذرّیّه دارد، غیر عترت و ذرّیّه را از این دولت بیرون می‌کند و چون این صنف از اخبار نسبت

۱. الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج ۲، ص ۲۴۱؛ کشف الغمه فی معرفة الائمه، ج ۳، ص ۲۸۲؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۹۱.
۲. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۷۸.
۳. کشف الغمه فی معرفة الائمه، ج ۳، ص ۲۶۷؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۷۸.

به عترت اطهار، اطلاق دارد، لذا صنف دیگر که یکی از آن‌ها خبر «یا فاطمه! المهدیّ من ولدك»[1] است، غیر فرزندان فاطمهٔ زهرا علیها السلام را از این نعمت عظمیٰ، بی‌نصیب نماید و چون این دسته از آثار، شامل همهٔ فرزندان حضرت بتول می‌باشد، پس اخبار کثیرهٔ معتبر و نصوص وفیرهٔ معتمد این موهبت کبرا را مخصوص ذرّیّهٔ حضرت حسین قرار می‌دهد؛ مثل آن چه در خبر حذیفه است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه خواند و آن چه پدید خواهد آمد، در خطبهٔ خود بیان فرمود. آن گاه فرمود: اگر از دنیا، جز یک روز باقی نماند، هرآینه خدای عزّوجلّ آن روز را طولانی کند تا مردی از فرزندان من را برانگیزاند که نامش نام من است.

سپس سلمان برخاست و گفت: ای رسول خدا! آن مرد از کدام فرزند تو خواهد بود؟

فرمود: «من ولدی هذا و ضرب بیده علی الحسین علیه السلام»؛ از این فرزندم است و دست مبارک خود بر حضرت حسین گذاشت.[2]

این چند خبر از اربعین حافظ ابونعیم نقل شد، ولکن اخبار بسیاری به مضمون هر یک از آن‌ها مأثور و در کتب عامّه، فضلاً عن الخاصه، مضبوط و مسطور است و چون این قبیل اخبار نسبت به اولاد اطهار حضرت حسین علیه السلام نیز اطلاق دارد، هرآینه باید برای اثبات مدّعای امامیّه اخبار دیگری باشد تا مصداق این عنوان را در شخص شخیص حجّة بن الحسن العسکری معیّن نماید، مطلقات را مقیّد و مجملات را مبیّن دارد و به قاعدهٔ عقلانی مقرّر در اصول یک خبر صحیح و معتبر، چندین خبر مطلق را مقیّد و مجمل را مبیّن دارد و عالم را تخصیص دهد.

اگر یک خبر صحیح و معتبر در مهدویّت و قائمیّت حضرت (م ح م د) بن الحسن العسکری وارد باشد، برای تقیید، تبیین و تعیین این مصداق و انحصار آن بس است؛ چه رسد که بیش از هزار خبر در تعیین این مصداق که در آن‌ها به اسم او و اسم پدرش

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۸۰ـ۷۸.
۲. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۸۰ـ۷۸.

تصریح شده و در کتب فریقین شیعی و سنّی، ثبت و ضبط است؛ مثل اخبار معراجیّه و غیر آن که در تمام آن‌ها به ابن الحسن العسکری بودن آن بزرگوار، تصریح شده است، **فارجع إلیها و تبصّر و تدبّر و بالأباطیل فلا تغترّ!**

[حکایت خرایج]

۳۷ صبیحه

حکایت لطیفه در معنی ناحیه

در بحار[۱] است که در خرایج[۲] آمده: از حسن مسترّق ضریر روایت شده که او گفته: روزی خدمت حسن بن عبدالله بن حمدان ناصر الدّوله بودم، در آن اثنا، در خصوص ناحیهٔ مقدّسه با هم گفتگو کردیم؛ بعد از آن، من همیشه ناحیه را قدح می‌کردم و عیب به آن نسبت می‌دادم، تا این که روزی عمویم حسین به آن مجلس حاضر گردید؛ آن گاه بنا به عادت سابق در این خصوص سخن گفتم.

عمویم در آن حال گفت: ای پسر! من هم پیش تر از این به گفتهٔ تو قایل بودم تا این که به حکومت شهر قم منصوب شدم؛ در حالی که نظم امورات آن جا بر سلطان، مشکل گردیده بود؛ طوری که هر کس از جانب سلطان به آن جا می‌رفت، اهل آن بلد با او محاربه می‌کردند.

خلاصه لشکری به من داده شد و به سمت قم بیرون رفتم. وقتی به ناحیهٔ طرز رسیدیم، به عزم شکار بیرون رفتم؛ در اثنا، شکاری از پیش من دَر رفت؛ آن گاه پی آن افتاده، آن را بسیار دواندیم، تا این که به درّه‌ای که مجرای سیل بود، رسید؛ هر قدر آن جا راه رفتم، به جایی منتهی نشد، بلکه وسیع‌تر می‌شد. به این حال بودم که ناگاه سواری پیش من آمد، اسبی سفید و عمّامهٔ سبز مایل به سیاهی که از خز بود، در سر داشت و در
۱۸۲۰ پاهایش، چکمه‌ای سرخ بود؛ به من گفت: یا حسین! نه به کنیه مرا ذکر نمود و نه به لقب امیر، ملقّبم ساخت، بلکه تنها به نامم مرا خطاب نمود.

۱. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۵۸ ـ ۵۶.
۲. الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۴۷۵ ـ ۴۷۲.

گفتم: چه مطلب داری؟

گفت: چرا به ناحیهٔ مقدّسه، عیب نسبت می‌دهی و چرا خمس اموالت را به اصحابم، ردّنمی‌کنی؟

من که مرد باوقار شجاعی بودم و از هیچ چیز نمی‌ترسیدم، از هیبت و صلابت او ترسیدم و گفتم: سیّد من! هر چه امرم فرمایی، عمل می‌کنم.

گفت: وقتی به آن جا که لشکر می‌بری، رسیدی و آن را به جنگ و محاربه تصرّف نمودی، خمس هر مالی که آن جا فراهم آوردی، به اهل استحقاق برسان!

گفتم: شنیدم و اطاعت کردم.

گفت: بگذر؛ در حالی که با هدایت هستی. بعد از آن لجام اسب را برگرداند و برگشت؛ طوری که نفهمیدم از کدام راه رفت. به یمین و یسارم نگاه کردم؛ او را ندیدم، بیم من بیشتر شد؛ برگشتم، به سوی لشکرم آمدم و آن قصّه را فراموش نمودم.

وقتی به شهر قم رسیدم، با آن‌ها ارادهٔ جنگ داشتم، ناگاه اهل قم نزد من آمدند و گفتند: به سبب مخالفت و ناسازگاری حکّام سابق با ما، اساس محاربه برپا نموده با ایشان می‌جنگیدیم؛ حالا که تو آمدی، مخالفتی میان ما و تو نیست؛ داخل شهر شو و به امور مملکت بپرداز!

زمانی آن جا مکث کردم و اموالی بسیار، بیش از آن چه چشم داشتم بود، فراهم نمودم، کسانی بر من حسد برده، از من نزد سلطان سعایت و سخن چینی کردند، تا این که معزول شدم و به بغداد برگشتم، ابتدا به خانهٔ سلطان رو نموده، نزد وی رفتم و سلام کردم؛ بعد به منزل خود برگشتم و مردم به دیدنم آمدند؛ محمد بن عثمان عمری هم در میان ایشان بود؛ داخل مجلس گردید و مردم را زیر پا کنان، نزدیک من آمد؛ به
حدّی که بر متکّای من تکیه کرد، از حرکتش غیظ نمودم. او به نشستن خود طول داد؛ ۱۸۲۱
طوری که مردم می‌آمدند و می‌رفتند ولی او بیرون نمی‌رفت، از کثرت مکثش، غیظم بیشتر می‌شد. وقتی مجلس تمام شد و از تردّد مردم خالی ماند، به من نزدیک شد و گفت: میان من و تو سرّی است؛ آن را بشنو!

گفتم: بگو!

گفت: صاحب اسب سفید که در درّه با تو ملاقات نمود، می‌گوید ما به وعده‌ای که به او کرده بودیم، وفا نمودیم؛ یعنی به او وعده کردیم شهر قم را بدون جنگ و محاربه تسخیر خواهد کرد و اموال بسیار در آن جا فراهم خواهد آورد؛ چنان که گفته بودیم، برایش حاصل شد. آن گاه آن قصّه یادم افتاده، ترسیدم و گفتم: شنیدم و اطاعت کردم.

از جای برخاستم، دستش را گرفتم و داخل خزینه نمودم. او شروع کرد و خمس اموال خزینه را بیرون می‌آورد، حتی خمس چیزی از آن اموال که فراموش نموده بودم هم، درآورد و پس از آن برگشت. بعد از این قصّه، در مورد آن حضرت شک نکردم و امر بر من محقّق گشت.

راوی گوید: وقتی این قصّه را از عموی خود شنیدم، شکّی که به دلم عارض شده بود، زایل گردید.

[گفتاری از نجم ثاقب]

کشفُ خافیةٍ عن معنی الناحیة

بدان استادنا المحدّث النوری ـ نوّر الله مرقده ـ در نجم ثاقب [۱] فرموده: مراد از ناحیه، درست معلوم نشده و ندیدم احدی در کلام خود متعرّض آن شود، جز شیخ ابراهیم کفعمی رحمه الله که در حاشیهٔ مصباح در فصل سی و ششم گفته: ناحیه، هر مکانی است که صاحب الامر علیه السلام در غیبت صغرا در آن جا بوده و وکلا نزد آن جناب تردّد می‌کردند.

او مستندی ذکر نکرده، ولی می‌توان از بعضی اخبار استفاده کرد؛ چنان که علی بن
حسین مسعودی در کتاب اثبات الوصیّه [۲] روایت کرده: ابومحمد امام حسن عسکری ۱۸۲۲
به والدهٔ خود امر فرمود، سنهٔ دویست و پنجاه و نه حجّ کند، سپس از آن چه در سنهٔ

۱. نجم ثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۶۶۲.
۲. اثبات الوصیة، صص ۲۵۶ ـ ۲۵۵.

شصت به آن جناب خواهد رسید، به او خبر داد و حضرت صاحب علیه السلام را حاضر و به او وصیّت کرد و اسم اعظم و مواریث و سلاح را به آن جناب تسلیم نمود و مادر ابی‌محمد علیه السلام با حضرت صاحب علیه السلام به سوی مکّه بیرون رفت.

ابوعلی احمد بن محمد بن مطهّر متولّی آن چه وکیل به آن احتیاج داشت، بود و چون به بعضی منازل رسیدند، اعراب به قافله برخوردند و از شدّت خوف و کمی آب به آن‌ها خبر دادند، سپس اکثر مردم، جز کسانی که در ناحیه بودند، برگشتند، پس ایشان گذشتند و سالم ماندند. روایت شده، امر به رفتن بر ایشان رسید، ولکن علمای رجال تصریح کردند صاحب ناحیه بر امام حسن عسکری علیه السلام، بلکه بر امام علی النقی علیهما السلام نیز اطلاق می‌شود.

کلام مؤلف کتاب در این مقام

این ناچیز گوید: فاضل امامی خاتون آبادی در جنّات الخلود فرموده: یکی از القاب شریف آن بزرگوار، ناحیه است که در ایّام تقیّه، گاهی آن حضرت را به این لقب می‌خواندند.

[روایت بحار از مفضل بن عمر]

۳۸ صبیحة

در بحار «۱» از کمال الدین، «۲» به اسناد خود از مفضّل بن عمر روایت نموده که «**قال الصّادق علیه السلام: کانّی انظر إلی القائم علی منبر الکوفه و حوله اصحابه ثلث مائة و ثلثة عشر رجلاً عدّة اهل بدروهم اصحاب الألویة و هم حکّام الله في ارضه علی خلقه حتّی یستخرج من قبائه کتاباً مختوماً بخاتم من ذهب عهد معهود من رسول الله، فیحفلون عنه اجفال الغنم، فلایبقی منهم الّا الوزیر و احد عشر نقیباً، کما بقوا مع**
موسی بن عمران، فیجولون في الأرض فلایجدون عنه مذهباً، فیرجعون إلیه و الله ۱۸۲۳
انّی اعرف الکلام الّذی یقوله لهم فیکفرون به».

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۲۶.
۲. کمال الدین و تمام النعمة، صص ۶۷۳ ـ ۶۷۲.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: گویا قائم را بر منبر کوفه می‌بینم اصحاب سی صد و سیزده گانه به عدد اصحاب بدر وگرد او باشند. آن‌ها صاحبان لوا و حکّام خدا در زمین بر خلق‌اند، قائم کاغذی ممهور به مهری از طلا از قبای خود بیرون آورد که عهدی معهود از رسول خدا صلی الله علیه و آله است، آن‌گاه مثل گوسفند از گرد او فرار کنند و جز وزیر و یازده نقیب باقی نماند؛ چنان که با موسی بن عمران ماندند، سپس زمین را بگردند، مفرّی نبینند و برگردند. والله! من آن کلمه را که برای ایشان می‌فرماید و به آن کافر می‌شوند، می‌دانم.

این ناچیز گوید: بعض از شرّاح احادیث در توضیح و شرح این خبر چنین گفته: آن چه به خاطرم می‌رسد، این است که مراد از فرار کردن نقبا، دهشت و وحشت ایشان از عمل به مقتضای آن حرف و جولان کردن ایشان در زمین، تفرقهٔ قلب و حواس ایشان باشد، امّا کفر ایشان، کفر انکار نیست، چرا که با رؤیت آن علامات قبل و بعد از ظهور، نیز با رؤیت همهٔ آن علامات و آیات بیّنات از وقت ظهور تا آمدن به کوفه و جلالت شأن خود ایشان که بطی الارض به مکّه روند و بر اَبر سوار شوند، چگونه کفر انکار از ایشان سرزند و ایشان حکّام خدا بر خلق باشند؟!

بلکه مقصود از کفر، کفر تردّد خاطر باشد، چون در حال تردّد فی الجمله، ترک به عمل آید و ترک را کفر گویند؛ چنان که خدا فرماید: **﴿أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ﴾**[1]؛ به بعض کتاب عمل می‌کنید و به بعضی نمی‌کنید؛ چنان که فرمود: مردم جز سه نفر بعد از پیغمبر مرتدّ شدند، عمّار و جمع کثیری از بزرگان را جزء مرتدّین شمردند، در حالی که ارتداد ایشان، تردّدشان بود؛ سپس در همهٔ زمین به
۱۸۲۴ قلب جولان کنند و تفکّر در امر خود نمایند یا مراد از ارض، ارض علم و قرآن باشد؛ همان طور که در بعضی تفاسیر آیات آمده، لذا در شؤون ادلّه و علوم، جولان زنند، مفرّی نبینند و تسلیم شوند. غیر از این معنی مشکل است با قواعد کلّیه‌ای که از ائمه علیهم السلام

۱. سوره بقره، آیه ۸۵

رسیده، منطبق شود. خلاصه، مراد از آن کلام، علم باطن است، در اشعار مروی از علی بن الحسین علیه السلام آمده که فرمودند:

و ربّ جوهر علم لو ابوح به … لقیل لی أنت ممّن یعبد الوثنا

و لا استحلّ رجال مسلمون دمي … یرون اقبح ما یأتونه حسنا

لقد تقدّم في هذا ابو حسن … إلى الحسین و وصیّ قبله الحَسَنا[1]

چه بسیار جوهر علمی که اگر بروز دهم، گویند تو بت پرستی، خونم را حلال دانسته، نیکو شمرند، حال آن که حضرت امیر این امر را به حسن و حسین وصیّت کرده و سپرده و همین امر در سینهٔ سلمان بود؛ چنان که حضرت باقر علیه السلام به شخصی فرمودند: آن حدیث را روایت می‌کنی که مردم روایت می‌کنند، که حضرت امیر علیه السلام دربارهٔ سلمان فرمود: علم اوّل و علم آخر را یافته است.

راوی عرض کرد: بلی!

فرمودند: می‌دانی از این سخن چه قصد کرده؟

عرض کرد: یعنی علم بنی‌اسراییل و علم نبی.

فرمود: چنین نیست، بلکه علم نبی و علم علی و امر نبی و امر علی علیهما السلام و برای این فرمود: اگر ابوذر آن چه در قلب سلمان است، بداند هر آینه او را بکشد یا تکفیر کند.

ظاهراً مراد از وزیر، حضرت عیسی و از جمله یازده نقیب، سلمان و امثال او باشد.

[روایت خدّامنا شرار خلق الله]

۳۹ صبیحة

علّامه مجلسی رحمه الله در بحار[2] از کتاب الغیبة[3] نقل نموده: در بعضی اخبار چنین ذکر شده که ائمّه علیهم السلام فرمودند: خدّامنا و قوّامنا، شرار خلق الله؛ خدمتکاران و کسانی ۱۸۲۵
که به خدمتکاری ما قیام و اقدام نمایند، بدترین مخلوقات خدایند.

۱. تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۴۸۷.
۲. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۴۳۴.
۳. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۴۵.

این حدیث بر عموم خود باقی نیست؛ یعنی چنین نیست که همهٔ خدمتکاران ایشان را شامل شود، بلکه این را در خصوص کسانی فرموده‌اند که در احکام دینی، تغییر و تبدیل نموده، نسبت به ائمّه علیهم السلام خیانتی کرده باشند، حال آن که محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری از پدرش، او از محمد بن صالح همدانی روایت کرده، او گفته: خدمت صاحب الزمان علیه السلام نوشتم اهل خانهٔ من، مرا به حدیثی که از پدران گرامی تو روایت شده، اذیّت و سرزنش می‌کنند که ایشان فرموده‌اند: **خدّامنا و قوّامنا، شرار خلق الله.**

در جواب نوشت: شما را خیر باد! آیا کلام خدای تعالی را نخوانده‌اید که می‌فرماید: **﴿وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً﴾**[۱]؛ بین خلایق و قریه‌هایی که برکت خود را به آن‌ها نازل کرده‌ایم، قریه‌های ظاهر قرار دادیم، سپس فرمود: به خدا سوگند! آن قریه‌ها که خدا برکت خود را به آن‌ها نازل کرده، ما هستیم و قریه‌های ظاهر شما هستید.

[توقیع شریف]

۴۰ صبیحة

در احتجاج[۲] در توقیعی که در جواب مکتوب اسحاق بن یعقوب از حضرت بقیّة الله علیه السلام صادر شده، فرموده: امّا آن‌چه سؤال نموده‌ای؛ **ارشدك الله وثبّتك الله** از امر منکرین امامت ما که از اهل بیت ما و پسر عموهای ما هستند، بدان به درستی که بین خداوند عزّوجلّ و احدی قرابت و خویشی نیست و کسی که مرا انکار کند، از من نیست و سبیل او، سبیل پسر نوح و سبیل عمویم جعفر و اولاد او در انکار امامت؛ مثل سبیل برادران یوسف است.

۱. سوره سباء، آیه ۱۸.
۲. الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۸۲.

[احوال جعفر کذّاب]

استکشافُ بلا استنکاف

استکشاف مؤلف در این مقام

بدان این ناچیز فرق میان منکرین از اهل بیت نبوّت و خانوادهٔ امامت بر سبیل پسر نوح و جعفر بر سبیل برادران یوسف را از این توقیع شریف استکشاف نموده‌ام که بالاخره یعقوب برای برادران یوسف استغفار نمود و یوسف از آن‌ها درگذشت؛ ولی پسر نوح از مغرقین و هالکین گردید؛ این است که ـ و العلم عندالله و عند امنائه ـ[1] به مقتضای اخبار بسیاری جعفر خفیف العقل بود؛ چنان که در بحار ضمن روایت سعد بن عبد الله از احمد بن عبیدالله، عامل خراج ضیاع و عقار قم، روایت نموده: در آن حین که احمد بن عبیدالله، امام حسن عسکری علیه السلام را توصیف می‌کرد؛ کسی پرسید: با برادرش جعفر چگونه بود؟

احمد گفت: جعفر کیست که کسی نام او را ببرد یا نامش را به نام حسن بن علی علیهما السلام، مقرون نماید؛ جعفر مردی فاسق، متجاهر به فسق و فجور، شراب خوار، از بدترین مردمان، خفیف العقل و مرتکب انواع ملاهی و مناهی است، تا آن که ذیل آن روایت، احمد مذکور می‌گوید: جعفر نزد پدرم عبیدالله آمد و گفت: مرتبه و منصب برادرم را به من واگذار تا هر سال بیست هزار اشرفی به تو بدهم.

پدرم گفت: ای احمق! سلطان شمشیر خود را کشید و خواست به ضرب شمشیر و تازیانه کسانی که به امامت پدر و برادرت اعتقاد دارند، از عقیدهٔ خود برگردانند؛ نتوانست و این آرزو برایش میسّر نشد، هر چه در این باب تدبیر و سعی کرد تا ایشان را از مرتبه‌ای که خدا به ایشان داده بود، زایل گرداند؛ برایش ممکن نشد. اگر شیعیانِ پدر و برادرت، تو را امام دانند، چه احتیاجی به سلطان یا غیر سلطان داری که تو را به مرتبهٔ ایشان برسانند، حال آن که تمنّای ایشان آن است که آن مرتبه جز برای خود سلطان در خارج وجود نداشته باشد، اگر آن منزله و مرتبه را نزد شیعیان نداری، به پول دادن و زور و امداد سلطان برایت میسّر نخواهد شد.

۱. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۳۲۸ ـ ۳۲۵.

پدرم از خواهش کردن او فهمید او دیوانه و کم عقل است و امر کرد دیگر او را نزدش راه ندهند. غیر این، اخبار دیگری هم وجود دارد و از بدیهیّات است که مثوبات و عقوبات کثرتاً و قلّتاً منوط به کثرت و قلّت عقل است.

در بحار، بابی برای این که ثواب عبادت به اندازهٔ عقل است، عنوان فرموده و ضمن آن، روایت عابد کثیر العبادی ذکر شده که در جزیره عبادت می‌کرد، ملکی ثواب او را در جنب عبادتش کم دیده، از باری تعالی اذن خواسته، نزد او رفت و گفت: عجب مکان خوبی برای عبادت اختیار کردی؛ سبزه‌زار و با طراوات است.

عابد گفت: بلی، چنین است ولی حیف که خدا خری ندارد که این‌جا بفرستد و از این علف‌ها بخورد تا ضایع نشوند. نقل شده آن ملک بالاخره دانست قلّت ثواب او به واسطهٔ کمی عقلش است.

هم چنین در مقام عقوبات و تفاوت آن‌ها شدتاً و ضعفاً به واسطهٔ تفاوت مراتب عقول، تفاوت عقوبت مرتدّه با مرتدّ کفایت می‌کند که اوّلی توبهٔ او اجماعاً قبول است و ثانی مگر بینه و بین الله قبول نیست، اولی تا سه مرتبه و ثانی، یک مرتبه از او استتابه می‌شود و بعد از عدم توبه، در اوّلی، حکم حبس و تضییق در مأکل و مشرب و در دوّمی، حکم قتل است و هم چنین در بسیاری از احکام که حکم زن و مرد در آن‌ها مختلف شده و این اختلاف به این معلّل گردیده که زن‌ها ناقص العقل اند و دربارهٔ آن‌ها رفق و رحمت از جانب شریعت ملحوظ شده است.

بناء علی هذا شاید این تفاوت در توقیع شریف، به لحاظ خفّت عقل جعفر باشد و ذکر پسرهایش با او در توقیع، با آن چه ذکر شد، منافی نیست، زیرا مشهور است نوعاً خفّت عقل پدر بالوراثه، دامن گیر اولاد هم می‌شود؛ **چنان که** خود احقر در بلدهٔ نهاوند
۱۸۲۸ که مسقط الرأس من است، حاجی فیض الله نامی را دیدم که خفیف العقل بود و چهار پسر داشت که همهٔ آن‌ها خفیف العقل بودند و از والد مرحوم مکرّر می‌شنیدم که می‌فرمود: پدر حاجی فیض الله مزبور هم، مثل پسر و نبیره‌هایش خفیف العقل بود و العلم عندالله.

جزئی از بیان مؤلف در این مقام

تأیید فیه تسدید

از یکی از بزرگان علمای دارالخلافهٔ طهران مسموعم شد که بین شصت و هفتاد، پس از هزار و دویست سال بعد از هجرت که بعضی از مبدعین در شرع مبین ظاهر شده و کتابی نوشته که اسم او در سورهٔ الرحمٰن است، کتاب او را نزد علمای دارالخلافه بردم، هر یک از آن‌ها بعد از ملاحظهٔ کلمات کفریّهٔ او، تصریحاً نوشتند: صاحب این کتاب کافر است.

سپس آن کتاب را نزد عالم جلیل آقا محمود بن آقا محمد علی بن وحید بهبهانی آوردند، چون کلمات کفریّهٔ مندرج در آن کتاب را ملاحظه فرمود و از خارج هم مسبوق بود که نویسندهٔ آن کتاب، مدّت زمانی در هوای گرم عربستان و بعضی از بنادر ایران، با سر برهنه به جهت تسخیر شمس، مقابل تابش آفتاب ایستاده و از این جهت، احتمال جنون و اختلال عقل در او می‌رفت؛ چنین نوشت: صاحب این کتاب و گویندهٔ این کلمات، اگر مختل العقل نباشد، کافر است؛ بعد از این که عالمی این معنی را ملاحظه نموده باشد، چگونه ولیّ عصر و حجّت خدا آن را ملاحظه نمی‌نماید؟!

در تاریخ ختم تألیف این بساط است

قدتّم البساط الثالث من الكتاب المستطاب الموسوم بالعبقریّ الحسان في احوال مولينا **صاحب الزمان عليه صلوات‌الله** الملك المنّان على يد مؤلّفه العبد المذنب الأحقر ابن محمّد حسين النهاوندی **على اكبر آمنهما الله من فزع يوم المحشر** و حشرهما مع ساداتهما الأربع عشر في العيد السعيد المولود السابع من شهر ربيع الاوّل من شهور أربع و أربعين ثلاث مائة بعد الألف من هجرة من له العزّ و الشّرف في المشهد المقدّس الرضويّه على مشرفة الألف الثناء و التّحيّه و لقد منّ الله علىّ بكتابة هذا الكتاب الشريف و أنا العبد المُذنبُ المُحتاجُ الى رحمةَ ربّه الغنى ابن الشيخ محمّد حسين محمّد على الخراسانى الحائرى المسكن و المدفن سنة ۱۳۶۳.